

# آئین سخنوزی

تکثیر

محمد علی فروغی

تهران

کتابخانه دانش - خیابان سعدی

۱۳۳۰

✓  
حق چاپ محفوظ

## بنام ایزد مهربان

چون ارادهٔ مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بر این تعلق گرفت که عمل موعظه و خطابه در تحت ترتیب معقول درآید و بر منابر و و کرسیهای خطابه سخنهایی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکدهٔ معقول و منقول طهران برای کسانی که میخواهد بوعط و خطابه اشتغال یابند مجالس تدریس و تعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیمانی که برای این منظور واجب است بعمل آید و چون از جمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد و اصول فن خطابه است و در این فن نا کنون کتایی بر بان فارسی تصنیف نشده بود اینجانب بر عهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و از مختصری در فن خطابه که از صناعات خمسه علم مطلق سمرده میسود و از جهتی مربوط بعلم ادب نیز هست برسته بگارس در آورم و آن کتایی است که بنظر خوانندگان محترم میرسد و امیدوارم هر نقص و عیبی در آن بینند خرده نگرفته بر اینجانب منت بگذارند و آگاهم سازند

برای اینکه تعلیمات علمی این کتاب يك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتایی دیگر در نظر است که مسلسل بر نمونه هاز خطابه ها و مواعط سخمواران نزرک قدیم و جدید مسرق و معرب خواهد بود و ضمناً برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی دست خواهد داد و امید است که آن نیز بیاری خداوند برودی بطور خواستگان محترم برسد

محمد علی فروغی

مهر ماه ۱۳۱۶

# مقاله اول

کلیات

## فصل اول

معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن

سخنوری یا خطابه فی است که بوسیله آن گوینده شنونده را سخن خود اقناع و بر منظور خویش ترعیب میکند . پس غرض از سخنوری همین دو نتیجه است که شنونده سخن گوینده را بپذیرد و بر منظور او برانگیخته شود . گوینده ای که این فن را بکار میبرد خطیب و سخنور نامند و سخنی را که این فن در آن بکار برده شود خطبه و خطابه و نطق و گفتار خوانند

چون انسان باید با همجسان خود زندگانی کند و وسیله مهم ارتباط مردم با یکدیگر سخن گفتن است هر کس غالباً محتاج میشود که سخنوری کند با دیگران بمصود او بگرایند پس بسیاری از مردم همه جا و همه وقت دانسته یا ندانسته سخنوری بکار برده اند و میبرند و نمیتوان گفت این فن در کجا و چه زمان آغاز کرده است جز اینکه هر جا و هر گاه مردمی که با هم بسر میبرده اند گروه فراوان بوده یا زندگانی آنها ساده و مختصر و بی طول و تفصیل بوده است ، البته سخنوری موضوع نداشته یا کم اهمیت بوده است و هر چه زندگانی اجتماعی فوت گرفته و طول و تفصیل یافته یا نکته سنجی اهل معرفت ترقی کرده پایه سخنوری بالا رفته و ضرورت و

اهمیت گرفته است .

در دوره های باستانی از ازمئه تاریخی هریک از ملل در رشته ای از سخموری زبردستی یافته اند بعضی سخمورانی داشتند که مردم را در امر آخرت و معاد باندرز و موعظه ارشاد میکردند و بعضی از آنها رجال سیاسی یا حکما و دانشمندانی که مردم را در اموردیوی و معاشی رهبری مینمودند و ظاهر اینست که سخموری در آغاز بیشتر جنبه شاعری داشته است بازگشت بزماهای بسیار قدیم از ایر و لازم نیست زمایی که سخموری محل توجه میشود مائه پنجم پیش از میلاد مسیح است و آن زمان سراسر دنیای متمدن در دست توانائی پادشاهان ایران بود و فومی که مستقیماً تحت حکومت ایران نبود بعضی از یونیاسیان بودند

اما در باره ایران چون آثار قدیم ما بهر یأ همه محوشده و از هیان رفته است از ایجهت مانند بسیاری از جهان دیگر متأسفانه در تاریکی هستیم همینقدر میدانیم که در اینجا هم سخموری میکردند و سخمورانی بوده اند چه ممکن نیست فومی که قرنها در حال نمدن زندگانی کرده و دانشمندان داشته اسب سخمگو و سخمور نبرورده باشد . از این گذشته نویسندگان عرب را در صدر اسلام می بسیم که گفتگو از سخموری ایرانیان میکنند و از جگویی آن شایها میدهند در کتابهای تاریخ نظم و نثر سخمخانی هم از بررگان ایران معول اسب ولیکن به بآگونه و با اندازه ای که توانیم بر سخموری ایرانیان شناسا شویم و روی هم رفته میسوان گفت آثار و مواد کافی در دست نداریم که بداییم چه قسم از سخموری در این سرزمین رواج داشته و چه اندازه شایع بوده و با جاریم بطر سنوان بیندازیم و می بینیم در میان آن قوم سخموری بسیار بکار بوده است و در آجا



بازار خطیبان از آنجهت گرم بود که تصمیمهای مهم مملکتی در انجمنهای ملی گرفته میشد و دعاوی راهم در محاکمی قطع و فصل میکردند که از گروهی از افراد ملت تشکیل می یافت. بنابراین در آن محاکم برای اقامه دعوی بر متهم یا دفاع او خطیبان بسم و کالت سخنوری میکردند تا بقوت نطق و بیان در نفوس قضاة تصرف کرده ایشانرا بانظر خویش موافق سازند و در انجمنهای ملی هم مردان سیاست که بر سر کار بودند همیایست بقوت نطق و بیان اعضای مجلس و افراد ملت را برای تصمیم بکارها و وضع قوانین با خود همراه کنند و آنها که بر سر کار نبودند سخنوری میکردند تا از خود معرفی نموده بر ملت آشکار سازند که قابلیت حکومت کردن و مصد ر کار شدن دارند.

در آغاز هر کس سخنوری میکرد از روی قوه و استعداد طبیعی بود چون بازار خطابه و سخنوری بدلایلی که گفتیم در یونان گرم شد مردمان با سروشور همه خواهان شدند که ناطق و خطیب باشند از ابرو کم کم بعضی از هوشمندان در رموز و دقایق سخنوری را بن خود ساختند و نظر باینکه سخنور برای حصول مقصود یعنی افناع شنوندگان ناحار باید معلومات بسیار داشته باشد تا هر موضوعی که بیس آید از بحث آن و ا نماید استادان سخنوری سخن آموزی تنها نمیتوانستند اکفا کنند و ناگزیر هر قسم معلومات و فنون بشاگردان خود میآموختند پس مییایست از هر دانشی بهره داشته باشند یعنی خلاصه دانشمند باشند و دانشمند را بزبان یونانی سوفیست میگفتند و بعضی از سوفیستها بواسطه احاطه بمعلومات و فنون فراوان معروف و محترم شدند و از راه تعلیم دانش و سخنوری سودهای گزاف بردند و در نیمه مائه پنجم بیس از میلاد در یونان خاصه

در مهم‌ترین شهرهای آن کشور یعنی آتن تعلیم و تربیت ملی گذشته از ورزش و موسیقی تقریباً همین تعلیماتی بود که سوفیست‌ها بچوانان میدادند و نتیجه و ما حاصل آن فن سخنوری میشد که بهترین وسیله برای رسیدن بمقامات عالیه بود .

اما از آنجا که شهوت و غضب بر نفس انسان چیره است خطیبان در سخنوریهای خود همیشه جانب حق و عدالت را نگرفتند و مصالح و منافع حقیقی ملت را منظور نداشتند و کم‌کم سوفیست‌ها برای نفع شخصی در رهبری شاگردان شاهراه حقیقت و عدالت اهتمامی نورزیدند و تعلیماتی که میدادند بیشتر برای این بود که خطیب هر ادعائی را از حق و باطل و هر پیشنهادی را از مفید و مضر بتواند نقوه سخنوری از پیس برد و بهر وجه باشد شنوندگان را اقناع کند . بعبار دیگر باز از مغالطه و عوام‌فرپی رواج گرفت و سوفیست‌ها مغالطه کار شناخته شدید و الفاظ سفسطه و سوفسطائی که بمعنی مغالطه و مغالطه کار است از همان کلمه یونانی سوفیست گرفته شده است

پس بسیار اتفاق می‌افتاد که سخنی و بجای سود زیان میرساند و بجای حق باطل را بکرسی می‌نشاند یا برین خردمندی که مصالح حقیقی ملت و جریان صحیح عدالت را خواهان بودند کم‌کم بمخالف خطابه و خطیبان سوفسطائی بر خاستند و سای مبارزه با مغالطه و سفسطه را گذاشتند بر برگزین این اشخاص سعراط بود و پس از او شاگرد بزرگوارش افلاطون همین روس را اختیار کرد و قسمتی مهم از تعلیمات و رسالات آن یگانه فیلسوف برای آگاه‌آیدن مردم بر مضار و مفاسد و حدود آن خطیبان و اسبابان ایشان بوده است و او کوشش داشت که خیر و صلاح واقعی مردم

را آشکار کند و راه مخاطبه و مباحثه صحیح را چه در تحصیل علم و چه در کار زندگانی و اموری پیش پای ایشان بگذارد تا حقیقت را بیجویند و از مغالطه و سفسطه پرهیزند و گول نخورند. این کوششها مقدمه تأسیس فنی گردید که شاگرد هوشمند افلاطون و خاتم حکمای بزرگ یونان یعنی ارسطو همه رموز و دقایق آنرا بدست آورد و در چندین کتاب تنظیم و تدوین کرد که مجموع آنها نام منطق خوانده شد و پایه آن فن را چنان استوار گذاشت که هنوز پس از دوهزار و دویست و پیمجاه سال با اصولی که او بدست داده خللی راه نیافته و آن قواعد مقول و مسلم است.

یکی از کتابهای ارسطو که حکمای ما آنرا بابتی از منطق شمرده اند در اصول و قواعد فن خطابه و سخنوری است. حکمای اروپا آنرا جزء منطق نشمرده اند و فنی مستقل دانسته اند. چون ارسطو رساله های چندی که در ابواب مختلف منطق نوشته یکجا بعنوان کتاب واحد تنظیم ننموده و حتی نام منطق را هم او برای این فن نگذاشته است و دیگران اختیار کرده اند ولیکن شکی نیست که فن خطابه را با منطقی مناسبت تام هست زیرا که منطق را هم بوجهی میتوان گفت فن افعال است و ارسطو خود نیز باین معنی تصریح کرده و در اوایل کتاب خطابه گفته است این فن شعبه ای از منطق و جدل است و با اخلاق و سیاست مدن یعنی حکمت عملی ارتباط تام دارد چون خطیب باید از علم اخلاق و سیاست بخوبی آگاه باشد پس حکمای ما جمیع فنونی را که در آنها سخن بکار میرود و ارسطو برای آنها قواعد و اصول بدست داده حره منطق شمرده و بنا بر این پنج صنعت منطقی قائل شده اند اول برهان که قسمت حقیقی منطق همان است و آن بیشتر در علوم و فلسفه بکار میرود. دوم جدل که مسم علم برهان

است. سوم سفسطه که برای آگاهانیدن است که مغالطه بچه نحو صورت میگیرد تا از آن فریب نخورند و پرهیز کنند. چهارم خطابه که موضوع گفتگوی ماست و فن اقناع است و تصرف در نفوس بترتیبی که از این پس بیان خواهیم کرد. پنجم شعر که آنهم برای تصرف در نفوس است بوسیله تخیلات و ذوقیات.

منطق را چنین تعریف کرده اند که فنی است که بواسطه آن انسان درست فکر کند و بخطا نرود در ایصورت از روی حقیقت میتوان گفت علم حقیقی منطق همان برهان و جدل و سفسطه است و توجه اهل منطق غالباً بهمین قسمت بوده و خطابه و شعر هر کدام فنی جداگانه شمرده شده و اروپائیان نیز بهمین ملاحظه آنها را از منطق جدا کرده اند.

اما خطابه یعنی سخنوری پس از یونانیان در نزد رومیان نیز بکار بود و آنقوم خطیبان بزرگ داشته اند و رسائل و کتب در این فن نگاشته اند. اروپائیان هم چون بمیدان آمدند از یونانیان و رومیان پیروی کردند و فن خطابه را بدستی ورزیدند و در هر نوع از سخنوری پایه استادی رسیدند. میان مسلمانان و در مشرق زمین جز در صدر اسلام چون حکومت ملی استقرار نداشته و مقتضیات رواج فن خطابه موجود نبوده چندان بکار برفته است و هیان ما بجز واعظان و داکران کسی بسخنوری نپرداخته است آنها هم عالساً رموز و نمون خطابه را نیاموخته و هر چه کرده اند بطبیعی و استعداد خویش کرده اند چنانکه در شعر نیز این اوقات چپین شده است و نا آنکه شاعری میان ما شیوع کامل داشته و دارد کسی لازم میداند علم شعر و حقیقت آن و رموز و دقایقش را بیاموزد.

دستور هائیکه در این فن نوشته شده آنچه در کتابهای منطق دیده

میشود مانند ابواب دیگر این فن خشك و بی جان است و نتیجه عمده ای که از آن گرفته میشود يك مشت اصطلاح است و رویهمرفته فن خطابه از آنها آموخته نمیشود و تدریس و تعلیم آنها هم ترك گردیده است و چنین میساید که فضایی ما چون از اوضاع اجتماعی یونان و رومیان بیخبر بوده اند مورد استعمال سخنوری و حقیقت آنرا بدستی ندانسته اند. و آنچه در غیر کتابهای منطق است در کتب ادب عربی پراکنده است و استفاده از آنها خالی از رحمت نیست.

پس خطابه و سخنوری فنی است که میان ایرانیان علمش باید تازه تأسیس شود. امید که عملش در غیر ندلیس بکار رود

در این کتاب ما از آنچه ارسطو و خطیبان رومی و حکما و فضایی اسلامی و دانشمندان اروپائی در فن سخنوری دستور داده اند استفاده میکنیم ولیکن چون هیچ کتاب معینی را از تصنیفهای پیشینیان قدیم و جدید با مقتضیات زمان و مکان خود مطابق نیافته ایم روش مخصوص ایجاد و اختیار مینمائیم که هم از طریقه اهل فن بیرون نرویم و هم آنچه را طالبان این علم بدانسنش محتاجند سهرین و جیبی و مناسب ترین بیانی که امروز احوال و افکار مردم ما اقتضا دارد ایراد کنیم آنچه را دانش طلبان این زمان از شنیدنش بی نیازند یا برای ایشان سودی ندارد و بکار نمیرود رها میکنیم و بعضی گفتنیها را که پیشینیان نگفته اند میگوئیم و کوشش میکنیم که از ایجاز محل و اطناب و حمل پرهیزیم و با اینهمه چون این کتاب اول تصنیفی است که در این فن در زبان فارسی باین روش نگاشته میشود یقین است که بی عیب و نقص نتواند بود و کسایکه پس از ما باین کار دست مرید البته آنرا درست تر و آراسته تر خواهند نمود

## فصل دوم

تعریف و موضوع و غایت و فایده سخنوری و معنی بلاغت

سخنوری چنانکه گفتیم فن اقناع و ترغیب است بوسیله سخن و غرض از آن بدست آمدن این دو نتیجه است . پس باید گفت موضوع علم سخنوری چیزی است که بوسیله آن غرض از سخنوری حاصل میشود یعنی شنونده سخن گوینده را باور میکند و بر منظور او برانگیخته میشود و آن بلاغت است که بزودی معنی آنرا خواهیم گفت .

اما موضوع گفتار و سخن را نمیتوان تعیین کرد چه آن حد و شماره ندارد و جمیع اموری که برای انسان پیش میآید که با انشاء نوع در آن گفتگو کند موضوع سخنوری میتواند واقع شود خواه امور مادی باشد خواه معنوی ، معقول یا محسوس ، علمی یا اخلاقی ، دینی یا دنیائی .

اقناع دو قسم است اقناع علمی و منطقی و اقناع خطابی . اقناع علمی و منطقی آنست که مدعا برهان ثابت شود و شدت تردید در آن باب برای عقل باقی نماند و نظر بگوینده و جگونگی گفتار او نباشد و این قسم اقناع در امور علمی است و در هر موضوع وظیفه کسی است که آن موضوع را فن خود ساخته است مثلاً در امور طبّی وظیفه طبیب است و در امور هندسی وظیفه مهندس است و همچنین

ولیکن همه امری قابلیت آن ندارد که برهان ثابت شود و بسیاری از امور است که درستی و نادرستی آنها نسبی است یعنی برای يك زمان

یا يك مكان یا بالوضع واحوال معین یا برای اشخاص و جماعات مخصوص درست است و برای غیر آنها درست نیست و حال آنکه برهان برای چیزی میتواند اقامه کرد که همه وقت و همه جا و در همه احوال و برای همه کس درست باشد از این گذشته اگر هم امور برهان قابل اثبات باشند بسیاری از شنوندگان مستعد و آماده برای توجه برهان و فهم آن نیستند و نیز اقتناع به تنهایی همه وقت کافی نیست و برای اینکه طایع بر منظور گوینده برانگیخته شود وسایل تحریکی لازم است چه سامی شود که کسانی سخنی را باور دارند اما حاضر نیستند که بدان عمل کنند اینست که بسیاری از اوقات برای اقناع و ترغیب بوسایلی غیر از برهان منطقی حاجت میافتد و آن اقتناع خطابی است که در سخنوری بکار است

از اینرو فایده سخنوری نیز دانسته شد که اگر سخنور جامع شرایط باشد شنوندگان را در آنچه باید از آن مصلحت و منفعت دیوی و اخروی و تکمیل و تهذیب نفوس حاصل شود از سهو و خطا باز میدارد و از آسیب و زیان دور میسازد و بر راه راست رهبری میکند و فایده مادی و معنوی سخنوری برای گوینده در صورتیکه بدرستی بوظیفه خود عمل کند بزرگوار است و حاجت بیان ندارد .

از فوائدی که برای فن سخنوری بر شمردم شرافت آن نیز آشکار میگردد . البته در این فن معطله و سفسطه نیز ممکن است و آنرا برای اغراض نفسانی هم میتوان بکار برد و باطل را حق نما میتوان ساخت و آن عملی زشت و ننگین خواهد بود ولیکن زشتی و ننگینی در فن نیست بلکه در کسی است که این پستی را بخود روا دارد از این گذشته بس خبیث هر علم و هر فن و هر امر مقدسی را آلت اغراض میکند و این آلایس انحصار

بفن سخنوری ندارد .

گفتیم آنچیزی که در سخنوری وسیله اقناع و ترغیب میشود و موضوع فن خطابه است بلاغت است یعنی رسائی سخن . بلاغت اولاً قوه - ایست خداداد و بعضی آنرا از روی طبع و نیاموخته بکار میبرند . بسیار کسان هم فاقد این قوه میباشند و بآموختن نیز دارا نمیشوند ولیکن در اکثر موارد فرا گرفتن اصول وقوائد فن و مشق و تمرین و مطالعه در گفتار سخنوران پیشین بسیار سودمند است . استعداد را اگر ضعیف باشد قوب میدهد و اگر قوی باشد بکمال میرساند . البته نمیتوان گفت هر کس فن خطابه بیاموزد خطیب است ولیکن گذشته از وجودهای فوق العاده می توان گفت هر کس فن را بیاموزد خطیب جامع کامل نمیشود .

چون بلاغت وسیله اقناع و ترغیب است اول شرط آن اینست که گوینده بآنچه میگوید و میخواهد شنونده را قانع کند، خود امان داشته باشد و آنچه میخواهد دیگران را بر آن برانگیزد خود بر آن برانگیخته باشد . بعبارت دیگر اقناع تصرف در عقل شنونده است و نوعی از تعلیم است و ترغیب تصرف در نفس اوست یعنی شور انداختن در دل او و تعلیم ساخته نیست مگر از عالم و شور انداختن در دلها ممکن نیست مگر برای کسیکه خودش در سردارد ، که سخن کز جان برون آید بشد لاجرم در دل . کسیکه این دو صفت را نداشته باشد بلاعب ندارد و سخنوری تواند .

اقناع اگر با ترغیب نباشد اثر ندارد و ترغیب اگر با اقناع نباشد دوام نمیکند اقناع کار معلم و حکیم است و ترغیب کار خطیب پس سخنور کامل آنست که هم حکیم باشد هم خطیب شرط دیگر سخنوری آنست که سخن خوش آیند باشد و دل شنونده را نرنجانند بلکه بر باید سخنوری غیر از زبان بازی



است. سخن بیهوده و کم ارزش یا غلط را بلفاظی رونق و جلوه دادن بلاغت نیست. بلاغت حقیقی آنست که گوینده نگوید مکر آنچه را خردمند باید بگوید و چنان بگوید که منظور را حاصل کند یعنی کلامش معقول و مقتضی حال باشد که هم عقل را راضی کند و هم دل را برد و هم عواطف را به حرکت آورد و تخیل را بکار اندازد.

تصنع تأثیراتی را که گفتیم ندارد شخص مردد یا منافق و مزور سخش بی اثر است. سخن مؤثر از دهان بی غرض و دل پاک بیرون می آید. هر چند سخورابی دیده شده اند که سخشان مؤثر بوده سپس داسته شده که دلشان پاک سوده است اما اولاً هنگامیکه سخن مؤثر گفته اند و در نفوس تصرف کرده اند یقیناً خود متأثر بوده و بقول معروف حال داشته اند و انسان همه وقت بیک حال نیست. ثانیاً اگر فی الواقع سخور کلامش همه مبنی بر تصنع و تزویر باشد بر فرض آنکه تأثیر کند اثرش ناپایدار است و ممکن نیست حقیقت حالش داسته نشود و چون داسته شد نفوس هم از او و هم از همکاران او و هم از کار او بیزار میشود و گرمی بازار مدل بسر دی می گردد.

خلاصه اینکه شرایط بلاغت و تأثیر سخن اینست که گوینده محل اعتماد بوده حرفش معقول و فکرش سلیم و استدلالش صحیح و سرش پر شور و دهانش گرم باشد و باحوال انسان آشنا بوده و حسن تعبیر و روشنی بیان و لطف ادا داشته باشد و همه این مطالب از آنچه بعد خواهیم گفت بهتر روشن خواهد شد.

## فصل سوم

### اقسام بلاغت و سخنوری

بلاغت که آنرا رسائی سخن معنی کردیم و وسیله اقناع و ترغیب خوانندیم تعریف های دیگر نیز دارد از جمله اینکه بلاغت سخن گفتن باقتضای حال است و ساده ترین و شاید بهترین تعریف ها اینست که بلاغت نگو گفتن است . پس بلاغت در هر سخنی واجب است خواه آن سخن برای تعلیم باشد خواه برای تفریح یا اقناع یا برعکس و تصرف در نفوس و هم در خطابه و نطق بکار است، هم در شعر هم، در تاریخ و هم در فلسفه و علوم. از این رو بلاغت را از حیث قو و ضعف سه درجه میتوان کرد .

درجه اول که از همه ضعیف تر است برای مواردی است که منظور فقط این باشد که شنونده از شنیدن سخن خوش شود و مسرور گردد. ضمناً مطالب سودمند نیز شنود مانند خطابه های افتتاحی و مخاطبه بزرگان در حضور جماعت و مدایح و امثال آنها

درجه دوم و قویتر آنست که گویند بخواهد شنونده را اقناع کند و از خود ناکسیکه ناودلستگی دارد دفاع نماید و اگر بطر بدی نسبت باو هست برطرف سازد مانند سخنانی که در محاکمات گفته میشود

درجه سوم و از همه قویتر آنست که گوینده علاوه بر اقناع بخواهد شنونده را برعکس کند و برانگیزاند و عواطفی را که خود دارد باو القاء کند و او را بحرکت آورد مانند نطق های سیاسی و موعظه

از اینرو نظر باینکه دریونان سخنوری در سه مورد بکار میرفت و بس، ارسطو و پیروان او بلاغت و سخنوری را ب سه قسم منقسم کرده بودند. یکی آنکه در انجمن های ملی در مقام اخذ تصمیم در امور مهم کشور بکار بود برای برانگیختن بکاری یا بازداشتن از آن و چون در آن انجمن ها گفتگو ها برای مشاوره یش میآمد این قسم سخنوری را مشاوره ای گفته اند و ما مناسب تر میدانیم که سیاسی بنامیم .

دوم آنکه در محاکم برای تعرض و محکوم ساختن کسی یا مدافعه و تبرئه او بکار میردند و آنرا مساجره ای خوانده اند و بهتر آنست که قضائی بگوئیم

سوم آنکه در اجتماعات مختلف برای مدح و سنایش یا ذم و نکوهش اشخاص ایراد میکردند و آنرا فدمای ما منافری خوانده اند و بعقیده ما بهتر آنست که تشریفاتی یا نمایشی خوانده شود زیرا برای نمایش دادن احوال و اشخاص بود و جنبه تجملی و تشریفاتی داشت<sup>۱</sup>

ارسطو تحقیق کرده است که هر يك از این سه قسم سخنوری نظر بزمانی و موضوعی دارد و برای شنوندگان مخصوصی است در قسم اول روی سخن بکسانی است که تصمیم آنها حاکم بر امور آینده است و راجع بسود و زیان میشود (مقنن و اعضای مجالس ملی) . در قسم دوم سخن با کسانی است که بر امور گذشته حاکم اند و موضوع گفتگو داد و بیداد یعنی عدل

---

ایحباب نتوانستم بدرستی معلوم کنم که فصلای ما چرا این قسم سخن را منافری خوانده اند زیرا که ما فره بمعنی تهاجر و خود ستائی و نقول معروف رحل حوایی است و حال آنکه این قسم سخنوری در مدح و ذم دیگران است خواه حاضر و خواه سائب و مقصود تحلیل ار کسی است برای تشویق دیگران یا توهین او برای عبرت و اینکه ایحباب آنرا سایشی میخوانم بآن مناسبت است که لفظ یونانی و ترجمه ایکه اروپائیان کرده اند ، تقریباً باین معنی است و در حقیقت هم این قسم سخنوری برای سایش است

و ظلم و تشخیص حق است ( قضاة و محاکم ) . در قسم سوم روی سخن  
 بکسانی است که فقط تماشائی و ناظرند و سست بوقایع یا اشخاص معاصر  
 خود باید تصدیق و تحسین یا تکذیب و تہییج کنند و گفتگو در زشت و زیاست.  
 این سه قسم سخنوری که ارسطو شماره کرده امروز هم بجای خود  
 هست با این تفاوت که دامنه آن وسعت بسیار یافته است. چنانکه سخنوری  
 سیاسی علاوه بر مجالس مقننه در هر قسم از انجمنهای ملی بکار است و  
 شنودگان منحصر بحصار مجلس نیستند بلکه سخنها بانواع مختلف از  
 وسائل خواندن و شنیدن بهمه جا میرسد و همه کس میشنود یا میخواند  
 و از اینرو سخنوری بین المللی نیز شده است یعنی بسا هست که خطیبی  
 برای همه ملل دنیا نطق میکند و در این زمانه روزی بیست که خطیبی  
 برای يك ملت یا همه ملل روی زمین سخنوری نماید .

از این گذشته سخنوری علاوه بر اقسام سه گانه که بر شمرديم اقسام  
 دیگر نیز دریافته است مانند سخنوری علمی و ادبی در مدارس و مجامع علمی  
 و ادبی و سخنوری منبری که وعظ در موضوعات دینی و اخلاقی است . و نیز  
 باید متوجه بود که اگر چه این تقسیمات بطور کلی صحیح است جدا  
 کردن آنها از یکدیگر مطلق و حتمی نیست چه بسا میشود که در خطابه  
 های سیاسی یافضائی مدح و ذم پیش میآید و خطابه های بمایشی افشاء میکند  
 که رموز خطابه سیاسی یا قضائی بکار برند و نیز دقایق و اصول سخنوری  
 منحصر به ثر نیست و در شعر نیز بکار است و البته اطائف سخنوری چون با  
 تخیلات شاعرانه جمع شود خواه در نظم و خواه در نثر تأثیر و کیفی آن  
 بکمال خواهد بود

خطابه را اصولی است عام که در همه اقسام سخنوری بکار است و

هر يك از اقسام سخنوری هم دستورهای خاص دارد و سزاوار چنانست که ابتدا اصول عام را که بهمه اقسام تعلق میگیرد بدست دهم سپس بدستور های اختصاصی هر يك از آنها پردازیم

ولیکن اشناه نشود که قواعد فن خطابه را کسی وضع بکرده است بلکه اموری است طبیعی که از مطالعه در طبیعت و احوال انسان و تأمل در گفتار سخنوران استخراج شده است. چنانکه قواعد علم زبان از مطالعه درحگونگی سخن گفتن مردم. و اصول علم منطق از تأمل در طریق تعقل انسان و قواعد شعر و شاعری، و فصاحت از مطالعه در نظم و شرفصحا بدست آمده است و نیز توجه میدهیم که چون این قواعد و اصول را قدما تازه استخراج میکردند بطول و تفصیل بسیار پرداخته و داخل جزئیائی شده اند که امروز گفتن آنها زاید و بیهوده و توضیح واضح مینماید و مثنوی اصطلاحات وضع کرده اند که حزانباشتن ذخیره خاطر حاصلی ندارد نا ایهمه از آن قواعد و اصول آنچه را ضرورت دارد یاد میکنیم و نظر خود و محققین جدید را نیز اظهار میداریم با تذکر باین معنی که این اصول و قواعد کلی و حتمی نیست و چنانکه هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد و قواعد هم جا و موقع دارد و سخنور باید قوه تشخیص و تمیز و ذوق سلیم داشته باشد که هر اصل و قاعده را کجا باید بکار برد و دستور هائی که داده میشود برای تنه و تدکر است و گرنه منطق و خطابه ماسد حشمت نیست که فالی برای آن بسازیم و همه سخن هارا در آن قالب بریزیم .

## فصل چهارم

### در اینکه سخنوری مراحل دارد

هر سخنوری چون خواهد گفتار کد سه کار در پیش دارد یا سه مرحله را باید پیماید اول اینکه چه بگوید. دوم اینکه بچه ترین بگوید سوم اینکه چگونه بگوید

مرحله اول در واقع خلق و ایجاد معانی است که باید بیوراند و البته نامعانی در دل نگیرد لفظی نمیتواند بزبان آورد. پس این مرحله را انشاء یا سخن آفرینی گوئیم.

مرحله دوم اینست که معانی که باید بزبان آورد از کدام باید آغاز کند و کدام را باید بدنبال آورد و شك نیست که پس و پیش آوردن مطالب در نیکو گفتاری و تأثیر سخن اهمیت تمام دارد. این مرحله را تنظیم یا سخن پیوندی خوانیم.

مرحله سوم آنستکه معانی که در دل گرفته شده بترتیبی که برای آنها منظور گردیده بچه عبارن باید پرداخت و چگونه باید بزبان آورد و این نتیجه ایست که از اندیشه سخنور برای شنوندگان حاصل میشود. این مرحله را تعبیر یا سخن پردازی نامیم.

رعایت این سه امر تنها بر خطیب نیست بر هر سخنگوئی واجب است چه نظم بگوید چه شری و خواه خطبه باشد خواه چیز دیگر. بلکه میتوان گفت رعایت این امور نه در سخنگوئی هم نیست و در هر فی که صاحب فن بخواهد اثری بوجود بیاورد بکار است و هر کس این امور را رعایت

نکند و شرایط هر يك را بدرستی بجای نیاورد اگر در سخن گوئی باشد سخنش سزاوار شنیدن نخواهد بود و اگر در فنون دیگر باشد چیزی بوجود نخواهد آورد که دردی دوا کند زیرا که سخنور اگر معانی در دل نداشته باشد سخن گو نیست یا وه گوسب و اگر برای معانی ترتیب صحیح منظور ندارد اقناع نتواند نمود و سخنش بجای لذت آزار میدهد و پریشان گوشت و اگر در تعبیر کوتاهی کند و الفاظ و عبارات را با معانی متناسب نسازد کوشش او بی اثر ورنجش بیهوده خواهد بود و زبان بسته است .

اینك در هر يك از این سه امر راجع بسخنوری یاد آوریهائی میکنیم و بیجا نیست که باز خاطرهارا متوجه سازیم که این اصول و قواعد که بدست میدهیم جز آنچه روشن و آشکار است که مخصوص سخنوری است باقی همه بهر قسم سخن گوئی از تألیف و تصنیف نثر و نظم تعلق میگیرد و سزاوار است که هر نویسنده و گوینده ای این قواعد را رعایت نماید .

## مقاله دوم

### مرحله سخنوری

فصل اول - سخن آفرینی یا انشاء سخن

بخش اول - اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست

گفتیم در مرحله اول نظر سخنور باید بر این باشد که چه بگوید برای اینکه در این باب سر رشته بدست آید یاد آوری میکنیم که سخنور از سخن گوئی سه غرض دارد . اول اقناع یعنی باوراندن سخن خویش بشنوندگان . دوم دلربائی از شنوندگان تا بسخن او اعتنا کنند سوم براگیختن خاطرها و شور انداختن در دل ایشان هر يك از این سه غرض وسیله ای دارد . باورندان بدلیل است . دلربائی بآداب و احوالی است که گوینده از خود نمایش دهد . شورانگیزی بتحریر عواطف است . بدلیل در عقول باید تصرف کرد . بآداب بیکودلها را باید ربود بشورانگیزی نفوس را باید بهیجان آورد

سخن آفرینی مشتمل بر این اعمال است و این جمله با فرض آنست که سخنور مطالبی دارد که بگوید زیرا واضح است که هر کس سخنوری میکند برای اثبات مدعائی و حصول مقصودی است مثلاً سخنور فصائی یا می خواهد در محضر قضاة کسی را مقصیری محکوم کند یا می خواهد حکم بی تقصیری متهمی را بگیرد و هر يك از این دو مقصود باشد البته بر اثبات مدعا دلایلی دارد و سخور سیاسی در امری از امور کشور رأی و نظری دارد و بسخنوری می خواهد رأی و نظر خود را از پیش برد که بفلان کار باید



دست برد یا ازفلان کار باید پرهیز کرد و واعظ همین مقصود را در امور اخلاقی و دینی دارد و در اینجا ما را بمقاصدی که سخنوران در پیش دارند و برای آن سخنوری میکشد کاری نیست و فقط در آن مقام هستیم که اگر کسی مطالبی داشته باشد چگونه بسخنوری آنرا ازپیش ببرد، چه بگوید و بچه ترتیب بگوید و چگونه بگوید که شنوندگان را بمقصود خود اقناع و ترغیب نماید و چون آمدیم برسر اینکه چه بگوید می بینیم باید حرفی بزنند که از شنوندگان دلربائی کند و مدعای خود را به ثبوت برساند و در دل آنها شور بیندازد .

برای اینکه این کارها از سخنور ساخته شود باید معلومات بسیار تحصیل کند و فراوان مطالعه نماید و طمع خود را ورزیده و پخته سازد . دستورها و اصولی که در علم خطابه یاد میشود برای تذکر و تنه سودمند است اما قوه بلاغت و قدرت بر اقناع و ترغیب و داربائی و شورانگیزی از تحصیل معلومات و مطالعه و ورزش بدست میآید و بس . سخنگو غالباً مبتلا میشود که از بجای سخن بگوید. در آن صورت اگر خزینه خاطرش از همه قسم معلومات پر نباشد قواعد و اصول فن خطابه برای او دردی دوا نخواهد کرد. از سخنهای از بجالی گذشته اگر شرایطی که گفتیم در او جمع نباشد در ظرف چند روز و چند هفته و بلکه چند ماه يك گفتار را نمیتواند چنانکه شایسته است آماده کند و دمای ما گفته اند خطابه عمودی دارد و اعواوی مقصود از عمود حمزی است که بنیاد خطابه بر آن است و سخن در مواقع بر آن تکیه دارد مانند سقفی که بر ستون تکیه دارد و آن همان دلایلی است که سخنور برای باوراندن سخن خویش میآورد و اقناع از آن حاصل میشود . مقصود از اعوار است که خطیب را در اقناع شنوندگان یاری میکند و

استعداد اقناع در ابشان حاصل میشود و اعوان را استدراج نیز گفته اند یعنی آنچه شنونده را کم کم بدام میآورد و حيله نیز خوانده اند و معنی حيله در اینجا آن نیست که عامه از آن میفهمند که خدعه و قریب باشد بلکه مقصود تدبیر است یعنی سخور تدبیر میکند که شنندگان سخن او را بپذیرند و بمنظور او بگرایند . قسمت عمده اعوان و استدراجها در سخوری همان رعایت آداب نیکو و شور انگیزی است که پیش گفتیم و بضمیمه عمود یعنی دلایل و سایل سه گانه ایست که سخور برای افناع باید بکار برد .

هرچند در سخوری اصل همان دلایل است که عمود خطابه است ولیکن اعوان را هم اگر بکار نبرند ساهست که دلایل مؤثر نمیشود و بنابراین شناختن آنها کمال اهمیت را دارد و ما بهتر میدانیم که دستور سخن آفرینی را از آنها آغاز کنیم

## بخش دوم

### رعایت آداب

مردم برای اینکه سخن کسی گوش دهند و اعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند و او را درست و راستگو و دانا و صمیمی و خیر خواه و مهربان بدانند و ارجمند و گرامی بدانند این مسئله دلیل و برهان و توضیح و بیان لازم ندارد و شك نیست كه شنوندگان هر چه این گمانها و احساسات را درباره گوینده بیشتر داشته باشند سخن او مؤثرتر و نافذتر است. پس هر كس میخواهد در دنیا بسخنوری کاراز پیش ببرد یا بمقامی برسد باید چنان زندگانی كند كه مردم او را باین صفات بشناسند. گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شناخته شده باشد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید كه اگر او را باین صفات میشناسند سخن او آن گمانها را در اذهان تأیید و استوار كند و آن عوالم را در همان حال بیاد آورد و محبت و احترام او در دلها بنشیند و اگر او را نمیشناسند از كلامش باین عقاید و احساسات در باره او بگرایند و گرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند از گوش فراتر نمیرود و بدل نمی نشیند.

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید كه او را درست و راستگو بیابند و نیز بیغرض و خیر خواه بجا بیاورند. مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیر خواه بدانند البته از روی رغبت و میل باو گوش میدهند زیرا معتقدند كه بر نفع ایشان سخن میگوید و از شنیدن آن سود خواهند برد پس از درستی و راستی و خیر خواهی و بیغرضی چیزیکه گوینده

را نزد شنونده معتمد میسازد اینست که او را در آنچه میگوید دانا و بصیر به بینند و با تجربه و متین بجا بیاورند و جلف و سبکسارش ندانند پس باید باین صفات شناخته شده باشد یا لا اقل گفتار و احوالش بر این امور گواهی دهد و پیدا باشد که سخنش معقول است و از روی فهم و دانش میگوید و دلیل و برهان میآورد و سب و مدارك بدست میدهد و اعتراضات را پیش بینی میکند و جواب میدهد و اگر جراین باشد سخنش محل اعتنا نخواهد بود و وقتی بآن نخواهند گذاشت . چه مردم بخوبی آگاه اند که « تاراه دان نباشی کی راهر شوی » و نیز همه کس میدانند که کوری عصا کش کوردگر نتواند شد

از چیز ها که در همه مورد خاصه در سخنوری از مردم دلربائی میکند خوش خوئی است. سخنگوی بدخوی بیشرم و زشت گفتار که کلامش زننده باشد دلها را میرنجاند و خاطر ها را متغیر میسازد و اگر حرف حق هم بزند ناو نمیگردند. باید او را مهربان و باگذشت و کوچک دل و بزرگ منش و پرحوصله و کم شهوت و خوش لهجه بیابند. مخصوصاً شکسته نفسی و فروتنی در او به بینند. چه اگر بکبر و غرور با مردم سخن بگوید و خود پسندی و خود ستائی کند عزت نفس ایشان را میرنجاند و از او بیزار میشود . مقصود این نیست که گوینده خود را بیجه خوار و خفیف کند و تن بذلت و یتی دهد ولیکن و فروسنگینی چیز دیگری است و نفع و گنده دماغی و خود خواهی چیز دیگر سخنور اگر در گفارش و کردار خود سهو و اشتباهی کرده باشد و اقرار کند و پوزش بخواهد در نزد مردم سیی ارجمند نخواهد بود از اینکه خود را از همه کس برتر بداد و خشن و یکدنده و جدلی نشان دهد .

شنوندگان نباید در باره سخنور گمان برند که ایشان را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است هرچه او را مؤدب تر و جدی تر و در رعایت جانب ایشان و حفظ مصالح و منافع خودشان دلسوز تر بباندد حسن اعتقادشان درباره او بیشتر خواهد بود. راست است که مواردی هم هست که سخنور باید نسبت بشنوندگان تندی و حرارت بخرج دهد و سرزنش و ملامت کند یا تغییر خاطر بنماید ولیکن البته رعایت اقتضای حال باید بشود، با موقع شناسی و نکته سنجی که اگر غیر از این باشد سخنش باطل و رنجش بهدر خواهد بود .

اینست اصول و کلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت نمود تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه و اعتنا و محبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد و جزئیات و خصوصیات آن بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم و حسن سلیقه گوینده است .

## بخش سوم

### شور انگیزی

انسان متأ سفاغه مغلوب نفس است و هوای نفس غالباً او را مانع میشود از اینکه بحکم عقل رفتار کند اگر چنین نبود و مردم همیشه در کردار خود پیر و عقل بودند بوجود سخنوران نیاز نداشتیم و برای رهبری عقول بمعلم و حکیم میتوانستیم اکتفا کنیم زیرا همینکه بدلیل و برهان درستی امری و نادرستی خلاف آنرا ثابت میکردیم مقصود حاصل میشد و رونده راه راست را پیش میگرفت ولیکن بتجربه معلوم شده که بسیاری از اوقات دلیل و برهان ناتوان است از اینکه انسان را براه راست بیندازد و نفسانیت چشم خرد را می بندد یا غفلت و بیحسی نمیکندارد که مردم بآن سو که باید رفت بروند اینست که غالباً رهبر و مربی باید در مقابل هوای نفس یا بیحسی و بیقیدی گذشته از دلیل و برهان وسیله داشته باشد تا سخن خود را مؤثر سازد آن وسیله تحریک عواطف نفسانی است یعنی همان نفسانیات را در راه خیر و صلاح بکار برند و وسیله قرار دهند که مردم از بدی روگردان و به نیکی رو آور شوند این وسیله چون در سخن وری بکار رود شور انگیزی میامیم .

شور انگیزی و تحریک عواطف برای سخن ور وسیله بسیار قوی و مؤثر است و بسیار سخنوران بوده اند که باین وسیله بر دل های مردم فرمانروائی کرده و کارهای نزرک انجام داده اند و سخن ور حقیقی آنست که قوه شور انگیزی داشته باشد .

درو وجود انسان بنیاد شور و عاطفه حب و بغض و مهر و کین است. مهر آنست که نفس چیزی را خواهان باشد و کین آنست که از چیزی بگریزد و از این دو حالت عواطف دیگر زائیده میشود مانند افسردگی و دلشنکی و اندوهناکی و دلسوزی و یزاری و نومیدی و بیم و خشم و رشک که با کین مناسبت دارند و آزار می‌کنند و شادی و دلخوشی و امید و اعجاب و قدردانی و مهربانی که مربوط به مهر میباشند و لذت می بخشد.

ارسطو قسمت مهمی از کتاب خطابه خود را بر شرح افعالات نفسانی تخصیص داده است و اینکه هر يك از آن افعالات چه حالتی است و نسبت بچه اشخاص بروز میکند و سبب آن چیست و لیکن این تفصیل در واقع جزء علم خطابه نیست و باید در روان شناسی ( معرفة النفس ) بیان شود و چون خطیب البته باید روانشناس باشد در آخر کتاب مختصری در این باب مینگاریم با سر رشته بدست آید

آنچه در اینجا گفتنش سزاوار است اینست که سخنور هر گاه میخواهد شنوندگان خود را بر امری برانگیزد نسبت بآن امر یا شخصی که آن امر راجع باوست بیان خود در دل‌های شنوندگان مهر یا افعالات دیگری که مربوط بآن میباشند بر میانگیزد و آنرا بخوبی و خوشی و زیبایی وصف میکند و جلوه میدهد و در امری که میخواهد شنوندگان را از آن بازدارد کین یا افعالات متناسب با آنرا ایجاد مینماید و زشتی و بدی آنرا نمودار میسازد و ایجاد افعالات گاهی بصراحت است چنانکه شنوندگان ملتفت اند که گوینده میخواهد آن حالت را بایشان بدهد و گاهی ضمنی و نهانی است یعنی گوینده بی اینکه بروی خود بیاورد سخنهایی میگوید که برای شنونده بدون اینکه بمقصود گوینده بر بخورد آن افعال دست میدهد

در هر حال چنانکه پیش از این اشاره کردیم بهترین راه ایجاد انفعالات و شور انگیزی اینست که گوینده خود منفعل باشد و شور در سر داشته باشد و گرنه شوری بد لها نمیتواند بیندازد که « ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش » سخن وری که شوری در سر ندارد و انفعالی را که در دیگران میخواند ایجاد کند خود از آن منفعل نیست سخنور نیست بازیگراست و فریبنده و بازیگری او بزودی آشکار میشود و عکس مقصود حاصل میگردد و بجای گرمی سردی و خنکی پیش میآید. حاصل اینکه شور باید طبیعی باشد و تصنع سودی ندارد .

در شور انگیزی هم مانند همه امور دیگر نکته سنجی و موقع شناسی لازم است که چه وقت و کجا باید شور انگیزخت و بچه اندازه حرارت باید کرد و اگر چه در این باب نیز قواعد و اصول کلی و مطلق و حتمی نیست ولیکن غالب آنست که در آغاز سخن و بی مقدمه نباید شور انگیزی پرداخت و تند نباید رفت . ناگهان حرارت بخرج دادن برای شنودگانی که هنوز گرم نشده اند اثر معکوس می بخشد و خنده میآورد و حنانست که در کوره ای که سوخت نریخته اند و شراره ای بآن نداده اند بدمد در این صورت گوینده مانند مست میان هوشیاران خواهد بود که هسخره است

درجه حرارت و شور انگیزی هم باید با اهمیت موضوع متناسب باشد و اگر گوینده همیشه و در هر امر با فابل حرارت بهرج دهد بجای اینکه شور انگیز شناخته شود طبیعتی بی آرام و دیوانه و شرارت آمز شمرده خواهد شد و محل اعتنا و اعتماد نخواهد بود در جایی هم که حرارت باید کرد حد و حسایی در کار است و گوینده اختیار را نباید از دست بدهد و از حد معقولیت و ادب نباید بیرون رود. پریشان گوئی نباید بکند و حرکات



وسکناتش بیقاعده نباید باشد و رفتار و گفتارش زنده و رجاننده نباید بشود .  
 اقتضای حال شنونده هم باید در شور انگیزی منظور باشد. برای عوام نوعی  
 شور انگیزی باید کرد و برای خواص نوع دیگر. همچنین است حال پیر و  
 جوان و دانا و نادان و هر قسم کیفیات دیگر. گوینده مناسبان خود را نیز با  
 شنوندگان باید رعایت کند و سن و مقام و حیثیت خویش را باید بسنجد.  
 جوانی کردن پیر و پیری نمودن جوان معروف است که چه اثر دارد مناسبان  
 دیگر تایید منظور باشد. در حین شور انگیزی بشاخ و برگهایی که مقتضای  
 سخن های دیگر است نباید پرداخت و حواس را نامور مختلف بایست  
 پراکنده ساخت

تعیین اینکه در چه قسمت از سخن باید شور انگیزی کرد یعنی اینکه  
 در آغاز باید باشد یا در میان یا در انجام مشکل است و قاعده کلی ندارد ولیکن  
 باید متوجه بود که در شور انگیزی مداومت خوب نیست و مردم را مدتی  
 دراز در حال انفعال نگاهداشتن نه ممکن است و نه صلاح است پس گاهی  
 باید شور انگیزی را پایان سخن انداخت و گاه باید پس از شور انگیزی  
 لحن کلام را پائین آورد و سخن را با آرامی ختم کرد در هر حال بسته باقتضای  
 موضوع و موقع است و بطور کلی در شور انگیزی مانند موارد دیگر بلکه  
 بیش از هر مورد مقتضیات زمان و مکان و اشخاص و موضوع و موقع است  
 و بطور کلی در شور انگیزی ماسد موارد دیگر بلکه بیش از هر مورد مقتضیات  
 زمان و مکان و اشخاص و موضوع را باید رعایت کرد و قافیه را نباید ناخ  
 و موقع سیاسی یکی از مشکل ترین دقایق سخنوری است ولیکن تعلیم  
 حاصل نمیشود و بقواعد و اصول در نمیآید و قوه خداداد میخواهد

## بخش چهارم

### اقامة حجت و دليل

#### ۱ - کليات

رعایت آداب سخنوری چنانکه اجمالاً بیان کردیم البته واجب است. شورانگیزی هم بسیار مفید بلکه گاهی از اوقاب لازم است اما اصل و مایه سخنوری و پایه‌ایکه بر آن استوار است و بقول حکمای ما عمود سخنوری حجتها و دليل هائی است که سخنور برای مدعی خود می‌آورد و اگر این پایه و عمود نباشد آن اعوان چه چیر را یاری خواهند کرد؟ راست است که بسیاری از اوقاب شورانگیزی بحصول مقصود مددی گرانبها میکند اما اگر سخنور بر مدعی خود دلایل نداشته باشد و نتواند آنرا عقلاً ثابت کند حيله‌ها و استدراجهای خطابی یا بکلی بیپوده است یا اثرش ضعیف و کم دوام است و برعکس اگر گوینده برای مدعی خود دلایل محکم داشته باشد هر چند حيله و استدراج بکار نبرد حرفش پیش است و اگر از عهده نرعیب بر نیاید لا اقل اقناع میتواند بکند. اینست که ارسطو و پیروان او در باب استدلال و احتجاج و وسایل اقناع شرح و سطر بسیار داده اند و البته حق داشته اند زیر اگنشته از اینکه حجت و دليل عمود سخنوری است در آن دوره ها چنانکه در آغاز این کتاب اشاره کردیم سوفسطائیان و عوام فریبان سخنوری را تقریباً منحصر بحيله و استدراج کرده بودند و مبارزه با این شیوه ناپسند از سفر اوطافلاطون شروع شده بود و ارسطو

نیز همان را مرا می پیمود و کوششهای استادان خود را بانجام میرسانید تا سخنوری را از سخن سازی و زبان بازی جدا کند و دانسته شود که سخنوران که قسمت مهمی از کارهای کشور چه قضائی و چه سیاسی بسخن پردازی ایشان حل و عقد میشود و در اداره زندگانی ملت دخل و تصرف کلی دارند باید مردمان دانشمند بوده افکارشان اساس داشته باشد و سخنشان معقول باشد تا ملت را گمراه نکنند و دولت سر و سامان بیابد و فردوسی طوسی فرماید .

سخن چون برابر شود با خرد      روان سراییده رامش برد  
زبان در سخن گفتن آثر بر کن      کمان خرد را سخن تیر کن

امروز هم در تعلیم علم خطابه از توجه مام باین قسمت نمیتران صرف نظر نمود جز اینکه آنها دنبال کردن روش قدما در این خصوص دردی دوا نمیکند بچندین دلیل یکی اینکه آن زمان در تعلیم فن خطابه چیز هائی میبایست گفته شود که امروز گفتن ندارد و همه کس میداند . دیگر اینکه آنچه موضوع سخنوری واقع میشود امروز جنان بسط و وسعت و طول و تفصیل یافته است که ذکر چند قاعده کلی در استدلال و احتجاج برای سخنور حاصلی ندارد . ملّا در سخنوری قضائی که برای دفاع از متهم یا تعرض بر اوست سخنور علاوه بر معلومات عمومی بسیار که بآن محتاج است باید احاطه بکلیه فواین مملکتی داشته باشد و سالها آن فواین و تفسیرهای مختلف آنها را تحصیل کند تا بتواند سخن خود را مستند و موجه و مدلل سازد و همچنین است سخنوری سیاسی یعنی امروز کشور داری بقدری شعب و شقوق دارد و جنان بر معلومات تاریخی و حقوقی و اقتصادی وقتی مخلف مبتنی میباشد که کسیکه سالها بتحصیل و مطالعه

آنها اشتغال نورزیده و عمل و تجربه نکرده در آن امور با نظر و صاحب رأی نمیتواند بشود و از روی بصیرت سخن موجه مدلل نمیتواند بگوید و همچنین است رشته های دیگر سخنوری خاصه و عظمی و سخنوری مبری که شخص تا جامع معقول و منقول و اطلاعات متفرق بسیار نباشد حرف حسابی نمیتواند بزند و مردم را در اخلاق نیکو و سعادت دنیوی و اخروی رهبری نخواهد نمود .

در قدیم که دامنه علوم سیاسی و قضائی و اقتصادی و اخلاقی و دینی و فنی این اندازه پهناور شده بود آموزندگان سخنوری گمان برده بودند که بفراتر گرفتن دستورهای چند برای استدلال و احتجاج در هر موضوع میتوان سخنور شد و ادعا داشتند که این دستورها را میداند و بهمه کس سخنوری میسواند آموخت ولیکن سخنوری آموختن باین طریق درست مانند طبابت آموختن کسانی خواهد بود که چند نسخه از طیب بگیرند و بخوانند تا نویسه طبابت کنند غافل از اینکه طیب شدن موقوف است باینکه شخص پس از تحصیل مقدمات سالها در علم تشریح بدن و وظائف اعضا و حقیقت و اسباب امراض و چگونگی معالجه و مداوا مطالعه کند و عمل نماید و مجرب شود در همان زمانهای قدیم نیز دانشمندان باین نکته بر خورده بودند که شخص بآموختن چند قاعده نمیتواند سیاستمدار وکیل مراغه شود و نوجه داده بودند که سخنور باید عالم و حکیم باشد ، اینهمه در فسمب عمود سخنوری نیز قواعد و اصولی بدست داده بودند که دانستن کلیات آنها امروز هم برای سخنوران بلکه همه ارباب فنون بی فایده است و بنابراین از ذکر اجمالی آنها نمیتوانیم خودداری کنیم

## ۲ - اقسام حجت‌های خطابی

حجت‌ها را دو قسم کرده اند صناعی و غیر صناعی. حجت‌های صناعی دلائلی است که سخنور آنها را بقوه خود ایجاد و انشا میکند و همانست که حکمای ما عمود گفته‌اند. حجت‌های غیر صناعی آنست که در خارج موجود است و سخنور آنها را ایجاد نمیکند بلکه از وجود آنها استفاده مینماید و حکمای ما این قسم را بصرت خوانده و از اعوان شمرده اند و عمارتست ازصوص قوانین عرفی یا شرعی و شهود و قسم و اقرار و اسناد و بعضی تواتر را هم از این مقوله دانسته اند. حجت‌های غیر صناعی بیشتر در امور قضائی نکار میرود و شناسائی و چگونگی استفاده از آنها بوسیله علم حقوق و در ضمن تحصیل قوانین مدنی و اصول محاکمات حقوقی و جزائی بدست می‌آید. بنابراین در اینجا بشرح وسط نمیرد ازیم که هم از موضوع سخنوری بیرون است و هم موجب طول کلام خواهد شد.

اما حجت‌های صناعی که عمود سخنوری است و سخنور خود باید آنها را ایجاد کند و بآن وسیله مدعای خویش را اثبات نماید در واقع همان برهان است که قواعد و چگونگی آنرا در علم منطق می‌آموزند و میدانید که مبنی بر قیاس است و استقراء جز اینکه قیاس منطقی مبنی بر مقدمات یفیی است از امور بدیهی و یا مشهود و محسوس یا آنکه بتجربه رسیده است یا متواتر است یا فطری است یا بحسب دانسته میشود ولیکن قیاس خطابی مفید نیست باینکه مبنی بر آن قسم یقینیات باشد و غالباً مقدماتش امور گمانی و اعتقادی است یعنی سخنی که آنرا همه یا بیشتر مردم یا خواص درست می‌پندارند بنابراین که مشهور است و قولی است که جملمگی بر آنند مانند اینکه داد نیکوست و بیداد بد است و این قسم سخن را مشهوران

یا محمودات مینامند یا اینکه کلام خداست یا اشخاصی آنرا گفته اند که بایشان اعتماد داریم مانند پیغمبر یا امام یا حکیم یا شاعر و این قسم را مقبولات گویند یا اینکه چیزی است که بر او گمان می‌رود مانند آنکه سعدی می‌فرماید « هر که بادشمن صلح میکند سر آزار دوسنان دارد » و این قسم را مظنونات می‌خوانند و مقبولات و مظنونات را از محمودات نیز شمرده اند و این امور گمانی هر چند غالباً درست است با یقینیات این تفاوت دارد که کلی مطلق و حتمی نیست. صورت برهان منطقی برای اثبات مدعا البته محکم‌تر است ولیکن چون سمایش تحقیق دارد غالباً در خطابه مطلوب نیست و سخنوران در آن تمغن بکار می‌برند. گاه چنین می‌مایند که استفهام انکاری یا استفهام تصدیقی می‌کنند و گاه استعجاب می‌مایند و از این قبیل لطائف بکار می‌برند و موضوع بحث را با چیزهای دیگر می‌سنجند و مقایسه می‌کنند در قیاس یکی ازدو مقدمه مخصوصاً کبری را محذوف می‌سازند. مثلاً بجای اینکه بشیوه اهل منطق بگویند « فضیلت مایه ارجمندی است و هر چه مایه ارجمندی است گرامی است پس فضیلت گرامی است » در خطابه مقدمه کبری را ترك نموده و از نتیجه آغاز کرده و مقدمه را ساخرانداخته می‌گویند « فضیلت گرامی است چون مایه ارجمندی است و این قسم قیاس را که یکی از مقدمات آن پنهان است و مذکور نمی‌شود ضمیر مینامند

حجت خطابی گاهی بصورت علامت است که آن نیز نوعی از قیاس است مانند اینکه فلان رنگ پریده است پس ترساک است یا فلان که دلیر است یداد گر است پس دلیران یداد گرند و فلان زن فرزند آورده است چون پستانش شیر دارد

سیار اتفاق می‌افتد که حجت خطابی را بصورت دو ال‌ج‌دین در می‌آورند

و آن اینست که قضیه ایرا که میخواستند نقل کنند بدو قسم منقسم میسازند و هریک را نفی مینمایند ولی شرط این نوع استدلال آنست که قضیه همان دو وجه باشد و شق سوم نداشته باشد. مثلاً در حق کسی که کاری را بعهدہ گرفته و انجام نداده است اگر بگوید «امرازدو حال بیرون نیست. یا این کار از او ساخته بود یا نبود اگر ساخته بود چرا انجام نداد و اگر ساخته نبود چرا برعهده گرفت پس نمیخواست انجام دهد» این استدلال تمام نیست چون میتوان جواب داد نمیدانست که ازعهده او ساخته نیست

امثال و کلمات قصار و مانند آنها را نیز از حجت‌های خطابی شمرده اند و بسیار بکار میبرند و آن در حقیقت فیاسی است که هر دو مقدمه اش محذوف است. مثلاً «مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید» و گاه باشد که آن را مواجه کنند مانند شعر فردوسی که میفرماید

پسندی و هم داستانی کنی      که جان داری و جانستانی کمی؟  
وخواجه حافظ فرموده است

نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست      عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
و مقصود از استعمال امثال و کلمات قصار این نیست که بامثال سایر و کلماتی که دیگران گفته اند استشهاد شود. البته آن کار هم بجای خود بسیار نیکوست و آرایش سخن است ولیکن در اینجا عرض اینست که گوینده دلیل و برهانی که میآورد و سخنی که میگوید بصورت کلمات فصاحت بگوید که در لفظ اندك معنی بزرگ و بسیار در بر داشته باشد و من در میان سخن - گویان فارسی زبان خاصه بتر کسی را ندیده ام که مانند زه شیخ سعدی سخنش دارای این صفت باشد چه عبارات گلستان عالماً کلمات قصار است و در لفظ زیبای اندك معنی بسیار و بلند دارد و طبعاً میل سایر شده است

چنانکه فرماید « هر چه نراید دل بستگی را نشاید . اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر . محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند . آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باك است . خر بار بر به که شیر مردم در . مهین توانگران آست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد » و تمام باب هشتم که حاجت تکرار ندارد و این جمله غیر از اشعار شیخ است که تقریباً هر مصرعی از آن حکمتی و مثلی است و در اشعار بطامی گنجی ای نیز ارسال مثل بسیار است و همچنین سحرای بزرگ دیگر

در خطابه تمثیل بیش از استقراء نکار میرود یعنی بجای آنکه احوال جزئیات را در نظر گرفته از آن حکم کلی در آورند امری را با امر دیگر مقایسه کرده بر حسب شباهت حکم میکنند چنانکه سحرای وفتی که میخواست بگوید قضا و سیاسیون را نباید نقره معین کرد میگفت این عمل چنان است که اگر بخواهید پهلوان برای کشی و ناخدا برای کشی بیابید ارمیان مردم فرعه برید و شیخ سعدی در مقام تمثیل فرماید .

سفله چو جاه آمد و سیم و رزش سیای خواهد ضرور سرش  
آن نشیدی که فلاطون چه گفت مور همان به که ناسد پرش

تمثیل را گاهی بصورت داستان درمیآورد خواه آن داسان امر واقع باشد از وقایع تاریخی خواه افسانه باشد ناسد حکایتی کلیله و دمنه و فسه های مثنوی مولوی و دیگران .

در منطق ویاس و استقراء و تمثیل را برهان ناهند و در خطابه سبب گویند ولیکن ما ملرم بیستم که همه اصطلاحاتی که و دما در علم خطابه



وضع کرده اند متعرض شویم<sup>۱</sup> و اکتفا میکنیم باینکه بعضی نکات را که در ایراد حجت‌های خطابی باید رعایت کرد یادآوری نمائیم.

### ۳- مواضع حجت های خطابی

در باب افامه حجت پیشینیان چه در جدل و چه در خطابه اهمیت بسیار بمواضع داده اند. در قدیم آموزگاران سخنوری که مدعی بودند بتعلیم قواعد هر کس را سخنور سازند گمان برده بودند که وسیله مهم سخنوری اینست که شخص انبار خاطر خویش را از مواضع پر کند و باین جهت در شماره و بیان مواضع طول و تفصیل بسیار داده بودند حتی اینکه در فن مناظره اساس کار را بر مواضع گذاشته بودند چنانکه رساله ای که ارسطو در فن مناظره نگاشته و در کتابهای منطق ما آنرا باب جدل خوانده اند در یونانی یکسره مواضع نامیده شده است. اما امروز مبحث مواضع را بسیار باختصار میگذرانند و حق دارند زیرا مایه اصلی سخنور معلومات و اطلاعاتی است که در حقایق و معارف باید تحصیل کند و اگر آن مایه را نداشته باشد هر قدر در خاطر خود مواضع ذخیره کند ثمر ندارد و سخنش

---

۱- پیش بیان اصرار داشتند مابیکه در هر مورد در امور تقسیمات قائل شوند و برای هر قسم اصطلاحی وضع کنند چنانکه تیاس را در خطابه مقسم کرده اند بصمیر (که آن اشاره کردیم) و تکبیر (سیاست اینکه محتاج تفکرات است) و راه و رسم (یعنی قیاساتی که ظاهراً اقناع دیکند ولی حقیقت ندارد) و صمیرا اگر بر شکل اول باشد دلیل و اگر بر شکل دوم و سوم باشد علامت گویند و اگر در امور مشورتی و عملی نافع باشد (مانند امثال و کلمات قصار) رأی خوانده اند و تشبیل را اعتبار و افعاع بمر نامیده اند و اگر ورود بمقصود برسانه برهان گفته اند و اقسام مذکور را هر کدام را تقسیماتی کرده اند ولیکن اینهمه حر اساشتن و حسته کردن خاطر نتیجه نمی بخشد و مقصود از علم اصطلاح ساری اصطلاح دایمی نیست و عرص از علم خطابه بدست آوردن قواعد و اصولی است که نقوه ملاعت دهد کند تا بعمل آید و از اصطلاح دایمی کسی حطیب و ناطق و سخنور نباشد

میان تہی خواهد بود . در حال شناختن مواضع و طریق استفاده از آنها یکی از ابواب فن خطابه است و بنابراین ماہم آنچه در این باب مفید است گوشزد مینمائیم .

مراد از مواضع وسایلی است کہ بواسطہ آنها سخنور میتواند برای حجت آوردن در اثبات مدعا مواد و مقدمات بدست بیاورد . عبارت دیگر مواضعی است کہ از آنجا برای حجت مواد مینوان جست

از مواضع مهم تعریف است کہ در علم منطق آنرا حد و رسم نامیده اند . چون کسی کہ فن سخنوری میآموزد البتہ علم منطق را بقدر کفایت دیده است . ما از بیان اینکه تعریف چیست و شرایط و لوازم آن کدام است بی نیازیم . همینقدر گوئیم چون خواهد خوب و بد چیزی یا موافق و مخالف بودن آنرا با مدعای خود ثابت کنند بسیار از اوقاص آنرا تحد یا برسم تعریف میکنند زیرا کہ مقصود از تعریف ایست کہ حیری بہ درسی شناخته و حقیقت آن دانسته شود و چون حقیقت چیزی شناخته شد بآسانی میتوان دانست کہ نیک است یا بد و مدعای ما بر آن صادق هست یا نیست . مثلاً اگر مدعی باشیم کہ کم کسی عادل است میگوئیم عادل آنست کہ شیوہ او همواره این باشد کہ حق کسی را حنانکہ باید ادا کند و کسانی کہ این صفت داشته باشند کمند و چون خواهند اثبات کنند کہ سخنوری فن سرفی است ہمیسکہ آنرا تعریف کنند کہ سخنوری نیکو گفتن است مقصود حاصل میشود و هیچکس نمیتواند مدعی شود کہ بیکو گفتن بدکاری است

تعریف چیز ها را باقسام مختلف میتوان کرد . پس واضح است کہ چون در سخنوری بخواهیم تعریف بکار ببریم باید آنرا بیاوریم کہ ما مراد ما تناسب داشته باشد و بآسانی بمقصود برساند مثلاً در ہماں مدعای فوق

که می خواستیم شرافت سخنوری را ثابت کنیم اگر تعریف دیگر را که ( سخنوری فن اقناع و ترغیب است ) اختیار میکردیم بآن خوبی مقصود حاصل نمیشد و میبایست وارد شویم در اینکه اقناع و ترغیب خوبست و اینکار بآسانی صورت نمی پذیرد و مناقشه هم در آن میتوان کرد و شاید بگویند سخنور میتواند بامر غلط اقناع کند و بعمل بد ترغیب نماید . پس سخنوری فن شریفی نیست و برای اینکه این اشکال وارد نشود محتاج به توضیحات بودیم و این درسخنوری پسندیده نیست .

در تعریف تفنن بکار بردن هم بسیار مستحسن است و واجب نیست که همه وقت بصورت حد و رسم باشد . مثلاً در مقام تعریف چیزی آثار و نتایج آن یا لوازم یا خواص یا اجزاء یا انواع و اقسام آنرا بر میشمارند یا چیزی را از آن سلب و چیز دیگری را ایجاب مینمایند یا آنرا وصف میکنند مثلاً شیخ سعدی میفرماید

دوست مشمار آنکه در نعمت زند      لاف یاری و برادر خواندگی  
دوست آن باشد که گیرد دست دوست      در پریشان حالی و در ماندگی  
و این اسعار را که مولانا جلال الدین از قول پسر پدر مرده در نوحه سرائی ساخته میسوان تعریف گوردانست

ای پدر آخر کجایت میرید      تا ترا در زیر خاکی بسپرند  
میر ندب خانه نک و زحیر      نی در او فالی و نی فرش و حصیر  
نی حراعی در شب و در روز نان      نی در او بوی طعام و نی نشان  
بی درش معمور و نی سقف و نه بام      بی در آن بهر ضیائی هیخ جام  
نی در آن از بهر مهمان آب جاه      نی یکی همسایه کو باشد پناه

اما جوحی این نشانیها را بر خانه خود منطبق یافته پیدر گفت :

« واللہ اینرا خانہ ما میرند » .

یکی دیگر از مواضع یاد کردن از اجزاء چیزی است که چون امری دربارهٔ همهٔ آن اجزاء درست یا نادرست باشد استدلال میشود بر اینکه دربارهٔ خود آن چیز هم درست یا نادرست است و امثال این قسم سخن در کلمات فحشاء بسیار است .

یکی دیگر از مواضع علت و معلول است و دلیل انی ولہی کہ از علت معلول را یا از معلول علت را بدست میآورند و در بارهٔ آن حکم میکنند چنانکہ از اردشیر بابکان منقول است « قدرت بی لشکر نمیشود و لشکر بی زر و زر بی زراعت و زراعت بی عدالت » پس پادشاه را عدالت باید یعنی قدرت معلول عدالت است

یکی دیگر از مواضع اوضاع و احوال و مقارنات امر است از زمان و مکان و اشخاص مربوط بآن امر و کیفیات دیگر که از وجود یا عدم یا چگونگی آنها میتوان امر را اثبات یا نفی کرد یا چگونگی آنرا معلوم نمود مانند شعر سعدی که میفرماید

ملحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان غفل باور نکند کز رمضان اندیشد  
و این شعر حکیم سنائی را هم میتوان از آن مقوله شمرد

بحرص ارشرتی خوردم مگیر از من کہ بد کردم

بیاسان بود و آب سرد و تاسستان و اسسقا

یکی دیگر از مواضع جنس و نوع است که هر گاه چیزی نوعی باشد از جنسی آنچه دربارهٔ جنس درست یا نادرست است دربارهٔ نوع هم هست یا آنچه دربارهٔ نوع درست یا نادرست است ساهست که دربارهٔ جنس نیز درست یا نادرست است چنانکہ بگوئید اسان حیوان است پس خنم و

شهوت دارد بنابراینکه انسان نوعی از حیوان است و جنس حیوان خشم و شهوت دارد .

یکی دیگر از مواضع مقدم و تالی است یعنی از وجود امری که مقدمه چیزی است میتوان پی برد باینکه تالی نیز موجود است یا برعکس یکی دیگر از مواضع مقایسه و تطبیق امری است با امر دیگر که با او مناسبت دارد و از این تطبیق بدست میآید که چون یکی چنین است پس دیگری هم چنین خواهد بود یا دیگری که از اواقوی است بطریق اولی چنین است مثلاً « قهر تو زنده میکند تا چه رسد بلفظ تو » یا فلان با اجنبی مهربان است پس با خودی چه خواهد بود یا اگر کاری که دشوار بود صواب گرفت پس کار آسان البته صورت می پذیرد و از این قبیل است جوابی که شیخ سعدی از فول کژدم می گوید نکسی که میبرد حرا زمستان در نیائی .

یکی دیگر از مواضع تقابل و تضاد است باینکه چون امری درست شد ضد و معابل آن نادرست است مثلاً اگر عاجز محل ترحم است پس عاجز کش ردل است و برعکس یا اگر امری ممکن بوده که وافع شود مقابل آنهم ممکن است مثل اینکه سلامت اگر ممکن است بیماری هم ممکن است یا اگر چیزی آغاز داشته البته هم آجا خواهد داشت چنانکه انسان چون ولادت دارد مرك هم دارد یا ایكه جنك مایه مصیبت و زیان است پس آشتی مایه سود و آسایش است .

یکی دیگر از مواضع ملازمه و ارتباط امور است با یکدیگر مانند اینکه اگر چیزی رانیمه نتوان کرد دو برابر هم میشود و اگر برق زد رعد هم با او همراه است

یکی دیگر از مواضع الزام خصم است بسخنی که خود او در موقع دیگر گفته است .

یکی دیگر از مواضع استناد باحکام صادر و سوابق است چنانکه اهل شرع باستصحاب استناد می کنند و کلیه اصول فقه را میتوان برای اقامه حجت مواضع قرارداد .

از این مختصر سر رشته بدست می آید که مقصود از مواضع چیست و استفاده از آنها چگونه است و برای ارباب هوش و فراست و کسانی که متصرف میباشند همین اندازه بس است . مواضعی که نمونه های مهم آنرا بدست دادیم مواضع عام است یعنی آنها که در همه اقسام سخنوری بکار است و در اینجا ما بمواضع اختصاصی نمیپردازیم چه آنها در فنی که مخصوص هر قسم از سخنوری است آموخته میشود چنانکه در جای خود روشن خواهیم ساخت .

#### ۴ - دقایق و نکات احتجاج

در اقامه حجت انتخاب دلایل و ارتباط دادن آنها را یکدیگر باید باید منظور نظر داشت و همچنین ترتیب پس و پیش و طریق و چگونگی اقامه آنها هم کمال اهمیت را دارد . دلیل بسیار آوردن آنقدر واجب نیست که دلیل محکم و قوی آوردن . حجت و دلیل مانند چیز هائیکه ارزش آنها بوزن است نه شماره چنانکه يك الماس درشت بهتر از ده الماس خرد است و حکیم بطامی فرماید

کم گوی و گزیده گوی چون در	ما ز اندك تو جهان سود پر
يك دسته گل دماغ پرور	از صد خرمن گیاه بهتر
گر چه همه کوکی تابست	افسروختگی در آفتابست

لاف از سخن چو در توان زد      آن خشت بود که پر توان زد  
گر باشد صد ستاره در پیش      تعظیم يك آفتاب از آن بیش

و این نکته را در هر قسمت از سخنوری خاصه در اقامه حجت باید بیاد داشت که معانی را چنان باید پیرو رانید که مجبور نباشید همه چیز را تصریح کنید. بهترین سخن ها آنست که شنونده از مجمل حدیث مفصل بخواند چنانکه شعر خوب آنست که از يك مصراع یا يك فرد آن مبالغی معانی بذهن بیاید و یکی از جهات پسندیده بودن کلمات قصار همین است که اگر خوب گفته شده باشد این صفت را دارد.

و نیز باید متوجه بود که کدام يك از مطالب محتاج باقامه حجت است و چنان نشود که برای همه چیزهایی که شاید چندان محتاج بحجت بوده اقامه دلایل شده و آنکه محتاج بوده است بی دلیل بماند.

و فتنی که سخنور دلایل و شواهد بسیار دارد از جمله چیزها که باید رعایت کند ارتباط آنهاست بایکدیگر که انتقال از یکی بدیگری از روی مناسبت باشد و سخن ها بی ربط نشود ورشته آنها بهم پیوسته باشد و همه بالمآل بنتیجه مطلوب برسد

در ترتیب ادله باید متوجه بود که اقسام مختلف آنها مخلوط و در هم نشود زیرا که بعضی از دلایل برای اثبات راست و دروغ امر است و تشخیص حق و باطل و بعضی برای اثبات داد و بیداد و نیک و بد است و بعضی برای تشخیص صلاح و فساد و سود و زیان است و اگر در گفتاری موضوع مقتضی باشد که همه قسم از این دلایل را بیاورد باید آنها را مرتب کنند و در هم نریزد و نیز با هم متناسب سازند.

در مواردی که هم فیه بکار میبرند و هم تمثیل میآورند مقتضی

چنانست که تمثیل را پس از قیاس بیاورند. اول مدعا را مبرهن سازند. آنگاه شواهد و امثال برای آن نقل کنند. و از ه مطالبی که محل نظر است اینست که از دلایل ضعیف و قوی کدام را باید اول آورد. اگر از ادله محکم آغاز کند از ابتدا اذهان شنوندگان را میگیرد و تأثیر سخن قوی خواهد بود و بهتر توجه می کنند و گوش میدهند. اگر ادله محکم را باخرینند ازند در موقع گرفتن نتیجه تأثیرش باقی است و بهتر کامیابی دست میدهد و پایان سخن بخوبی و گرمی خواهد بود گاهی اوقات هم مناسب است که از دلیل ضعیف آغاز شده کم کم احتجاج را قوی کنند و حق اینست که حکم کلی نمیتوان کرد و بسته بموقع و مقام و احوال شنوندگان و مراد و منظور سخنور است و در هر حال تشخیص امر بسته سلیقه و ذوق سلیم گوینده خواهد بود.

در چگونگی دلایل اول چیزی که باید منظور است رعایت مناسب است یا موضوع و ناشونده و ناگوینده. رعایت مناسب بموضوع است که دلیل خاص آن موضوع باشد و بدیهی است که برای هر موضوعی همه دلیلی نمیتوان اقامه کرد رعایت مناسب باشد و هم روشن است که برای همه کس هر نوع دلیل نمیتوان آورد و باید سخن میزان فهم و مزاج و حال شنونده گفت و در هر حال قیاس خطایی باید موحز باشد و زود بمطلوب برساند و فهم آن محتاج تفکر و تأمل بسیار ناست که سخنوری عمر را بدریس است اما توضیح واضح و سخن مستدل هم نباید باشد که آن نیز بی اثر خواهد بود رعایت مناسب ناگوینده نیز اشکال ندارد که گه تن هر سخنی از همه کس زینده نیست. همچنین آوردن هر قسم دلیلی در حوز در کس نیست مرد مجرب پخته سالخورده میتواند امثال و کلمات فصاحت در حکم اندرز است بیاورد اما از جوانان و نا پختگان بی ادبی خواهد بود و در هر حال این



نوع دلایل باید چنان باشد که بدلها بنشیند و تأثیرش باعتبار گوینده نبوده و شایسته باشد که مثل سایر شود. کلیه دلیل باید قوی و مقنع و محکم بوده و صحتش مشروط بشرط نباشد. دلایل اگر ضعیف و بی اهمیت باشد در آنها اصرار نباید کرد که هر چه تکرار و تأکید بیشتر کنند وافی نبودنش را نمودار کرده اند. برعکس دلایل قوی و محکم را باید مؤکد کرد و بتعیرات مختلف در آورد که اهمیتش خوب ظاهر شود و اگر موضوع چنان باشد که دلایلش همه ضعیف باشد باید از آنها بسیار جمع آوری کرد تا کثرت آنها فونی سخن دهد و افناع حاصل شود.

دلیلی که در آن بتوان مناقشه کرد که و شاهد و مثالی که مناسب و مشابهتش بامدعاکم باشد یا مقدم و تالی که باهم ملازمه تام نداشته باشند بمقصود میسرسانند مثلاً اگر رشوه ستان و رباخوار بخواهند گناه خود را بشویند باینکه رشوه ده و ربا بادهنده گناهکارند این سخن بی اثر است چرا که رباورسوه ده غالباً مجبورند ولیکن رشوه ستان و ربا خوار هیچگاه مجبور نیستند و نیز اگر کسی از قاتل دفاع کند باین که مقتول سزاوار کشتن بود خواهد گفت کشتنش و طیفه او نمود

در سخنوری قضائی بسیار میشود که استدلال را چنان باید کرد که طرف مقابل نتواند پیش بینی کند و جلوگیری نماید اما در موعظه و اقسام دیگر سخنوری ضرر ندارد که شهودگان دریامد که استدلال منی بر چیست یکی از حکمای یونان میگفت سخنور قضائی باید مشتش سسته باشد. اما سخنوران دیگر میتوانند مشت خود را باز داشته باشند رعایت میزان سُرَح و سسط سخن و دلایل نیز کمال اهمیت را دارد که سخن رانه ناقص و اثر باید گذاشت که بی اثر شود و نه دراز باید کرد که شونده را خسته

و بیزار گند .

اقامهٔ حجت در خطابه بابرهان منطقی و استدلال علمی تفاوت دارد . سخنور در سخن گفتن باید خود را بقواعد منطق کمتر مقید سازد . جمله ها و مقدمات حجت را باید باقتضای حال پس و پیش کند و شاخ و برگ بگذارد و زینت دهد و متنوع سازد تا خستگی ندهد بلکه فرح و نشاط آورد . گاهی هم با استدلال منطقی حاجت میشود بشرط اینکه تاریک و هلاکت انگیز نباشد خاصه اینکه سخن نه خشک و بیجان باید باشد نه سست و بی مایه چنانکه تن آدمی اگر همه استخوان باشد زشت است و اگر همه گوشت و چربی باشد برپا نمی ایستد .

## فصل دوم

### تنظیم سخن یا سخن پیوندی

بخش اول - معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن

سخنور چون مرحلهٔ اول را پیمود و معانی را که باید پیوراند و دلیل ها و حجت هایی را که برای اثبات مدعا باید آورد در یاد گنزاورد و وسایل دلربائی از شنندگان و شورانگیزی در خاطر ایشان را بنظر گرفت بمرحلهٔ دوم میرسد که آن معانی را بچه ترتیب باید ابراز کند و اهمیت این مرحله کمتر از مرحلهٔ اول نیست زیرا هر اندازه معانی خوب و فراوان باشد اگر سخنور هر يك را بجا و موقع خود نگوید و بریب صحیح در آن رعایت ننماید پریشان گوئی خواهد کرد و بمقصود نخواهد رسید و سخنش مانند مشتی مروارید خواهد بود که تا برشته کشیده شده ویرا کسده است بگردن بند نخواهد شد .

گفتار و هر چه صنعتگران بوجود میاورند درست مانند خانه ایست که معمار میسازد و همان روش را که مادر سخنوری سفارش می کنیم اختیار می کند یعنی اول می بیند که آن خانه برای مقصودی که ساخته میشود چه حجره ها و مکانهای اصلی و فرعی روی زمینی و زیر زمینی لازم دارد. پس از آن طرح و نقشه برای خانه می کشد که هر يك از آن حجره ها و مکانها را کجا قرار دهد و بچه صورت در آورد و در ساختمان از کجا آغاز کند و چگونه دسال نماید و معماری که چنین نکند البته ساختمانش بی تناسب و ناهنجار خواهد بود. سخنور نیز برای گفتار خود باید طرح بریزد و اگر چنین کرد و پس از یاد کردن معانی ترتیب پس و پیش آنها را هم در نظر گرفت و نقشه آنرا کشید در مرحله سوم که تعبیر باشد اشکالی نخواهد داشت و نیز سخنوری را بچنگ و میدان کار زار میتوان تشبیه نمود که سردار چون خواهد بردشمن چیره شود اول لشکریانی را که بچنگ باید بگمارد و اسلحه و مهمانی را که باید بکاربرد فراهم می کند. آنگاه طرح و نقشه را میریزد که هر دسته از لشکریان و هر نوع از مهمات جنگی را کجا و بچه سان قرار دهد و هر يك را چه هنگام حرکت داده و از چه سو ببرد و کجا برساند و اگر چنین نقشه نداشته باشد و بی مطالعه بنای زد و خورد بگذارد البته فیروز نخواهد گردید و لشکریان خود را بیهوده بکشتن و مهمان را بهدر خواهد داد و باید تصور کرد که این مرحله نقشه کشی تنها در گفتاری است که سخنور از پیس بیهی می کند بلکه باید دانست که در سخنوری ارتجالی هم طرح ریزی لازم است جز اینکه سخنور باید قوه و ملکه سخنوری را جنان داشته باشد که طرح سخن خود را در يك آن بتواند بریزد و همچنانکه سردار جنگ چون ناگهان بدشمن بر می خورد

چنین می کند و البته چانك طرح جنك را میریزد و نقشه کشی همه وقت باین نیست که کسی مدتها پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته و چندین ساعت یا چندین روز مشغول تفکر و طرح ریزی باشد البته مواردی هست که چنین باید کرد. اما صنعتگری که خود را ورزیده و معلومات لازمہ صنعت را در خاطر ذخیره نموده ارتجالاً نیز نقشه کار خود را میتواند بکشد چنانکه سردار قابل آنست که سالها جنك آموخته و جنگهایی را که سرداران پیش کرده اند مطالعه نموده و برای انواع و اقسام کارزارهای فرصی طرح ریزها کرده و ملکه نقشه کشی دریافته است و چنین سرداری چون ناگهان دشمنی گرفتار شود فوراً طرحی برای کار میریزد و البته سردار قابل بر آنست که طرح و نقشه جنك را بهتر بکشد و در هر حال بی طرح و نقشه کاری شایسته نمیتوان صورت داد

اما چنانکه پیش گفته ایم سخن و گفتمان يك يا چند فالت مخصوص ندارد که بتوانیم آنها را بدست بدهیم بهترین دستور برای دریاف رمور سخنوری پس از قریحه و استعداد خداداد مطالعه در گفتار سخنوران پیشین است و در اینجا اشاراتی می کنیم اما ذوق سلیم و سلیقه مستقیم سخنور باید مناسب موقع و مقام و موضوع را سنجد و باقتضای حال عمل کند

طرح سخن باید چنان باشد که سه عرضی که در سخنوری هست از دلربائی و شور انگیزی و اقناع حاصل سود و تربیت متعارف ایست که سخنور در آغاز مقدمه میچید و درآمد می کند تا اجمن را موحه سازد و دقت و محبت شموندگان را بخود جلب نماید تا سخنس دل بدهد پس از آن موضوع گفتار را طرح میکند و اگر برای روشن کردن مطلب لازم باشد تقسیماتی در سخن قائل میشود و وفایعی اگر هست نقل می کند آنگاه

وسایل اقناع و حجت و دلیل میآورد و اشکالات و اعتراضاتی که شده یا ممکن است بذهن بیاید دفع می کند و چون مطلب را روشن کرد و خاطر ها را گرم نمود و شوری که باید برانگیخت نتیجه میگیرد و برای امری که در نظر دارد اقناع و ترغیب را صورت میدهد .

همچنانکه هر شخص سلیم العقلی در استدلال بالطبیعه فواید منطقی بکار میبرد هر صاحب دوفی هم در عرض حاجت فواید سخنوری را رعایت می کند و یکی از ادبای فرانسه در این باب بمشیل شیرینی دارد که عیاً نقل میکنیم میگوید . كودك خون ازیدر و مادر چیری میخواهد باحالت ملاطفت و فروسی پیش میآید و اول بر سیل مهر بانی و دلسوزی بکلماتی خوش آید داریائی می کند پس از این تمهید مقدمه مطلب را میگوید و خواهش خود را اظهار می دارد اگر طرف را برای قبول حاضر و مستعد بسدیاد آوری میکند که امروز چنین معقول بودم و دیروز چنان خوب کار کردم و در فلان موقع آفرین و مرحا شنیدم و از این پس بهر خواهم کرد و بیشتر خواهم کوشید مختصر استحقاق خود را میرساند و مدعا را ثابت می کند . اگر اشکال و اعراضی پیش آورد جواب میدهد و بعضی میکند و باز اگر بآملی در طرف دید در خامه شوری بر میانگیزد ، نوازش می کند ، دست و رو میسوسد ، اشك میفشاند ، رف میآورد و عاقبت کام خود را میگیرد و این روشی است طبیعی که سخمو ریز همانرا پیروی مینماید بنابراین ترکیب گفتار از این احراء خواهد بود مقدمه یا در آمد سخن ، طرح مسئله ، تقسیم مطلب ، نقل واقعه ، اثبات مدعا ، نهض اشکالات ، فرود یا حسن خامه البته ساه میسود که گفتار همه این اجزاء را در بر ندارد گاهی بی مقدمه شروع بمطلب میکند . گاهی مطلب بمسیم بر نمیدارد . گاه هست که وفایعی

نیست که نقل کنند و همچنین. ولیکن ما باید همه این اقسام را روشن کنیم و سر رشته را در آنها بدست دهیم و باقی را بذوق و سلیقه سخنوران باز گذاریم.

## بخش دوم

### در آمد سخن

چنانکه نغمه ساز و آواز در آمد دارد گفتار هم غالباً در آمد میخواید و اصل مقصود از در آمد اینست که گوشها برای شنیدن و دهنها برای توجه کردن سخن آماده شود. هنگامیکه سخنور آغاز سخن میکند شنوندگان احوال مختلف دارند. ممکن است کسی یا پیش آمدهی ذهن ایشان را نسبت بگوینده یا مطلبی که میخواید بگوید مشوب کرده باشد و با حالت انکار و مخالفت با گوینده روبرو شوند و حتی ممکن است نسبت باو و گفتار او عصبانی و خشمناک و منکر نیستند ولیکن طبع لجاج و خود پرستی ایشانرا بمقام مخالفت آورده است. گاه هست که گوینده یا مطلب او را قابل توجه و اعتنا نمدانند. بسا هست که بگوینده یا گفتار او بی اعتنا نیستند ولیکن طبع خودشان برای شنیدن و توجه کردن آماده نیست. گاه هم هست که بر عکس است یعنی شنوندگان بسبب بگوینده حسن اعتقاد دارند و مشتاق شنیدن سخن او هم هستند یا موضوع گفتار چیزی است که محل انکار نیست یا شنوندگان در احوالی هستند که انتظار شنیدن سخن را دارند.

اگر قسم آخر باشد بسا هست که در آمد لازم نیست چون مقصود از در آمد حاصل است و در سخنوری آنچه لازم نیست البته باید گفت و گاه میشود که در آمد کردن زیان میرساند چون شنوندگان برای شنیدن

اصل مطلب بیصبرند و طاقت شنیدن درآمد ندارند و اگر هم سخنوری بجهتی درآمد کردن را مناسب میداند برای اینکه حواس شنوندگان را جمع کند یا خود را آماده گفتار نماید یا آنچنان را آنچنان ترکند یا اذهان را متوجه بامری میداند که میخواهد ایشان را از آن منصرف سازد که بسوی دیگر توجه نماید و دفع اشتباهی کند البته در آمدش بامری که در احوال دیگر میکند تفاوت خواهد داشت. در هر حال درآمد برای جلب محبت و دقت شنوندگان و متمکین آوردن ایشان است و باید بمقتضای حال و متناسب با موقع باشد. طبیعی باشد. پردر از باشد مبتذل نباشد و خارج از موضوع نشود

سخن را خوب درآمد کردن کاری است دشوار و استادان سخنوری همیشه سفارش کرده اند که در درآمد باید دقت و احتیاط کرد که اگر در آعار سخن طبع شونده رمید ورنجید کار سخنور خراب و زحماتش باطل است و بعضی از سخنوران این فقره را بعدی اهمیت میدادند که اگر هم در کار خویش مسلط بودند و احتیاج نداشتند گفتار خود را از پیش تهیه کنند و بنویسند درآمد را تهیه کرده مینوشتند و از بر میکردند باین نظر که اگر در درآمد سخن خاطر شنوندگان را جلب کردند کار در باقی آسان است و بکسانیکه عادتشان بر ایست که گفتار خود را تهیه میکنند و بنویسند سفارش کرده اند که اول اصل گفتار را تهیه کنند و در آمد را آخر دست بنویسند تا بتوانند آنرا درست با گفتار مناسب سازند و همین فقره در دیباجة نویسی هم باید رعایت شود زیرا که دیباجة در کتاب مانند درآمد سخنوری است

گاه هم میشود که سحی که گویده میخواهد بگوید خوش آیند

نیست. پس باید مطلب را چنان در آمد کند که از بدی تأثیرش تا بتواند بکاهد. گاهی در آمد باید چنان باشد که شنونده از آن پی برد که گوینده چه منظور دارد و این نوع در آمد را ادبا براءت استهلال میگویند و از صنایع می‌شمارند و در حقیقت گاهی بسیار خوش آیند است. اما این صنعت را چنان باید بکار برد که مزاحم اصل گفتار نشود و آنرا لغو نسازد و آنچه درد نبال گفته میشود تکرار نباشد که خسته کننده شود. همه قوای خود را در در آمد نباید بکار برد و برای بقیه گفتار هم باید ذخیره نگاه داشت و نیز در در آمد وعده‌های فراوان که در گفتار بآن وفا شود نباید داد. مخصوصاً در در آمد از حدت و حرارت کردن باید احتیاط نمود هر چند مواردی هست که خاطر‌ها بر آشفته است و از آن آشفتگی باید متانت یا استفاده کرد ولیکن در غیر این موارد باید در آمد آرام و سنگین باشد و شنوندگان را کم‌کم برای مقصودی که هست از جلب بوحه و اقصاء یا تحریک احساسات و شور انگیزی مستعد نماید در آمد باید ظریف و زیبا باشد هر چند این صفات در سراسر گفتار واجب است اما در در آمد واجب تر است. خوش مزگی و بخند آوردن و بقول معروف ادخال سرور در قلبها غالباً وسیله جلب شنوندگان است اما المته باید بیجا و بیتناسب نباشد و روتنی و تواضع و خوش آمدگویی در در آمد غالباً بسیار مناسب است و بطور کلی استدر اجان و تدابیری که در سخنوری بکار است بالاخص در در آمد جا دارد

در آمد سخن بر حسب معمول گاه راجع بگوینده است برای دفع توهم‌هایی که ممکن است سبب باو باشد و جلب محبت و عواطف سمودگان بسوی او یا ایجاد نفرت و بیزاری است بکسی که با او معارض و مخالف



است. گاه برای دلربایی از شنوندگان است بوسیله خوش آمد گوئی و ذکر مزایا و مفاخر و شئونات ایشان یا گفتگو از اموری که بآن دلبستگی دارند، گاه برای جلب توجه بموضوع گفتار است بجلوه گر ساختن اهمیت آن یا تازه و بدیع بودن آن یا اینکه چیزی است که محل علاقه شنوندگان است یا برای صلاح و فلاح دنیا یا آخرت ایشان سودمند یا واجب است در هر حال چنانکه گفته شد نکات مهمی که در درآمد باید رعایت شود طبیعی بودن سخن است و پرهیز از صنّع و بمقتضای حال و مناسب معام سخن گفتن و مزاج شنودگان را در نظر گرفتن و تناسب کلام را از جهت کمیت و کیفیت با موضوع و زمان و مکان سنجیدن و البته همه این امور بسته بدوق سلیم و سلیفۀ مستقیم است

عادت مسلمانان بر این جاری بود که در خطابه و همچنین در دیباچه نگاری سخن را بحمد خدا و نعت رسول ( و اگر شیعه بودند بمدح ائمه ) در آمد میکردند و چون میخواستند وارد مطلب شوند آنرا به اما بعد که فصل الخطاب بود از در آمد جدا میساختند ولیکن غالباً حمد و نعت ایشانرا از تمهید مقدمه بشرحی که بیان کردیم بی نیاز نمیساخت و در دنباله حمد و نعت باز بدر آمد مداومت میکردند و این امری طبیعی است خوبی در آمد سخن در نرد شرای ما کاملاً مورد توجه بوده و در سرودن قصاید که نوعی از خطابه منظوم است حسن مطلع را واجب میسپردند

## بخش سوم

### طرح مطلب و تقسیم آن

سخنور پس از حاصل کردن مقصودیکه از درآمد داشت وارد مطلب میشود و آنرا طرح میکند در این باب دستوری لازم نیست قاعده کلی اینست که طرح مطلب باید روشن و واضح و صریح بوده و سخن مختصر و مفید و ساده و طبیعی و بی تصنع باشد.

ممکن است که سخنور چون میخواهد طرح مطلب کند آنرا اعلام نماید ولیکن بسا میشود که حاجت با اعلام بیست و گاهی اعلام نکردن بهتر است که شنوندگان بی آنکه متوجه باشند مطلب را طرح شده بیابد در هر حال خواه بتصریح باشد یا بدلالیت تضمنی موضوع سخن باید درست معلوم و روشن باشد و چنان نشود که شنوندگان تا آخر ندانند و بفهمند مقصود گوینده چه بود

ممکن است مطلب متضمن الفاظ و اصطلاحاتی باشد که شنوندگان ندانند یا احتمال اشتباهی رود. در این صورت باید آنها را تعریف کرد. چه بسا میشود که اختلاف میان مردم بواسطه آسا نمودن باصطلاح و ربان یکدیگر است و نزاع لفظی است و اگر معانی روشن شود چندان اشکالی پیش نمیآید. همچنین است حال تقسیم مطلب در حائیکه قابل تقسیم است یعنی امور چند باشد که برای روشن شدن آنها باید قسمت و قسمت پیش رفت. در اینصورت گاه سخنور اظهار میکند که مطلب را تقسیم مینماید و گاه اظهار نکرده کار خود را میسازد و گروهی این، گروهی آن پسندند و

در این باب هم ذوق و سلیقه سخنور حاکم است .

در هر صورت تقسیم مطلب باید درست بوده و قسمتها از یکدیگر متمایز باشند و امور مختلف باهم آمیخته نشوند تا مطلب روشن باشد و خلط و اشتباه دست ندهد و تقسیم باید طبیعی و تدریجی باشد، یعنی از امور آسان که فهم آنها محتاج بامور دیگر نیست آغاز کند و کم کم بمطلبی برسد که دریافت آنها منوط بامور سابق است و نیز تقسیم باید چنان باشد که تمام مطلب را فرا گیرد و آنرا ناقص نگذارد. تقسیم مطلب پرتشریحی نباید بشود یعنی باندازه‌ای باید مطلب را تقسیم کرد که برای روشن شدنش لازم و مفید است و گرنه تقسیم بجزئیات کردن و سخن را بخشهای فراوان در آوردن نتیجه معکوس می بخشد. شنوندگان نمیتوانند همه آن بخشها را بدهن سپارند ، فراموش میکنند و مطلب بجای روشن شدن تاریک میشود و گوینده خود نیز گرفتار پیچ و خم میگردد . خلاصه باز تکرار میکنیم که طرح مطلب و تقسیم آن باید ساده و طبیعی و روشن و موجز و مختصر و مفید و بی تصنع باشد .

## بخش چهارم

### نقل و وقایع

حکایت یا نقل وقایع البته در مواردی است که واقعه یا وقایعی نقل کردنی بوده باشد بنا بر این در همه خطابه ها نقل وقایع مورد ندارد و اگر انواع مختلف سخنوری را در نظر بگیریم میبینیم در سخنوری قصائی و در سخنوری شریفاتی که موضوع آن مداحی از اشخاص است غالب اینست که وقایع نقل کردنی هست اما در سخنوری سیاسی و سخنوری

منبری یعنی موعظه کمتر اتفاق میافتد که نقل و قیام لازم شود هر چنانچه ممکن است اتفاقاً مواردی پیش بیاید .

در سخنوری قضائی که عبارتست از اینکه کسی از خود یا موکل خود در مقابل تعقیبی که از او شده دفاع میکند یا کسی را بسبب گناهی که از او سر زده تعقیب مینماید. غالباً واقعه یا وقایعی روی داده است که گناه یا تهمتی که بکسی زده اند از آنجا برخاسته است در این صورت سخنور محتاج است که آن واقعه یا وقایع را نقل کند و بسیار میشود که در این موارد کار بر سخنور دشوار است. زیرا حکایت را باید چنان بکند که نه خلاف واقع بگوید نه بر ضرر مدعی او باشد .

حکایت تنها کار سخنور نیست مورخ و داستان سرا و گاهی اوفان شاعر هم باید نقل وقایع کنند ولیکن روشن است که منظور این اشخاص از حکایت مختلف و جگوبگی حکایت کردن ایشان متفاوت است . ساعر و داستان سرا نظر دارند باینکه شنونده یا خواننده خوش شود و لذت برد منظور اینست که خواننده از وقایع آگاه شود و پند بگیرد مقصود سخنور از نقل وقایع اینست که بآمال برای شنونده نست بمدعی او اقامه دسب دهد و ساهست که بهمین نقل وقایع مدعا ثابت میشود و بوسائل افماعی و اثباتی دیگر حاجت میافتد. بنا بر این شاعر و داستان سرا و مورخ و سخنور حکایت را یکسان نمیکنند چون هر يك باید آنرا با مطور خوش سارگار نمایند ولیکن در هر حال نقل وقایع باید روشن و موجرو درسب و دلپذیر و بامزه باشد. روشن بودن حکایت باینست که وقایع بر ترتیب صحیح نقل شود چنانکه شویس واهیام در دهن حاصل نیاید و پیچ و خم و جمله های معترضه نباید داشته باشد. لفظها و جمله ها و عبارت ها درسب و صریح و بجای

خود باشد و موجز باشد .

موجز بودن حکایت باینست که حشو و زواید نداشته باشد. وقایع را از جایی باید آغاز کرد که لازم است نه پیش از آن و بجایی باید انجام داد که در خور است به پس از آن . تا میتوان باید بکلیات اکتفا کرد و از جزئیات جز آنچه ضروری و مفید است نباید گفت . از موضوع هر چیز را بجای خود باید گفت : تکرار نباید کرد هر چه را میتوان بدلالیت تضمینی فهمانید تصریح نباید نمود. و فتنیکه میخواهید بگوئید بدیدن فلان رفته خانه نبود مگوئید « بقصد ملاقات فلان رفته بخانه اش رسیدم در را کویدم گمانشته اش را طلبیدم از او احوالش را پرسیدم گفت خانه نیست » مگر اینکه گفتن این جمله ها خود منظور باشد و نفعی داشته باشد . باید در نظر داشت که چه چیز هاست که گفتنش ضرور و مفید است و البته از گفتن آنها خود داری نباید کرد. اما آنچه ضروری و مفید نیست نباید گفت و متوجه باید بود که درازی سخن مایه بیزاری است حتی اینکه اگر وقایع گفتنی بسیار باشد که نتوان آنها را ترك کرد تدابیر باید بکار برد که آزر دگی نیاورد از جمله اینکه اگر ممکن شود وقایع را درسراسر گفتار یرا کده باید ساخت تا هر قسمتی از آن در جایی گفته شود و نقل وقایع بسیار یکسره نباشد

درست بودن حکایت محل کلام نیست که هیچکس خاصه سخنور خلاف واقع نباید بگوید و نباید غافل بود که دروغ هیچگاه پنهان نمی ماند و بزودی آشکار میشود و در آن صورت سخن گوینده رایکسره بی اعتبار و بی اثر میکند از این گذشته نقل وقایع باید با طبیعت امور و احوال و اخلاق و آداب کسانی که موضوع حکایتند متناسب باشد و از حیث زمان و مکان

نیز تباین و تناقض نداشته باشد. حکیم نظامی فرماید :

چو بتوان راستی را درج کردن . دروغی را چه باید خرج کردن  
ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت      کسی کوراست گوشد محتشم گشت  
با این حال درستی گفتار سخنور مانند درستی گفتار مورخ نیست زیرا مورخ  
تکلیفی جز این ندارد که حقیقت را معلوم نماید اما سخنور از نقل وقایع  
پیشرفت مدعای خود را منظور دارد بنابراین در عین اینکه خلاف واقع  
نمیگوید اموری را که با منظور سازگار نیست بستستی و کوتاهی میگذراند  
و آنچه مساعد است قو می دهد و برجسته میسازد .

دلپذیر و بامزه بودن حکایت نیز البته باید رعایت شود داستان  
سرایی چنان باید باشد که کنجکاوی شنونده را بحرکت آورد تا خاطر او  
همواره در پی آن باشد که دنباله داستان را بشنود و سرانجام را دریابد یعنی  
حکایت باید شیرین باشد و نکات و دقایق در برداشته باشد که آنرا نمکین  
سازد . آرایش حکایت بسیار خوست شرط آنکه صنع در کار نیاید و  
وساختگی بودن آرایش پدیدار نباشد. بهترین وسله برای دلپذیر بودن  
حکایت اینست که سخنور موضوع و مطلب خود را بخوبی مورد مطالعه و  
تأمل قرار دهد و بر آن احاطه و تسلط یابد. گاه میشود که نقل وقایع را بر  
طرح مطلب باید معدم داشت چنانکه از حکایت واقعه مطلب بخودی خود  
طرح شود یا اذهان برای درك مطلب آماده گردد. در خطاب هائی که نقل  
وقایع مورد ندارد غالباً توضیح مطلب جای آنرا میگیرد و در این باب نیز  
همان شرایط که برای نقل وقایع ناد آوری کردیم باید منظور شود

## بخش پنجم

### اثبات مدعا و حل اشکالات

اثبات مدعا و حل اشکالات ورد اعتراض و دفع شبهات اصل و اساس و بقول منطقیان عمود خطابه است در اثبات مدعا که با قاضی حجت و دلیل میشود آنچه گفتنی بوده در فصل اول این مقاله گفته ایم البته پروراندن مطلب و حجتها و دلایل را بصورتی در آوردن که مایه اقناع و ترغیب شود و آرایشهایی که باید داد تا سخن دلنشین باشد هنری است که دستوری بیش از آنها که گفته ایم در آن نمیتوان داد . بهترین دستور مطالعه سخنها و خطابه های سخنوران پیشین و شنیدن و دیدن گفتار سخنوران زمان است ( اگر سخنوری باشد ) و با اینهمه قریحه و ذوق و استعداد لازم است در اثبات مدعا بزرگ کردن و جلوه گر ساختن اموری که مؤید قول سخنور است و کوچک و حقیر ساختن اموری که منافی است کمال اهمیت را دارد حجتها و دلایل قوی و مؤثر را صورتها و عبارتهای مختلف در آوردن که بخوبی در اذهان راسخ شده و خاطر ها را گرم کند و مدعا را در ابطار بزرگ سازد از وسایلی است که سخنوران غالباً بکار میبرند و مؤثر واقع میشود و در این مقام گاهی از اوقات سخنور محتاج میشود که در بیان مسأله کند سکرار و تأکید و نشیبهات و داخل شدن در تفصیل جزئیات و حرار بخرج دادن و ماسد آن ولیکن البته باید مراف باشد که از حد معمول مجاور نکند و از حقیقت دور نشود و کار را با غرق و دروغ نکشاند

و در هر مطلبی باندازه‌ای که در خور اوست بسط مقال دهد و از موضوع خارج نشود و لفاظی بسیار روا ندارد تا شنوندگان خسته نشوند و آزرده نگردند. و از اموری که محل نظر است اینست که افامه حجت و دلیل و اثبات مدعا در کدام قسمت از گفتار باید جاداده شود ولیکن در این باب هم دستور کلی نمیتوان داد و مقتضیات را باید در نظر گرفت. گاه هست که اثبات مدعا را از در آمد باید آغاز کرد و گاه بمیان گفتار باید انداخت و یا برای اواخر باید گذاشت.

همین نظر هست در باب رد اعتراضات و دفع شبهات که اگر خاطرها بواسطه القا آتی مشوب شده است بساهست که حل اشکالات را باید بر اثبات مدعا مقدم قرارداد و اگر چنین نباشد غالباً باید اول دلایل اثبات را آورد پس از آن بنقض اشکالات و رد اعتراضات که پیش آورده اند یا ممکن است پیش آورند یا بذهن میآید پرداخت. حل اشکالات و رد اعتراضات را گاه بنفی صریح میکنند و ایراد دلایل بر بطلان آنها و گاه باین میشود که اموری را که مدعیان و مخالفان مشوش کرده اند از یکدیگر متمایز و روشن سازند و گاه بمعارضه بمثل میشود و باین که نموده شود که ایرادی که مدعی می کند بر خود او هم وارد است. اگر چه این روش برای حصول مقصود چنان که باید مؤثر نمیشود و مسحسن نیست بعضی اوقات ایراد و اعتراضی که شده چنانست که بهترین جوابها تحفیر و اظهار بی اعتنائی است و گاه باستهزا و طیبت باید گذرانید و استهزا اگر از روی مهارب و یا طراوت بشود گاهی حربه بزرگی است که از هر دلیلی و برهان منطقی مؤثر تر است.

اگر هیچیک از این وسایل دردست نباشد سخنوران بطفره و تعلل



متوسل میشوند یا اگر اوضاع و احوال بکلی نا مساعد باشد باقرار گناه و خطا و پوزش و طلب عفو میپردازند که لااقل جلب رقت و محبت نمایند و اگر بتوانند درازای خطائی که سرزده عمل نیک دیگر را جلوه می دهند که شرمساری و گناهکاری را تخفیف دهد بسام میشود که سخنور گرفتار مغالطه مدعی میگردد و در آن صورت باید بتواند مورد سفسطه را نمایان سازد و برای این مقصود و نیز برای توانائی بر اثبات مدعا از قواعد منطقی و رموز و دقایق برهان و جدل و سفسطه باید آگاه بوده بلکه در آن تسلط داشته باشد و ما در این باب وارد نشده به کتب منطق محول می نمایم .

## بخش ششم

### فروود سخن و حسن خاتمه

سخنور چون گفتنی ها را گفت و مدعای خود را ثابت کرد و اشکالات را مرفوع نمود سخن را با انجام میرساند و همچنان که خوش در آمد می کند و با اصطلاح حسن ابتدا و حسن مطلع بکار میبرد از حسن خاتمه و حسن مقطع نیز نباید غفلت ورزد یعنی باید سخن را خوش پایان برساند برای اینکه سخن خوش انجام یابد غالباً مناسب آنست که سخنور مطالبی را که گفته است خلاصه کند و دلایل مهم خود را یاد آوری نماید و خاطر نشان کند که آنچه را وعده داده بود وفا کرده و مطلوب را ثابت نموده و اگر مدعی در مقابل دارد کوناھی او را در ادای این تکلیف باز نماید آنگاه نتیجه بگیرد و شنونده را با آنچه می خواهد برانگیزد

در قسم اول که یاد آوری گفته ها و مطالب باشد باید مراقب بود که مختصر و مفید گفته آید و چنان نباشد که مطلب از سر گرفته شده و تکرار

بیهوده بنظر برسد بلکه گذشته از ایجاز و کوتاهی سخن باید روش را دیگر گونه ساخت و بساهست که میتوان آن گفتنی را از زبان کس دیگر گفت. و اگر چنین شود بسیار نیکو خواهد بود. بسیاری از حیلها و استدرجات و همچنین شورانگیزی که شرح آنرا پیش از این گفته ایم غالباً در این قسمت یعنی در فرود سخن بعمل میآید و در صورتی هم که اقتضای حال قسم دیگر بوده بهر حال گفتار را باید حنان پایان رسانید که در شنوندگان اثر خوش داشته باشد و خاطر آنها را جلب کند. اموری را که برای مفسود گوینده مساعد است بزرگ نماید و جلوه دهد و امور مخالف را حمیر و کوچک سازد. قوت استدلال را شان دهد و عواطف و احساسات شنوندگان را بر منظور برانگیزد و خلاصه اینکه سخن سرد و خنک نباید پایان برسد و بدست آوردن این شیوه نیز مانند نکات دیگر سخنوری بسته بمطالعه در گفتار سخنوران ماهر و دوق و سلیقه گوینده است

## فصل میوم

### تعبیر یا سخن پردازی

#### بخش اول : مقام سخن پردازی و چگونگی و لوازم آن

سخنور پس از پیمودن مراحل سخن آفرینی و سخن پیوندی که معانی را بیاد آورد و ترتیب پس و پیش مطلب و بخشهای مختلف گفتار خود را در نظر گرفت مرحله سخن پردازی میرسد تا معانی تریبی که در نظر گرفته بلفظ و عمارت در آورد و این قسمت از کار سخنوری از دو قسمت اول آسانتر نیست بلکه دشوارتر است و سخنور را رنج بسیار باید کشید تا خامه و زبانش به نیکو سخن گفتن پرورده و ورزیده شود.

از این اشارت مراد ما این نیست که سخن آفرینی یعنی ایجاد معانی را میتوان آسان گرفت یا سخنورا تمام خویش را همه باید در سخن پردازی بکاربرد. شك نیست که اصل در سخنگوئی معانی پروردن است و چنانکه پیش ازین توجه داده ایم سخنگوئی که معنی پرور نباشد یا وه گوست و بدترین عیب سخن اینست که لفظ آن بر معنی بر نری داشته باشد و متأسفانه این عیب در سخنگویان ما فراوان بوده است تا آنجا که دیرگاهی ادبای ما از ادب لفظ پروردن چیزی نمی خواستند و بهترین دستور را که خواهه حافظ در سخن سرایی بدست داده است از یاد برده بودند که میفرماید .

باعقل وفهم ودانش داد سخن توان داد

چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

پس اینکه گفتیم سخن پردازی از سخن آفرینی دشوار تر است از آنروست که سخن آفرینی را بفن مخصوصی نتوان آموخت. معز بر مایه می خواهد و دانش فراوان و اندیشه بسیار هر کس این ضاعت دارد بآسانی سخن آفرینی تواند و آنکه ندارد بهتر آنست که دست بنگارش نبرد و لب بسخنوری نگشاید که عرض خود میرد و زحمت مردم میدارد و حکیم نظامی فرماید

سخن کان از سر اسدیشه ناید نوشتن را و گفتن را شاید

اما سخن پردازی را میتوان آموخت برنج بسیار و بشرط داشتن ذوق و طبع و استعداد و اهتمامی که در آن باید بکار برد سه فعهه است : اول فرا گرفتن قواعد و اصول ، دوم مطالعه در سخنان فصحا و مانوس ساختن ذهن بکلمات ایشان ، سوم مشق و ورزش و این جمله قسمت مهمی از علم ادب است و فنی است جدا گانه که سخنورا از آموختن ناگزیر اما از موضوع

بحث ما بیرون است و درین کتاب اگر بخواهیم با نکار پردازیم فرع زاید بر اصل خواهد شد . وظیفه ما بدست دادن کلیات و اصولی است که سخنور در سخن پردازی البته باید رعایت کند و تکمیل مرام را بعلم ادب از دستور زبان و دستور انشاء و معانی و بیان و فنون دیگر حواله می‌دهیم .

در سخن پردازی چند امر اساسی منظور است روانی سخن و دلپذیری و آراستگی آن و روایی بردلپذیری و آراستگی مقدم است چه غرض از سخن اولاً اینست که شنونده مراد گوینده را بدرستی و خوبی و آسانی دریابد و این مقصود بروانی سخن حاصل میشود و اگر سخن روان نباشد دلپذیر نخواهد شد و طبایع بشنیدن یا خواندنش راعب نخواهد گردید و بنابراین آرایش کردنش بیهوده است و خواهی حافظ در این شعر که میفرماید .

آنرا که خواندی استاد گر بنگری بحقیق

صنعتگر است اما طبع روان ندارد

معلوم کرده است که روانی سخن را بر آرایش آن که بصنعت باشد بسی برتری میدهد و کسی را که سخنش روان نباشد استاد بمباداند اینک هر يك از شرایط سخن پردازی را اجمالاً بیان می‌کنیم .

## بخش دوم

### روانی سخن

روانی سخن هم بمعنی بسته است و هم بلفظ و عمارت

معنی که نتیجه فکر و اندیشه انسان است باید روشن  
روشنی فکر و معنی و متمایز و درست باشد یعنی مطلب بر صاحب فکر

آشکار و ازمعانی دیگر جدا و با حقیقت مطابق باشد و گرنه بعبارت روان در نمی آید و بسا میشود که پیچیدگی سخن از آنست که گوینده معنی را که بعبارت در می آورد در ذهن خود روشن نساخته است و در این صورت نمیتواند برای ادای آن لفظ مناسب بیاورد و عبارت که نامناسب شد سخن پیچیده میشود و پیش از این اشاره کرده ایم که اختلاف نظر ها میان مردم غالباً نزاع لفظی است. در معنی متفق اند ولیکن چون بلفظ و عبارت مناسب نیاورده اند سخن یکدیگر را میفهمند و نزاع میکنند. در روشنی فکر و درسی معنی هر چه تأکید کنیم کم است اما اگر بخواهیم دستوری برای آن بدهیم باید در جرئیاتی وارد شویم که مناسب این کتاب نیست خاصه که روشنی فکر و درستی معانی پس از قریحه و استعداد خدا داد بسته بتحصیل و مطالعه و تفکر است.

**فصاحت لفظ** اما لفظ و عبارت باید فصیح باشد و هر چند این مبحث مربوط بعلم ادب است بواسطه غایت اهمیتش نمی توانیم از ذکر و اصول آن خود داری کنیم. <sup>۱</sup> فصاحت چه در لفظ مفرد و چه در عبارت مرکب شرط اولش خالی بودن از تافه است و شرط دوم درست و بی غلط بودن و موافقت با قواعد زبان و استعمال فصحا

---

۱ - مطالبی که در این فصل اشاره میکنیم در واقع جزء من خطاب نیست و باید تا طول و تفصیل در ضمن دستور زبان و علم لغت و معانی و بیان و تدبیر و دستور انشاء شرح داده شود و دانش حویان در دبیرستان ها و دانشکده ها آن علم را فرا گیرند و عمل بر نگذارند ولیکن ملاحظه ای که در سال های گذشته در این باب مسامحه سیار شده احتیاطاً مطالب لازم را خیلی نا حمال چنانکه مقتضی این مقام است یادآوری میکنیم و عرص ما تنها ایست که حواسد گان متوجه شوند که برای سخن پردازی چه موی باید بیاموزند

و شرط سوم اینکه لفظ معی را بدرستی برساند و شرط چهارم دور بودن از غرابت و شرط پنجم خالی بودن از پیچیدگی و تعقید .

۱ - عدم تنافر حروف و کلمات که شرط اول فصاحت است اینست که لفظ و عبارت خشن و زحمت نبوده بر زبان بآسانی جاری شود و گوش را آزار ندهد و این امری است حسی و ذوقی و تشخیص آن چندان دشوار نیست .

۲ - درستی سخن باینست که الفاظش يك يك درست باشد انسان کسه فحصا بکار برده اند و مطابق دستور صرف و اشتقاق زبان فارسی آورده شود و ترکیب کلمات و ساختمان عبارت برخلاف قواعد زبان نباشد .

تأکید در درسی سخن شاید زاید بنظر آید از آنکه نه کسی لزوم سخن گفتن بی غلط را منکر است و نه گمان میرود که درست سخن گفتن دسوار باشد چرا که فارسی زبانی است بسیار آسان و آنچه من میدادم در دنیا کمتر زبانی است که مانند فارسی ساده و قواعدش از طول و فصیل دور باشد . باینهمه کمتر قومی بقدر ایرانیان امروز نسبت بزبان خود بیگانه است و نویسندگان این انداز غلط نویس علت این حالت اسفناك آست که زبان هر قدر ساده و آسان باشد قواعد و روش و طبیعی خاص دارد که هر کس بخواهد بآن زبان سخن بگوید و بسویسد باید قواعد را بداند و روس و طبیعت را بدست آورد و این نتیجه برای اهل زبان از معاشر با همربان و مؤاست با آثار ادبی و آموختن قواعد و مسق و ورزش در سخنگویی حاصل میشود و امروز ایران نه اهمتامی در آموختن زبان خود دارد نه در سخنگویی بقدر کفایت مشی میکنند و نه اعسائی بآثار ادبی قوم خود مینمایند و علاوه برین غالب کسایکه بحصیل علوم میپردازند یا در کسور های خارج یا بزبان بیگانه دانش میآموزند و بایواسته گنسته از ایکه

بزبان خود شناسانه میشوند روش و طبیعت زبان را هم که از معاشرت با همزبـان و مؤانست با آثـار ادبی باید تحصیل کرد از دست میدهند. سابق بر این اگر غلطی در نوشته های ایرانیان دیده میشد در املا بود یا خطائی که از قـصور نویسنده در علم عربیت بر میآمد و اگر عیبی در نویسندگی ایشان پدیدار میگردد از کوتاهی در پروردن معنی بنظر میرسید ولیکن امروز بسیاری از نوشته های نویسندگان اصلا فارسی نیست هم مفردات الفاظ که بکار میبرند غلط و ناشایسته است و هم ترکیب و سیاق عبارات نکلی از روش و طبیعت زبان فارسی بیرون است و این اوقات فکر پاک کردن زبان فارسی از الفاظ عربی نغمه تازه ای هم در طـنـبور افزوده است.

نکته دیگر اینکه پیش از این ها چون اساس ادبیت بر علم عربیت بود هر کس عربی تحصیل نکرده بود خود را عامی و بیسواد میدانست و جرأ بمیکرد دست نویسندگی سرد اما امروز که علم عربی از این حیثیت افتاده هر کس مختصر خواندن و نوشتن فرا گرفت خود را با سواد مینداند و گمان میکند حق بویسدگی دارد غاول از اینکه فرضاً عربیت لازم باشد فارسی دانی نه با خط خواندن نیست و کسی که با کلمات و صحای ابرایی مأنوس و در بویسدگی ورزیده شده بی سواد است و دست بردنش بویسدگی نارواست باری غرض اینست که زبان فارسی در خطر است و باید آگاه بود و اگر مرییان جوانان ایرانی فکر مععولی در اینکار نکنند بروی ایرانیان زبان بسته خواهند بود.

۳ - امر سومی که متخل فصاحت تواند شد غرابت الفاظ و با مأنوس بودن بر کیسات است و در این خصوص آنچه باید از او پرهیز کرد استعمال الفاظ با مأنوس عربی و بکار بردن الفاظ کهنه و متروک فارسی است که فراموس

شده و کسی نمیداند و الفاظ جدیدی که مردمان بی وقوف اختراع میکنند و الفاظ اروپائی که کاملاً جزء زبان فارسی نشده است در پامانوس بودن ترکیبات و عبارات اگر پنجاه شصت سال پیش بود هوس بعضی از نویسندگان را متال میزد که تقلید تاریخ بیمه می و مانند آن شیوه عجیبی در نویسندگی اختراع کرده بودند که دوق سلیم عامه پسندید و مروج شد. امروز عبارات زشت ناهنجاری را خاطر نشان میکنیم که نویسندگان و مترجم ها بتقلید زبانهای بیگانه عاقل از خسارچ بودن آنها از روش طبیعت زبان فارسی میسازند که هر کس بزبانهای اروپائی آشنایست اصلاً فهم نمیکند و آنانرا که آشنا و متوجه اند خنده میآید.

۴ - شرط چهارم فصاحت آنست که لفظ معنی را بدرستی برساند و این شرطی است بسیار مهم و دقیق چه باید داشت که برای هر معنی لفظی خاص است که چون آنرا بجای خود بکار برد مراد بخوبی ادا شده و مفهوم میگردد و گرنه مطلب تاریک و مبهم خواهد بود اما یافتن و تشخیص لفظی که خاص معنایی است دقت و اهتمام میخواهد و جر بمطالعه بسیار در عبارات فصحا و تتبع کامل و احاطه بعام لغت میسر نمیشود زیرا الفاظی که معنایی آنها یکدیگر نزدیک بسیارند که اگر در تشخیص معنی صحیح هر يك مسامحه کنید فریب میخورید و لفظ نامناسب را بکار میبرید و سخن از فصاحت و روانی میافتد از این گذشته بسیار معانی هست که نازه محل حاجت شده و برای آنها ارساق لفظی بما نرسیده و ناچار باید وضع کنیم با تعاریف بگیریم و این کاری است بس دقیق و دشوار که بر عهده اهل فن و صاحبان دوق است و گفتگو در آن باب مربوط باین کتاب نیست. گذشته از اینکه در استعمال مفردات باید دقت و اهتمام کرد که هر لفظ بر معنای



منظور مطابقت و صراحت داشته باشد در ترکیب عبارات نیز این امر باید رعایت شود و گرنه مایهٔ تعقید کلام خواهد شد

۵ - خالی بودن از تعقید را نیز خود شرط فصاحت و روانی سخن شمرديم و البته چنین است برای پرهیز از پیچیدگی سخن، نکته‌های چند باید رعایت شود. یکی اینکه تغییراتی نباید کرد و کنایاتی نباید آورد که معنی آنها از ذهن دور باشد و عماربی نباید گفت که معانی متعدد بدهد و فریه‌ای برای معنی منظور نداشته باشد. کلیهٔ افراط در کنایه و استعاره سخن را پیچیده میکند. هرگاه برای دریافت معنی عبارت احتیاج بفکر و تأمل باشد سخن دور از فصاحت است و مخصوصاً در شعر باید از این عیب اجتناب کرد و بطنای و خاقانی را از این حیث نباید سره شق فرار داد. دیگر اینکه تکرار بسیار روا نباید داشت. بعضی گمان میکنند برای اینکه مرادشان بخوبی روشن و مفهوم شود و در ذهن شنونده جا بگیرد باید يك معنی را چند بار تکرار کنند ولیکن نتیجه بعکس است. تکرار مطالب ذهن شنونده یا خواننده را خسته میکند و آزرده میسازد و از توجه باز میدارد و شیخ سعدی فرماید

سخن گر چه دلمد و سیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود  
چو يك بار گفتمی مگو باز پس که حلوا چو يك بار خوردند بس  
دیگر از موجبات پیچیدگی سخن دراز بودن جمله و عبارتست که با بخر برسد مبتدا فراموش شده و چون به نتیجه رسیدند همدما از دست در رفته است. جمله‌های معرضه بسیار آوردن نیز سخن را پیچیده میکند. دیگر اگر اسباب تعقید کلام زاید بودن لفظ است بر معنی باید توجه بود که لفظ و عمارب باید قالب معنی باشد همانکه کفش برای پا و جامه برای تن اگر کو حکمر

یابزرگتر از اندازه باشد تن برنج است. در سخن نیز اگر لفظ وافی بمعنی  
 نموده و نقص و قصوری در آن باشد مراد معلوم نمیشود و اگر لفظ بیش از  
 معنی باشد آن نیز ملالت میآورد و سخنی را که شخص بمالات بخواند یا  
 بشنود درست فهم نمیکند. میان لفظ و معنی باید مساوات باشد و بقول  
 معروف نه ایجاز مغل حایز است نه اطلاق ممل. ولیکن روی هم رفته  
 سخن هر چه کوتاه تر و موجز تر باشد روشن تر و پسندیده تر است بشرط  
 آنکه از بیان مراد قاصر و خشک و بیجان نباشد و بصورت معما در بیاید  
 آنچه را بیک کلمه مینوان گفت بدو کلمه گفتن روا نیست و بهترین سخن  
 آنست که در لفظ اندک معنی بسیار پروراند و حکیم نظامی این نکته را  
 بخوبی بیان فرموده اگر چه خود عمل نکرده است

سخن بسیار داری اندکی کن      یکی را صد مکن صد را یکی کن  
 سخن کم گوی ما بر کار گیرسد      که در بسیار بد بسیار گیرند

سرط دیگر و وافی سخن طبیعی بودن اوست باینکه  
 طبیعی بودن سخن      تکلیف و تصنع نداشته باشد و چنین بطر آید که  
 گوینده نابوبسده برای ادای مطلب هیچ بخود زحمت نداده و فکر نکرده  
 است هر چند حقیقت و افع غیر از اینست و طبیعی ساختن سخن مسهای  
 صنعتگریست و نویسندگان اندیشه بسیار نکنند که فکرش بخته و دهنش  
 بر معنی مسلط شود طبیعی سخن بماند گفت ولیکن این صعب و وکر باید  
 نمایان شود. کلام باید عادی نظر آید و مأنوس نباشد الفاظ و عبارات هر چه  
 معمول تر و با دهان بردیگتر بهتر با آنجا که سخن سرائی مانند صحبت  
 شود نباید تصور کرد که هر سخنور در آنست که عباراتی سازد که کسی  
 نداند و گفتن بتواند بلکه بر عکس سخن باید حنان طبیعی باشد که هر کس

بشنود گمان کند خود میتواند چنین بگوید و شیخ سعدی این هنر را بکمال دارد تا آنجا که اگر کسی سخن شناس دقیق باشد ببلندی مقام سخن او بر نه بخورد و گمان میکند همه کس مینواید چنان سخن بگوید ولی چون پای عمل بمیان میآید همه کس ناف بر زمین میگذازد و همین است که گفته اند سخن سعدی سهل و ممتنع است و برآستی و بتصدیق همه دانشمندان و سخن شناسان شیخ سعدی افصح المتکلمین است .

نکته توجه کردنی این نکته را باید خاطر نشان کنم که شرایط و اوصافی که برای روانی سخن بر شمر دیم رعایت حسن سلیقه میخواید و سخنگو با توجه بآن شرایط باید قوه تصرف نیز داشته باشد که روانی سخنش مانند زهد خشک و تقدس و سواسیان نشود زیرا که نیست بهمه اصول و قوانین حتمی ضروری گاهی اوقات تجاوز نیز در حدود معینی لازم میآید مثلاً گاه هست که نویسنده زبردست لفظی را از استعمال فصحا بر میگرداند و صورت یا معنی تازه ای بآن میدهد و همچنین لفظ کهنه ای را نومیکند یا لفظ نو ظهوری را برواج میآورد یا در ترکیب عبارات طرح نو در میاندازد و سخن سرایان نامی همه این کارها را کرده اند بلکه یکی از انتظاراتی که از استادان سخن میرود همین است که الفاظ و جمله های نو ظهور بدیع اختراع کنند و بفوت فصاحت و بلاغت آن جمله ها را رواج داده زبان را باین وسیله پر مایه سازند و نیز مواردی هست که گوینده مجبور است عبارات و اصطلاحاتی که ذهن عامه بآن آشنایست بکار برد که تا چنین نکند حق معنی را ادا کرده است جز اینکه در آن صورت روی سخنش بعامه نخواهد بود یا اگر برای عامه سخن میگوید آن اصطلاحات را توضیح خواهد نمود و نیز بسا میشود که گوینده کنایات و نکات دقیقی

بکار میبرد که حس و ذوق لطیف باید تا بحقیقت آنها پی برده شود و مواقعی پیش میآید که تکرار يك معنی در مقام تأکید و مبالغه لازم میشود و همچنین دوری جستن از جمله های دراز نباید سبب شود که جمله ها همه کوتاه و عبارت مقطع و زشت گردد و اینکه سفارش کردیم که کلام طبیعی بگویند و مطلب را بنحو عادی معمولی ادا کنند مجوز نیست که سخن سست و عامیانه و رکیک باشد. از طرف دیگر مواردی هست که مخصوصاً سخن بازاری باید گفت تا تأثیر خاص خود را ببخشد ولیکن در همه این موارد تشخیص اندازه صحیح و حد معمول امری بسیار دقیق است و حذر از کسیکه ملکه فصاحت و ذوق سلیم و تسلط بر سخن دارد ساخته نیست و احتیاط را نباید از دست داد و مثل شیخ سعدی کسی باید که دیک و هاون را که جای آنها در آسپر خابه اسب در عزل و گفتگوی عشق و عاشقی بیاورد و بهترین اشعار را سرا برد آنجا که میفرماید

نه هاونم که بآلم نکوفتن از یار      جودنک بر سر آس نشان که بشیم

## بخش سوم

### دلپذیری و آرایش سخن

سخن روان و طبیعی مسعد است که دلپذیر شود هر گاه مسوع باشد نه يك نواخت و يك روش که ملالت آورد یعنی باید گاه خمر باشد گاه اشیا و زمانی طلب و استفهام و فی از خطاب بعیب رود و گاه از عیاب بخطاب التفات کند بعضی اوقات شعریا ممل یا حکایایی در ضمن کلام بر حسب

مناسبت ایراد شود و زمانی شوخی و ظرافت بمیان بیاید و بر حسب مقضای حال تشبیه و مجاز بکار برند و استعاره و کنایه بیاورند و از جمله چیزهایی که سخن را بسیار دلپذیر میسازد خوش آهنگی و مسجع بودن است<sup>۱</sup> اما همه این آرایشها که شرح و تفصیل آنها در علم معانی و بیان و بدیع آموخته میشود باید در حد اعتدال بکار رود و با فرط نکشد. بعضی نویسندگان را دیده ایم که مقید بوده اند که چون سطری نوشتند البته شعری یا مثلی عربی یا فارسی شاهد بیاورند و آیه ای و حدیثی بر تأیید قول خود بیابند و جمیع جمله های عبارت را مسجع سازند و هر معنی را با استعاره و مجاز ادا کنند. تاثیر این قسم عبارات در ذهن و دماغ مانند تاثیر است که بر بدن وارد می آید. از بسیار خوردن خوراکیهایی که چربی و شیرینی و ادویه فراوان دارد و حلویات و افشیره و شربت های غلیظ وافر نیز بر آن بیفزایند که بزودی طبع را میزند و مزاج را تباه میکند. البته سخن آرایش میخواهد اما باز تکرار میکنید که اصل در سخنگویی و سخن پردازی معنی پروردن است و هراهتمامی در حسن عبارت بکار رود برای آنست که معنی بهتر جلوه کند. بنابراین لفظ را باید تابع معنی قرارداد نه معنی را تابع لفظ. لفظ برای معنی همچون تن است برای جان یا جامه برای تن اگر جان نباشد تن هر چه زیبا باشد مرده است نه معشوق میشود به کاری از او برمی آید

---

۱ - مقصود از مسجع بودن سخن تنها این نیست که کلمات مرکب از حروف متشابه باشد مانند حفت و گفت و سردو مردو رود و دود که باعتبار دیگر قافیه میمانند این قسم مسجع هم گاه گاه حوسست شرط آنکه بی تکلف و طبعی باشد اما مقیدان پسندیده نیست سحیحی که در اینجا منظور ماست متناسب بودن آهنگ حلمات است که کلام را یک اندازه موزون میسازد و چون توجه شود سحیحهای فصحا عموماً مابین معنی مسجع است و اگر از اصطلاح ریمده میشوید در اینجا مسجع متوازن بیشتر بطرد داریم تا مسجع متواری و مطرف

و نیز تن اگر زشت یا رنجور یا ناقص باشد جامه آراسته برای او بپهوده  
و ناسازاست و شیخ سعدی میفرماید

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر ز جامه ای که در او هیچ مرد نیست  
اگر اتمام سخنور همه مصروف عبارت باشد دلیل بر اینست که از معنی تهی  
دست است البته در زیبایی عبارت باید کوشید اما در صورتیکه معنی در کار  
باشد. چنانکه جمال صورت اگر ناکمال سیرت همراه نباشد فرضاً که چند  
روزی دل را بفریبد بزودی بیزاری میکشد شکوفه بر درخت بسیار اما  
زیباست اگر هیچگاه بثمر نرسد عاقبت آن درخت را خون هیزم خشک  
میسوزانند و باز شیخ سعدی فرماید.

اگر هوشمندی بمعنی گرای که معنی بماند به صورت بجای  
ناری معنی نباید فدای لفظ گردد مخصوصاً صنعت با تکلیف شاید  
باشد که این چنین صنعت کردن در عبارت مانند لباس شهرت پوشیدن  
است. بهترین صنعتگر چنانکه پیش اشاره کردیم آست که صنعتش بمیان  
نشود که لذت می بخشد اما تادفت و نوجه نکمی نمی بایی که صنعت بکار  
برده است و فتی که شیخ سعدی میفرماید

سرم از خدای خواهم که بخاک پای افتد

که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی

سخن چنان طبعی و روان و معنی چنان زیباست که دهن متوجه نمیشود  
که در این شعر بواسطه مقابل کردن «سر» با «پا» و «حاک» با «آب»  
صنعت بکار رفته و در مصرع دوم ارسال متل شده است همچنین آنجا که  
میفرماید «یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و  
ولشکر بسختی داستی لاجرم دشمنی صعب روی نمود. همه پشت بدادید»

عبارت چنان موجز و محکم و طبیعی است که مقارن بودن سستی و «سختی» «وروی نمود» و «پشت بدادند» بیاد نیاید. و نیز وقتی که خواه حافظ میفرماید.

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد خشت

معنی بقدری بلند و الفاظ چنان جا افتاده است که نکته سنج باید تادریابد که گوینده در جمع کردن الفاظ «عمارن» و «خراب» و «خاک» و خشت و «بسازد» چه بنای زیبایی ساخته و ضمیمه نظیر آوردن «دل» با «سر» جقدر صنعت بکار برده است. از آنطرف این شعر شیخ را که میفرماید  
پای خویشتن آیند عاشقان بکهنندت

که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

اگر توجه بفهمائید تصدیق خواهید کرد که یکی از بهترین سخنانی است که از دهان آدمی بیرون آمده است اما صنعتش کجاست؟ آیا جز اینکه لطفش همه بمعنی و روانی است.

## بخش چهارم

### مقتضای حال بودن سخن

آخرین سفارشی که در سخن پردازای باید بکنیم یاد آوری است بر اینکه سخن رسا و بلیغ آنست که بمقتضای حال باشد و منظور ما از رعایت مقتضای حال تنها این نیست که در سخن جای فصل و وصل کجاست یا مسدود و مسدود الیه را چگونه پس و پیش باید آورد یا تشبیه و استعاره

و گنایه را چسان باید بکار برد . البته این دقایق را هم در علم معانی و بیان باید آموخت اما علاوه بر آن باید دانست که زبان شعر غیر از زبان نثر است چنانکه در شعر زبان عزل دیگر است و زبان فصیده دیگر و سخن رزمی با سخن بزمی تفاوت دارد و نیز چنانکه پیش از این گفته ایم مقتضای حال با گوینده و شنونده هم مختلف میشود . گوینده اگر جوان است سخنی نمیگوید که پیر باید بگوید و اگر مردی بزرگ و فرما رواست سخنش غیر از مرد کوچک و فرمانبرست و همه احوال مختلف را چنین باید فیاس کرد و در شنوندگان نیز ملحوظ باید داشت که برای مردمان شهری نوعی سخن باید گفت و برای روستائی نوع دیگر و همچنین است حال خواص و عوام و نادان و دانا و جوان و پیر حتی اینکه مقتضای اهل هر شهری جداست و باید رعایت شود و نیز برای يك مردم در احوال مختلف از سادی و از دوه و خصمائی و مهربانی و مانند آن اقتضای حال تفاوت میکند

بالاخره سخنگویی و سخن نویسی در موارد و موضوعات مختلف یکسان نتواند بود . گزارش امور حائوادگی یا اداری زبانی دارد و تاریح نویسی زبانی ، داستان سرائی را مانند اندرز و موعظه نتوان کرد و عوالم عشق و شور را مانند علم و حکمت نباید بیان نمود

اگر بخواهیم برای مقتضای هر حالی دسوری بدهیم حد و حصر ندارد . بهترین رهبرها در این باب گفتار سخنوران نامی است و وسیله تشخیص آخری در این امر نیز مانند اکثر اموردوق و سلیقه است ولیکن بعضی از استادان ادب و سخنوری همه اقسام سخن را سه درجه شماره کرده اند سخن ساده و سخن آراسته و سخن باشکوه در سخن ساده هیچ نوع آرایش و پیرایشی در کار نیست . روانی و فصاحت لازم است و بس



مانند نامه نگاری و گراس امور عادی که گوینده حر آگاه ساحس سموده تأثیر دیگری در نظر ندارد. سخن آراسته باید دلپذیر باشد و هر نوع آرایشی که در خور مقام است بآن میتوان داد ماسد تاریخ نویسی و داستان سرایی و بیان امور دوقی و اکثر موارد سخنوری که گوینده ایراد مصامین بدیع و معانی لطیف رقیق و افکار دقیق میکند و در شنونده ایجاد حالی یا نشاط و دوقی یا تنبه و عبرتی مینماید. سخن باشکوه آنست که در او وحدت و حرارت باشد و تأثیر عظمت و شہامت نماید که در آن موقع افکار بلند و احساسات تند و عمارت طنین انداز باید مانند بعضی اقسام سخنوری که گفتگو از امور معظم دینی و دنیوی باشد و شور انگیزی و تحریک عواطف شدید بخواند این تقسیم سه گانه بد بیست و تقریباً مطابق است با آنچه در فصل سوم از مقاله اول در اقسام بلاغت اشاره کردیم و چنانکه همانجا خاطر نشان نمودیم کلیت ندارد بسا میشود که در ضمن گفتگو از امور دوقی افتضای سخن با شکوه پیش میآید و در امور مهم معظم سخن ساده باید گفت و سلیقه مستقیم باید تشخیص مقتضای حال را بدهد گاه هست که یک نوع سخن در مقامی بلند و با شکوه مینماید ولیکن در حال دیگر بی تناسب و خف است و سخنی که اگر در امور معظم گفته شود رکیک و ناشایسته است در امور عادی مناسب و مقتضی است و همچنانکه در سخن بلند کلمات بازاری بیان را سرد و بی مزه میکند در مطلب ساده معمولی سخن باشکوه خنده میآورد از این گذشته باید توجه کرد که پیش از اینها همان ما رسم بود که چون سخن را با شکوه میخواستند بسرایند شعر و حمله های عربی و سجع و فافیه فراوان و صایع بدیعی بسیار بکار میردند ولیکن امروز این روش پسندیده بیست عربی هر چه کمتر بهتر و سجع

وقفیه وصایع بدیعی هم خیلی کم و ماحسن سلیقه باید بکار رود و باشکوه بودن سخن بلندی معانی وحدت احساسات باید باشد و در هر حال سخنوری ربایی یعنی سخنی که باید در محضر عام ادا شود هر چه ساده تر و طبیعی تر باشد بهتر است. اگر گوینده شوری داشته باشد که سخنش مانند اشعار خواجه حافظ طیب را بیجان آورد و روح را پرواز دهد آن سخن خواهی نخواهی باشکوه خواهد بود و گرنه معنی کو حك و میتدل در لفظ ناظم طراق آواز کرنا و دهل است که از دور هم خوش نیست در باب شرایط سخن پردازی در اینجا باین کلیات اکتفا میکنیم و جزئیات و تفصیل مطلب را در علم بیان و دستور انشاء میجوئیم

## فصل چهارم

### ادای سخن یا سخن سرایی

همه کارهائیکه در فصول پیش راجع سخنوری یاد آوری کردیم چون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گذاشته شود یعنی گفتار را بگوش کسانی که برای آنها بجهت برساند و این عمل را سخن سرایی گوئیم.

سخن سرایی باین معنی فن مهمی است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رجس بیهوده خواهد بود زیرا که چگونه سخن سرایی در افصاح و برعربی که از سخن مطور است تأثیر کلی دارد. بك سخن را میتوان حسان ادا کرد که سنودگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است فسمی ادا شود که بکلی بی اثر باشد بلکه ملال آورده.

مردم در سخنوری عادات مختلف دارند بعضی گفتار را از پیش مینویسند و هنگام سخن سرائی از روی نوشته میگویند بعضی آنچه را نوشته‌اند حفظ میکنند و از بر میخوانند. بعضی بنویشتن دسب نمیرند ولیکن در خاطر خود بهیبه و آماده میکسند و در موقع میسر آیند و اگر بحافظه اطه میان نداشته باشند اصول مطالب گفتار را یاد داشت میکنند و هنگام سخن سرائی از آن یاد داشتها یاری میجویند و بعضی هیچیک از این کارها را نکرده بی مقدمه و بدون تهیه بستخوری میپردازند

این قسم آخر جز برای کسانی که در سخنوری اسنعد فوق العاده داشته باشند نتیجه پسندیده نمیدهد و حر در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارتجالی میشود روایست که بی رویه و مقدمه بسخن سرائی بپردازد

اما اینکه سخنور گفتار خود را سوسد و از روی نوشته سراید آنهم جمدان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتواند در حالی که از روی نوشته میخواهد حنان سخن سرائی کند که تأثیر مطلوب را ببخشد و لیکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کند یا از جهت اینکه قوه ارجال ندارد و حافظه هم یاری نمیکند که سخنی را که تهیه کرده بحافظه سپارد یا از آن رو که سحی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین بك دره تخلص جسایر نیست و باحتیاط اینکه مادا از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل شود باید گفتار را از روی نوشته خواند. در این صورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات و بگاہ و کلیه احوال در هنگام سخن سرائی بمقصای حال باشد تا تأثیر دلخواه از آن حاصل شود یا لافل تأثیر ناگوار نخشد .

از این وجه سخن سرائی بهتر آنست که گفتار را از پیش بنویسند و حافظه بسپارند و از بر بسرایند بشرط آنکه همچون ازبرخوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرائی آنست که گفتار را در خاطر خویش بهیه کرده آماده سازد و دره وقع بمدد یادداشتها یا اگر قوه حافظه سرشارا سب بدون آن برای شمویدگان بسرایند جز اینکه این وجه سخن سرائی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد

در هر حال برای اینکه گفتار دلپسند و سخن مؤثر شود سخن سرائی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد و هر چند این کار هم ماسد قسمت های دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد ذکر آن آداب و مسمه ساختن آنها سودمند است و مقتضی است که باصول و کلیات اجمال اشاره کنیم و آنچه در اینجا گفتمی است دو قسم است یا راجع حافظه است یا مربوط بحرکات و سکنات و لحن و آواز

حافظه  
ار آنچه در بالا گفتم مینواند اسب که فوه حافظه در امر سخن سرائی مدحلیت نام دارد با آجا که باید گفت کسیکه فوه حافظه اش بسیار ضعیف است بهر آسب که از خطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که نتوان ار روی بوسمه سخن سرائی کرد بسیار معدود است و سخنوری حقمی آنست که سخن ار بر گفیه شود خواه ار تجالی باشد خواه ماسد

فوه حافظه برای سخنور نه سها از آنرو ضرورت دارد که سوا بد سخن را از بر بسراید بلکه در کلیه امر سخنوری سخنور مدد گرا سها مینماید باین معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محمولطاس زیاد

تر باشد سخن آفرینی و سخن پردازی بهتر میکند و مخصوصاً بر سخنوری ارجحالی توانا ترست زیرا که ذخیره فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایه اصلی سخنوری است که سخنیور اگر برای تهیه گفتار مجال دارد و میتواند بمنافع و مآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش در همین امر باو یاری و کارش را آسان میکند و اگر مجال نبیه کم است یا هیچ نیست و باید بارنجال سخن بگوید ذخیره خاطر خود مراجعه مینماید و باندک زمایی معافی لازم را از مد نظر گذرانیده و با کمال تسلط محفوظات خود را از افکار و محتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نوع لوازم سخن آفرینی و سخن پردازی بکار میاندازد و مقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارجحالا سخنوری میکند بی رویه و فکر نکرده سخن میگوید .

سخنی که بی رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده آید و سخنوری ارجحالی آنگاه درست خوس میآید که سخنور در همه موضوعات سخنوری خود از پیش مطالعه کامل کرده و ذخیره خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشه باشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثر ترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارجحالی است . پس سخنور باید حافظه سرشار داشته باشد و حافظه را ورزش قوت هم میتواند داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار و عبارات فصیح و هر نوع مطالب حفظ کردنی پردازند و هر چه بیشتر حفظ کنند حافظه قویتر میشود . از چیزهایی که بحافظه بسیار مدد میکند دقت کردن و توجه خاطر را معطوف داشتن اسب بموضوعی که میخواهند بخاطر سپارند . کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطر بگهدارد .

گفتاری را که سخنور از پیش آماده کرده و بحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویه کامل تهیه کرده باشد. پس اگر آنرا نوشته است باید اول يك یا چند بار از آغاز تا انجام بخواند آنگاه تدریجاً و قطعه قطعه حفظ کند و در این موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت. و اگر ننوشته و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود اینست که با فکر و معانی رشته پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هر گاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده و مشوش نباشد هر معنی که گفته شود معانی را که باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد میآورد و بخاطر سپردنش دشوار نخواهد بود.

کسانی که حافظه سرشار ندارند برای یاد آوردن مطلب علامت ها و نشانیها و مذاکرها اختیار میکنند و ندانیر بکاره میرسد و در این خصوص هر کس شیوه ای مناسب حال خود دارد و آن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذاکرها برای هر کس مفید و مؤثر است و از جمله وسایلی که بحافظه مدد میکند یاد داشت کتبی برداشتن از اصول مطالب است که در ضمن سخن سرائی گاهگاه آن مراجعه نماید بشرط آنکه رشته سخن پاره نشود و سخن سرائی از حال طبیعی بیرون نرود کسانی که گفتار را نوشته حفظ میکنند و از بر میسرایند نیز باید موجه باشند که سخن سرائی ایشان مانند کتاب خواندن باشد که از تأثیر سخن بسیار میکاهد باید سخن حنان سرائیده شود که مانند صحبت کردن باشد و طبیعی سطر آید

صوت و لحن و حرکات  
و سکناات

عرض از سخنوری تأثیر و صرف در موساس و  
در این امر هم لحن و حگونگی صوب سخن سرا  
مدخلت تام دارد، هم حرکات و اشارات او و گاه

میشود که يك نگاه مخصوص يا يك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر میبخشد و نباید عافل شد که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آواز اموری هستند که دلالتشان بر معانی طبیعی است و همه کس درمییابد و حال آنکه دلالت الفاظ وضعی است .

همچنانکه صوت همه کس با آوازه خوانی سازگار نیست صوت همه اشخاص برای سخنسرایی نیز یکسان مساعد نباشد . بعضی صوتشان گرم و بگوش خوش آیند است و بعضی نیست . یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است ولیکن این فقره امری است طبیعی و چندان اختیاری نیست . مشق کردن تا يك اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی با مساعد است نمیتوان بتدایر مساعد نمود و ما اینجا فقط باموری میپردازیم که در اختیار سخنسرا باشد .

و نیز باید متوجه بود که در نرد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب و لوازم آن آشناییستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات و سرو دست و چشم و ابرو را در سخنسرایی نمیدانیم و اگر گاهگاه برای ماسخن سرایی پیش بیاید همچنانکه ایساده یا نشسته ایم غالباً بیحرکت سخن میگوئیم و اشاراتی نمیکنیم یا حرکات بیعاده بخود میدهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد باز میمانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ گرفته اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری میکند دقایق راجع بچگونگی لحن و صوت و حرکات اعصاب بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقع تجربه و آزمایش

میگذارد تا آنجا که آئینه در برابر گذاشته حرکات خویش را معاینه میبیند و معایبش را اصلاح میکند و در این خصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری میجوید و ما هم هر وقت برآستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم . جز اینکه سخن و آهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که در میان اروپائیان علامت انکار است در میان ما شانهٔ تعجب یا آزرده‌گی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که در میان يك قوم بقاعده است و در میان قوم دیگر رکیک است و دلالت بر امور قبیح میکند و این نکته را باید در نظر داشت و در این فصل ما جز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانی که میخواهند جداً سخنور شوند باید زحماتی را که دیگران کشیده اند و میکشند بر خود هموار سازند .

**آهنگ و آواز** سخن را باید چنان سرایند که اولامعی آن بخوبی دریافت شود ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند شرط اول برای حصول این مقصود ایست که بلندی و پستی صوب سخنرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید نکوشد با صوتش بگوش همهٔ شنندگان نرسد که باسانی بشوند و گرنه زود ملول میشوند . اما برای این منظور بصوب زحمت و تکلف نباید داد . فریاد نباید کرد سینه و گلوی گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود و آزار ببیند باید میران فو و صوب را حنان گرفت که گوینده بر سخن مسلط باشد. البته مقنضای جمعیت کم و زیاد و فصای کوحک و نرک هم در فو و صوب مختلف است و باید رعایت نمود عالباً در آمد سخن را باید با آوازی اندک آهسته آغاز کرد و در رجاً آهنگ را بالا برد و البته آنجا که موقع



شور انگیزی است باید آواز باندازه لزوم رسا و پر حرارت باشد اما نه  
بحد افراط. در هر حال سخنسرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای  
حال نگاه کند

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظر داشت  
تلفظ صحیح است. سخن سرائی که لهجه ولایتی یا تلفظ عامیانه داشته باشد  
سخنش پسندیده نمیشود و تاثیری که باید نمیکند

دیگر اینکه سخن را نباید خائید و شمرده باید گفت هر حرف و هر  
حرکتی را بدرستی و در مدتی که مناسب آنست باید ادا کرد و از عیبی که  
بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات دارند که بعضی از حروف یا حرکات  
راساقط یا سرعت ادا میکنند باید دوری جست ولیکن ادای سخن یکسره  
کتابی هم نباید بشود که بتضع و تکلف نزدیک بنماید. باید طبیعی سخن  
گفت و در اینجاست ذوق سلیم حاکم است.

تندی و آرامی سخنسرائی نیز کمال اهمیت را دارد. نه چندان آرام  
و با تأنی باید گفت که حوصله شنوندگان سر رود و سخن خنک و بی مزه  
شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال بیابند در سخن تأمل  
سمایند و بنکاب و دقایق آن برخوردند

سخنسرائی سراسر است و پیوسته پسندیده نیست و تأثیر خوش نمیکند  
بلکه درست مفهوم نمیشود باید در جاهای مناسب ایستاد و بموقع نفس  
کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم بقاعده از  
یکدیگر جدا باشد. در بعضی موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی ایستاد تا  
مطلی که گفته شده درست محل توجه شود و شنوندگان بدان برخوردند  
گاهی هم وقفه برای جلب توجه بمطلی است که بعد گفته خواهد شد

ولیکن در این کار افراط نباید کرد مایه ملالت میشود. تندى و كندى سخن گوئى هم يك نواخت نباید باشد. بعضى اوقات مقتضى آنست كه در سخن سرائى سرعت كنند و گاهى مناسب است كه آرام بروند.

كلمات و عبارات را هم يك نواخت نباید گفت در هر كلمه بعضى حرركات و در هر جمله بعضى كلمات تكيه و قوت مخصوص باید صوت داد مثلاً در این جمله کوتاه كه « شما نامه نوشتم » اگر قوت صورت را بكلمه « شما » بدهید معنى تفاوت ميكند تا اینکه بكلمه نامه « تكيه كنید و اگر بكلمه « نوشتم » قوت بدهید معنى دیگر دارد.

هر مطلبى را با آهنگ و لحن مخصوص باید ادا كرد آهنگ غضب غیر از رأفت است و موقعى كه جنگ و نزاع ميكند آهنگ آواز مانند موقعى نیست كه مهربانى و تملطف ميفرمائید و همچنین آهنگ التماس و درخواست غیر از آهنگ تحكّم و تشدد است و اقتضای تعجب یا نأسف با اقتضای شادمانى و مسرت تفاوت دارد همچنین عزيت و نسليت آهنگى دارد و موعظه و نصيحت ياسر زش و ملامت آهنگ دیگر گفتگوی جدی لحن خاص ميخواهد و طرافت لحنى مخصوص گاهى صوب را بايد نازك كرد و وقتى درشت بايد گفت و همه این احوال مختلف را با مطالعه و توجه بسخن گوئى استادان سخنورى بايد دريافت و فاعده کلی اینست كه سخن گوئى بايد طبعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد

حرركات و اشارات  
بدن بكلی بیحرکت نباید باشد. اما از حركان جلف و سبك و افراط در حركان هم بايد پرهیز كرد اگر سخنور ایستاده سخن ميگوید قامت بايد عموماً راست باشد ولیکن گاهى لازم میشود كه گوینده برای جلب توجه سنونندگان بسوى ایشان خم شود

اما پر کج و راست شدن و بیچ و خم خوردن بد است . صفة سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه چندان که غرور و خود پسندی گوینده یا بی اعتنائی بشنوندگان از آن بر آید یا توجه شنوندگان را از سخن بسوی حرکات معطوف سازد . سرر باید بحال طبیعی نگاهداشت . اگر پرزیر افتاده باشد سرافکنندگی است ، پر بعقب رفته باشد خود پسندی و بیشمرمی است کج باشد افسردگی است ، بر راست و بیحرکت باشد خشک و بیمزه و بی عاطفه است حرکات دست را باید مراقب بود اگر بحد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و باحسن اثر است و عکس آن نیز بسیار نامطلوب است . بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بی قاعده نباید بکند . افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر یک در بشره و نگاه نمایش خاص دارد چشم همواره بیک سو دوخته نباید باشد اما حرکات بی قاعده هم نباید بکند یکی از استادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینه روح است و چشم مترجم اوست .

کلیة متانت و وقار را نباید از دست داد . عصبانی و پریشان نباید شد خود را نباید باخت . اما آفت بزرگ سخنوری و سخنسرایی تصنع و تکلف است طبیعی باید بود اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است مقلد کسی نباید شد که بسیار رکیک است . از جلوه گری بر منبر و عظیم یا خطابه باید دست برداشت اقتناع شنوندگان را باید در نظر گرفت به اعجاب ایشان را . بالاخره هر قسم از اقسام سخنوری و همچنین هر بخش از بخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات و اشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است .

## مقاله سوم

### در اقسام سخنوری

در آغاز این کتاب گفتیم یونانیان و رومیان قدیم که سخنوری نزد ایشان رواج تمام داشت این فن را سه قسم شماره میکردند. مشاوری و مشاجری و منافری و ما بهتر دانستیم که سیاسی و قضائی و تشریفاتی یا نمایشی بگوئیم و نیز اشاره کردیم که در دوره های اخیر اقسام دیگر از سخنوری هم پیدا شده که عمده آنها سخنوری علمی و ادبی و سخنوری منبری میباشد. تاکنون در آنچه گفته ایم سخنوری را بطور عموم در نظر گرفته ایم یعنی قواعد و اصولی بدست داده ایم که در همه اقسام سخنوری بکار است اکنون مناسب آنست که بهر يك از اقسام سخنوری نیز نظر بیندازیم. نه اینکه برای هر يك دستور کامل تمام بدھیم زیرا چنین چیزی لازم نیست و شاید ممکن هم نباشد. چون در هر فن کمال سخنوری بسه بکمال خود آن فن است یعنی کسی در سخنوری سیاسی کمال مییابد که در علم سیاست کامل شود و کمال سخنوری قضائی باینست که شخص علم و کالت را خوب بی فرا گرفته باشد و همچنین است اقسام دیگر

پس در این مقاله مقصود اینست که در هر فن باصول و کلیاتی اشاره کنیم که صاحب آن فن در مقام سخنوری باید رعایت کند و ناچار جریئان و فروع را بتحصیلاتی محول مینمائیم که هر ذیفنی از آنها ناگزیر است چه اگر ما بخواهیم در اینجا بآنها پردازیم هم از موضوع سخنوری خارج خواهیم شد هم رشته کلام بی اندازه دراز خواهد گشت پس باید فراموش

کرد که مجرد آگاهی از دستورهای این کتاب خواه آنچه تاکنون گفته ایم و خواه آنچه ازین پس خواهیم گفت برای سخنور شدن کافی نیست زیرا هر کس آنگاه سخنور میشود که با داشتن قریحه و استعداد فنی راکه می‌خواهد در آن سخنوری کند کاملاً بیاموزد و پس از آنکه چنین کرده باشد دستورهای این کتاب او را رهبری خواهد کرد تا سخنوری را از قوه بفعل آورد و سخنش شنیدنی و پذیرفتنی باشد

## فصل اول

### سخنوری سیاسی

سخنوری سیاسی سخنوری مردان سیاست است یعنی وزرا و نمایندگان ملت و مانند ایشان در انجمنهای ملی یعنی پارلمانها و مجامعی که در آنجا احزاب سیاسی یا طبقات مختلف ملت در سیاست و مصالح کشور تادل افکار میکنند یا در انتخاب نمایندگان خود سخن می‌سرایند و این اوقات چون زندگانی بین‌المللی نیز وسعت گرفته یعنی ملل یا دول بایکدیگر ارتباط تام یافته‌اند و عالتاً مجالسی تشکیل میشود که نمایندگان چندین ملت یا دولت با هم در اموری که همه آنها سستی دارد گفتگو میکنند در آن موقع هم مردان سیاسی مکلف بسخنوری میشوند و سابق برین سخنوری در محضرهای محدود واقع میشد که حاضران و شنوندگان چند صد نفر بیش سودند ولیکن این اوقات بسیار اتفاق میافتد که يك مرد سیاسی برای عموم ملت سخن میگوید و علاوه بر اینکه چندین هزار نفر در پیش روی او حاضرند بوسیلهٔ رادیو و سپس از راه مطبوعات همهٔ ملت بلکه همهٔ ملل سخنان و این گفتارها برای آگاه کردن ملت

است از سیاست دولت و منظورهائی که دنبال میکنند یا برای تشویق و ترغیب مردم است. بعضی کارها یا برای دعوت ایشان به رأی دادن در انتخابات کسی یا برپیشنهادی و جواب سئوالی که از ملت شود و قس علیهذا. گفتگو هائی که در مجامع ملی پیش میآید دو قسم است. يك قسم حقیقه مشاوره است در قوانین و مقرراتی که باید وضع شود و غالباً باین صورتست که لایحه و نوشته پیشنهاد شده و مورد شور قرار گرفته و مطلب ساده است و مقصود ایست که تبادل افکار شود و بهترین وجه از امری که در نظر است بدست بیاید بنا براین هر کس در آن باب از رد و قبول یا اصلاح و تغییر و اضافه و نقصان حرفی دارد میگوید، بحث و ایراد مینماید، اشکال پیش میآورد یا تأیید میکند و این جمله بصورت تحقیق و اظهار نظر است و خندان مورد سخنوری ندارد. غالب مذاکراتی که در مجلس شورای ملی ایران پیش میآید از این قسم است زیرا اساس مطالبی که آنجا مطرح میشود مطالعه شده و اختلافات کلی در میان نیست فقط جزئیانی ممکن است محل تأمل و نظر گردد آ بهم نحوی که گفتیم حل میشود.

اما در بسیاری از مجامع ملی و سیاسی مذاکرات همیشه این قسم نیست مطالب غامض و اختلاف نظر میان حصار کلی و شدید است خاصه اینکه گاهی بمنافع و اغراض اشخاص یا جماعات برمیخورد و بحریك عواطف میشود گروهی طرفدار يك عقیده یا يك یا چند شخص میشوند و جماعی بمخالفت برمیخیزد یا اینکه مطلب در حقیقت چنان مهم و محل تأمل است که نفوس و اذهان نآسانی نمیتواند آنرا بپذیرد و در این مواقع برای سخنوری میدان باز میشود و آن هنگام است که هرمندی سخنوران نمایان میگردد و بسا میشود که سخنور بعوه بطق و سحر بیان نفوس را منقلب

میکند و گروه موافق را مخالف یا مخالف را موافق میسازد .

چون مهمترین شرایط تأثیر سخن اینست که گوینده در موضوع سخن بخوبی بصیر باشد اول چیزی که بر سخنور سیاسی واجب است آگاهی از رموز و دقایق سیاست است و هر چند سیاست مدن همه وقت فنی بوده خاص و از شعب حکمت شمار میرفته است در این عصر و زمان مخصوصاً فن سیاست وسعت بسیار یافته و مرد سیاسی علاوه بر معلومات عمومی و کلی فراوان باید چندین رشته علم خاص را تحصیل کرده باشد که اهم آنها جغرافیا و تاریخ و علم ثروت ملل ( اقتصاد ) و قوانین اساسی و اداری کشور و علوم مالیه است . از این گذشته هر امری که مطرح میشود اگر مرد سیاسی بخواهد در آن سخنوری کند باید آن امر را بخصوص مطالعه کرده بر آن احاطه یافته باشد که « کار ملک است آنچه تدبیر و تأمل بآیدش » تسلط بر موضوع سخنوری و حاضر الدهن بودن در امور سیاست برای مرد سیاسی بیش از هر سخنوری ضرورت دارد . از آنرو که سامیشود برای مرد سیاسی در حین مباحثه مورد سخنوری پیش میآید و باید ارتجالاً سخن بگوید و نمیتواند سخن را بوقت دیگر موکول کند در اینصورت اگر مسلط باشد در میماند و معلوم میشود سخنور سیاسی باید از اوضاع گذشته و حال کشور خود مطلع باشد اسعداد و قوه خالی و مالی و نیروی مادی و معنوی او را نداند مشکلات و موانع و مخاطرات امری را که پیشنهاد یارد میکند و همچنین وسایل و موجبات بشروء آنرا در نظر بگیرد از مناسب کشور خود با ممالك دیگر و احوال آن ممالك و سیاست آنها آگاه باشد و گرنه سود و زیان و ممکن و محال و دشوار و آسان و مهم و بی اهمیت و ضروری و غیر ضروری و مطلوب و نامطلوب را چگونه تشخیص

خواهد داد و چه سخن معقولی خواهد گفت ؟

شرط دیگر تاثیر سخن اینست که شنوندگان گوینده را خیر خواه دولت و ملت و مملکت و بیغرض و امین و درستکار و دانا و عاقل و راستگو بدانند و گفتارش هم بر این صفات گواهی دهد و از روی عقیده و صمیمیت سخن بگوید . البته نمیتوان متوقع بود که مرد سیاسی هیچگاه خبط و اشتباه نکند اما باید بسخن خود معتقد باشد و فصد فریفتن مردم نداشته باشد .

شرط دیگر اینکه سخنور مردمی را که برای ایشان سخن میگوید بشناسد و طبیعت و نبض ایشان را بدست داشته باشد و بداند در چه احوال هستند بچه چیز دل بستگی و احتیاج دارند و از چه بیمناک و گریزانند و احساسات و عواطف ایشان بکدام جانب متمایل است باصطلاح امروز سخنور باید از احوال روحیه شنوندگان و کسانی که میخواهد بمنظور او بگرایند آگاه باشد سخنور سیاسی هنگام سخنوری تحکم و نشدد و غرور ساید بنماید اما یاید از حقانیت کلام خود مطمئن بوده قوب قلب و سهاست و شجاعت اخلاقی داشته باشد و چون از درستی سخن خویش مطمئن باشد در مقام مصلحت اندیشی برای مملکت ضرر بلکه خطر محصل را برای شخص خود ملاحظه نکند و حتی از فدا کردن حسن شهرت و محبوبیت خویش در جائیکه برای کشور خطر در پیس بسید دریغ سماید و بیاد داسه باشد که اگر واقعاً حق میگوید ضرری که ناو برسد متخصر و موفت است اما اگر جانب حق را نگاه ندارد و زیبای از سخن او وارد آید کلی و عمومی و دائمی است . سخنور سیاسی باید همیشه خدا و عدالت و انصاف و مروب و شرافت را پیش چشم داشته باشد و عامه را همواره براه راست رهبری کند و مصالح و آبروی ملت و دولت و خیر عالم انسانیت را بخواهد و بیاد



داشته باشد که سخن او اگر مؤثر شود مایهٔ سعادت و نجات یا شقاوت و هلاک  
جمعی کثیر خواهد بود .

مرد سیاسی بیش از هر سخنور دیگر باید بی تکلف و ساده و طبعی  
سخن بگوید و در بی آرایش گفتار خود نباشد یعنی آرایش حقیقی آنرا در  
درستی مطلب و مغز و معنی داشتن بداند سخنور باید کرسی نطق و خطابه  
رامقاهی مقدس و محترم بشمارد و از روی غرور و بی اعتنائی بآنجا قدم  
نگذارد و امر سخنوری را سهل نینگارد .

سخنوری سیاسی گاهی از اوقات کشتی گیری است . ممکن است  
سخنور حریف های پر زور داشته باشد بمخالفتش برخیزد میان کلامش  
حرف بیاورند غوغا برپا کنند امور و گفته های غیر مترقب پیش بیاید  
پس باید حاضر جواب باشد خود را نبازد خونسردی داشته باشد متانت  
و وقار را از دست ندهد . از طرفیت های شخصی برای مرد سیاسی شاید  
احراز ممکن نشود اما ادب و معقولیت را هیچگاه نباید فراموش کند  
طرفیت سیاسی را نمایش خصومت شخصی نباید داد . در کشمکش های  
سیاسی باید مفاد « با دوستان مروب با دشمنان مدارا » را بیاد داشت .  
گاهی از اوقات لازم میشود که طرف مقابل تحقیر شود و زمانی او را باید  
دست انداخت اما با حسن سلیقه و قسمتی که مردمان بیطرف و بیعرض  
ملاحت نکنند . سُوخی و ظرافت هم گاهی در سخنوری سیاسی مورد پیدا  
میکند اما باید پرمکرر شود و کار بمسخرگی بکشد در عین کشمکش  
و مخالفت با طرف مقابل عقاید هر کس را باید محترم شمرد رویهمرفته  
هر چه سخنور نسبت بدیگران مؤدب تر باشد خود محترم تر خواهد بود  
اگر طرف مقابل تزویر و نفاق و سوء نیت و غرض رانی کرده باشد البته

ناچار باید آنرا نمودار کرد اما ناممکن است باید پرده دری نشود و مگر  
و خدعه را باید بمعقولیت و بدالت تضمینی معلوم ساخت .

گاهی اوقات مرد سیاسی مجبور میشود برای پیشرفت منظور مشروع  
خود سبب بکسی یا کسانی از شنویدگان خشم و بیزاری برانگیزد اما  
بطور کلی نباید غافل شد که ناممکن است بعکس باید کرد و حتی المقدور  
در صلح و سلم و نزدیک کردن افکار و احساسات بیکدیگر باید کوشید

سخنور سیاسی البته مطالب لازم را باید بگوید و چیزی فروگذار  
نکند اما از پرگوئی و اطناب ممل بر حذر باید بود که برای سخنور و تأثیر  
کلامش سخت زیان دارد مخصوصاً در آمد سخن نباید دراز باشد

کسی که نازه در دائره سیاست وارد میشود باید در خود نمائی و  
مسادرب بسخنوری شتاب نداشته باشد يك مدب ساکت بوده سیر و تماشا  
کند و سخنوری دیگران را ببیند در مقام نکته سنجی و دقایق آموزی باشد.  
هم نبض مردمی که با ایشان طرف یاهمدم است بدست بیاورد هم رموز  
سیاست و سخنوری را دریابد و متوجه باشد که اگر به ناپختگی قدم در  
میدان سیاست و مخصوصاً سخنوری بگذارد ممکن است داغ باطله خورد  
و شتازدگی او را از مقصد دور سازد

## فصل دوم

### سخنوری قضائی

سخنوری قضائی بمعنائی که در قدیم در یونان و روم داشت و اکنون  
در بعضی ممالک اروپا دارد در ایران موضوع نداشته است . چون در یونان  
و روم محاکمه در محضر جماعات کثیر از مردم عادی واقع میشد و فواین

هم چندان مکمل و منظم بود و بنابرین فضاة غالباً از روی سلیقه و احساسات شخصی رأی میدادند . امروز هم در اروپا مخصوصاً امور جنائی چنین است زیرا که غالباً محاکمات جنائی با هیئت منصفه صورت میگیرد و اعضای هیئت منصفه مردمان عادی هستند و پیشه و فن ایشان فضاوت نیست و در تشخیص مجرمیت و بیگانگی کاملاً آزادند و از روی ذوق و احساسات رأی میدهند از طرف دیگر مدعی و مدعی علیه غالباً کار خود را از حمله یا دفاع بوکیل و اگذار میکنند و وکلا اهل فن میباشد و آداب سخنوری میآموزند و هنگام محاکمه میکوشند تا نفوة بلاغت در نفس قضاة تصرف کنند و اگر بدلیل و برهان نشند بتحریر عواطف آنها را با خود موافق سازند .

گذشته از اینکه محاکمات جنائی بشرحی که بیان کردیم بوکلا میدان سخنوری میدهد امر دیگری هم هست که در محاکمه پای سخنوران را بمیان میآورد و آن اینست که قانون که مدار امر محاکمه است در اصول و کلیات امور تعیین تکلیف میکند و برفروع و جزئیات احاطه ندارد پس تطبیق فضا با بر احکام کلی و تفسیر قوانین و تشخیص اینکه هر فضا به مصداق کدام مفهوم است امر نظری میشود و حون امر نظری شد قنوة اقتناع و تأثیر در نفوس باز مورد پیدا میکند اگر چه فاضی اهل فن باشد . در ایران سابقاً اگر محاکمه در مجرای صحیح نبود امر بشکل دیگر صورت میگرفت و صرف در نفس حاکم وسایل دیگر داشت و اگر در مجرای صحیح واقع میشد حاکم شرع حکومت میکرد و اومقید بمواظبن شرعی بود و سخنوری در مزاجس چندان تأثیر نمی بخشید . اکنون که محاکمات ما قانونی شده ایجا هم سخنوری پیس میآید و سایه که تا يك اندازه آمده

باشد ولیکن حق اینست که هنوز سخنوری قضائی در میان ما فن مهمی نشده و اگر بنا باشد وکلای عدلیه ما هم مانند سخنوران یونان و روم یا بعضی از وکلای اروپا سخنوری کنند بهتر آنست که نکنند زیرا که آنها بلفاظی و جرب زبانی و حتی سفسطه و حيله و تدبیر متوسل میشدند و تشخیص حق و باطل را از مجرای صحیح خود دور میکردند و يك علت مهم قیام سقراط و افلاطون و ارسطو در مقابل سوفسطائیان و اهنما می که در تدوین منطق و حدل و خطابه بکار بردند همین بود که میدیدند جریان امر محاکمه بدست شیدان افتاده و عالما بجای حق باطل بکرسی مینشینند و کسلی عدلیه برای اینکه قضات را نسبت بموکل خود برقت و رأب بیاورند یا طرف مقابل را منفور و مورد غضب و سخت سازند تشنات داشتند و عملیات میکردند گریبان میدیدند. زن و بچه بمحکمه میاوردند. نوحه سرائی میکردند عوغا راه میانداختند و کلا مجلس محاکمه را بقول معروف کربلا میساختند.

این اعمال البته پسندیده نیست در اروپا هم اکنون خیلی معدل شده است ولیکن در هر حال از سخنوری قضائی چاره ای نیست و عدم معول آن ضروری است هر گاه مطلب غامض و مهم اما حقیقت مسکوک و مورد تردید است، هر جا قانون مجمل است و ربطش با قضیه درست معلوم نیست، و قنیه که دلایل و براهین بر هر دو طرف منطبق میتواند شد یا احتمالات بسیار و متخالف است، موردی که دعوی صحیح اما صاحب دعوی منفور یا مطمون است یا بعکس است یعنی امر بدی واقع شده اما هر تکب سخص محبوب و گرامی است یا حرف مدعی درست اما عملیاتش نا پسند است و زمانی که صورت با معنی سازگار نیست یا روح قانون بالفط آن موافق ندارد،

این قسم موارد بسخنوری میدان میدهد و اینجاست که زبردستی و هنرمندی سخنور نمایان میشود .

شرط اول درسخنوری قصائی داشتن تحصیلات کامل در علم حقوق و علوم مربوط بآن از فلسفه و ادبیات و منطق و اخلاق و شرعیات و تاریخ و علم اقتصاد و علم اجتماع و روان شناسی و غیرها میباشد و هر چند امروز بنا برین است که بکسیکه تحصیل علم حقوق نکرده است اجازه و کالت بدهند باید دانست که تحصیل مدرسه هم کافی نیست . برای اینکه شخص بخوبی از عهده و کالت بر آید پس از تحصیل مدتها باید در قوانین و احکام محاکم مطالعه بعمل آورد و در خود محاکم رفت و آمد باید نمود و تجربه باید آموخت و در کارهای دنیا بصیرت باید پیدا کرد و ذوق و استعداد خاص باید داشت و آداب سخنوری را هم بالاخصاص باید فرا گرفت و استعداد را مشق و ورزش داد تا از قوه بفعل آید

وکیل عدلیه باید با اهمیت شغل خود آگاه باشد و بیاد داشته باشد که هر کس باین عمل میپردازد تنها نظرش سکس معاش نباید باشد بلکه مسئولیت جان و مال مردم را بعهده میگیرد و از آن بالاتر اینکه مقدس ترین امور یعنی حق و عدالت را گوی میدان خویش میسازد و عملیات او در جریان عدالت میان مردم مداخلیت تام دارد چنانکه میسوان گفت لا اقل يك نیمه از حسن جریان امور محاکم عدلیه بحسن عمل و کلاست .

همت و کیل عدلیه تنها این ساید باشد که کار موکل خود را خوب انجام دهد بلکه باید نظرش بلند باشد باینکه نقایص عدلیه و قوانین مملکت بلکه معایب عادات و رسوم و افکار و بریب زندگانی مردم را در ضمن سخنوری خود بمودار سارد به تنها از قوانین و اوضاع داخله باید آگاه

باشد از قوانین و اوضاع خارجه هم تاخوب مطلع نباشد نمیتواند در امور قضائی کشور خود متصرف شود . پس و کیلی که این نکته هارا از نظر دور ندارد تا میتواند پرهیز میکند از اینکه دعوائی که حق نداد دفاعش را بر عهده بگیرد . در قبول دعاوی بهمه کس یکسان نگاه میکند و اقویا را بر ضعفا ترجیح نمیدهد ، دعاوی کوچک را برای خود نا قابل و حقیر نمی شمارد و طماع و حریص نیست . دعوائی را که حق داست و قبول کرد بخوبی مورد مطالعه قرار میدهد و دلایل و مدارك آنرا بدست میاورد و ضعف و قوت دعاوی موکل و طرف مقابل او را میسنجد تا در جواب در نماید و حق موکل خود را بخوبی ادا کند و جزو سایل مشروع ورفنار و گفتار قانونی برای انجام وظیفه حربۀ دیگر بکار میبرد .

سخنور قضائی باید سخنش معقول و منطقی و قانونی و اخلاقی و حکیمانه و عدالت خواهانه و وجدانی باشد . در عین تقید بقانون عدالت حقیقی را در نظر داشته باشد یعنی بظاهر قانون منها نباید نظر کند روح قانون و انصاف و مروت را هم باید داشته باشد انکاء اصلی او باید بدلائل و مدارك صحیح و حرف حسابی باشد و در هر صورت بمقتضای حال سخن بگوید . زخم زبان نداشته باشد . جلوه گیری در سخنوری را منظور خود سازد و نداند که اگر سخن درس و بهاء و بموقع گفت طبعاً جلوه خواهد کرد . تحريك عواطف و شور انگیزی در حد معقول و مقتضی البته گاه گاه لازم میشود اما در صورتی باید باین وسیله دست برد که مطمئن باشد از عهده بر میآید و گر نه نکند و ساده بگوید بهر اسب که لا اقل مضحکه نمیشود ولیکن شور انگیزی در سخنوری قضائی اگر بموقع و از روی حقیقت و با مهارت بشود سیار مؤثر و سدید است

که جلب رقت و دلسوزی در بارهٔ مظلوم و رغبت و محبت نسبت بشخص نیک و کردار خوب و احداث نفرت و یزازی از قساحت و زشتی و خشم و غضب برای شقاوت و بدکاری در هر حال پسندیده است و گذشته از اینکه پیشرفت حق و عدالت یاری میکند سخنوری قضائی را دست آویز تعلیم اخلاقی عامه و تصرف در طبیعت مردم میسازد چنانکه اگر سخنوران قضائی دارای صفات لازمه باشند جلسات محاکمات خاصیت تأثیر مجالس و عظم و خطابه را خواهد بخشید .

سخنور قضائی باید متوجه باشد که در محضر سخنوری او همه قسم مردم حضور دارند و بعلاوه سخنان او در روزنامه ها و مجلات درج و منتشر میشود و بیگانه و خویش از پس و پیش سگرانند و نیز نباید فراموش کند که حریف و مدعی در مقابل دارد و از جمله صفات سخنور قضائی حاضر جوابی است که اگر مدعی در اثناء کلام و هنگام محاکمه سخنی غیر مترقب گفت در جواب وانماید .

در دفاعی که برای سخنوری قضائی بر شمریم روی سخن را ابو کلای عدلیه کردیم ولیکن مدعیان عمومی و نواب ایشان هم از این جهات در ردیف و کلا میباشند و همان آداب و شرایط را در سخنوری و ادای وظائف خود باید رعایت کنند و نیز بمناسبت یادآوری میکنیم که در امور جنائی مجازات مجرم الهه برای خیر و صلاح هیئت اجتماعی است و از آن غفلت نباید کرد و سهل انگاری نباید نمود اما چون از مجازات غرض کیسه جوئی و انتقام نیست و در واقع سیاست است ساه میسود که در کار مجرم و گماهی که مرتکب سده کیفیاتی است که عفو و اعماض نیز سرازوار بلکه برای سیاست صلاح است پس مواردی هست که جرم محقق است اما وکیل میتواند

علل و موجبات عفو یا تخفیف مجازات را بیابد و درخواست کند و اینجانب نیز سخنوری بکار می‌آید. اما در این مورد هم مانند همه موارد دیگر حد معقول را نباید از دست داد ضعف نفس نباید داشت و اصرار بر وقوع نباید کرد که سیاست سست شود چنانکه مدعی عمومی هم در تقاضای مجازات خندان نباید پافشاری کند که عدالت بقساوت مبدل گردد

## فصل ششم

### سخنوری شریفاتی یا نمایشی

سخنوری شریفاتی بحالاف اقسام دیگر میان ما بسیار رواج داشته است مخصوصاً بنظم، چنانکه قسمتی مهم از اسعار شعرای ما از فصاید و غیر آن در مدح و بهنیت و گاهی در تعرب و سلیب و بعضی اوقات در دم و هجو اشخاص سروده شده است و به سر سر نویسندگان مادر کما بهای تاریخ و دیباچه‌ها و مانند آن سخنوری شریفاتی بسیار کرده اند و هم اکنون در کسورهای خارج سز این قسم سخنوری رائج است اما سیموه دیگر و برای نتیجه دیگر در باب سخنوری شریفاتی قسمتی که میان ما معمول بود نمیخواهیم وارد سویم زیرا که در واقع مربوط بمون شعر و از موضوع گفتگوی این کتاب بیرون است همیشه در اساره میکیم که فصدده و اقسام دیگری که شعرای ما برای سخنوری شریفاتی بکار میبردند الهه فن زیبایی است و دریع است که مبروك شود و بعضی از آثار ار آن معوله که از سخنسرایان باقی مانده شاهکارهای جاودایی است ولیکن امروز اقتضای زمان بکلی فابوب کرده و بنا بر این در آن فن باید صرفانی بعمل آید که با فکر و ذوق و سلیقه کسوی موافق سود چنانکه در کسورها و میان



ملل دیگر همین امر واقع شده است باین معنی که پیس از اینها میان ما غالباً و جاهای دیگر نیز در بسیاری از موارد مدح و ستایش خوش آمد گوئی و برای استفاده مادی سخسرا بود و بس و بسا برین جز در مواردی که گوینده شخصی بزرگوار و سخشن معمول بود سخنوری تشریفاتی چندان مایه اعتبار و آبروی سخنور نمیشد و همچنین دم و هجوا از روی دشمنی و کینه جوئی و عرض رانی بود وغالباً بدشام و باسزا میکشید و سگ نیست که سخن را که شریفترین خاصیت وجود انسانی است باین اعراض یست مصرف کردن کاری زشت و پلشت است و بهمین جهت از دیر گاهی میان ما شاعر در ردیف گدا و مسخره و هرزه گو شمار رفته بود و حال آنکه سنایش اساساً برای تشویق به نیکوکاری و نکوهش برای بپرا ساختن از بدکاری است و این هر دو عمل کار انبیا و اولیا و حکما بوده و حکیم نظامی باین نکته بطرداشته که فرموده است

پیش و پس داشت صف کمربا پس شعرا آمد و پیس اسبا

باین مضمون منظور از ستایش و نکوهش همان منظوری بوده است که خرده مدان از موعظه و نصیحت در نظر داشتند و سخنسرایانی که قدر خود را میدانستند در واقع بصورت مدح موعظه میکردند چرا که در این قسم سخنوری اقتضای حال اینست که سخن خوش آید باشد باین واسطه بر سخنورانی که مایه دانش و اخلاق نداشتند اهرمشته سد و ستاس را حایلوسی و وسیله اخادی ساختند و نکوهش را بدشام و باسرا بدل کردند ولی امروز از سخنوری تشریفاتی جز همان منظور حکیمانه در نظر نیست در اینجا ما شعر و شاعری کار نداریم اما اصولی که در سخنوری سرریهایی ناد میکسیم رعایتش در شعر نیز بسیار بجا خواهد بود سخنوری سرریفاتی همانکه

امروز معمول است و نزد ما هم معمول شده و خواهد شد يك فقره ستایش و قدردانی از اشخاص بزرگ و ارجمند است یا نهنیت و تبریک است هنگامی که واقعه خوشی برای ایشان واقع میشود و دوستان یا همشهریان یا همه مردم کشور و حتی گاهی مردمان قدردان دنیا می خواهند مهربانی و سپاسداری خود را بایشان نمودار سازند از فیصل جشنهایی که برای ولادتشان یا مراحل مهم از عمرشان یا آثار و خدماتشان یا رسیدنشان بمقامات بلند گرفته میشود یا مهمانیهایی که برای نوازش ایشان یا در موقع مسافرتشان بشهرها و کشور های دیگر میدهند دیگر خطابه هایی است که در اظهار تأسف از وفات بزرگان ایراد میشود یا در موقع تدکیر از مردمان نامی در سرصد سال و دوست سال و هزار سال از ولادت یا وفات یا بروز آثار و خدمات ایشان یا هنگامی که برای ایشان مجسمه برپا میکنند یا بنای یادگاری میسازند یا مواقع دیگر از این فیصل که شماره آنها دشوار است بکوهش و سررنش کمتر مورد پیدا میکند و آن هنگامی است که هیئتی یا گروهی از مردم در ادای وظیفه خود کوتاهی نموده یا از روش پسندیده منحرف شده اند

پیش گفته ایسم چنانکه سخنوری سیاسی برای یافتن سود و زیان و صلاح و فساد است و سخنوری فضائی برای تمیز حق از ناحق و داد از بیداد است سخنوری بشریقاتی برای نمودار ساختن زشت و زیباست . پس هر چه از احوال و اعمال مردم زیباست ستایش باید کرد و هر چه زشت و نا زیباست بکوهش باید نمود و احوال و اعمال زیبا فضائل است و آنکه زشت و نا زیباست رد ائیل خوانده میشود پس مدار سخنوری تشریقاتی بر ستایش فضایل و بکوهش رداییلی است که در کسی یا کسانی دیده میشود شماره و بیان چگونه فضايل و ردایل در علم اخلاق داسه میشود اجمالاً

معلوم است که دادگری و دلاوری و بلند همتی و جوانمردی و گذشت و بلند نظری و قوت نفس و پرهیز کاری و قناعت و مناعت و وقار و عفت و خود - داری و برد باری و شکیبائی و چشم پوشی و بخشندگی و راستی و درستی و راز داری و رادی و نیکوکاری و مهربانی و وفاداری و دینداری و امانت و حلم و رافت و ترحم و وظیفه شناسی و نیک منشی و نیک خواهی و خویش پرستی و دوست داری و مهماندوستی و خوش روئی و نیک خوئی و خوش زبانی و فروتنی و مانند آنها فضايلند و خردمندی و هوشیاری و زیرکی و فرزاندگی و شرم و حیا و زرنگی و حسن تدبیر و فصاحت و بلاغت و گرمی دهن و ذوق و سلیقه و دانشمندی و هنرمندی نعمتهائی است که خداوند عطا میفرماید و انسان میتواند بورزش و تربیت نفس آنها را قوت دهد و این جمله امور ستودنی است و خلاف و مقابل صفات مر بور رذایل است .

هر چند در هر قسم از سخنوری اصل ایست که سخن پر معز و معنی و معقول و حکیمانه باشد اما در سخنوری تشریفاتی با اندازه اقسام دیگر استدلال و احتجاج در کار نیست دلربائی و خشنودی ممدوح یا شوندگان یا متنبه ساختن کسی که با و نگویش میکند و منع و ترغیب بیشتر منظور است تا اقناع و باین واسطه آرایش سخن بشرایطی که پس از این برای اینکار قید کرده ایم بسیار پسندیده است حتی آرایش های لفظی و صوتی هم بشرط حسن سلیقه مطلوب است . چون در احوال و اعمال سوده نظر بزیبائی است پس هر چه زیباتر است ستوده تر است و زیباتر آنست که شخص در عمل سود خود را کمتر از نفع دیگران منظور دارد . پس عمل هر چه برای دیگران سودمند تر است افضل و زیباتر است . اینست که عدالت و گذشت و جوانمردی و وفاداری زیبا ترین فضایل شمرده میشود و کاری را

که شخص در نفع ملت و وطن و انسانیت میکند زیباست. پسندیده بودن کارهایی که کسی برای گذشتگان میکند نیز از آنست که به بیغرضی نزدیکتر و از استفاده شخصی دورتر است. در کارهایی هم که مایه استفاده است هر چه فایده اش کمتر مادی و بیشتر معنوی باشد زیبا تر و آبرومند تر و ستوده تر است. نمودار شدن فضایل و ردایل از اشخاص در احوال مختلف تأثیرش از جهت ستودگی و نکوهیدگی مختلف است چنانکه بخشندگی و عفت و پرهیزکاری از درویش سوده تر و بخل و امساک و نادرستی و دست اندازی به مال غیر از توانگر نکوهیده تر است. همچنین نیکوکاری هر چه دشوار تر یا کار بزرگ چون بی یار و یاور و بی اسباب و لوازم انجام داده شود ستوده تر است. دارائی و توانگری در خور ستایش نیست مگر اینکه سعی و عمل مشروع پسندیده تحصیل شود و بمصارف نیکو و مفید بحال دیگران برسد.

بلندی نسب و نژاد قابل ذکر هست اما مایه فخر و شرف نیست مگر اینکه شخص آنرا بفصایل خود جلوه گر سازد و بنابراین پستی سبب و نژاد مایه ننگ نباید شمرده شود مگر اینکه پستی فطرت از آن نمودار گردد. ضمناً روشن میشود که فصایل و صفات حمیده از شخص عالی نژاد زیباست اما غیر مطلق نیست ولی اگر کسیکه والاتر نیست معجب بر وجلوه دار بر و ستوده تر است و همچنین بروز ردایل از شخص بلند سبب زشت تر و نکوهیده تر است.

راسمی و درستی و شهادت و شجاعت اخلاقی از همه کس پسندیده است ولیکن از شخص مسکین بانوان بی پشت و پناه پسندیده تر است. همچنین دروغ و حیله و فریبندگی از همه کس ناپسند است ولیکن از مرد گردن فرار بلند بایه نکوهیده تر است و همچنین در تشخیص فضایل و ردایل

-- سببی بر سر تر است ده باید از آن پرهیز یا اسفاده کرد. حد بسیار از رذایل فضیلت نداشت و گاه هست که فضیلت ردالت فلمداد میشود حساب که حیلۀ با عقل شسته میگردد و پرهیز کاری با خشنکی و ریاکاری اشتباه میشود و مناعت با کبر و نخوت و سخاوت با تبذیر و شجاعت با نهور و حلم با بی‌دردی و عدالت با قساوت و برد باری با ضعف نفس و شرم و حیا با جبن و دینداری با موهم و پرستی و مباحثه با سفسطه و بلاغت با بر جاگی و مانند آنها. و نیز باید متوجه بود که زشنی و زیبایی آداب و رسوم در نزد اقوام و طوائف یکسان نیست و در زمانهای مختلف نیز تفاوت میکند و هر صفتی از هر کسی سوده با نکوهیده نیست. بارها گفته ایم که برای خطابه و گفتار قالب معین بمینوان ریخت که در همه موقع بآن دستور بتوان رفتار کرد و البه هر سخن جایی و هر بکته مکانی دارد از این گذشته سخنوری شریفاتی پیش از اینها منحصر بود بشاعر و ادیب و خطیب اما امروز جبن نیست و بطقه مخصوصی انحصار ندارد برای وزیر و امیر و هر قسم مردان سیاسی و همچنین همه اهل فصل و ادب و علمای دینی و دنیائی مواردی پیش میآید که باید بسخنوری شریفایی پردازند. در این صورت معلوم است که هر کس بران و لحن خود باید اینکار را انجام دهد وزیر مانند شاعر و ادیب سخنوری نمیکند و سخنوری واعظ با آن هر دو متفاوتست با این فیدها و کم و زیاد هائی که مقتضی هر حالی است دستور کلی در این قسم گفتار اینست که حوس سخنوری کسی را میخواهند ستایند نسب و راد او را یاد نمکند. اگر و الانبار است مفاد « شیر را بچه همی ماند بدو » و « از آن پرهیز سپهر چون بود » را میپرو و راسد و اگر نسب فرزند خصال خوبس میخوانند آنگاه از جگونگی تربیت و جمال و کهال او سخن میسرایند از وقایع زندگی او

آنچه قابل ذکر و مایهٔ سرافرازی است نقل میکنند و صفات و فضایل و چگونگی زندگانی شخصی او را اگر ستودنی است میستایند و اعمال و آثار او را که راجع بهیئت اجتماعی و ابناء نوع است در نظر میگیرند. از کردار و رفتار او اگر چیز سودمندی داشته باشد یاد میکنند. اگر وفات کرده است و چگونگی فوتش امری گفتنی دارد میگویند و اگر سخنوری در موقع وفات او واقع میشود از فقدان او تأسف میخورند و بیازماندگان یا کسانی که باو دلبستگی داشته اند تعزیت و تسلیت میگویند و اظهار مشارکت در مصیبت آنها مینمایند و صبر و شکیبائی را بایشان سفارش میکنند و برای فقید طلب مغفرت مینمایند و بام او را بسبب آثار نیکوی او باقی میشمارند اگر مقایسهٔ او با دیگران مفید است می سنجند. تأثیر وجود او را معلوم میکنند که در مقامی که او بود پیش از او چه حال بود و در زمان او یا پس از او چه حالت روی نمود چه اندازه بهبود یا وضع داد چگونه میراثی را که از پیشینیان رسیده بود بزرگ کرد. جسان آبروی خانواده یا ملت و کشور خویش را افزون ساخت باز بردستان یا همکاران خود چگونه رفتار کرد و البته در این موارد سخن را میتوان آب و تاب و آرایش داد و حتی اگر اوضاع و احوال اقتضا داشته باشد سخن با شکوه میتوان گفت و اگر ممدوح بر اوستی ستودنی است هر چه فضایل او را بیشتر جلوه دهند بهتر است بشرط اینکه حرف معقول نزنند و مطالب و دلایل سست واهی نیاورند حقیقت بگویند با آرایش نه چاپلوسی و لفاظی تهی از معنی ممالعه در ستایش و نکوهش روا هست اما باندازه ای که یاوه گوئی شود و باغراق و دروغ نرسد و کسان را خنده نیاید بفرمودهٔ شیخ سعدی نه کرسی فلک را زیر پای قزل اوسلان نگذارند و کان زر و سیم را از دست ممدوح بستوه

نیاوردند و قتیکه شاعر میگوید

قدرت برون مانند چو بنای کن فکان

بنهاد اساس دایره کردار روزگار

ور در درون دایره ماندی ز رفعت

بر هم نیامدی خط پرگار روزگار

ممدوح اگر شخص دانا و پر مایه باشد باید این سخن را استهزا بدانند نه ستایش خلاصه اینکه سخوری تشریفانی برای تهذیب اخلاق ممدوح و تشویق یا عبرت و ننبه و مرغیب او و شنوندگان است نه مقصود دیگر و بهترین ستایشها آنستکه از آن پی بیزرگواری ستاییده سر برد چنانکه شیخ اجل میفرماید

همیچ خلق نباید که قصه پردازی

مگر بصاحب دیوان عالم عادل

به زان سب که مجالی و منصبی دارد

بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل

از آن سبب که دل و دست او همیباشد

چو ابر بر همه عالم برحمت شامل

ز سبکه اهل هر را نزرک کرد و بواخت

سی نماید که هر باقصی کند کسامل

مثال فطره بیسان و ابر آزاری

که کرد هر صدفی را به لولویی حامل

بدسگیری افتادگان و مظلومان

چنانکه دوست بدیدار دوست مستعجل

همین طریقه نگهدار و خیر کن امروز  
 سوی رحمت فردا عمل کند عامل  
 کسی که تخم نسکارد چه دخل بردارد  
 پیاش دانه عاجل که بر خوری آجل  
 نونیکبخت شوی در میان و گرنه بس است  
 خدای عز وجل رزق خلق را کافل  
 ثا و طال بقا هیچ فایده نکند  
 که در مواجهه گوید راکب و راجل  
 بلی نای جمیل آن بود که در خلوت  
 دعای خیر کنند چنانکه در محفل  
 و اگر ستایش مفتضای حال امروز میخواهید اینست که دَکاء المَلِک و رُوغی  
 مرحوم درباره یکی از صدور سروده است .  
 پس و پناه دولت و ملت که سلطنت  
 وی را گزید و داد بدست شرف مکان  
 تا معدلت نماید آباد سوم و بر  
 تا مملکت مانند محروس حاودان  
 تا قدرت تمدن و تأثیر بریت  
 گنج بهان کشور ما را کسد عیان  
 نایب حور بر گد و ریشه ستم  
 وین گله را ز گرك حراس کند نه ان  
 تا اختر علوم و صنایع کند طلوع  
 وین جویهای خشك سود رود زر و شان



تا گشتی تجارت ما در بخار نیز  
ازدود و از بخار کند رسم باد بان  
تا آسیا نظیر اروپا شود بفر  
بار دگر بلند شود اختر کیان  
در سخنوری تشریفاتی هم مناسب آنست که باین مختصر اکتفا کنیم که  
بجزئیات پرداختن سخن را بدر ازا میکشاد و خردمند را اشاراتی بس است.

## فصل چهارم

### سخنوری علمی

سخنوری علمی از خصائص این دوره است و یکی از بهترین اقسام  
سخنوری است زیرا گذشته ارسودمندی آن از قصد و عرض های مادی  
دنیوی دور است و سخنور میتواند بدون قید و بند حرف بزند . محتاج  
بسختن گفتن ارتجالی هم نیست و معجال دارد که گفتار خود را تهیه کند و  
مطمئن است که میان کلام او حرفی بمیاورد و مدعی ندارد و اگر کسی  
عقیده مخالف او داشته باشد در آن مجلس اظهار نمیکند مگر اینکه خود  
او سخنی بگوید که حاضران مجلس باب شنیدن نداشته باشند و بروی او  
برخیزند در آن صورت او آداب سخنوری علمی را امیداند و خود را با گوار  
پیش میآورد

سخنوری علمی باعتبار اب مخلف میشود بدیس مدرس را مسمان  
ازین قسم شمرد و راستی که بدیس بعضی از اسادان و مدرسان در  
دانشکده ها کیفیت سخنوری دارد ولیکن حون اینحال عمومی نیست  
وقتی که سخنوری علمی میگوئیم مقصود گفتاری است که اهل فصل در  
موضوعات علمی و ادبی و اخلاقی برای عامه ایراد میکند و غالباً برای آنها

نمی‌تواند بیان علمی و دلیل و برهان پیش بیایند و برای اقناع و ترغیب ایشان باید تدابیر سخنوری بکار برند خاصه اینکه در آن مواقع شنوندگان در صمن استفاده علمی نیت تفریح و تفرین دارند و برای خستگی دانش آموزی حاضر نیستند. پس در سخنوری علمی اول مسئله اینست که سخنور موضوع گفتار خود را خوب انتخاب کند تا دلنشین و محل توجه شنودگان باشد و بشنیدنش رغبت کنند. پس از آن مدب سخنرانی را باید در نظر بگیرد و هر چند قاعده کلی نمیتوان بدست داد اما نادر اتفاق میافتد که در کمتر از نیم ساعت بتوان يك موضوع علمی و ادبی یا اخلاقی را چنان پروراید که اقناع و ترغیب هر دو حاصل شود از یک ساعت هم تجاوز چندان پسندیده نیست و کمتر صحتی است که آن اندازه دلچسب باشد که شنوندگان بیش از یک ساعت و نیم از روی رغبت بآن گوش دهند. این فقره را هم باید در نظر داشت که اگر در آن مجلس کارهای دیگر نیز هست که انجام دهد و سخنوران دیگر هم هستند کسه باید سخن بگویند باید میزان سخن را چنان گرفت که برای کارهای دیگر نیز زمانی باقی بماند و حاضران پر خسته نشوند

مهمترین شرط سخنوری علمی اینست که کسل کننده نباشد بلکه واجب است که دلپذیر بوده لذت بدهد سارین برای این مقصود افسام تدابیر باید بکار برد از جمله متنوع ساختن سخن است که گاه بجد باشد و گاه بهزل. وقتی مثل و داستان باید آورد زمانی شعر وارد خواند گاه ظرافت لازم است و خند آیدن رقت و دلسوزی هم اگر پیس بیاید در صورنیکه متناسب باشد ضرر ندارد خلاصه شنوندگان را مشغول باید ساخت و بقول معروف «در دل دوست بهر حيله رهی باید کرد» از خوش در آمد کردن

نباید غافل شد که بسیار اهمیت دارد با فروتنی و عنبرخواهی و مزاحمت خاطر حاضران و از اینکه کاری برعهده گرفته ام که میترسم چنانکه شاید و باید انجام ندهم و در خواست عفو و اغماض دارم و اینکه چند دقیقه تحمل ریاضت فرمائید و بشنیدن سخنم تفضل نمائید « سخنور علمی داعیه نباید اظهار کند شنوندگان را خوار و نادان نباید بشمارد. از آغاز تا انجام سخن طبیعی باید گفت تصنع نباید نمود خود نمایی نباید کرد. مطالب غامض دور از فهم نباید گفت و اگر حاره از آن نباشد بزبان ساده و شیرین و دلچسب باید بیان نمود .

سخنور اگر بتواند - سخن از خارج بگوید البته بهر و جلوه و تأثیرش بیشتر است. اگر نتواند و باچار باشد که از روی نوشته بخواند باید خود را از پیش چنان بر مطلب مسلط کند که مجبور نباشد چشم را همواره بنوشته بدوزد بلکه غالباً بتواند بحاضران نظر بیندازد و چنان باشد که گوئی بایشان صحبت می کند اگر مل قوی از نظم یا شریاید کرد باید آنرا حاضر و آماده داشت که در موقع بجستجو و ورق زدن و منتظر گذاشتن حضار حاجت نشود اگر نمایش عکس و تصاویر لازم است آنها را از پیش مرتب کرده بیمعطلی درس و نقاعده شان باید داد اگر از آوردن اعداد و ارقام یا مطلب خشک بی مره چاره نباشد ذکر آنها را با لطائف و ظرائفی همراه باید کرد که خاطرها آزرده نشود هرچه رو بانجام سخن میرود مطالب باید دلنشین تر شود و چنان باشد که در پایان سخن مجلس بشور در آید و در ضمن از حضار سپاسگزاری باید کرد که حوصله کرده سخن را گوش دادند و توجه نمودند اینست مسائلی که بطور کلی در سخنوری علمی باید در نظر داشت و البته از آنچه گفته شد

کم و زیاد و تغییر و تبدیل برای متابعت از اقتضای حال نیز جایز بلکه واجب است .

## فصل پنجم

### سخنوری منبری

#### بخش اول : تعریف سخنوری منبری

اگرچه سخنوری از هر قسم باشد مآلش ارشاد بسوی حقیقت است و نوعی از تعلیم و تربیت ولیکن سخنوری منبری بالاختصاص برای این منظور است و از این جهت با سخنوری علمی و نشریاتی بیشتر مناسبت دارد با با اقسام دیگر و میتوان گفت اصول و قواعد همان فواید و اصول سخنوری علمی و نشریاتی است باین معنی که سخنوری منبری در میان ما عموماً بدو صورت درمیآید یکی صورت موعظه و دیگری بصورت ذکر منقبت و مصیبت معصومین صورت اول از نوع سخنوری علمی است و صورت دوم از نوع سخنوری نشریاتی جز اینکه این دو قسم سخنوری موضوعاً عمومیت دارند و محدود به مواد خاص نیستند ولیکن سخنوری منبری موضوعش بدیاب و اخلاق و اشخاص مربوط بآنها تخصص دارد و شاید بهتر آن باشد که بگوئیم سخنوری منبری همان سخنوری نشریاتی علمی است که در او سخنان تکیه‌اس بکلام خدا و تعلیمات اسیا و اولیا است سخنوری منبری گاه فقط موعظه میکند و واعظاند و گاه فقط ذکر مصیبت میسمایند در آن صورت داکتر و روضه خوان نامیده میشوند و بسیار میشود که هر دو قسم سخنوری میکند

سخنوری منبری میان ما از همه اقسام سخنوری بیشتر معمول بوده

و با آنکه بهترین و سودمندترین اخلاق، سخنوری است در روزگار ما  
تأثیرش سودی نبخشیده بلکه زیان رسانیده است پس دانسته میشود که  
آنچه باید باشد نبوده و محتاج باشد به اصلاح و تحسین که نمودار خواهیم کرد

## بخش دوم

### اوصافی که سخنور میباید داشته باشد

حون سخنوری میباید بر اثر تربیت دینی و اخلاقی و تکمیل ایمان  
مردم است الهی سر بهترین قبول است و کسانی که ناپسند دارند باید  
ارجحند برین مردم باشد و باید علم دین و اخلاق را بخوبی بدانند و ایمان  
کامل داشته باشند و با اخلاق و اعمالی که مردم تعلیم نمیکند مخلوق و عامل  
و از اغراض نفسانی دور باشند و طاعت و عبادت و لوازم سخنوری را نیز دارا  
باشند. گمان میرود هیچکس را تحت شرایط مذکور برای کسانی  
که میخواهد بر محراب و مسجدها که میسر باشد مانند حال چادر میان  
مادر این موضوع این اندازه علم به سادگی ساده است و بر این انکار نمیتوان  
کرد که در گاهی است بر میرهای ما کسانی که جامع شرایط باشند کمتر  
دیده شده اند و گمان ما صریح و قاطع و سوء اخلاق مردم اگر نه اما از این  
سبب باشد یقیناً قسمت اعظم از این سبب است کسانی که بر منبر میروند  
اگر عالم باشند (و عموماً این چنین بوده است) الهی سخنهائی میگویند که  
ناحیه دین و پاکی اخلاق سازگار نیست با این مردم را همراه میکنند  
و شاید تصور کرد که مادر کردن مردم ارجحانی نمیتواند دیانت را قوت داد  
ساند بعضی را از این عبارت خنده آید که این سخن گفتن ندارد و بدیهی

است که اگر مردم در گمراهی باشند دین قوت نخواهد داشت اما چه بسیار دیده ایم که تعلیم کنندگان دیانت مردم را از حقایق دور کرده اند و عجب تر اینکه این عمل همیشه از روی سوء نیت نموده بلکه بسیار اوقات فاعل حقیقه بقصد ترویج و تقویت دین مردم را گمراه کرده است آیا تصور میکنند در همه حدیثها و خبرهای موصول که روایت شده و بالمآل مایه خرابی دین گردیده جعل کنندگان آنها قصد تضییع دین داشته اند؟ آیا عقاید سخیفی که میان مردم باسم دیانت شیوع یافته همه برای خرابی دین اشاعه شده است؟ آیا اعمال رکیکی که میان عوام برای تعویب شرع رواج داده اند مانند بعض تعزیه خوانیها و قمه زنی و فلاں قسم آس پختن باسم امام و فلاں قسم گدائی کردن به نیت شفا و مانند آنها که بسیار است همه برای اقتضای دین اختراع شده است؟ چنین نیست غالب این امور گمراه کننده از روی حسن نیت تعلیم شده چون تعلیم کننده حقیقه عالم نموده و باطل بودن این چیزها را بمیدانسته است و با نین نکته بوجه نداشته است که سخن دروغ و عقیده باطل و عمل خطا اگر هم چند روزی بر حسب ظاهر باز دین را گرم کند بالمآل سب خرابی دین و سستی عقاید مردم خواهد شد زیرا گذشته از همه سایج بد که از دروغ و باطل و خطا دست میدهد در امر دین مخصوصاً این کیفیت پس میآید که اشخاص هوشمند کم کم بسخافت آن امور پی میرند و بآنها بی اعتنا میشوند و مردمان دیگر که آن امور را حقیقت دین می پنداشتند چون بی اعتنائی هوشمندان را بآنها می بینند نسبت باصل دین ترزل پیدا نمیکند

يك امر دیگر بر ترویج باطل را در کار تأیید میکند و سبب خرابی دین میشود و آن اینست که بسیار اشخاص از روی نادانی یا بسبب

نفسانیت گرمی بازار دین را با مصالح و منافع شخصی خود منطبق میسازد و ترویج دین از اینرو میکنند که مایه اعتبار و گرمی بازار خود ایسان است و برای آنها سود و مال و آوازه و جاه میآورد. از این اشخاص بعضی کاملاً از روی علم و عمد و با توجه باین معنی میکنند و بعضی از روی عدم توجه یعنی نفس ایشان را باین عمل وامیدارد اما ملتفت نیستند که گرمی بازار دین را برای گرمی بازار خود میخواهند گواه این سخن آنست که بسیاری را دیده ایم که چون بازار دیگری گرم تر از بازار دین یافتند اهل آن بازار شدند. باری هر کدام از این دو وجه باشد یکی است یعنی چون غرض نفسانی داشته یا نداشته در کار است آنکسان نظر بحقایق امور نمیکند و دسال چیزهائی میروند که بهر وجه باشد بر حسب ظاهر بازار را گرم کند و چون پی بحمایق بردن بسی دشوارتر از ظاهر سازی است البته راه آسانتر را پی میگیرند و دروغ و باطل و غلط را انشاء میکنند که متبای بخرابی و افتضاح دین و اولیای دین میشود. اینست که سخنوران مسری و کلیه آموزندگان دیانت گذشته از اینکه حقیقه باید دانشمند باشند در امر دین باید عرض نفسانی هم نداشته باشند و ماجداً و با و از بلند میگوئیم که بدترین خلق خدا کسانی هستند که دین را وسیله اغراض دیوی میسازد دزد و راهزن و عارتگر و آدم کش بمراتب از آن اشخاص بهترند زیرا آنان هر زمان و آسیمی میرسانند بمال و تن و دنیای مردم اسب و اینان روح بدگان خدا را میکشند و هم دنیا و هم آخرتشان را بباد میدهند و هم خود دین را تباه میسازد. دردین و اخلاق علم حقیقی و پاک بودن از اغراض نفسانی با ایمان کامل ملازم است و این بدیهی است و حاجت به بیان ندارد که اگر شخص عالم باشد عقایدش جاهلانه است و

زود تزلزل می یابد پس ایمانش کامل نتواند بود و چون ایمان کامل باشد البته اغراض نفسانی براو چیره نخواهد گردید و اگر برای مردم متعارفی بایمان اجمالی میتوان قانع شد برای کسیکه باید دیانت را بیاموزد بدلا یلی که گفتیم ایمان کامل لازم است اینست که ایمان کامل را یکی از شرایط سخنوری قرار دادیم و بدیهی است که اگر کسی خود ایمان نداشته باشد چگونه میتواند دیگران را بایمان بیاورد ؟

لزوم تخلیق باخلاق نیکونیز برای سخنور منبری بدیهی است و اگر کسی بگوید سخنور همانند معلم است و معلم باید تعلیم را بداند اما تخلیق عمل است و برای تعلیم ضرورت ندارد ملاممکن است شخص در باره شجاعت بخوبی سخنوری کند و خود شجاع نباشد چنانکه ادیب میتواند علم شاعری را بیاموزد اما خود شاعر نباشد و ممکن است کسی نماز خوان نباشد و نماز خواندن را بیاموزد، جواب گوئیم معلم اگر عمل نداشته باشد علمش کامل نیست از این گذشته در هر رشته اگر بتوان فرض کرد که کسی میتواند علمی را تعلیم کند و خود بآن عمل نکند در سخنوری خاصه سخنوری منبری حین فرصی جایز نیست زیرا فراموش باید کرد که سخنور باید هم اقناع کند و هم ترعیب و اقناع اگر بدلیل و برهان ممکن باشد برعیب خاصه در امور دیانتی و اخلاقی ممکن نیست مگر برای کسی که از روی عفیده و ایمان کامل و با سوز و گداز سخن بگوید و سخنش از حان بیرون آید ما بردل بشیند و ما منکر بیستیم که ممکن است کسی بواسطه مشق و ورزش در سخنوری زیر دسب شود و مظاهر سازی نماید حقیقت دهد اما او صنعتگر است نه واعط و نیز گاه اتفاق میافتد که برای کسی حالتی دسب میدهد که سخنش سوز و گدار دارد ولی عملش با آنچه میگوید مطابق



نیست . بعبارت دیگر واعظ غیر متعظ است اما اولاً این نادر است که سخن آدم بی حقیقت موثر شود ثانیاً واعظی که موعظه اش بحال مردم سودمند باشد آن نیست که در عمر خود یکی دودفعه سخن بگوید بلکه باید عالماً و دیر زمانی مشغول باشد پس اگر عمل او با سخنش موافق بود زود یا دیر ( وزود تر از آنکه گمان می رود ) مردم پی میبرند و حقیقت پنهان میماند . در آصوت هم تأثیر سخنش می رود و هم اعتقاد مردم بتعلیمات اوست می شود و شبیه نیست در اینکه در امور اخلاقی بهترین طریق تعلیم اینست که معلم تعلیم اخلاق را بعمل بنماید تا آموزندگان از او سرمشق بگیرند و پیروی کنند و متأسفانه واعظ غیر متعظ بلکه او باش واعظ نما در میان ما بسیار بوده و در سستی عقاید مردم و خرابی امر دیات مسئولیت بزرگ دارند چه آنکس که خود را بخدا پرستی معرفی نمیکند اگر خلاف رضای خدا کند نتیجه اش جز نفرت مردم از شخص او چیزی نیست و آنهم که علناً نادین مخالفت میکند نمیتواند مردم را بیدین کند بلکه بر حسب مقتضای طبع بشر هر چه او بیشتر مخالفت کند دل مردم بیشتر بدین سستی مییابد . اما آنکس که بام خدا و پیغمبر سخن میگوید اگر خلاف دستور خدا و پیغمبر رفتار کند دلیل بر اینست که دروغ میگوید پس خواهی نخواهی کم کم در نفوس این تأثیر دست میدهد که خدا و پیغمبر دروغ اسب پس مبرهن شد که سخنور مبری که در اصول و فروع دین و تعلیمات اخلاقی سخنوری میکند باید هم عالم باشد و هم مؤمن هم بیغرض و هم متخلق باخلاق بیکو یعنی خلاصه عادل باشد .

و اما اینکه سخنور منبری باید علم و طمع و لوازم سخنوری را داشته باشد حاجت اثبات ندارد که اگر نداشته باشد سخنور نیست . علم و لوازم

سخنوری را در مقالات و فصول این کتاب خاصه در مقاله درم باز نموده ایم که چیست . همین قدر یاد آوری میکنیم که در مقام سخنوری منبری بالاخصاص ادب و متانت و سنگینی و وفار و حسن خلق و حسن لهجه و تسلط بر نفس و حوصله و بردباری را از دست نباید داد. سخنور افق نظرش وسیع باید باشد از خود متصرف و موقع شناس و نکته سنج باشد. نفس انسان را بخوبی بشناسد و بداند که چگونه مینواند در نفوس تصرف کرد .

مؤمن و عادل بودن دستورس از وظیفه ما خارج است. اما در عالم بودن سخنور شاید مناسب باشد چند کلمه ای بگوئیم . سخنور منبری باید معلومات عمومی بحد کفایت داشته باشد از جغرافیا و علوم طبیعی و ریاضی و غیر آن لااقل باندازه ای که در تعلیمات متوسطه و دبیرستانها آموخته میشود بهره مند باشد در تاریخ ایران و کشورهای دیگر اسلامی و کلیه ممالک روی زمین معرفتش کامل ، در احوال رجال مطالعه بسیار کرده باشد و از رجال همه بررگان دنیا منظور است نه تنها رجال احادیث و اخبار در ادبیات فارسی و عربی باید تتبع کامل نماید و اگر از ادبیات ملل دیگر نیز آگاه باشد بسیار مفید خواهد بود از علوم سیاسی و امصادی لااقل باجمال باید مطلع باشد. از منطق و معرفت نفس و حکم سبک قدیم و جدید بخوبی آگاه حکمت بالخصوص حکمت علمی و بالاخص علم اخلاق را باید کاملاً ورزیده باشد بالاخره علوم دینی مخصوصاً علم قرآن و حدیث واجب است و خلاصه مطلب اینکه سخنور حساسی آنس که جامع معقول و منقول باشد آنهاهم معقول و منقول امروزی تا از دیای کبونی و مقتضیات آن آگاه تواند بود در معلوماتیکه برای سخنور منبری شماره کردیم هر چه شخص تتبع و احاطه و تجربه اش بیسر باشد پایه سخنوری او بر خواهد بود و

هر چه کسر و ضعف داشته باشد درجهٔ سخنوری او پست تر خواهد شد  
 عبارت دیگر سخنوری فن خاص نباید باشد. عالم جامع معقول و منقول  
 همینکه طبع و علم و لوازم سخنوری هم داشته باشد سخنوری منبری میتواند  
 بکند و غیر از او کسی نباید بر منبر برود.

ممکن است کسی بیندیشد که برای سخنور منبری از علوم دینی  
 گذشته معلومات دیگر که شماره شد چه ضرورت دارد؟ جواب گوئیم  
 اولاً توجه بفرمائید که ضرورت عالم بودن را برای سخنور ثابت کردیم  
 و منبری شد باینکه سزاوار سخنوری نیست مگر آنکه جامع معقول و منقول  
 باشد و امروز جامع معقول و منقول نتوان گفت مگر کسی را که دارای همهٔ  
 آن معلومات باشد. ثانیاً پس از آنکه چگونگی تعلیمات و سخنوری منبری  
 را بیان کردیم ضمناً روشن خواهد شد که سخنور منبری بداشتن همهٔ آن  
 معلومات محتاج است.

## بخش سوم

### موضوعات سخنوری منبری

اگر چنانکه گفتیم سخنور جامع معقول و منقول باشد خود میداد  
 بمردم چه بگوید و چه بیاموزد ولیکن برای اینکه مطلب را ناقص نگذاشته  
 باشیم بجهت کسانی که درسختوری نوآموزد اشاراتی میکنیم و نکاتی را  
 توجه میدهیم.

اولاً ما و اعط را با ذاکری یعنی مصیبت خوان و روضه خوان فرق  
 نمیگذاریم و معتقد نیستیم که جماعتی فقط شغل خود را روضه خوانی و  
 ذکر مصیبت قرار دهند زیرا آنکس که ذکر مصیبت میکند اگر عالم است

واعظ نیز هست و اگر عالم نیست لیاقت ذکر مصیبت هم ندارد و ما غیر از عالم کسی را لایق بالا رفتن بر منبر پیغمبر نمیدانیم و عقیدهٔ راسخ داریم بر اینکه آنچه در گذشته رفته است یعنی اجازه داده شده که اشخاص غیر عالم بمنبر بروند از موجبات بزرگ فساد دین و دنیای ما بوده است. پس ما يك طبقه سخنور منبری بیشتر قائل نیستیم که اساساً واعظ است و هر وقت ذکر مصیبت مقتضی باشد باید هم او بکند.

با اینحال سخنور باید در چه موضوعی سخن بگوید؟ در آنچه مایهٔ سعادت دینی و دنیوی مردم است زیرا که دین اسلام ترك دنیا را بکسی سفارش نکرده بلکه دنیا را مزرعهٔ آخرت دانسته است و اگر قدس و تقوی را بهمه کس توصیه نموده آن مستلزم ترك دنیا نیست چنانکه بر اهل بصیرت معلوم است.

پس موضوعاتی که سخنوران منبری باید در آن سخن بگویند خدا شناسی و تعلیم اعمال و احوالی است که موجب رضای خدا اس و محتاج بیان نیست که تحصیل موجبات رضای خدا که بعلمیات دیانتی باید آموخته شود اساسش اخلاق نیکو است که پیغمبر (ص) خود فرموده است من برای تنمیم نیکوئی اخلاق شما مبعوث شدم. پس وظیفه مهم سخنوران منبری تعلیم اخلاق نیکو است که هر کس تکلیف خود را نسبت بخدا و خلق بداد و آنسان که خداوند امر فرموده و اسباب و اولیا و دانشمندان توضیح و تشریح نموده اند عمل نماید

در اینجا بمناسبت باید توجه دهیم که سخنوران مسری باید بهرین مریان ملت باشند و بواسطهٔ تعلیمات ایشان مردم دائماً باید بتکالیف دینی خود متذکر شوند و تکالیف دینی منحصر بنماز و روزه نیست بلکه اصل

مقصود اینست که هر کس بالبناء نوع خود روابط صحیح داشته باشد. رفتار خود را نسبت بآنها موافق احکام الهی قرار دهد. احکامی که دانشمندان بیغرض صاحب نظر موقع شناس ازفر آن واحادیث صحیح و سیره پیغمبر و امام یا اعمال قوه عقلیه استنباط میکنند نه آنچه جهال از دنیا بیخبر مغرض از روی هوای نفس اختراع مینمایند

امروز ما بسخنورانی محتاجیم که مردم این کشور را مسلمان پاک و ایرانی تمام عیار یعنی خدا پرست و پادشاه دوست و وطن خواه تربیت کنند و اگر بیشتر تفصیل میخواهید اینست که هر ایرانی درسراسر گفتار و رفتار خود باید رضای خدا را بخواهد. بهوانین و نظامات و احکام دولت فرمانبر باشد. نسبت بایرانیان دیگر هموطن و همشهری خوب باشد و نسبت پیدر و مادر فرزند خوب و نسبت بفرزندان پدر یا مادر خوب و نسبت همقطاران، همقطار خوب و نسبت بدوستان و آشنایان و همشینیان دوست و آشنا و همشین خوب و نسبت بکسانیکه با آنها معامله میکنند معامله کننده خوب و نسبت بکشور خدمتگزار خوب و همواره در فکر بهبود کار خود و دیگران باشد و وظیفه خویش را در هر مقام بدرستی ادا کند و حاضر باشد که هر چیزی را در راه وظیفه دینی و شرافتی فدا کند مختصر نیکوکار باشد و از بدی برکنار، و تفصیل این جمله در فر آن و اخبار و احادیث و کلمات بزرگان و دانشمندان آمده و بآنها باید رجوع کرد و شرح و بسط آنها در اینجا موقع ندارد

سخنوران منبری باید خود را مکلف بدانند که نه تنها در اخلاق و اموری که مسقیماً مربوط بدین واحکام الهی است مردم را تربیت کنند بلکه هر چه از آداب و رسوم و عادات که بوحی قبیح یا مضر یا نامناسب است

باید توجه دهند و ترك آنها را سفارش كنند و همواره در این امر در مقام نکته سنجی و دقیقه یابی باشند و در این قسم تربیت نیز اهتمام نمایند. مثلاً چرا مردم را متوجه نمیکنند که هرگاه مصیبتی بر آنها وارد میآید شیون و فریاد کشیدن و چندین شبانه روز همسایگان و بندگان خدا را معذب داشتن قبیح و رکیک بلکه خلاف شرع است و علامت ضعف نفس و فرومایگی است؟ مگر خداوند نفرموده است کسی که مصیبت میبیند باید صبر کند؟ آیا طریقه صبر کردن همین است؟ البته هر کس عزیزی از دستش میرود دلش میسوزد و ممکن است تادیر زمانی هرگاه از او یاد مینماید اشکش جاری شود اما میان مردم حرکات سفیهانه هم باید بکند و بر سر و سینه بکوبد و موی ریش و گیسو بکند؛ و آیا این اعمال شایسته مردم مذهب و صور است؟ باید بمردم تعلیم داد که در داغدیدگی اگر هم دل شما چنان ریش است که از سروسیمه کوبیدن خود داری بداری لااقل بخلوت بروید و نمایش فجیع بمردم مدهید و نیز چرا مریبان ما توجه ندارند که شیوع استعمال الفاظ و عبارات زشت رکیک در ملاء عام چنانکه در کوچه و بازار ها و مجالس و محافل ما همواره شنیده میشود حقدر سنگین و باخلاق و عفت و عصمت ما مضر است؟ در اروپا جوانان بعد بلوغ میرسند و هنوز اسم بعضی از اعمال و اعضاء بدن را نمیدانند در میان ما کودکان سه چهار ساله همه اسرار خفی زندگانی را میدانند و متصل از آنها گفتگو میکنند و این نیست مگر از این که همواره این سخن ها و کلمات را میشنوند و موجه میشوند و یاد میگیرند. آیا بمع این جیر ها و موقوف کردن این عادات واجب نیست؟ و چرا يك كلمه از این باب بر ممبر ها گفته نشده بلکه بعضی از ممبر نشینان ما خود نیز از استعمال آن الفاظ مستهجن حتی بر بالای منبر دوری

نخسته اند؟ و نیز چرا بمردم نمیفهماند قباحت این امر را که گدایان و بی سر و پایان و کسان دیگر دائماً در کوچه و بازار بزرگان دین و اهل بیت و متعلقان ایشان را ناخفت و خواری نام میرسد و بگل ولای میکشند؟ آیا شایسته مقام و احترام پیشوایان ما اینست که همواره آنها را عاجز و ذلیل و بیچاره و اسیر و در بدر و خواری و خفیف معرفی کنند؟ آداب و رسوم ناشایسته که در زندگانی ما بوده و هست و براهمائی مریبان قوم ناید اصلاح شود بسیار است این چند فقره برسیل نمونه گفته شد و بطور کلی همه طبقات آموزگاران و دانشمندان و عموم سخنوران خاصه سخنوران منبری باید تربیت ملت را چه از حیث عادات و رسوم و چه از جهت اخلاق و صفات بر عهده خود بدانند و بهوۀ سخنوری یعنی بلاغت و نفوذ کلمه و دلنشینی سخن ملکه اخلاق و صفات ستوده را در مردم ایجاد کنند

## بخش چهارم

### شرائط و چگونگی سخنوری منبری

اول شرط سخنوری منبری آن است که سخنور خدا را در پیش چشم داشته باشد و بس و اگر این شرط موجود شد باقی کارها آسان است. چون درست انجام دادن هر کار بسته باین است که بیت شخص خالص و پاک باشد و اگر این شرط متحقق نباشد از سخنور امیدی نباید داشت سخنور مانند هر طبقۀ دیگر از آموزگاران و طیفۀ خود را درست انجام نمیدهد مگر اینکه آن وظیفه را دوست بدارد یا عبارت دیگر کسانی را که بترتیب ایشان قیام میکنند دوست ندارد این شرط نیز اگر

موجود نباشد بهتر آن است که سخنور از سخنوری دست باز دارد نه بخود زحمت دهد و نه اوقات دیگران را تضییع کند چون یقیناً به نتیجه نخواهد رسید

سخنور اگر خدا را پیش چشم داشته باشد سخن بلند و مطلب درست خواهد گفت و از حق گوئی منحرف نخواهد شد و اگر مردمی را که برای ایشان سخنوری میکند دوست بدارد بخود زحمت میدهد که روشن بگوید و باقتضای حال صحبت کند و سخنی بگوید که بحال شنویدگان سودمند باشد و برای اینکه کلامش مؤثر شود فکر و مطالعه میکند چه در نوشته های دیگران و چه پیش نفس خود تا بیابد نه چه باید بگوید و چگونه بگوید که خوش آیند شود و در نفوس تأثیر کند و بهترین طریق شاسا شدن بر احوال مردم و مسلط شدن بر دلهای آنها اینست که در احوال نفس خویش مطالعه و در زوایا و خفایای آن کسبکاوای نماید در جسم و جان انسان تأمل کند، از روی فهم و عقل بکوشد تا دریابد که عایت و خود آدمی چیست ، مصالح حقیقی او کدام است ، سعادت واقعی او کجاست ، نفسایاب انسان چگونه است، چه انحرافات برای او دست میدهند و چگونه میتوان آن را تعدیل کرد و در این مورد کاملاً مانند طبیعی که در معالجه مریض اهتمام دارد عمل میکند جز اینکه طیب معالجهٔ ن را در نظر دارد و اعطای معالجهٔ روح را بر عهده میگیرد

واعطای اگر حقیقهٔ خدا و خلق را در نظر داشته باشد خود را فراموش میکند و در میانه نمی بیند جز حق نمیگوید و اگر چه تکرار است باز یاد آوری میکنیم که برای تقویت دین بخرافات و موهومات موسل نمیشود و بخدا و پیغمبر و امام دروغ و افرا نمی بدد که اینکار وسیلهٔ تعویث



دین نیست بلکه برای گرمی بازار دنیای دین فروشان است. حق برای اینکه پا برجاشود احتیاج بدروع و حیل و تدبیر ندارد بر پای خود میایستد و پایش آهین است حیل و دروغ پایش چوبین بلکه گلین است و آنکه براو پشت دهد سرانجام پشتش بر زمین است و اگر قوه تنبه و عبرت باشد تصدیق خواهید کرد که این سخن بتجربه و آزمایش رسیده است

راست است که عامه مردم برای درک حقایق عالی و دافین و فهم زبان علمی آماده نیستند ولیکن این فقره مجوز نمیشود که پایه عبادت مردم را بر اوهام و خرافات بگذاریم زیرا گذشته از اینکه دروغ داتا فبیح است و نکار بردن آن در امور مقدس قبیح تر هم هست اساسا عقایدی که مبتنی بر موهومات و جعلیات باشد محل اعتبار نیست و تشبث بامور غیر واقع سوء تدبیر است و باین تدبیر حاجت هم نیست زیرا اولاً اساس دیانت اسلام بر عقل گذاشته شده و گفته اند حکم عقل و شرع یکی است. بنا برین چرا باید در دین موهومات متوسل شد؟ از این گذشته مردم ازدو حال بیرون نیستند یا قوه تعقل و استدلال ندارند یا دارند اگر دارند بزودی بسخافت آن موهومات پی میبرند و در آن صورت اگر پایه علمی و فکری ایشان قوی نباشد اساس دیانت را هم بسخافت آن تعلیمات فیساس میکنند و بی عقیده میشوند و اگر اصلاً قوه تعقل و استدلال ندارند پایه عقائد ایشان بر حسن ظن و اعتمادی است که بآموزگاران دارند و برای آنها حاجت بدلیل و برهان نیست تا مجبور باشیم چون سخن عالمانه فهم نمیکند موهومات و خرافات برای ایشان بسافیم و باید غافل شد از اینکه استحکام دین بلکه هر اساس متینی منی برایمان و اعتقاد صاحب طران و هوشمندان است آنها اگر معتقد شد بدعامه هم از ایشان پیروی میکنند پس در سخنوری

مَثَبِری هم مانند اقسام دیگر سخنوری بلکه بیشتر از آنها سخن معقول و خردمندانه باید گفت و نظر بر مردمان هوشیار باید داشت و اینکه گفته اند با مردم باید بقدر عقل ایشان تکلم کرد مقصود آن نیست که به کم خردان دروغ باید گفت و اگر از راه راست ممکن نشود از راه کج ایشان را بدام آورد بلکه مقصود این است که باید سخنور بود یعنی قوه اقناع و ترغیب باید داشت و باید دانست که حرف حق را بهر کس چگونه باید فهمانید و بچه زبان باید باو سخن گفت و سخنور عالیمقام آن است که برای هر جماعتی چنان سخن بگوید که حق را بکسی بنشاند نه اینکه باطل را حق نما سازد یا حق را بصورت باطل در آورد و خردمند آنست که پایه عقل و ادراک مردم را بالا ببرد و مستعد فهم مطالب عالیترا کند نه اینکه برای فرمان بر ساختن ایشان فهم و شعورشان را بگیرد و قوه تعقل را از ایشان سلب نماید .

از مصیبت خوانی سخن نمیگویم که خردمندان و هوشیاران دانسته اند که این قسمت از سخنوری ما محتاج باصلاح اساسی است و بعقیده ما راه اصلاح همین است که مصیبت خوانی سهائی شغل و پشه و ممر معاش نباشد و در آن صورت اهل منبر خواهند داشت که مصیبت خوانی چه حدودی دارد و داعی نخواهند داشت که مردم را از همه کارهای دینی و دنیائی باز دارند و بتعریه داری مشغول سازند و قتی که سخنوران مسری عالم و فاضل و دیدار و بیعرض شدند رونق بازار خود را بر استحکام اساس دین ترجیح نخواهند داد . اگر از احوال معصومین صحبت کسب حیزی خواهند گفت که مردم نفهمند سیره پیشوایان دین چه بوده ، چه تعلیمات میکردند ، چرا شهید میشدند ، از زندگانی و شهادت آنها چه باید آموخت

و چه عبرت باید گرفت . آن سخنوران خواهند دانست که تذکر مصائب شهدا از نوع سوگواری برپدر و فرزند و برادر نیست. پس مردم را بحر کات عنیف تشویق نخواهند کرد و گرمی مجلس خود را از فریاد و شیون زنها نخواهند خواست و آنها اصرار نخواهند کرد که مانند داغدیدگان بر سر و سینه بزنند و هیچ نفهمند مقصود چیست. خلاصه اگر ذکر مصیبتی کنند برای این خواهد بود که در مردم احساسات لطیف تولید نمایند و طبایع و دل‌های ایشان را از شرارت و جنایت بیزار و بر عدالت و نیکوکاری طلبکار سازند نه اینکه نعزیه داری را وسیله جبران گناهان و مایه بجرای بر معاصی بدانند و نیز اگر سخنور عالم و حکیم باشد خواهد دانست که بر بالای منبر آوازه خوانی ناشایسته است. البته آواز از ذوقیات لطیف است و طبایع بر آن راغب می‌باشد و هیچ عیب ندارد که بعضی اوقات هم از آواز تمتع حاصل شود اما نه بر منبر و جایی که موعظه باید کرد و حکمت و عرفان باید گفت

و نیز این نکته را باید در نظر داشت که منبر و عطف و سخنوری جای اثبات و مبرهن ساختن اصول و فروع دین و بحث‌های فلسفی و کلیات نیست و جای این کار در مدرسه و دانشکده است. بر منبر که برای عامه سخن گفته میشود باید فرض کرد مردم مسلمانند و با اصول دیانت گرا ایمه اند و باید اوامر و نواهی خداوند را بایشان آموخت و با آداب سخنوری یعنی به بیانات خطایی ایشان را بر عمل بتعلیمات دیانتی راغب نمود و محسنات آنها را روشن و مصران خلافت را آشکار ساخت

البته کار سخنوران منبری آسان نیست چون حقایقی که باید تعلیم کنند تازگی ندارد و چندین قرن است که خیر خواهان و مریبان عالم انسانیت این حقایق را گفته و بازگو کرده و بزبان‌ها و بیان‌های گوناگون

در آورده اند ولیکن هنر سخنور همین جلا نمودار میشود که آنچه را همه گفته اند به بیانی در آورده که تازگی داشته باشد و مؤثر شود پیشرفت کار سخنور باین است که سخنش دلنشین باشد و برای هر موقع و هر جماعت به اقتضای حال سخن بگوید تا دلچسب شود و فلسفه وجود او همین است و گرنه مطالب همه در کتابها نوشته شده و مراجعه بآن آسان است .  
 برای اینکه سخنور باین مقصود برسد متأسفانه دستور دادن مشکل است مایه طبیعی و مطالعه و تفکر میخواند سفارشهایی که در این مورد میتوان کرد ایست .

موضوع سخنوری را چنان باید انتخاب کرد که برای مردم سودمند و هم دلپسند و فایده فهم ایشان باشد

در هر مجلس سخنوری موضوع باید يك امر باشد نه امور متعدد مختلط كه درك و صط آنها برای مردم دشوار شود يك موضوع اصلی ممکن است فروغ چند داشته باشد اما آن فروغ باید بخوبی به اصل مربوط باشد و از آن دور نشود

در مطالب استقصای کامل و دنبال کردن همه شعور و سب لازم نیست چون مایه کسالت و خستگی میشود و تأثیر سخن را ضعیف میکند. اگر اسام سخنوری نباید فریب خورد و حین پنداشت که سخنوری لفاظی و حرب زبانی است و بارها گفته ایم که دلیذیری سخن باطاف معنی و روان بودن عبار است از خود نمائی و تصنع مخصوصاً در لفظ و عبار برهیر باید کرد و شعر حواجه حافظ را از یاد باید برد که میفرماید

حدیث عشق ز حافظ شو به از واعظ

اگر چه صنعت بسیار در عبار کرد

معنی این شعر را نباید مخالفت با وعظ و واعظ پنداشت بلکه باید از آن عبرت گرفت که واعظی که سخنش را از روی رغبت میشوند آن نیست که درسخن پردازى صنعتگرى میکند بلکه هرچه ساده تر و طبیعى تر سخن بگوید پسندیده تر است. اما اگر میخواهد دلها بسوى او باشد باید بقول خواجه حدیث عشق بگوید یعنى سخنى که طایع مردم از شنیدنش خوش شود و پوشیده بیست که بعضى چیزها گفتنش و شنیدنش خوش آیند و بعضى ناخوش است هرچه مربوط بدوستى و محبت و شاخ و برگهای آن مانند مهربانى و یکوکارى و جوانمردى و دلاورى و بخشش و فداکارى و امیدوارى باشد مردم از شنیدنش مسرور میشوند و هرچه متعلق بخشم و کین و ترس و بیم و خودخواهى و ستمکارى و مانند آنها باشد شنیدنش دلها را آزرده میسازد. حيله و تدبیری که سخنوران منبری باید بکار ببرند همین است که حقایق و معارف دینی و اخلاقی را که بر حسب ظاهر خشک و بی مزه و گفتن و شنیدن آنها کسل کننده است با چیزهایی مقرون کنند و بلباسی در آورند که مایهٔ بهجت خاطر ها شود و یقین بدانند که قسمت مهمی از بی رغبتی مردم بشنیدن موعظهٔ دینی برای همین است که آموزگاران دین این حسن تدبیر را نداشته بلکه سوء تدبیر بکار برده اند. آیا تصور میکنید دائماً گفتگو از جهنم و مالک دوزخ و آتش و مار و عرَب و زفوم یا فشار قبر و رفتار غضب آلود نکیرین و امثال این سخنها برای مردم خوش آیند است؟ البته گناه جزا دارد و گناهکار عذاب می بیند و مقصود نه انکار این معنی است و نه اینکه از مردم باید پنهان داشت و همه کس این چیزها را باید بداند و از کیفر گناهکاری باید بترسد. مقصود جگونگی موعظه است که فسمتی باید سخن گفته شود که این عقیده برای

شنوندگان حاصل گردد. اما طبایع آنها آزرده و از موعظه شنیدن بیزار نشود و مجلس و عطا مایه نشاط و بهجت باشد به حای کدورت و کسالت .

و نیز اطاعت و فرماسری بایدهمه از روی نرسویم باشد. دلخوشی و امید هم برای انسان لازم است چنانکه دره مایل دوزخ بهشت نیز گذاشته اند ازین گذشته سراوار است بمردم کم کم فهمانده سود که کارها بتایب عملی و طبیعی دارد و اگر باید از بدکاری پرهیز کنیم همه برای آن نیست که مالک دوزخ گرز آتشین بر سر ما خواهد کوفت بلکه برای آن نیز هست که کار بد حتماً سیجه بد دارد آتش دوزخ را خداوند تبارک و تعالی برحمت و کرم خود میتواند از ما بازدارد اما سایب طبیعی از کاربرد منفک به میشود چنانکه در میان گروهی از مردم اگر دزدی شایع باشد هیچکس بدیگری اعتماد نمیکند و امنیت مسلوب و کار زید گانی مختل میگردد همچنین اگر با باشد هر زیر دسی زیر دست سم کند همه مردم سم میینند زیرا که دست بالای دست بسیار است و در مقام بهی از فحشاء و منکرات علاوه بر عذاب دوزخ میتوان یاد آوری کرد که مراجرا تاه و گرفتار بیماریهایی میکند که عمر خود شخص را کوناه می سارد و جاننس را بمخاطره میاندازد و هم باولادش سراپ می کند و سیه آنها را ضعیف و علیل میسازد و سراجم نسل و برادر را با بود و خراب میکنند و مانع میخواهیم خود و اعط شویم بلکه یاد آوری میکمم که سخن را باید ممنوع کرد گاه از بهشت و دوزخ باید گفت و گاه مصالح و مفاع دیوی را باید هویدا ساخت وجه خوب است که مردم بفهمند که خدا و بیعمر احکامی را که فرموده اند برای نفع خودشان بوده بلکه خیر مخلوق را خواسته اند و اگر خداوند از کار های نواب ما خشنود و از گناه ما آزرده مستود از آن بیست که از

ثواب مانفعی بلومیرسد یا از گناه ما آزاری میسیند بلکه از آن است که خیر ما را میخواهد و خداپرستی و احترام پیغمبر و امام به پیروی تعلیمات آنهاست نه بتملق و چاپلوسی بآنها و خدا و پیغمبر و امام مانند مردم دنیا نیستند نه احتیاجی بند و نیازها دارند و نه نفسانیتی که از تملق و چاپلوسی دلخوش شود. از طاعت و عبادت بهدیب نقوس مقصود است و از نذر و امثال آن احسان و دستگیری خلق خدا منظور است و این جمله و هر چه عملیات مربوط بدینداری است برای خود ماست و نفعش بما عاید میشود و منتهی بر خدا و پیغمبر باید بگذاریم

باری: مفیده ما امروز آنچه برای تقویت دین لازم است این است که سخپوران بعوب سخنوری دین و اولیای دین و احکام دین و اخلاق نیکو را در نظر مردم بخوبی جلوه دهند و محنت آنها را در دلها جایگیر سازند و به بیان مفنضی حسانکه درخور فهم عامه باشد فلسفه و حقیقت آنها را آشکار نمایند و بیشتر باحلافیات و معارف اسلامی پردازند و قوه فکری و عملی و اخلاقی مردم را پروراند و جزئیات و فرعیات را بگذارند تا مردم چون طالب دینداری شدید خود را پی آموختن آنها بروند .

از جمله چیزها که باید متوجه بود این است که دین را نباید چنان معرفی کرد که مراحم رندگانی و خفه کمنده طبع انسانی است . سوء تدبیر : عدم توجه دین آموزان مادر گذشته چنان بوده است که بیخبران از حقیقت اسلام آنرا با علم و حکمت و عرفان و شعر و دو قیات و نمندن و ترقی مافی میدانند و این یکی از موجبات ضعف دیانت شده است. دیانتی که عارض میکند که طلب علم بر هر مسلم و مسلمة فریضه است و اگر در ین باسد باید آنرا جست و از روزی که بگهواره میآید تا روزی که

بتابوت میروید باید دنبال علم باشید و دیانتی که اساسش بر عقل است و یکی از اسامی خدارا حکیم گفته است و در حالی که هزار جا در قرآن مجید تأکید شده است که چشم را باز کنید و عقل را از دست مدهید و حقیقت را بیابید آیا انصاف است که چنین دیانتی مخالف علم و تمدن معرفی شود؟ بعقیده مایکی از اولین وظائف آموزگاران دین اینست که این بد نامی را از دین بردارند و نمایان کنند که اسلام با هر چه برای سعادت بشر مناسب است موافقت دارد و نه با عملیات مزاحم است نه با ذوقیان و نه با ترقیات و این یکی از قویترین موجبات رونق و رواج دین خواهد بود.

از جمله چیزها که بمذاق مردم خوش آیند است جلوه دادن مفاخر ملی و وطنی آنهاست و این امری است طبیعی و مستحسن و باید آنرا بمقام استفاده گذاشت. راست است که اساس دین اسلام بر قومیت نیست و بنا بر این بوده است که مسلمانان از هر قوم و طائفه هستند همه با هم برادر و متفق باشند و ایکاش چنین بود و البته هر کس خیر خواه است باید آرزو مند حصول این نتیجه باشد اما فطرت بشری تا کنون مانع بوده است و فعلا امیدی هم نیست که این نتیجه باین رودیها بدست بیاید و چشم خود می بینیم که هر قومی از اقوام اسلامی نه نهاعیر و وطنی و قومی دارد بلکه تعصب جاهلانه میورزد. بالینحال ما چرا باید غیر ملی را کنار بگذاریم؟ نمیگوئیم تعصب جاهلانه بخرج دهیم و نست با قوام دیگری انصافی و بی عدالتی روا داریم ولیکن قوم خود را هم خوار و خفیف نکنیم و سریف و نزر گوار بدانیم بعقیده ما پیشینیان خطا کرده اند که ملاحظه ایرایب را از دست داده اند تا آنجا که بعضی از آنها اجداد فعل از اسلام ما را بزشتی یاد کرده اند در صورتیکه معلوم نیست جهت چیست. یکی از وسایل محبوب ساختن دین



در میان این است که یاد آوری شود که فسمت اعظم حقایق و معارف اسلامی دسترنج ایرانیان است. هر چه فقیه و حکیم و طیب و منجم و ریاضی دان و ادیب و فاضل و هنرمند در اسلام ظهور کرده از صد نفر هشتاد نفر ایرانی بوده اند تا آنجا که علم عربیت را ایرانی ها درست کرده اند. اگر نحو و صرف عرب است ایرانی تنظیم کرده است. اگر فاموس لغت عرب است ایرانی فراهم ساخته است. حتی اینکه دلائل و اسرار معجز بودن قرآن را ایرانیان دریافته و آشکار ساخته اند. چرا بر منابر سخنوری از این فقرات هیچ گفته نمیشود تا عموم ایرانیان اسلام را از خود بدانند و بخود ببالند و قدر خویش بدانند و برانگیخته شوند که از نیاگان خود پیروی کنند؟

و نیز در صورتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مینازد باینکه در زمان سلطان عادل انوشیروان متولد شده است و علمای صدر اسلام همه از عدل و داد و رفتار و گفتار حکیمانه پادشاهان ایران سخن رانده اند چرا سخنوران ما آن بزرگواران را فراموش کرده اند و برای سرمشق بودن در امور زندگی بایرانیان معرفی نمی کنند؟ چرا از رجال تاریخی اسلامی و قبل از اسلام ایران یاد نمی آورند و احوال آنها را مطرح نمی سازند که مردم اعمال نیکوی آنها را پیروی کنند و ضمناً ببلندی مقام نیاگان و عزت و آبرومندی ملت خود پی ببرند و ارتایج خوب و بد کارها عبرت گیرند؟ و نیز سخنوران منبری که باید از عامه دلربائی کنند و بیانات خود را جالب توجه سازند نباید غفلت نمایند از اینکه ادبیات فارسی خواه نظم و خواه نثر بر از مواعظ و حکم است و نقل کلمات فصای ایران بهترین زینت سخنوری ایشان میتواند باشد آیا واعظ از حکیم سنائی و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی بهتر میشود؟ راست است که واعظ تکیه کلامش بر قرآن و

احادیث و اخبار است اما مگر جز این است که این دانشمندان و افران و امثال آنها مسلمان بوده و همه از همان منابع استفاده نموده و مواعظ و حکم اسلامی را بهترین بیان در آورده اند ؟

بالاخره سخوران ما المته غفلت نخواهند کرد از این که منبر جای محترم و مقدس است و کسی که بروی آن می نشیند باید ظاهر و باطن و جسم و روح و فکر و زبانش پاک باشد و همچنانکه از معانی پست و رکیک باید احتراز کند از الفاظ زشت و مستهجن نیز باید برهیزد .

## مقاله چهارم

تتمیم مرآة

فصل اول : احوال نفسانی انسانی

از مطالعه فصول این کتاب معلوم شد سخور کامل آن است که در چهارامرزیر دست باشد سخن آفرینی ، سخن پیوندی ، سخن پردازی ، سخن سرایی یا بعبار دیگر این که بداند چه بگوید و بجه ترتیب بگوید و چگونه بگوید و گفزار را چگونه بسراید

و نیز دانسته شد که نداشتن لوازم کار از حافظه و صوب مستعد و غیر آن سخن سرایی آموخته میشود باینکه به دقایق و نکاتی که در این باب ذکر کردیم توجه نمایند سپس از مشاهده و تجربه بهره مند شوند و مشق و ورزش نیز بکنند و سخن پردازی با داسن طمع و فربه مخصوص باین درست میشود که قواعد زبان و دستور اساء و علم ادب بیاموزد و در آثار فصای بررک نسع نماید و بسخن پردازی عمل کند و بسخن پیوندی با توجه باصولی که بدست دادیم بنوق و سلیقه و ممارست صورت

میگیرد. ولیکن جان کلام در سخن آفرینی است که سخنور بداند چه بگوید  
تاشنندگان را اقناع کند و بمنظور خویش ترغیب نماید و سخنش خوش  
آیند باشد .

در این قسمت هم اصول و قواعدی که گفتنی بود گفتیم و معلوم کردیم  
که مایه اصلی اقناع اینست که حجت ها و دلائل و شواهد بر مدعای خود  
بیاورند و این مقصود از این راه حاصل میشود که سخنور در موضوعی که  
سخننوی میکند بصیرت تام داشته باشد یعنی اگر در سیاست سخن میراند  
علم به سیاست و اگر و کالت میکند علم حقوق و معلومات دیگر را که لازم  
است دارا باشد و اگر سخنوری تشریفاتی میکند در معلومات مربوط بآن  
موضوع خصوصاً علم اخلاق زبردست باشد و اگر سخنوری علمی می کند  
از علمی که موضوع گفتگو است آگاه باشد و اگر واعظ است علم و دین و  
اخلاق بداند . مایه اصلی ترغیب و خوش آیند ساختن سخن هم این است  
که از احوال روحیه مردم آگاه باشد و بداند که نفوس بچه راغب و از چه  
گریزان است و به چه چیز برانگیخته میشود . مهارت در این عمل پس از  
ذوق و استعداد که در اینجا هم مانند قسمت های دیگر بلکه بیشتر لازم است  
معلومات بسیار و مشاهده و تجربه فراوان میخواهد که باصطلاح نبض  
مردم در دست باشد و برای این مقصود هم روان شناسی یا معرفت نفس  
بسیار سودمند خواهد بود .

روان شناسی از قدیم شعبه مهمی از فلسفه بوده و اخیراً مانند هر  
شعبه دیگر از حکمت بسط و وسعت بسیار یافته و کسیکه میخواهد سخنور  
باشد البته هر چه بیشتر از این علم آگاه شود بهتر است . فایده معرفت نفس  
برای سخنور تنها این نیست که در ضمن سخنوری بداند عواطف شنندگان

را چگونه بحرکت آورد . این علم موارد استفاده دیگر هم بسیار دارد مثلا مردان سیاسی باید معرفت بر نفس داشته باشند تا بدانند مردمانی را که در زیر سیاست خود دارند چگونه باید جلب کنند یا آنها را اداره نمایند . و کلای عدلیه همچنین قضاة باید معرفت نفس داشته باشند تا موجب اعمالی را که بواسطه انفعالات نفسانی از مردم سر میزند بدانند و در ضمن قضاوت یا وکالت منظور بدانند و از این راه دقائق گرانها بدست ایشان میآید . سخنور تشریفاتی بوسیله معرفت نفس میتواند در اخلاق مردم نکته سنجی ها بکند و بمقتضای آنها بمدح و ذم پردازد . سخنور منبری که نوعی معلم و مربی است باید از معرفت نفس برای تربیت عامه استفاده کند و کلیة هر کس با مردم سروکار دارد هر چه معرفتش بر احوال نفسانی بیشتر باشد در کار خود بهتر می تواند کامیاب شود .

در اینجا ما بمباحث روانشناسی که خود علمی مخصوص و مهم است نباید پردازیم . فقط در قسمتی از آن که مربوط بعضی احوال روحیه انسان است مختصر اشاراتی می کنیم تا خوانندگان متوجه شوند که اگر بخواهند بسخنوری در نفوس تصرف کنند بچه نکات باید پی ببرند و گرنه روانشناسی خود علمی است که چندین برابر این کتاب باید در آن شرح و تفصیل داده شود .

تمایلات و حالات  
نفسانی انسان

، رای اینکه انسان وجود خویش را بتواند حفظ کند و بکمال برساند خداوند در طبیعت او تمایلاتی نهاده است که هر چه را ملایم طبع است و برای او سودمند میباشد خواهان است و از هر چه منافی طبع است و زیان دارد گریزان میباشد و دانشمندان ما این معنی را باین عبارت در آورده اند

که انسان دارای قوه شهوت و غضب است . هر گاه انسان بامری که باو تمایل دارد میرسد خوش میشود و لذت میبرد و اگر بمانع یا بامری که منافی طبع اوست برخورد آزار میکشد و الم میبیند . این رنج و خوشی یا لذت و الم انفعالات و حالتی است که برای نفس انسان دست میدهد و گاه معتدل است گاه شدید . در هر حال چیزهایی که خوشی و لذت میدهد یعنی ملایم طبع است محل علاقه و دلبستگی و عشق و مهر انسان است و آنچه منافی است منفور و مکروه است و مایه بغض و حسد و کینه و ضجرت میباشد . تمایلاتی که موافقت یا مخالفت آنها حالات نفسانی را احداث می کند بعضی از خود پرستی انسان است ، برخی از نوع پرستی و بعضی ناشی از طلب کمال نفس است .

۱ - تمایلاتی که ناشی از خود پرستی است بعضی جسمانی صرف است مانند خوردن و نوشیدن و نظایر آن و بعضی غیر جسمانی است یا آمیخته شده است از جسمانی و غیر جسمانی مانند قید بحفظ جان و دوری جستن از غم و الم و عزت نفس و شرافت دوستی و وظیفه شناسی و جاه طلبی و قدرت خواهی ( چه روحی چه جسمی چه معنوی چه ظاهری ) و خود نمایی و همچشمی و جویای نام بودن و مال دوستی و دلبستگی باشیاء و اماکن و امثال آنها .

۲ - تمایلات نوع پرستانه دوستی و عشق زن و فرزند و خویشاوندان است ، آنگاه دوسنان و آشنایان پس از آن ابناء نوع و وطن سپس کلیه نوع بشر . و نتیجه این قسم عواطف بیرونی وجدان است و نیک خواهی نسبت بموضوع تمایل و نیکو کاری و احسان و اکرام او و میل بنزدیک بودن با او و عزیز بودن در نزد او و همراه بودن با او و دلسوزی و رق

و ترحم بر بدبختی او و شرکت در غم و شادی او و سعی در فراهم کردن موجبات شادی و برطرف کردن غم و غصه او و حتی فدا کاری برای او و نفرت و بغض و دشمنی و ضجرت و خشم است نسبت با آنچه مخالف این تمایلات است .

۳ - تمایلاتی که ناشی از طلب کمال نفس است . دوستی حقیقت است که منشأ طلب علم و حکمت میباشد و دوستی زیبایی است که موجد صنایع و هنرهاست و دوستی نیکوئی یعنی حسن اخلاق و دوستی حق و وجود کامل که مظهر عمده آن دیانت است و این تمایلات بکلی بیغرضانه و نجیبانه و از روی پاکدلی و بلندی طبع است

حالاتی که در نفس از موافقت و مخالفت با تمایلاتش ایجاد میشود اگر موجبش موجود و حاضر باشد در مورد موافقت خوشی و شادی است و در مورد مخالفت غم ورنج است و نیست بامر مطلوب اگر گمان برود که دوام خواهد داشت امیدواری است و سست بامر نا مطلوب اگر این گمان برود افسردگی و دلسردی است و اگر این گمان قوی و ممدل یقین شود در حالت اول کامروائی و اطمینان و امنیت خاطر است و در حالت دوم یأس و تزلزل و تشویش است

اگر موجب احوال موجود نیست یا در گذشته بوده است یا برای آینده نزدیکی نرقب میرود در صورت اول یادش اگر مطلوب باشد خوشدلی و سیاستگزاری مآورد و اگر نامطلوب باشد سب و نأسف و نحس و پشیمانی و غصه و کینه و رزی و سرم و خجلت میسود در صورت دوم اگر مطلوب باشد مایه امیدواری و دلخوسی است و اگر نه مایه ناامیدی و غصه و ترس خواهد بود

درهريك از حالات نفسانى دقيق و نکته سنجى هاى هست بسيار جالب توجه و ما مى خواهيم در اين باب بر وارد جزئيات شويم و همينقدر نمونه اى از آن تحقيقات بدست ميدهيم تا خوانندگان اشتياق پيدا كنند كه مطلب را دنبال نمايند و براى فرا گرفتن آنها بايد بكمالات اتبنا و اوليا و حكما و نويسندگان و شعر اى داشمند مراجعه نمود كه از اين جهت نيز مانند جهات ديگر گنجينه هاى بى بهاميباشند و چنانكه پيش از اين گفته ايم ارسطو در كتابى كه براى سخورى تصنيف كرده اسب در اين باب نيز مانند هر مبحث ديگرى كه در آن وارد شده است مو شكافى هاى دقيق نموده است وليكن اينها نكاتى است كه هر صاحب نظرى چون باحوال مردم نوجه كند بيش يا كم در مى يابد و بهر آنست كه هر كس گذشته از مراجعه تحقيقات ديگران خود در مقام مطالعه در احوال مردم باشد و اهل نظر همواره از آن نکته سنجيها كرده اند و مى كند زيرا نفس انسان درى اى بيكرانى است كه هر چه در آن سير مى كند پايان آن نميرسند و قسمت مهمى از ادبيات اقوام و ملل دنيا امروزه براى اين مقصود است اينك نمونه اى از آن تحقيقات .

**مهر و دلبستگى**  
 كسى يا چيزى كه شخص باو مهر و دلبستگى دارد هر چه بيشتر براى او رنج برد دلش بيشتر باو بسته ميشود. گواه آن تعلق خاطر مادر است بفرزند محبت مسرى است يعنى بسا ميشود كه محبت درد دل كسى پيدا ميشود چون مى بيند مردم بكسى يا بچيزى محبت دارند و از همن روست كه گفته اند مهر و كين موروى است و بيز غالب اتفاق ميفند كه حون كسى ديگرى را دوست ميدارد آن ديگرى هم باو محبت پيدا مى كند چنانكه ميگويند دل بدل راه دارد دوست ياران

دوستش را دوست و دشمنان او را دشمن میدارد . کسی که کسی را دوست میدارد نسبت با و اعجاب دارد و از او تقلید می کند . دوست شريك غم و شادی دوست است . دوست میداریم کسانی را که برای خدمت و مساعدت و برداشتن بار از دوش ما حاضر باشند . مردمان نيك دادگر و عقیف و سلیم و نيك نام و خوش محضر و با اغماض و ظریف و با مزه و نظیف و با سلیقه محبوب واقع میشوند و هر کس که بواسطه فضل و کفایت بمقامی برسد و از عمل خود بان بخورد و کسانی که از کارهای دنیا کمتر بگویند و نزاع جو نباشند و کینه بدل نگیرند و با مردمان تند خو مدارا کند و از خطا گرفتن شاد نشوند و غیبت نکنند و اگر احسانی بکنند نگویند و منت نگذارند حسن را ببینند و بعیب ننگرند صفات خوب برای ما شمارند خاصه صفاتی که میترسیم نداشته باشیم .

دوست میداریم کسانی را که با ما هم مشرب و هم سلیفه و هم آرزو هستند و با ما دريك خط کار می کنند بشرط آنکه مزاحم نباشند و پا در کفش ما نکنند و کسانی را که در دوستی وفا دارند و چیزی از ما پنهان نمی کنند . بما خیر میرسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی ما را تحريك می کند ، در غیاب و حضور نست بما یکساند و از آنها باك نداریم و در باره ما توجه و عنخواری می کند . موجبات مهر و دوستی چون معلوم شد خلاف آنها موجب بغض و کین است و میتوان فیاس نمود .

رأفت و داسوزی و  
 ترحم دست میدهد بر حال عریری کسه دلیل و  
 توانگری که فقیر شده باشد و بر کسی که خفت و  
 خواری می کشد خاصه اگر در خور مقام و سن و نسب و آبرومندی و سوابق



خدمتش نباشد . رقت حاصل میشود از شنیدن شرح بدبختی و مصائبی که کسی دیده خاصه اگر خلاف آنرا انتظار داشته است و از زیان و رنج و خطر و مرض و پیری و بیچیزی و گرسنگی و بی کسی و غریبی و نقص خلقت و زشتی رؤیت که عارض کسی گردد و رقت زیاد میشود چون شنونده توجه و قیاس کند که خود ممکن است در آن حال واقع شود و از پدر و مادر یا فرزندان خود یاد کند و از فکر محروم ماندن از تنها دلخوشی که داشته باشد مانند اینکه رفت و مرد و من او را ندیدم یا سخنش را شنیدم و یا وداع نکردم یا چشمش را نبستم و نیز بواسطه مفارقه با کیفیات دلخراش مانند اینکه در غربت مرد یا میان دشمنان یا بی کفن یا رسیدن نوشدارو پس از مرگ و امثال آن و نیز موجب مزید تحسر میشود دل بستگی که دردم آخر بزن و فرزند و مانند آنها نشان داده یا از مفارقت عزیزان یا از جفای مردم مخصوصاً کسانی که خلافتش را از ایشان مترقب بوده ناله و زاری کرده باشد یا در حال بدبختی از سیه روزی دیگران نالد یا مصیبت خود را از غصه ایشان فراموش کند و پوشیده نیست که این احوال برای بیگانگی مایه دلسوزی و رقت است اما برای خویشان و نزدیکان مصیبت و سوگواری است . شخص پاك نهاد نسبت بکسانی که در این حالات واقع شوند مهربانی می کنند و اگر هم آن مهربانی از روی بیغرضی و بی طمع باشد در صورتی که همان رفتار را با همه کس و بغیر استحقاق نکرده باشد مایه سپاسگزاری و امتنان طرف مقابل میشود و دیگران هم از آن شاد میشوند . رقت قلب و دلسوزی در مردمانی که قوه تنه دارند بیشتر است یا کسانی که خود صدمه دیده یا تجربه دارند و دانا و عاقلند و نیز کسانی که کم دلدند یا زن و بچه و بستگان دارند . کسی که همه چیز خود را باخته یا در حال عصب یا ترس و

تشویش است مجال دلسوزی ندارد و همچنین اند کسانی که مغرورند و خود را از مصیبت مصون میدانند یا هیچکس را خوب نمی انگارند. امور گذشته را اگر بصورت حال در آورند رقت آور میشود و تعزیه خوانی و تئاترهای حزن انگیز مبنی بر این حالت است.

خشم و کینه خشم نسبت یا شخص و افراد دست میدهد نه نسبت

بکلیات. اصل مایه خشم تحقیر و توهین دیدن است.

هر وقت کسی نسبت بشخصی رفتاری میکند که دلیل بر حقیر دانستن و ناجیز شمردن اوست برای آن شخص خشم دست میدهد. مثلاً اگر کسی با میل کسی مخالفت کند یا خود را از او برتر بداند یا باو بی احترامی و بی اعتنائی کند یا بآیجه باو دلبستگی دارد زیان برساند خاصه اگر بیجهت باشد موجب خشم میشود. چون این اعمال همه نشانه حقیر شمردن آنکس است اینکه مردم از سوخی و دست انداختن و رسوائی خشنام میشوند سب همین است که این اعمال همه نشانه حقیر شمردن آنکس است. اینکه مردم از سوخی و دست انداختن و رسوائی خشنام میشوند سب همین است که این اعمال ناشی از تحقیر است و بهمین جهت شخص بیشتر خشم میگیرد بر کسی که از او توقع حرمت و قدردانی دارد. مثلاً از زیرستان و کسانی که از جهت قدر یا لیاقت یا جهاب دیگر است تر از او هستند یا کسانی که بایشان مهربانی کرده و رهین مت او میباشند و از آنها انتظار خدمتگزاری دارد و نیز از این روست که چون او دوست خلاف انتظار دیده میشود خشم بیسر میآید تا از بیگانه چون نمایلاب و هواهای نفسانی مردم مختلف است موجب خشم هم که مخالفت با آن نمایلاب است مختلف میباشد ولیکن بطور کلی میتوان گفت خشم میآید برای کسی که دیگری نسبت باو بدخواهی نشان بدهد

ورعایت جانب او را رها کند یا جزای احسان او را ندهد و سپاسگزاری ننماید یا عیب او را بجوید یا او را میان همسران خاصه کسانی که او نسبت بآنها اعجاب و احترام و رو در بایستی دارد خفیف کند یا کسی که خبر بد بیاورد یا کسی که چون نا اوسخن بجذب بگویی مزاح کند یا دوستی که رفتارش دوستانه نباشد یا دوست را فراموش کند. کسی که بهمه مهربانی می کند اگر نسبت بکسی دریغ نماید و با او تبعیض روا دارد آنکس خشمناک میشود. کسی که برابر کسی بیشرمی میکند او را بخشم میاورد چون نشانه بی اعتنائی است. خشم فرو می شنید نسبت به کسی که ادب و فروتنی می کند و خود را کوچک میشمارد و اقرار بگناه می کند و اظهار پشیمانی مینماید و بخود همان می کند که بدیگری می کند و بکسی که چون محتاج بکسی باشد احتیاج خود را بنماید. از همین روست که گفته اند « کس نیاید بجنک افتاده » و شاید بهمین سبب است که سبک بکسی که ننسبته است پرخاش نمی کند. اگر کسی کاری را از روی خشم کرده باشد براوخشم نمیآید چون اگر تحمیر داشت خشم نمی کرد همچنین خشم دست نمیدهد بر کسی که کاری را از روی کینه جوئی کرده یا مصیبت دیده باشد. کسی که شاد و خندان و کامیاب است خشم نمیکند. همچنین کسیکه چون با او بد می کنند گناه را از جاب خود می بیند

خشم غیر از کین است چون خشم نسبت بعملی میآید که بدی او بخود شخص عاید میشود. اما بغض و کین لازم نیست چنین باشد. خشم نسبت بیک یا چند شخص معدود است کین ممکن است نسبت بگروهی باشد. خشم بطول زمان فرو می نشیند اما کین چنین نیست خشمناک میخواهد آنکس را که براوخشم کرده متألم سازد کیسه جوم میخواهد باو

آزار برساند . خشمناك ميخواهد خشم خود را نشان بدهد. كينه جو قیدی باین فقره ندارد . خشمناك از خشم خود رنج میبرد. كينه جواز كينه خود آزار نمیبند . خشمناك بر آنكسی كه براو خشم کرده اگر بدبختی برسد ممكن است او ترحم كند. كينه جو چنین نیست .

**نفرت و ضجرت**  
 نفرت و ضجرت تغییر خاطری است كه دست میدهد نسبت برفتار و گفتار بیقاعده و عملی كه خدا و خلق آنرا گناه و جرم دانسته اند مخصوصاً اگر نسبت بعموم یا اكسر مردم واقع شده باشد زیرا كه اگر نسبت بمردم عالی مقام باشد گستاخی است و اگر نسبت بهم شأن باشد دیداد است و اگر نسبت بزیر دست باشد ردالت است و اگر آن عمل از روی علم و عمد و رویه یا با جبر و فھر شده باشد یا نسبت بكسانی كه شایسته رعایت یا ضعیف و عاجز بوده و یا با كیفیات خاص كه با شقاوت و فساد و بیرحمی مفرون باشند فبیح تر است و نفرت بیشتر دست می دهد .

از جمله چیزها كه مایه ضجرت و تغییر خاطر است این است كه نعمت و بهره مندی بكسی برسد كه استحقاق نداشته باشد خواه آن نعمت و بهره مندی مال باشد یا جاه یا دوستان و خویشان خوب و طرفداران بسیار و غیر آن و لازم نیست آن كس بد باشد همینقدر كه آن بهره مندی بیجا و بی مناسبت باشد موجب ضجرت میشود و البته این تعبیر خاطر برای كسی كه خود را شایسته و آن دیگری را مالایق می پنداشته است بیشتر است و این تغییر خاطر و ضجرت رانه با خشم باید اشتباه كرد نه با حسد و رشك زیرا كه خشم برای كسی وقتی دست میدهد كه بخود او بوهین و تحقیر شده اما ضجرت خاطر آنگاه دست می دهد كه بدیگری رفتار ناروا شود

و در حسد شرط نیست که بهره مندی محسود بی استحقاق باشد و حسود مطلقاً بدخواه کسی است که بهره مندی دارد. اما ضجرت مستلزم بدخواهی نیست و رشك و حسد مذموم است اما ضجرت مذموم نیست بلکه غالباً ممدوح است. ستیزه کردن مرد فرومایه باشخص بلندپایه موجب ضجرت است. مردمان فرومایه و بی مبالان حس ضجرت ندارند. عکس ضجرت شادی و نشاط است

در حالات دیگر نفس از ترس و بیباکی و حسد و عطش و شرم و حیاء غیرها نیز همین قسم موشکافیها و نکته سنجی ها میتوان کرد و کرده اند. علاوه برای سخنور و کسی که میخواهد روانشناس باشد بسیار سودمند است که از احوال و خصایص هر طبقه مردم آگاه باشد مثلاً توجه کند که جوانان در آرزوها و میلیهای خود شدید در خواش های بدنی بیشتر بآمیزش با زنان مشتاقند و از این جهت خود داری ندارند. اراده ایشان تند است مانند گرسنگی و تشنگی بیماران اما فوت ندارد متلونند و از آنچه طالب بودند زود سیر ویزار میشوند خود خواهند و تاب بی اعتنائی نمیآورند. زود بخشم می آیند و نمیتوانند آنرا فرو بنشانند. چون بیچیزی ندیده اند چندان دسال مال نیستند. جاه و فیروزی و برتری را می خواهند و جوای نامند. خون دنیا بدیده و رجی نکشیده اند خوش بینند و چندان سد کردن اشتیاق ندارند بلکه دلسوزند و از روی مروت رفت قلب دارند خون روزگار ایسان دراز نموده امیدها و آرزوها برای آینده بسیار دارند و چون زبونی بدیده اند بلند هستند بفضیلت و تقوی معتقدند و رفتار و کردارشان بیشتر از روی طبیعت است نه صلاح اندیشی. زود اعتماد می کنند و بسیار فریب میخورند. معرور و بیصر و افراطی و

مبالغه کننده اند و همچنین . پیروان غالباً عکس این حالات را دارند .  
 در باره توانگران و درویشان و صاحبین قدرت و مردمان ضعیف  
 بیچاره وزیر دستان و زبردستان و مردمان ضعیف و سریف و هر طبقه دیگر  
 نیز همین قسم باید مطالعه نمود . اما چون این مباحث در حقیقت از موضوع  
 این کتاب بیرون است بیش از این در این باب سخن نمی رانیم و بجای خود  
 حواله میدهم . از این مختصر مقصود این بود که بسوی احوالات نفسانی  
 راهنمایی کرده و نمونه بدست داده باشیم .

## فصل دوم

باز دید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب

### هفتاد و پنج در سخنوری

- ۱- سخنوری هنری است که همه کس بآر نیازمند  
 مقام سخنوری است و کسانی که با مردم سروکار دارند بفرمایند همه  
 محتاج بسخنوری میشوند مخصوصاً ارباب علوم و فنون
- ۲- سخنوری بخودی خود شغل و پیشه نیست فقط وسیله برای پیشرفت  
 مقصود است
- ۳- سخنور اگر درست بشرایط سخنوری عمل کند برای عامه بهرین مربی  
 و نهذیب کننده نفوس است
- ۴- برای سخنور شدن هم علم سخنوری لازم است  
 شرایط سخنوری هم عمل و هم مسق و وررس
- ۵- سخنور باید محفوظات بسیار داشته باشد

- ۶- چون بسیاری از اوقات سخنور باید گفتار خود را کتباً تهیه کند علم ادب و هشیق نویسندگی لازم است .
- ۷- سخنور باید در موضوعی که در آن سخنوری میکند مسلط باشد و آنچه باید دانست در آن باب بداند و از خود مطمئن باشد .
- ۸- سخنور گذشته از احاطه بر موضوع و زیر دستی در سخنوری باید مردم را بشناسد و علم نفس داشته باشد. نکته سنج و دقایق شناس باشد، منطق و فلسفه و سیاست مدن و اخلاق و تاریخ خوب بداند
- ۹- سخنور باید همواره در امور و احوال مردم بمشاهده پردازد و متنه و متذکر باشد .
- ۱۰- سخنور مانند هر هنرمندی باید از نقادی که در باره او میشود آزرده نگردیده مرافب آن باشد و برای بهبود هنر خود از آن استفاده کند.
- ۱۱- سخنور باید گفتار را خوب تهیه کند، یاد داشته باشد بر دارد مطالعات و تفکر کند فرائت بسیار مخصوصاً در خطب و تواریخ بسامد .
- ۱۲- قواعد و اصولی که در سخنوری میآموزید باید ملکه شما شود نه اینکه در موقع سخنوری بخواهید آنرا بیاد بیاورید و سخن خود را بر آنها مطابق سازید
- ۱۳- هر چند سخنوری اساساً برای افناع و ترعیب و حصول مقصودی است که از آن در نظر است ولیکن **چگونه سخنوری باید کرد** باید منوجه بود که سخنوری برای شنوندگان باید مایه تمنع و نشاط باشد از سخن باید کیف سرید و محظوظ شوند و اگر چنین شد غالب آنست که مقصود حاصل میشود
- ۱۴- نباید تصور کرد که سخنوری حتماً بآی و تاس دادن سخن است.

واردی هست که باید چنین باشد اما هر قسم سخن نیکو گفتن اگر چه  
سیار ساده و بی پیرایه باشد سخنوری است .

۱۵- در سخنوری از کسی تقلید مکنید و بطبیعت خود باشید

۱۶- بهترین سخنور آنست که در سخن گفتن قصد سخنوری نکند یعنی  
نیتش جلوه کردن در سخنوری نباشد و حواس خود را همه مصروف انجام  
وظیفه نماید .

۱۷- هر وقت سخنوری در پیش دارید قبل از آن

آداب سخنوری      نن یا روح خود را خسته مکنید .

۱۸- وقتی که در حضور جماعت برای سخنوری حاضر میشوید هیئت خود  
را درست و بقاعده بسازید .

۱۹- هنگام سخنوری اگر حواستان پریشان باشد اندکی تأمل کنید تا

حواس بجا بیاید      نتان مکنید . نفس بکشید آرام پیش بروید

۲۰- بدون اینکه دلیل کنید سبب بشنودگان مؤدب و متواضع باشید

چیزی مگوئید دلیل بر اینکه آنها را نادان و بیفهم میپندارند اصرار نداشته

باشید که ایشان را در خط و خطا فلم بدهید و اثبات تقصیر برای ایشان

نکند عرو و خود پسندی منمائید

۲۱- در سخنوری طرفی شخصی بخرج مدهید کلیات بگوئید و اگر ناچار

با کسی طرف شدید در عین محکم و اسنوار بودن ملایم و متین و عاقل باشید.

۲۲- تا میسوانید از خود سخن مگوئید و ادعای راستگوئی و بیعرضی و

خیرخواهی مکنید کاری کنید که از سخن و احوال شما باین صفات در شما

پی ببرند

۲۳- در سخنوری رعایت وف و مدب را داشته باشید البته آنچه باید ،



گفت بگویند اما سخن را دراز نکنید و از اطناب شنوندگان را ملول و کسل مسازید .

۲۴- در مجالس مشاوره و محاوره سخن فراوان و مکرر مگوئید و بدیگران نیز مجال بدهید . خود را بشهوت کلام معروف نکنید .

۲۵- فریاد مکنید . سرعت سخن مگوئید شمرده حرف بزنید . لحن و صوت و اشارات و حرکات و نگاه خود را مراقبت کنید . ماشین باشید

۲۶- تا میتوانید از روی بوشه سخنوری مکنید . در سخنوری علمی و تشریفاتی و گاهی در سخنوری قضائی از روی نوشته خواندن جایز است در سخنوری سیاسی کمتر و در سخنوری منبری هیچوقت جایز نیست

۲۷- در هر حال از شنوندگان نگاه بردارید و همه طرف موجه باشید و تنها بیکسو منگرید . گوینده و شنونده باید بهم مربوط باشند مثل اینکه با هم صحبت میکنند .

۲۸- سخنوری آن است که سخن تعلیم کننده و چگونگی سخن دلپسند و مهیج باشد . هم مغز را راضی کند هم گوش

را خوش آید و هم دل را سرد .

۲۹- سخنور باید هم حکیم باشد هم خطیب بحکمت باید افناع کند و جوش و خروش بیمعی را آرام سازد بخطابت باید نهیج کند و بهیجهای خوب جوش و خروش دهد

۳۰- سخنور باید معانی لطیف پسندیده را بنریتب صحیح در لفظ و عبار فصیح ساده روان خوش آهنگ در آورد

۳۱- از عبارات دراز و عالمانه و فصل فروشی پرهیزید

۳۲- هر چند در سراسر سخن باید اهتمام کرد اما در درآمد و فرود سخن

بیشتر توجه کنید .

۳۳- معانی فراوان خوب است اما از سخنهاى سست و نا بجا و بیهوده باید پرهیز کرد چنانکه در زراعت علف هرزه و زواید را باید برانداخت .

۳۴- بلندی سخن از بزرگی روح برمیآید استحکام سخن از متانت خلق ، دلپذیری سخن از طبیعی بودن ، مهیج و مؤثر بودن سخن از دل است رنگ و روغن سخن از قوت تخیل گوینده ، درسی سخن از مطالعه بسیار

۳۵- سخن طبیعی باید گفت و متناسب و موزون باید حرف زد

۳۶- سخن روان و ساده باید باشد اما نه سوقی و عامیانه .

۳۷- سخنوری که افکار و معانی بدیع ندارد بآرایش لفظ و عمارت میرد ازد.

۳۸- سخن باید از جهت معنی و لفظ و لحن و اشارات تا مقتضای زمان و مکان و احوال اشخاص موافق باشد و همچنین با موضوع تناسب داشته باشد.

۳۹- مواضع حاضر و آماده و اشعار و امثال مستدل و عمارات معروف را بکار بردن (جز در مواردی که خیلی بجا و مناسب و پخته و احوال مستعد باشد آهیم غالباً باشاره) رکیک است و بیمزه مانند غذای سردی که دوباره گرم کنند و بخورند یا اماس کهنه ای که زیر و رو کنند و بپوشد مخصوصاً از وصله نا همرنگ باید پرهیز کرد

۴۰- زبان بازی و لفاظی کردن در سخنوری حیان است که طیب بر بالین بیمار بجای معالجه ادبیات بیاورد و وکیل در محضر قاضی بجای دفاع از جان و مال موکل شاعری کند .

۴۱- تاملتوانید قوه تفهیم خود را افزایش دهید و مطلب را روشن ادا کنید.

۴۲- اگر میخواهید در اقناع بدستی پیشرفت کنید

بکوشید که استدلال خود را با آنچه شمودگان

برای اقناع

شما بتجربه دریافته‌اند و بآن معتقدند موافقت دهید تا مجهول را قیاس بمعلوم نمایند. معرفت نفس در این امر دستیاری بسزا تواند نمود.

۴۳- دلایل را جمع کردن و فراوان و دنبال یکدیگر آوردن و شواهد و اشال و قضایا و مواد بسیار ضمیمه نمودن اگر بقدر حاجت و از روی سلیقه و ترتیب و مطابق فهم و ذوق شنوندگان باشد موجب اقناع و تأثیر کلام است.

۴۴- برای تأیید سخن میتوان مدعا را به نعیرات گوناگون در آورد بشرط آنکه صورت تکرار پیدا نکند که ملالت انگیز شود بطور مقتضی شرح و بیان کردن و خصایص امر را بر شمردن و گواه و مثال آوردن بارعایت احتراز از درازی سخن برای اقناع مفید است.

۴۵- مدعای خود را بامور دیگر مقایسه کردن و تقابل و تضاد بکار بردن ذکر اوصاف و احوال نمودن گاه ایجاب گاه استفهام کردن مؤید افناع تواند شد.

۴۶- دلنشین شدن سخن آنست که گفتار با آنچه برای دلنشینی سخن شنوندگان بآن دلبستگی دارند و متناسب باشد.

اموری که مردم بآن دلبستگی دارند ثروت است و شهرت، نام نیک و شرافت، تمتعات و لذایذ، امور دوقی و عواطف و مانند آنها.

۴۷- سخنی که موافق ذوق و سلیقه و عقیده شنونده باشد برای اود دلنشین است.

۴۸- سخن گفتن از جاندار و جنسند دلنشین تر از گفتگو از چیزهای بیجان و بیحرکت است.

۴۹- نقل وقایع و قضایایی که متضمن کوشش و کشمکش با عناصر طبیعی یا با مخالفین انسانی باشد دلنشین است.

۵۰- از محسوسات و امور نزدیک بقهم سخن گفتن برای عامه دلنشین تر است تا گفتگو از معقولات و مجردات .

۵۱- داستان سرائی و مثل آوردن از موجبات دلنشینی سخن است .

۵۲- ظرافت و مخصوصاً دست انداختن مخالفین و کسانی که مردم آنها را دوست ندارند دلنشین است

۵۳- سخن هرچه متنوع تر باشد دلنشین تر است

۵۴- از گفتن مطالب بیمزه و نامطلوب پرهیزید و اگر ضرورت داشته باشد تا ممکن است آنها را با چیزهای با مزه آمیخته سازید چنانکه داروی بد طعم را بشیرینی آلوده میکنند

۵۵- فکر ( آنچه در شعر مضمون میگویند ) اگر با شهادت و از روی بلندی طبع و پر معنی و دقیق و نازک و شدید التأثير باشد هم دلنشین است و هم تهییج و ترغیب میکند

۵۶- تهییج و برعیب دست مدهد هرگاه عدالت برای ترغیب و تهییج خواهی و شرافت و جوانمردی یا خود پسندی و

همچشمی و حس رفابت و طمع تقلید مردم را تحریک نماید

۵۷- هرچه احوال را بیستتر و بهتر مجسم کنید ( مانند شاعران و نقاشان )

ترغیب و تهییج بهتر صورت میگیرد و سخن بیسر تأثیر میکند

۵۸- در موقع تهییج و تحریک عواطف صنع کردن و مخصوصاً صایع لفظی بکار بردن سیار بیجاست آیا کسیکه دردمند است در باله خود برصیع و جنیس بکار میبرد یا مادری که بر فرزند خود زاری میکند سجع و قافیه میافاد ؟

۵۹- در سخن گفتن حرارت دروعی بسیار خف میسود .

۶۰- تحريك عواطف در جمعيت فراوان آسانتر است تا در جماعت اندك چنانكه در يك فرد بسيار دشوارتر است تا در يك گروه .

۶۱- سخنور تا خود شور نداشته باشد نميتواند شور بيانگيزد .

۶۲- سفارشهاي كه در خصايل لازمه سخنور صفاتي كه براي سخنور ميكنيم ميدانيم كه در نفس خيبت اثر ميكند اما از لازم است

گفتن چاره نداريم از اين گذشته روي سخن بامردم است كه آگاه باشند و از سخنور مودى دورى بجويند .

۶۳- سخنور بايد نيك نفس و خير خواه و خوش بين باشد عواطف نيكو داشته باشد بهر نيكي عاشق و از هر بدى بيزار باشد

۶۴- سخنور بايد با شرافت و امين و بزرگوار و راستگو و صميمى و متخلق بفضايل باشد

۶۵- سخنور بايد از طيب محتاط تر و دلسوزتر و با وجدان تر باشد چون طيب تن مردم را در دست دارد و سخنور روح را .

۶۶- سخنور بايد فكور و دانشمند و خردمند و بادوق و سليقه باشد .

۶۷- سخنور بايد دلير و با شهامت باشد خو سرد باشد خود را باز دعصانيت بخود راه ندهد خود دارى داشته باشد حاضر الدهن و حاضر جواب باشد.

۶۸- سخنورى اگر با حسن نيت و خردمندی باشد براى جامعه سودمند ترين كار هاست اما اگر براى اغراض نفسانى و نيت بد بكار برده شود مضر ترين چيز هاست و همچنانكه سخنور خوب ارجمند ترين مردم است سخنور بد پست ترين اشخاص است و از اينرو دانسته ميسود حقيقت آن داستان كه حكيم گفت زبان هم شريفترين و هم خيبت برين اعضاى انسان است ۶۹- سخنور بايد بيعرض باشد و از سخنورى جز اداى وظيفه منظورى

نداشته باشد .

۷۰- بهترین حسن خاتمه برای این کتاب این شعر خواجه حافظ است

که خود یکی از بزرگترین سخنوران جهانست و میفرماید

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

# جلد دوم

مشمول بر تاریخ سخنوری و مجموعه ای  
از خطابه های معروف





## دیباچه

### بنام ایزدبخشانیده مهربان

پس از آنکه اینجانب بر حسب میل اولیای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی رساله مختصری در آئین سخنوری یعنی فن خطابه بشیوه ایکه امروز پسندیده است پرداختم بدیده رضا و عنایت در آن نگریستند و خواهان شدند که تکمیل فایده را متممی برای آن کتاب ترتیب دهم مشتمل بر نمونه های چند از خطابه های مرغوب که در مکان و زمان های مختلف ایراد شده باشد و از آنرو آموزندگان سخنوری بهتر بدقیایق این فن پی ببرند. کتابی که اکنون بنظر خوانندگان میرسد و وزارت فرهنگ بچاپ آن همت گماشته است برای این مقصود تألیف شده و اینجانب در ضمن اجرای بیت اولیای امور چندین امر منظور داشتم. یکی آنکه مجموعه راجحان گرد آورده ام که چون مرتب مطالعه شود تاریخ سخنوری نیز با جمال بدست میآید و آنچه در آغاز کتاب آئین سخنوری در این باب نوشته ام تکمیل میشود. دیگر اینکه خطابه هایی که انتخاب کرده ام همه از شاهکارهای ادبی ملل بشمار میرود چنانکه این مجموعه فصلی و نمونه ای از ادبیات اقوام خارجه است و علاوه بر چگونگی سخنوری نمودار افکار دانشمندان هر قوم نیز میباشد و فواید اخلاقی و علمی بسیار از آن حاصل میشود و امروز حقیقت ادبیات در نزد مردم دانا همین است که معانی بلند سودمند در ضمن الفاظ دلپذیر پرورده شود و سخنی که تنها بر محسنات لفظی بوده و معانیش

بکار دنیا یا آخرت نیاید و روح انسانرا ترقی ندهد چندان محل اعتناء  
نمیدانند و نیز از سخنانی که در این کتاب گرد آورده شده دانسته میشود که  
دانشمندان هر قوم ابنای زمان را چگونه بسوی احساسات لطیف انسانیت  
پروری و نیکوکاری کشانیده و کوشیده اند که آنانرا از مادیت دور ساخته  
بروحانیت نزدیک کنند و اگر تمدن امروزی هنوز در عالم ماده مسغرق  
است از آن نیست که صاحبان ذوق لطیف و حسن رفیق و فکر بلند در میان  
مردم نبوده یا از مجاهده در راه انسانیت کوتاهی نموده اند بلکه از آن  
است که اهریمنان نیز در مقابل یزدان مشغول گردید و حیوانیت در طمع نوع  
بشر غلبه دارد و استعدادش برای تربیت بیش از این نموده است بهمین  
دلیل وظیفه دانشمندان است که از کوشش و مجاهده باز نایستند و بیاد  
بیاورند که اگر این مساعی بکار نمیرفت آن اندازه هم که امروز بوئی از  
انسانیت شنیده میشود نمیشد و اشرف مخلوقات از این که هسب پست تر  
میبود، منظور دیگری که داشته ام رهبری نو آموزان در فن ترجمه و نگارش  
زبان فارسی است زیرا چنین می یابم که از جوانان ماگسانی که روش فارسی  
نویسی و مخصوصاً ترجمه را بدرستی بدست داشته باشند بسیار کمند  
و گذشته از اینکه علم زبان فارسی را نیاموخته اند آشنائی بزبانهای  
خارج از هانشان را منحرف ساخته و همان طرز تعبیر و بیانی را که پدر  
و مادر باید آموخته باشند نیز نگاهداشته اند و حلی بسی تأسف است که  
زبان فارسی که یکی از بهترین و شیرین ترین زبان هاست این قسم تحریف  
و تضییع شود و این جانب در نگارش های خود و مخصوصاً در ترجمه این  
خطابه ها نه ادعا دارم و نه نظر داشته ام باینکه انشاء عالی پردازم و  
محسنات لفظی و عبارتی بکار ببرم بلکه مقید بوده ام که عین عبارات

گویندگان هر قسم بوده بی کم و زیاد بفارسی در آورم و آنچه که گویندگان گفته اند شاخ و برگ نگذارم جز اینکه شیوه نگارش تا اندازه ای که برای من مقدور است شیوه نگارش حقیقی فارسی باشد و خصایص زبان ما محفوظ بماند و همچنانکه نیاگان ما با اقتباس از فصیحای عرب طریزبان خاص فارسی را درست کردند ما هم با اقتباس از فصیحای ملل دیگر خصوصیات زبان اجدادی خود را از دست ندهیم و اگر اینجا نب قسمت مهمی از اوقات خود را مصروف ترجمه که بر حسب ظاهر چندان مقام بلندی ندارد، نهوده ام از آنست که احتیاج مردم زمانرا باین امر از این جهات شدید می یابم وفایده رسانیدن بابناء نوع را بر تحصیل اعتبارات شخصی مقدم میدانم

يك نکته را هم ميل دارم خاطر نشان كم كه در انتخاب خطابه ها هر چند سودمند بودن آنها را همواره در نظر گرفته ام هيچگاه قصد ترويج يك عقیده يا تصحيح آرا نداشته ام و شاهد اين مدعا آنست كه اگر يك جا موعظه های جيد از واعظان مسیحی نقل شده است جای دیگر از ترجمه خطابه و يکتور هوگو در باره تعليم و تربيت كه در كمال شدت باولياي مذهب كاتوليك حمله كرده اسب خود داری نكرده ام چه ترويج يا تصحيح مذاهب و عقايد از وظيفه ما بيرون است. از اين گذشته خوانندگان ما كه همه مردمان آگاه هوسمند هيچاسد درستی و نادرستی سخن گویندگان را بخوبی تشخيص میدهند

آنچه در این مجلد فعلا بنظر خوانندگان میرسد تقریباً يك نيمه از خطابه هایی است كه ترجمه و شرآنها در نظر گرفته شده و اميد است كه نيمه ديگر هم در مجلدی جداگانه آماده و تعديم گردد و منظوری كه

از این جهت داشته‌ایم بدرستی بر آورده شود. هر چند در انتخاب خطابه‌ها  
بسی در رحمت بوده و هستیم زیرا مقیدیم باینکه آنها مشتمل بر مطالبی  
باشند که هم برای ابناء نوع ماسودمند بوده و هم بفهم آنان نزدیک و هم  
بامقتضیات زمان و مکان سازگار باشد و گفته‌های جامع این خصوصیات  
فراوان نیست و بی‌مبالغه می‌توانیم بگوئیم که انتخاب خطابه‌ها برای  
ما بیش از ترجمه آن‌ها و نسیج داشته است و اگر تأخیری برود از این  
جهت است.

محمد علی فروغی

۱۳۱۸

## فصل اول

### سخنوری در یونان

#### بخش اول

تاریخ سخنوریرا باید از یونانیان آغاز کنیم چه سخنوری بمعنی و کیفیتی که مادر نظر داریم و در کتاب آئین سخنوری باز نموده ایم نخست در یونان پدیدار شده و مردم آن کشور در علم و عمل این فن استاد و سرمشق دیگران بوده اند. یونان با آنکه خاك وسیعی نبوده و نیست در قدیم دارای چندین دولت بوده است یعنی یونانیان نتوانسته بودند با یکدیگر یگانگی و اتفاقی داشته باشند که همه يك دولت تشکیل دهند. هر شهری از شهرهای آن سرزمین با دهستان های پیرامونش دولتی برای خود بود و اهل آن دیار آن شهر را میهن میدانستند و یونانیان دیگر را بیگانه میخواندند

در مائه پنجم و چهارم پیش از میلاد که دوره سلطت پادشاهان هخامنشی ایران است و از احوال یونانیان نسبت بهتر آگاهیم اکثر شهرهای آن سرزمین حکومت ملی داشتند یعنی در امور اجتماعی تصمیمهای مهم را ملت می کرد. انجمن میشدند و مشاوره بععل میآوردند و رائی اخیار مینمودند. در این مشور و گفتگوها طبعاً کسانی که داناتر و خردمندتر بودند و آراء ایشان بصواب نزدیک تر طرف توجه میشدند و مخصوصاً اگر در تقریر و بیان زبردست بودند رأی خود را پیش میبردند و نزد مردم قدر

و منزلت می یافتند و مرجع امور واقع شده بریاست و زمامداری کشور  
 میرسیدند و نظر باینکه این مقام را بواسطه تأثیر کلام دریافته بودند سخنور  
 نامیده میشدند. چنانکه درمأه پنجم و چهارم پیش از میلاد از یونانیان هر  
 کس را سخنور بنامند نزدیک یقین است که مرد سیاسی بوده و در زمام  
 داری امور آن کشور دخالت داشته است

در کتاب سخنوری باز نموده ایم که در یونان سخنوری تنها در  
 مسأله سیاسی معمول نموده و در موارد دیگر نیز کار میزفته است که از  
 جمله در محاکمات بود یعنی هنگامی که کسی بردیگری مدعی میشد و  
 نسبت هایی باو میداد و او یا وکیلش در مقام دفاع برمیآمد و این قسم را  
 سخنوری قضائی نامیدیم و بسیار اتفاق میافتاد که سخنوری قضائی کیفیت  
 سخنوری سیاسی نیز در می یافت بنا بر اینکه اصحاب دعوی گاهی از  
 اوقات مردان سیاسی بودند و محاکماتی که پیش میآمد با امور سیاسی  
 از ناط داشت

یونانیان گذشته از اینکه سواسته بودند متفق شده همه يك دولت  
 تشکیل دهند دولت های چند که در شهرهای مختلف آن سرزمین تشکیل  
 یافته بود غالباً با یکدیگر همجشمی و اختلاف و کشمکش دانشند و جنگ  
 و نزاع می کردند و میکوشیدند که بر یکدیگر برتری بیابند و بر همه  
 یونانیان سیادت و ریاست کسد و در این کشمکش ها غالباً چند شهر دیگر  
 همدست میشدند و البته در این حال يك طرف کامیاب میگردد و با يك  
 اداره بر دیگران فرمانروائی مییافت از این شهرها و دولتها درمأه پنجم  
 و چهارم پیش از میلاد که بهر بن اوقات تاریخ یونان است سه شهر مخصوصاً  
 بر جستگی یافته و با یکدیگر همسری و هم جشمی می کردند اول

آتن<sup>۱</sup> در سرزمین آتیک<sup>۲</sup> دوم اسپارت<sup>۳</sup> در سرزمین لاکد مون<sup>۴</sup> سوم طیبه<sup>۵</sup> در سرزمین بئوسی<sup>۶</sup> ولیکن حق اینست که مردم آتن از جهت علم و حکمت و ادب و شعر و هنرهای دیگر بر دیگران بیش و بیش داشتند و از این جهات هر وقت یونان گفته میشود شهرستان آتن بیاد میآید.

فن سخنوری هم مانند فنون دیگر در آتن در همان اوقات بکمال رسید و نخستین سخنوری که در آنجا در این فن نمایش مخصوص یافت پریکلس<sup>۷</sup> نام داشت و او از مردان سیاسی بزرگ بشمار است (معاصر خشایارشا و اردشیر دراز دست هخامنشی) و مدت چهل سال بواسطه خردمندی و بیغرضی و سخنوری در آتن فرمانروائی کرد و نفوذ کلمه فوق العاده داشت گفتگواز حیثیات تاریخی او موضوع نظرمانیست درباره او گفته اند اول کسی است که گفتار پیرا که میبایست در مجمع عام ادا کند از پیش تهیه کرده و نوشته است اما از گفتارهای او چیزی در دست نیست فقط مدلول آنها را در کتابهای تاریخ یونان نقل کرده اند.

پس از پریکلس هم اکثر مردان سیاسی آتن در سخنوری دارای مقام بوده اند و چون سخنوری وسیله مهم پیشرفت کار سیاسیون و همچنین در محاکمات مایه غلبه بر خصم دیده شده کم کم بعضی اشخاص چنانکه در کتاب آتن سخنوری اشاره کرده ایم آموختن سخنوری را پیشه خود ساختند و آنرا صورت فن در آوردند و خود را استاد قلمداد کردند و بعضی از همین استادان سخنوری هستند که سوفسطائی<sup>۸</sup> نامیده شده اند نظر باینکه در سخنوری علیه بر حریف را یگانه مینویسند و جمل

---

۱- Athènes ۲- Attique ۳- Sparte ۴- Lacédémone ۵- Thèbes ۶- Béotie ۷- Pénclès ۸- Sophiste

و مغالطه نیز بکار بردند و چون این شیوه سوفسطائیان برای حسن سیاست زیان داشت و اخلاق مردان سیاسی بلکه عامه مردم را فاسد میساخت سقراط حکیم معروف که در حقایق امور نظر عمیق میکرد بره مخالفت ایشان کمر بست و مجاهده او را در این راه در ضمن شرح حالش در کتاب حکمت سقراط نگاشته ایم و منتهی شد باینکه بسیاری از مردم با او دشمن شدند و سرانجام بتهمت بی دینی بمحاکمه اش کشیدند و محکوم باعدام گردید ولیکن شاگردش افلاطون که سرآمد حکمای جهان است دنالۀ مجاهدات استاد را گرفته در کتابهای نفیس خود که بصورت مکالمه است سوفسطائیان را بدرستی شناسانید و حقیقت سخنوری را روشن ساخت و پس از او شاگرد بلند قدرش ارسطو قواعد سخنوری را در رسالۀ مخصوصی تدوین کرد و آن رساله همواره اساس فن سخنوری شناخته شده و از صناعات منطق بشمار رفته است

افلاطون در مکالمات خود چندین فقره خطابه ایراد کرده است هم بشیوه سخنورانی که او نمی پسندید و هم بسبکی که خود در نظر داشت که سخنوری را تابع حکمت و مبنی بر حقایق و معقولات میدانست و از جمله آن گفتارها خطابه دفاعیه سقراط است که در کتاب حکمت سقراط بفارسی ترجمه کرده ایم و نمونه ایست از اینکه سقراط و افلاطون چه قسم سخنوری رامی پسندیدند. ولیکن افلاطون چنانکه در ترجمۀ حال او در همان کتاب باز نموده ایم داخل در عمل سیاست ننشده و سخنوری را در این راه بکار سرده و فقط تعلیم حقایق پرداخته است

در همان اوقات دانشمند دیگری در آن ایسوقراطس<sup>۱</sup> نام به



سخنوری معروف بود و او هم از سخن گفتن در محضر عام خودداری نموده و فقط تعلیم آن فن می کرد و تعلیمات او مقرون بحکمت و اصول اخلاقی بود اما شیوه اش در سخنوری تکلف و تصنع بسیار داشت چنانکه نقل کرده اند که برای یکی از گفتار هائی که انشا کرده ده سال تمام رنج برده است . گفتار های ایسو قراطس را می توان يك اندازه به مقامه های حریری و حمیدی سنجید .

سر آمد سخنوران یونان و خاتم ایشان دموستنس<sup>۱</sup> نام داشته و معاصر ارسطو بوده و با او تقریباً در يك سال بدنیا آمده ( سال ۳۸۵ قبل از میلاد ) و در يكسال در گذشته است ( سال ۳۲۲ ) . در کودکی از پدر بیم شد و مرث هنر گفتی باو رسید اما کسانی که پدرش بوصایت و ولایت او معین کرده بود اموال او را حیف و میل کردند در آغاز جوانی خطابه یکی از سخنوران را شنید و توجه عامه را بسوی او دید و بسخنوری شایق گردید و نزدیکی از سخنوران این فن را آموخت و در احوال او گفته اند از افلاطون نیز استفاده کرده است و احتمال فوی میرود که از ایسو قراطس نیز بهره برده باشد طاهراً بمطالعه کتب تاریخ نیز رغبت تمام داشته و مخصوصاً تاریخ توکودیدس<sup>۲</sup> را بسیار می خوانده است بهر حال چون سلوع رسید بر کسانی که اموال او را تلف کرده بودند افامه دعوی کرد و مدتی مشغول اینکار بود از مال پدر چندان چیزی بدستش نیامد اما در سخنوری ورزیده گردید و بر آن شد که در مجامع عمومی سخن براند در آغاز امر سخنوری او پسندیده نیامد چون آوارش ضعیف و لهجه اش علیل و نفسش کوتاه و تعمیرش با مناسب بود سنوندگان سخنوری او را خوش

۱- Thucydide — ۲- Démosthènes

نپذیرفتند اما آشنایانش تشویق و از دماغ سوختگی ملامتش کردند و  
 براهنمائی او پرداختند و عیب هائی که در کارش بود نمودند. او هم دامن  
 همت بر کمربند ورنج و تعب را بخود هموار کرد تا بمقصد رسید و در این  
 باب داستان های عجیب نقل کرده اند. از جمله اینکه منزلی زیر زمینی  
 برای خود مهیا ساخته آنجا میرفت و مشق سخنوری می کرد و برای اینکه  
 مجبور شود مدتی مدید آنجا بماند و از کار باز نایستد نیمه ای از ریش را  
 می تراشید و نیمه دیگر را می گذاشت تا بتواند از خانه بدر آید. بجهت  
 اصلاح لهجه و تلفظ خود ریک در دهن میگرفت و آب و از بلند شعر میخواند  
 برای اینکه نفسش قوت بگیرد و رو بیالا میدوید و فریاد می کرد یا منظره  
 های طولانی ریک نفس میخواند و کنار دریا رفته مشق سخن میکرد تا  
 آوازش بر همه موه موجهای دریا غلبه کند و در برابر آیه گفتگو مینمود تا  
 احوال چهره خویش را دریابد و اصلاح کند و بالای دوش خود شمشیر ریز  
 میآویخت که شانه و دست را ببقاعده حرکت بدهد و عادت حرکات  
 نامناسب از او سلب شود.

این داستانها همه راست باشد یا نباشد معلوم میکند که دموستنس  
 در کار همتی عجیب بخرج داده و عهد نبوده است که نخستین سخنور جهان  
 شمرده شده است باری پس از اینکه در این فن زیر دست شد بعمل سخنوری  
 پرداخت و در مجامع ملی حاضر شده در کارهای سیاسی مداخله نمود. حو  
 نقل و فایع تاریخ منظور ما بیست در این بحث وارد نمیشویم همینقدر  
 یاد آوری میکنیم که دوره سیاستمداری و زمامداری دموستنس مقارن  
 زمان فیلیپوس<sup>۱</sup> پادشاه مقدونیه بود که پدر اسکندر حریف دارا شاهنشاه

هخامنشی است و همانست که پیشینیان نام او را تحصیف کرده فیلقوس نوشته اند. مقدونیه سرزمینی بود در شمال شرقی یونان. مردمش از یونانیان چندان دور نبودند اما یونانیان آنها را بیگانه می شمردند و بدیده حقارت مینگریستند. فیلیپوس که در بیست و شش سالگی دموستنس پادشاهی مقدونیه رسید هوای بلند در سر داشت. زیرك و مدبر و مزور بود. در زمانی اندك به سلطنت و کشور خود اعتبار نام داده بجای نگیری پرداخت و برای این مقصود هم قوه و استعداد لشکری فراهم میکرد. هم کشورهای همسایه را که میخواست بر آنها دست یابد بایکدیگر بجنك و نزاع وامیداشت و بامکردستان میان آنها اتفاق و اختلاف می انداخت. ضمناً از مردان سیاسی آن شهرها بزبان خوش و رشوه و تعارف دلربائی میکرد و ایشان را رو بخود می ساخت و باین ترتیب در هفده سال سلطنت بسیاری از خاك همسایگان را متصرف شد و تقریباً همه یونانیان را تابع اراده خود نمود و قصد تجاوز بآسیا و مجادله با دولت ایران نیز داشت ولیکن عمرش وفا نکرد و انجام آن امر نصیب پسرش اسکندر گردید.

دموستنس که در روزگار فیلیپوس در آتن از مردان سیاسی بود از آغاز امر بخطر ناك بودن وجود فیلیپوس برای یونانیان و استقلال ایشان برخورد و از مخالفان او گردید و این داستان دراز است. آنچه مربوط بگفتگوی ماست این است که دموستنس در مقام مخالفت با فیلیپوس مکرر موقع بدست آورد که برای آتنیان سخنوری کند و سخنرانی های او برای هوشیار کردن آتنیان و متوجه نمودن ایشان بلزوم اتفاق و اتحاد بایونانیان دیگر و سازجنك کردن و اسباب دفاع فراهم ساختن و از مکر و تزویر او بر حذر بودن معروف است و از امور تاریخی بشمار میرود ولیکن با همه

کوششها دشمن و حسود زیاد پیدا کرد مخصوصاً که فیلیپوس با مکر و دستانی که داشت مخالفان خود را اگر میتوانست روبخود میکرد و اگر نمیتوانست بد نام و متهم میساخت از این رودموستنس چندین بار گرفتار تعرض دشمنان و حسودان نیز شده است و از جمله خرده هائی که بر او میگرفتند این بود که گماشته شاهنشاه ایران شده است. چون بعقیده او مخاطره فیلیپوس برای یونانیان بیشتر و بیشتر ازدولت ایران بود و حرفی نداشت از اینکه یونانیان با ایرانیان بر ضد فیلیپوس سازش کنند و گاهی بتصریح یا بتلویح این سیاست را پیشنهاد میکرد و از این رو و بجهت دیگر دشمنان غالباً دستاویز می یافتند که او را بد نام کنند اما چون مردم آتن باو اعتماد داشتند و خیر خواهش میدانستند همه وقت از او نگهداری میکردند و اگر اندک لغزشی هم میدیدند چشم میپوشیدند جز اینکه در یونان همت و عبرت سستی گرفته و دست خیانتکاران دراز شده بود و مردم آن سرزمین آنچه برای استقلال خود ناید بکنند نکردند یا دیر کردند یا بد کردند و فیلیپوس با تدبیر و تزویر و پشت کاری که داشت کم کم کار خود را پیش برد و استقلال یونان و دای منفعت پرستی و عرض رانی و نفاق مردان سیاسی کردید و همانکه دموستنس از آن هراسان بود شد و مقدونیه بر یونان برتری یافت چون فیلیپوس در گذشت دموستنس و هم مسلکش در صدد رهائی از این بند بر آمدند اما اسکندر هم کم از پدر نمود بلکه در رزم جوئی از او بیش داشت و آن شد که یونان یکسره فرمانبردار شدند و از آنسو بی اندیشه متوجه ایران گردید.

اسکندر پس از غلبه بر یونانیان چندتن از سخنوران ایشان را که با او مخالفت کرده بودند مصالحه نمود تا باو تسلیم کنند از آن جمله

دموستنس بود. حکایت کرده اند که در آن موقع دموستنس برای همشهریان داستانی نقل کرد که گرگی از گوسفندان تقاضا کرد سگهای گله را از خود دور کنند. از نادانی چنین کردند و چون سگها از میان رفتند گرگ همان گوسفند ها را یکی یکی درید. آتینان متنبه شده نزد اسکندر کس فرستادند و درخواست کردند که از این تقاضا بگذرد. او هم بزرگواری کرده پذیرفت و دموستنس از گرفتاری بچنگ اسکندر آسوده شده در گوشه ای خاموش نشست. پس از آن نیر برای او پیش آمد های نیک و بد روی داد که چون بتاریخ سخوری زندان ارتباطی ندارد از نقل آنها خود داری میکنیم همینقدر میگوئیم پس ارمرك اسکندر باز دموستنس را بر سر کار آوردند ولیکن مدعیان دیگر برای آتن و استقلال خواهان آن کشور پیش آمدند و برایشان چیره گردیدند و دموستنس سر انجام برای رهائی از دست دشمن خودا مسموم ساخت.

دموستنس از سخنوران و مردان سیاسی بود که با وجود زیر و بالا رفتن دنیا و اوضاع آن هیچگاه از دولت خواهی منحرف شده و خود را ابن الوقت نشان نداده و سیاستی را که درست یافته بود برای منافع شخصی رها ننموده و پا بر روی حق نگذاشته است حکایت کرده اند که وقتی از او خواسته بودند که بزور سخنوری بیگناهی را معسر سازد جواب داد ای آتینان من همه وقت بشما پند میدهم اگر چه نخواهید اما هیچگاه در پوستین مردم نمیافتم اگر چه بخواهید این بیگانه سخور تا میتوانست بی تهیه و رویه سخنرانی نمیکرد و میگفت کسی که بی رویه سخن میگوید اعتنا بمردم ندارد و بجای اینکه در مقام افناع بر آید میخواهد زور گفتن کار خود را از پیش برد. وقتی حریفی در مقام طعن با او گفته بود سخن

تو بوی دود چراغ میدهد جواب داد آری من و تو هر دو دود چراغ  
 میخوریم اما من برای کاری و تو برای کاری دیگر. نظر باین خصایل که  
 در دموستن جمع بود دوست و دشمن باو احترام می کردند و گذشته از  
 شاهنشاه ایران که بواسطه اشتراك منافع باو متوجه بود فیلیپوس هم که  
 او را بزرگترین دشمن خود میدانست و هیچگاه توهین او را روانمیداشت  
 همشهریانش نیز قدر او را دانستند و گذشته از تجلیل هایی که در زمان  
 حیات درباره او منظور داشتند پس از مرگش با همه مخالفت ها که نسبت باو  
 در کار بود مجسمه اش را بر پا کردند در شرح زندگانی او و آنچه مربوط  
 بتاریخ سیاسی یونانست بین ازیان وارد نمیشویم. این اندازه هم که گفتیم  
 برای این بود که اجمالا از احوال بزرگترین سخنوران زمان باستان آگاهی  
 حاصل شود و چون میخواهیم دو فقره از گفتارهای او را در سخنوری نمونه  
 بیاوریم معلوماتی که برای فهم آنها لازم مینمود بدست دادیم. علاوه بر  
 این مطالعه همان گفتارها نیز این معلومات را تکمیل و روشن خواهد ساخت  
 سخنرانیهای دموستن در مخالفت با فیلیپوس نامهای چند خوانده  
 شده از جمله چهار فقره آنها به فیلیپیک یعنی گفتار درباره فیلیپوس معروف  
 میباشد و همه برای برانگیختن آتنیان است و هوشیار ساختن در مقابل  
 فیلیپوس و اینک ترجمه سومین آن گفتار ها را در اینجا میآوریم در این  
 گفتار از بعضی اشخاص و شهر ها نام برده میشود که شاید بر بعضی از  
 خوانندگان مجهول باشد ولیکن چون یگانه مقصود ما اینست که  
 چگونگی سخنوری دموستن را باز نمایم بتوضیح آن اسامی نمیپردازیم  
 اگر کسی بخواهد جزئیات مطلب را بخوبی دریابد باید بتاریخ یونان  
 مراجعه کند

گفتار سوم

دموستنیس درباره  
فیلپوس

آتنیان مجلسی از مجالس ما نیست که گفتارهای  
چند در آن نشنویم از نابکاری‌هایی که فیلپوس پس  
از انعقاد صلح در باره شما یا درباره همه یونانیان  
بجا آورده است و یقین است که همه هم آوازند

در اینکه بهر نحو است باید سخن گفت و کار کرد (اگر چه هیچ کار  
نمیکنیم) تا تعذبات او پایان برسد و آنچه را هم کرده است پاداش ببیند  
ولیکن با اینهمه می بینیم کارهای ما رها شده و بجائی رسیده که من باید  
سخنی راست بگویم که بیم دارم بگوشها خوش نیاید و آن این است که  
اگر شما و سخنوران ما همه دست بهم داده بودید که مضرترین کارها  
را آنها پیشنهاد کنند و شما تصویب نمائید امر و زحالی که از این که هست بدتر  
نمی بود. البته علت‌های این بدی احوال بسیار است و تنها یکی دو کار نیست  
ولی اگر حقیقت بنگرند تصدیق خواهید کرد که گناه اصلی بگردن کسانی  
است که بجای پند نیکو دادن کوشش دارند سخنی بگویند که شمارا خوش  
بیاید ای آتنیان برخی از آن کسان همواره در پی دوام حیثیت و قدرت خود  
بوده‌اند و نتایجی را که در پیش است هیچ بنظر نمیگیرند و در بند آن  
نیستند که شما هم در این اندیشه باشید. بعضی دیگر که اداره کنندگان کار  
های شمارا مورد بد گوئی و تهمت می سازند جزئی کار نمیکنند و آن این  
است که اوضاعی فراهم آورند که ملت هر ریانی می بیند بگردن خود  
بگیرد و بجای دیگر متوجه باشد تا فیلپوس هر چه می خواهد بگوید و  
بکند. سیاستی که شما بآن خو گرفته اید همین است و گرفتاری که ما  
داریم و صدماتی که می خوریم از این راه است

آتنیان گمان نمیکنم از اینکه من بعضی حقایق را بی پرده بشما

میگویم جا داشته باشد که برنجید. اندکی بیندیشید. شما میخواهید هر کس در این شهر حق داشته باشد پی برده سخن بگوید و بیگانگان و حتی بهندگان نیز این حق را بدهید و راستی این است که بسیاری از بندگان را می بینم در اینجا از آزادگان شهر های دیگر آشکار تر گفتگومی کنند. اما این فقره یعنی پی برده سخن گفتن را از کرسی خطابه برداشته اید. نتیجه چه شده است؟ اینکه در جلسات میخواهید گفتار هایی بشنوید که سست بشما مزاح گوئی باشد و شما را خوش آید اما همینکه فصایا انجام گروت احوال شما در خطر افتد پس اگر اکنون نیز همین چشم داشت دارید من سخنی ندارم اما اگر میخواهید خوش آمد گوئی کنم و آماده هستید آنچه صلاح شماست بشنوید حاضرم سخن برانم زیرا پس از اینهمه مسامحه که کارهای ما باین حالت اسفناك افتاده اگر تصمیم کرده باشید که آنچه را باید کرد نکند هموز ممکن است بکارها بهبودی داده شود آنچه میخواهم بگویم شاید بطر شگفت آید لیکن راست است و آن این است که آنچه در گذشته ما بسیار زیان رسانیده است همان در آینده میتواند مازا خیر فراوان امیدوار سازد زیرا شما هیچ کار از کار هایی که باید بکنید نکرده اید و عیب حالت کموبی همه از آنست. اگر آنچه میبایست کرده بودید و این اوضاع پیرس آمده بود البته جای امید واری بود که بتوان بهبودی حاصل نمود درو افع فیلیپوس برملت آتن غالب بیامده بلکه براهمال و سسی شما حمره شده است و یقین است که شما بریر برفته اید بلکه اصلا نجسده اید

پس اگر همه متفق شدیم برای که فیلیپوس با ما مجسگد و عهد را شکسته است یگانه وظیفه سخنور این خواهد بود که وسایل مطمئن و



آسانی را که برای مدافعه داریم پیشنهاد کند و توصیه نماید اما اینجا کسانی هستند با این احوال عجیب که در حالی که فیلیپوس شهر را میگیرد و همه جا بمقامات شما دست میاندازد و حقوق همه را پایمال میکند آنها در مجالس گوش میدهند که پی در پی گفته شود، که سبب جنگ بعضی از ما هستیم پس واجب میآید که ما این حملات را دفع کنیم و حقیقت را روشن سازیم و گرنه بیم آنست که اگر روزی کسی پیشنهاد کند که بوسیله جنگ از خود دفاع کنیم متهم شویم باینکه ما باعث جنگ شده ایم. اگر در حال صلح بودن باختیار ما بسته بمیل ما بود من فوراً تصدیق می‌کردم که باید در حال صلح بماییم و گمانم این است که هر کس این عهده را دارد باید خدعه و فریب را کنار گذاشته بر طبق این عهده پیشنهاد و عمل کند اما اگر حقیقت خلاف این است و حریف ما که حربه بدست گرفته و قوه فراهم میسازد دم از صلح میزند و عمل بجنگ میکند ما جز اینکه دفاع کنیم چه چاره داریم؟ شما هم اگر میخواهید بزبان بگوئید در حال صلح هستیم من حرفی ندارم اما خود را در حال صلح بدانیم و اوضاع چنان باشد که فیلیپوس بتواند همه جا را بگیرد سپس بیاید در خانه ما و ما حمله کند این صرف دیوانگی است و برای او از جاب ما صلح است اما برای ما از جاب او صلح نیست و من میگویم این همان نتیجه ایست که او میخواهد بگیرد یعنی او دستش باز است که جنگ کند و شما دست را روی دس گذاشته اید

پس اگر با کمال آرامی نشسته اید تا او فرار کند که با شما جنگ دارد مردمانی ساده لوح هستید و نظر برفتاری که با دیگران کرده است

یقین بدانید که روزی هم که بیاید و به آتیک<sup>۱</sup> و پیره<sup>۲</sup> دست بیندازد باز نخواهد گفت که باشما جنگ دارم. بیاد بیاورید که بمردم اولونطیا<sup>۳</sup> فقط روزیکه بیک فرسخی شهرشان رسید اخطار کرد که یا شما باید اولونطیا را تخلیه کنید یا من باید از مقدونیه دست بردارم و تا آنروز هر وقت جنبانیتی باو نسبت میدادند تحاشی میکرد و گروهی از نمایندگان میفرستاد که از این جهت تری نمایند و بازدیدید با فوکیدیان<sup>۴</sup> چه کرد. رو بایشان میرفت باینصورت که با آنها متحد است و حتی نمایندگان ایشان در این حرکت با او همراه بودند و در همان حال کسانی بودند که بجد میگفتند مردم طیبه از آمدن او نباید شاد شوند و همچنین با فیرس<sup>۵</sup> همین معامله نمود و پس از آنکه بعنوان دوست و متحد به تسالی<sup>۶</sup> آمد آنشهر را بغفلت گرفت و هنوز هم دارد. و همین دست آخر نسبت بمردم بدبخت اورعوس<sup>۷</sup> مگر نمود که میگفت از راه دوستی برای شما لشکر میفرستم که بر سار شما باشد باین عنوان که در داخل آنها نفاق و اختلاف افتاده و مایه بد حالی آنها شده و وظیفه همدستان و دوسان حقیقی این است که در چنین مواقع برای کار آنجا آماده باشد، با اینحال که بکسانیکه او هیچ بدی نکرده و از حمله و تعرض خودداری نموده بود هیچ اخطاری نکرد و عذاوت نیز ظاهر ننمود ولیکن ایشان را فریب داد آیتصور میکنید مادام که شما حاضرید فریب بخورید بسما اعلان جنگ خواهد کرد؟ آیا چنین چیزی ممکن است؟ مگر ایسکه احمق ترین مردم باشد. شما که هر چه او میکند هیچ نمبگوئید و همان خود بحال بکدیگر میافتید او بیاید

۱- Atique شهرشان آتن است ۲- Parce سدر آتن است ۳- Olvthe

۴- Phœciens ۵- Phères ۶- Thessalie ۷- Grèce

و کاری بکند که شما نزاعها و همچشمی های داخلی خود را کنار بگذارید و شما را دعوت بکند باینکه بروی او برخیزید و فول کسایرا که در میان شما مزد میدهد تا بشما حسین و نمود کند که او با شما حاکم سدورد تکذیب کند و آنها را رسوا سازد<sup>۱</sup>

شما را بخدا بگوئید آیا هیچ عاقلی یدما میسود که برای معلوم کردن اینکه کسی با او در صلاح یادرجنك است بحرف ننگرد و بعمل اعما نکند<sup>۲</sup> حوب فیلیپوس از آغاز امر همانوقت که بازه صلاح مععد سده بود سریون<sup>۱</sup> و دوریسکوس<sup>۲</sup> را منصرف شد و لشکریان شمارا که سردار شما آنجا گماشته بود بیرون کرد. معنی اینکار چه بود؟ مگوئید این محل چیست و اهمیتی ندارد. اگر این محالها کوچک و برای شما بی اهمیت است آن مسئله دیگری است اما احترام سوگند و رعایت حق و نقض عهد کوچک و بزرگ ندارد و یکسان با شایسته است و هم اکنون چه میکند؟ مگر به سپاهیان مزدور به کر سونزوس<sup>۳</sup> روانه میکند که همه یونانیان و حتی شاهنشاه ایران هم آنها را بملکیت شما شاخته بودند<sup>۴</sup> مگر نه آن نامه را برای شما نوشته است<sup>۵</sup> اینها چه معنی دارد؟ میگوید من جنك ندارم اما من نمی توانم قبول کنم که او با این رفتار با مادر حال صلح باشد منکه می بینم او در کارمگار<sup>۶</sup> مداخله میکند و در اوثوس<sup>۷</sup> توانائی خود را برقرار میسازد. پس از آن رو بتر اکیا<sup>۸</sup> میآید و پلوپنزوس<sup>۹</sup> را بهم میزند و در آنجا چه میکند لشکر پشت سردارد. من پوست کننده میگویم با مادر جنك است مگر هر کس منجنیق رو بشهر نصب میکند نا وقتیکه آنها را پای حصار

۱ - Bernon ۲ - Donscos ۳ - Chersonèse ۴ - Mégare ۵ - Eubée

۶ - Thiaee ۷ - peloponnès

نرسانیده بعقیده شما در حال صلح است؟ یقین است که شما چنین عقیده ندارید زیرا کسی که هر اسبابی را برای گرفتار کردن من فراهم می‌آورد من می‌گویم او بامن در جنگ است هر چند هنوز شمشیر بروی من نکشیده و بتیرم نزده باشد. اموری که میتواند ما را بخطر بیندازد چیست؟ مگر غیر از این است که هلسپن<sup>۱</sup> بدست دیگری بیفتد و دشمن بر مگار و اوبئوس مسلط شود و پلوپنوزس طرفدار او گردد؟ کسیکه چنین وسائل جنگی برای شهر شما فراهم میکند من چگونه او را باشما در خال صلح بدانم؟ من برعکس می‌گویم آروز که اوفوکیدیان را مضمحل کرد بجنک آغاز نمود و عقل و حزم مقتضی است که امروز بدفع او پردازید چون اگر دیر کنید بعد ها اگر هم بخواهید بکنید نمیتوانید.

ای آنتیان من با رأی دهندگان دیگر هیچ موافق نیستم و حتی عقیده ندارم که در این هنگام لازم باشد برسیدگی اوضاع کرسونزوس یا نزناس<sup>۲</sup> بپردازم. آنچه واجب میدانم اینست که ما با آنها یاری کنیم و بگذاریم بایشان آسیبی برسد و برای لشکریانی که اکنون آنجا هستند هر چه لازم است بفرستیم و نیز ضرورت میدانم که در مصالح کل یونانیان گفتگو کنیم چون آنها را در خطر بزرگ می‌بینم و اکنون بشما می‌گویم که حرا از این احوال این اندازه بیم دارم پس اگر استدلال مرا درست یافتید بپذیرید و اگر درسد دیگران هم نیستید لااقل اندکی در فکر صلاح کار خود باشید و عافیت را بیدیشید و اگر یافتید که یاوه می‌گویم و اشتباه میکنم مرا کج بن بخوانید و دیگر هیچگاه بسخن من اعتناء هم نمائید اولاً آیا لازم است که یاد آوری کنم که فیلیپوس که در آغاز ضعیف و حقیر

بود اکنون توانا شده است و یونانیان با یکدیگر بی اعتماد و ناسازگارند و اگر پیش از اینها باور نمیشد که فیلیپوس آن کوچکی چنین بزرگ شود امروز که این همه پیشرفت کرده است عجب ندارد که باقی مانده یونانیان را هم در اقتدار خود درآورد این مطالب و آنچه را مانند آنست که میتوانم شماره کنم همه را مسکوت میگذارم اما می بینم همه کس حتی شما آنچه را مایه همه جنگهای یونان بود امروز دربارۀ او روا میدارید آن چیست ؟ آن این است که هر چه میخواهد خود سرانه میکند یعنی هر گروهی از یونانیهارا میخواهد بزند و بچپاول بدهد و شهرهای آنها را حمله ببرد و مردم آنها را بندگی خود وادارد . شما آنیان مدب همتاد و سه سال سر همه یونانیان بودید و لاکدمویان بیزیس و نه سال این مقام را داشتند و مردم طیه هم در این اواخر پس از فتح لوکرس<sup>۱</sup> همین سمت را دریافتند با اینحال هیچگاه یونانیان نه شما و نه سه لاکدمویان و نه نه طیسیان اجازه نمیدادند خود سرانه رفتار کنید آیا جرایست که همه حتی کسانی که بهیچوجه تعدی ندیده بودند خود را مکلف میداشتند که هر وقت شما یعنی آنیان آن زمان از حد خود تجاوز کرده سست مکنی دست درازی میکردید نامطلوب همدست شوید و بر روی شما برخیزد و سپس زمانیکه لاکدمویان جانشین شما شده قدرت تمام یافند و بر یونانیان مسلط شدید همیشه دیده شد تعدی میکنند و از قوه خود سوء استفاده مینمایند اوصاع را دیگرگون میسازند همه یکجا ساز حنك فراهم کردند حتی کسانی که از آنها هیچ آزاری ندیده بودند ، از دگوان سخن نمیگویم آیا خود ما در صورتیکه مورد تعدی واقع شده بودیم و شکایتی از کسی

نداشتیم خود را مکلف نمیدانستیم که هر گاه بدیگری بد رفتاری شده باشد میان خودمان جنگ و جدال کنیم و دست متعددی را کوتاه سازیم؛ و حال آنکه بیداد هائیکه لاکدمونیا در ظرف سی سال و پدران مادرمدت هفتاد سال مرتکب شده باشند باندازه زشتکاری هائیکه فیلیپوس در ظرف سیرده سال از وقتی که از گمنامی بیرون آمده نسبت بیونانیان روا داشته است نمیباشد بلکه نسبت آن هیچ است و این فقره را میتوان بدو کلمه روشن نمود از اولونطیا و متونیا<sup>۱</sup> و اپولونیا<sup>۲</sup> و سی دو شهر از شهرهای نراکیا هیچ نمیگویم که آنها را چنان خراب کرده است که هر کس بیند باور نمیکند که اینجا ها هیچوقت اهل و مردمی داشته است. از فوکیدیان نیز که قومی فراوان بودند و فیلیپوس آنها را نابود ساخت دم نمیزنم. بفرمائید سینم تسالی<sup>۳</sup> را بچه روز انداخته است؛ آیا شهرهای آنولایت را ازدولب محروم نکرده و حکومت های چهار گانه را بر قرار ساخته است که از این پس نه سهرهای منفرد بلکه ولایتهای مدام رادر تحت اطاعت خود در آورد؛ و آیا شهرهای او بئوس را گرفتار بیداد گران سموده است و آن جزیره آیا در نزدیکی طیبه و آتن نیست؛ و آیا در ماهه های خود بصراحه نمیگوید هر کس بخواهد سخن مرا بشنود من با او جنگ ندارم و آیا در این باب بحرف میگذرانند و بعمل نمیپردازد؛ پس بیاد آورید که او بجانب هلسپن حرکت کرده است و پیمس از آن سوی امراکیا<sup>۴</sup> صرفت در پلوپو بیزوس شهری پر جمعیت ماسد الیس<sup>۵</sup> را گرفته است و دیروز بود که عزم هجوم بردن به مگار داشت و همیشه میگویم که طمع این مرد به بیونان سیر میشود به نیکسورهای بیگانگان

۱- Méthone ۲- Appollonie ۳- Thessalie ۴- Ambriac ۵- Elis

اما عجب اینستکه مایونانیان همه ممالك این فقره را میسینیم و در می یابیم ولی دلتنگ نمیشویم و نمایندگان نزد یکدیگر نمیفرستیم که جاره جوئی کنیم و چنان کم دلیم و پشت خندهای شهرها بتنگی فراز آمده ایم که تا امروز هیچ اقدام سودمندی و هیچ کار واجبی نکرده ایم و نمیتوانیم با هم مجتمع شده برای دوستی و دستگیری یکدیگر مشارکت نمائیم و بجای اینکه چنین کنیم فیلیپوس را رها کرده ایم که بزرگ شود و هر يك از ما گمان داریم که زمانی که دیگری مشغول حاندادنست برای ما فرصت و عیمتی است و درند آن بیستیم که وسیله برای نجات یونان و سلامت آن بجوئیم و حال آنکه هیچکس نیست که نداند خطر مانند تب نوبه یا نکس مرض خواهد آمد و همانکه امروز خود را از بلیه دور میدانند فردا گرفتار خواهد شد و اینرا هم شما بخوبی میدانید که آنچه بیش از این یونانیها از ما یا از لاکدمونیان میکشیدند لااقل از دست فرزندان حقیقی یونان بود و چنان بود که در خانه توانگری یکی از پسرهای حامواده مال خود را بپهوده مصرف کند که البته سزاوار سرزنش هست و بدکار خوانده میشود اما نمیتوان گفت وارث شرعی آن مال نیست و حقی بر آن ندارد ولیکن اگر بده یا کودک بیگانه مالی که بر آن حقی ندارد تلف کند آیا همه آبرو شرم آور خواهد گفت و تحمل آبرو خواهند داس؟ پس من میدانم چرا در باره فیلیپوس چنین نمیپدارد و حال آنکه او نه یونانی است و نه مایونانیان هیچ مراسمی دارد و حتی از بیگانگان اصیل سریف هم بیست یکمفره تقدوبی نا حیز اسب از کشور بکه حمدی پیش اگر از آنجا مددگان بیکو میخواستید خریداری نمائید نمی یافتید

آیا جسارت و بیشرمی از این بیشتر میشود که فیلیپوس بمودار

میسازد؟ شهرها را که خراب میکنند بازیهای پتیک<sup>۱</sup> که محل اجتماع ملی اقوام یونانی است اداره مینماید و اگر خود حاضر نباشد از بندگان خویش برای ریاست در آن مجامع میگمارد مگر نه تنگه طرمبولس<sup>۲</sup> و گذر گاههای دیگر را که راه وصول یونان است در اقتدار خود در آورده است مگر نه از لشکریان و مزدوران خود در آنجا برگماشته و متوقف ساخته است مگر نه ما و مردم تسالی و دوریس<sup>۳</sup> و اقوام دیگر انجمن مدهمی را در فرودگاه وحی برکنار نموده و برای خود حق تقدم اختیار کرده است در صورتیکه این حفرا بعضی از خود یونانیان هم ندارند<sup>۴</sup> مگر سه بمردم تسالی احکام صادر میکند و سیاستی را که باید در پیش گرفت تا بهاخطار مینماید<sup>۵</sup> مگر نه لشکریان مزدور خود را یکجا به پرمس<sup>۶</sup> میفرستد که ملیون را از آنجا بیرون کنند و یک حانه اورئوس<sup>۷</sup> میگمارد که فیایسید<sup>۸</sup> را آنجا نفرهاروایی مسقر سازند<sup>۹</sup> یونانیان همه این کارها را می بینند و بر خود هموار می کنند و در بطار من ماسد کسان هستند که این پیش آمد ها را همچون بارس تگرک میگردند که هر کس دعا میکند تگرک بر

---

۱- Jeux Pythiques ۲- Thermopyles ۳- Dons

۴- یونانیان رسم داشتند که در مواقع معین از همه کشور یونان در یک جا جمع میآمدند و هر مائپها مخصوصا در امور ورشی میکردند و آداب و رسوم مدهمی و غیر مدهمی بجا میآوردند و در آن موقع از حد اودان پرسشها میکردند و اشخاص مخصوص برای این پرسشها داشتند و علیات خاصی در مواضع مخصوصی که توسط آنها با اعتماد ایشان حد اودان پرسشها جواب میدادند و این جوابها را وحی الهی میدادند و باین مجامع و ریاست آنها و حق شرکت طوایف مختلف در آنها کمال اهمیت میدادند و از شعائر برك مل میشمردند یکی از آن مجامع همین ناریهای معروف به پتیک بود که هر چهار سال در محل موسوم به دلفس منعقد

میگردید ۵- Porthmos ۶- Oreos ۷- Philistides



سر او نریزد و هیچکس برای جلوگیری از آسیب گامی برنمیدارد . از این تجاوزات نسبت یونانیان که جلوگیری نمیکند سهل است همه يك يك شخصاً از مدافعهٔ خود روگرداند و تن بازارهای او میدهند . آيا این بهایت دنائت نیست ؟ آيا فيليپوس بشهرهای امبراکیا ولوکاد<sup>۱</sup> حمله سکرده و کورنطیان<sup>۲</sup> را نا چیز نساخته است ؟ آيا سوگند یاد نکرد که نوپاکتوس<sup>۳</sup> را بمردم انولی<sup>۴</sup> خواهم داد و ازاینر و بطائفه اکثوس<sup>۵</sup> توهین نمود ؟ آيا همین خواریرا بر مردم طیه وارد نیاورد و اخینوس<sup>۶</sup> را از ایشان نگرفت ؟ همین امروز آيا روسوی مردم بیزاس که همدستان خود او هستند بیاورده است ؟ آيا از ولایات خود ما شهر کاردیسا<sup>۷</sup> مهمترین بلاد کرسونزوس را با چندین محل دیگر متصرف نشده است ؟ او با ما همه اینسان رفتار میکند و ما بیکار نشسته به علل میگردانیم و بهمسایگان نگاه میکنیم از یکدیگر باک داریم اما از آنکه همهٔ ما را بیک حرب میراند و آزار میکند بمیادیشیم و این مرد که اکنون باین بیشرمی با ما رفتار میکند آخر مگوئید پس از آنکه ما را همه در افتدار خود در آورد چه خواهد کرد ؟

علت این مصیب چیست ؟ البته بیجهت و بر حسب تصادف نیست که یونانیها که پس از اینها آن اندازه بازادگی خود دلبستگی داشتند امروز طوی سدگی گردن میگیرند من شمامیگویم ای آتنیان غلب این است که آنرمان همه در روح خود حیزی داشتند که امروز بداند حیزی داشتند که بر زرهای ابران علیه میکرد و یونانیان را يك قوم مستقل نگاه

۱ — Leucade — ۲ — Corinthiens — ۳ — Naupacte — ۴ — Etohe — ۵ — Achreus — ۶ — Echinos — ۷ — Cardie

میداشت . چیزی داشتند که درخشگی و دریا مغلوب شدنی نبود. آنچیز  
 از میان رفته است و همه فاسد شده اند و یونان زیر وزیر گردیده است. آن  
 چیز چه بود ؟ دریافتنش دشوار نیست و دانش فراوان نمیخواهد. آن این  
 بود که آن زمان هر کس مزدور جاه طلبان و فاسد کنندگان یونان میشد  
 منفور همه میگردد و اگر کسی دانسته میشد که تعارف گرفته است بخطر  
 میافتاد و کیفر های سخت میدید و تضرع سودی نمیکرد و عفو در کار نبود  
 و کسی نمیتوانست سخنوران یا سرداران را بیول رو بخود کمد و برای  
 کار موقع بدست آورد و مرغان زیرك را بدام بیندازد و اتفاق و اتحاد  
 میان مردم یا بی اعتمادی سست بصاحبان اقتدار و بیگانگان را متزلزل  
 سازد. اما امروز همه این امور را میموان مانند کالای بازاری خریداری  
 کرد و در عوض چیز هایی بماندهند که همه یونانرا فاسد و تباه مسازد  
 یعنی بر آنکه پول گرفته رشك میبرد و اگر اقرار کند ناومیخدید و پس  
 از آنکه ثابت شد عفو می کنند و کسانی را که بر این احوال تأسف  
 میخورند و سرزنش میکنند آرا میدهند و اینجمله از لوازم رشوه خواریست  
 زیرا کستی و سیاهی و عایدات دولتی و هر نوع اسباب کار و آنچه سبب  
 توانائی هر دوات میشود ما امروز بیش از بیس داریم. همه خیر داریم  
 اما حون همه چیز را کالای خرید و فروش کرده اند بی فایده و بی اثر است  
 و هیچ نداریم و یقین است که خود می بیسید که امروزه حین اسب و گفن  
 من زاید است آنچه میخواهم شما نمایانم تفاوت امروز با گذشته است  
 و درایم موضوع هم به گفته خود شما بس نمیکنم آنچه را پدران شما بوسه اند  
 پیش چشم شما میگذارم یعنی بیانیهایکه بر صفحه برنجی حکاکی کرده و  
 در ارك آتن کار گذاشته اند و البته این کار را برای دوره خود سکر دبد

چون میهنپرستی آنها بتعلیمات نوشتنی نیازمند نبود بلکه برای این کردند که آثار و سرمشق‌هایی داشته باشید که از آن‌رو رفتار کنید و تکلیف خود را بیاموزید در آن صفحهٔ برنجی نوشته است «آرتیموس زیلی<sup>۱</sup> پسر یوتوناکس<sup>۲</sup> باید از حقوق محروم باشد و دشمن مردم یونان و متحدین ایشان شمرده شود» علت این حکم را چه نوشته است؟ میگوید «بسبب آنکه از ایرانیان زر گرفته و به پلوپنروس آورده بود». شما را بخدا پیرسید و بیندیشید که آتشیان آن‌زمان که چنین رفتار میکردند چه قصد داشتند و چه اصولی در نظر گرفته بودند شخصی از مردم زیله آرتیموس نام را که از بندگان شاهنشاه بود<sup>۳</sup> (زیرا که زیله در آسیاست) دیدند که برای خدمتگزاری بولینعمت خویش زر به پلوپنروس آورده بود (آنها به پلوپنروس به آتن) بایواسطه او و کساش را دشمن خود و متحدین خود شمرده و کشت کردند و از حقوق محروم ساختند و مقصود از این عبارت معنی منعارف آن نبود زیرا برای آن مرد زیلی محرومیت از حقوق آتنی اهمیت نداشت بلکه در قوانین راجع بجرم آدم کشی می بینیم مواردی هست که سبب بعضی آدم کشها فابونگزار بعقیب آدم کشی مقرر نداشته ولیکن گفته است آنها را هر کس بکشد گاهی بر او بیسب و قصاص ندارد.

آتشیان آن‌زمان مصالح عمومی یونانیان را حین محافظت میکردند و واجب میشمرده زیرا اگر رشوه خواریرا با مصالح عمومی مخالف نمیدانستند این اندازه کیفر دادشرا مهم نمیشمرده که عقوبتش کنند و این قسم تشمیرش نمایند. از اینرو دانسته میشود که چرا آن‌زمان بیگانگان آنسان از یونانیان بیم داشتند و یونانیان را از بیگانان ناله بود. اما امروز

۱- Arthmios Zelée ۲- Pythona ۳- مقصود شاهنشاه ایران است

چنین نیست. چرا؟ چون امروز شما نه در این امر مانند آنها هستید نه در امور دیگر و خود میدانید چه هستید و من گناهها را تنها بگردن شما آتینان نمیگذارم. همه یونانیان مانند شما هستند و بهتر از شما نیستند و از همین روست که میگویم امروز در کارها بسی اهتمام باید کرد و رای نیکو باید زد. آن رای چیست؟ میخواهید بگویم؟ بر من خشم نمیکنید؟ آنها که میخواهند ما را خواب کنند سخنهای ابلهانه میگویند که فیلپوس هنوز آن توانائی را که لاکدمونیان پیش از این داشتند ندارد که آنها بر دریا و بر تمام یونان تسلط یافته و باشاهنشاه متحد بودند و هیچکس با ایشان برابری نمیکرد و با اینهمه ملت آتن با ایشان ستیزه کرد و طوفان را از خود دور ساخت این راست است اما مگر نمی بینید اوضاع چه اندازه میش رفته و زمان حال با گذشته چقدر کم شاهت دارد؟ ما آنکه بعقیده من تغییرات و ترقیاتیکه در کار جنگ پیش آمده از همه بیش است. اولاً آن زمانها لاکدمونیان مانند همه یونانیان فقط در ظرف چهار پنج ماه یعنی در فصل خوش بکشورهای دیگر دست اندازی میکردند و پس از آنکه با لشکریان سنگین اسلحه و همشهریان مسلح تاخت و نازها کردند ولایت خود باز میگشود. از این گذشته چنان عقاید قدیمی یومی طبع جوانمردی داشتند که پول کسی را نمی فریفتند و مردانه و آشکارا جنگ میکردند امروز چنانکه می بینید همه کارها را خیانت کاران خراب کرده اند و لشکریان و صفوف جنگ کاری صورت داده اند. وقتی که میسومیس فیلپوس ایسو و آنسو میرود می بینم لشکریان سنگین اسلحه همراه ندارد لشکریان سسکار و سواران و تیراندازان و مردوران میرود و همه جا این گونه سپاهیان دارد و همیکه قومی هگامه در وی پیدا کردند که هیچکس

بواسطهٔ تزلزل و عدم امنیت جرأت ندارد از جای خود بجنبد و بدفاع کشور  
پیردازد، او بر آن قوم میتازد و ادوات جنگی خود را نصب کرده به محاصرهٔ  
شهر دست می‌یازد و برای اوزمستان و تابستان فرقی ندارد و فصل مخصوصی  
بیست که او عملیات خویش را متوقف سازد

اینست آنچه هیچکس نباید از آن بیخبر باشد و از یاد ببرد و بنا بر این  
بهر نحو هست نباید گذاشت که جنگ تابخانهٔ ما برسد بزمان های پیشین  
که بالا کدمو نیان کارزار می‌کردیم نظر داشته باشید و باین طریق رسته کار  
از دسب مدهید. کار بکنید و تهیه بسازید تا هر اندازه ممکن شود عرض  
اورا از حای دور تر پیش بدی نمائید و چنان سازید که نتواند از خانهٔ خود  
بجنبد تا مجبور شوید با او روبرو در آئید زیرا ای آتیمان اگر بر آنچه  
باید کرد تصمیم فرمائید ما برای پیش بردن جنگ وسایل طبیعی سیار داریم  
که از جمله هیئت خاك کشور اوست چون قسمت بزرگی از آرا میتوان  
بیاد چپاول داد و مرایای دیگر بر در کارها هست اما ندانید که در میدان  
نبرد اوزر دسب تراست ولیکن تنها تصمیم کردن و حی به مدافعه با  
وسائل عادی کاری ساخته نمیشود باید داشته و فهمیده بدشمنی برخیریم  
با کسانی که میان ما بطرفداری او سخن میگویند و یکباره این امر را  
در دل بگیریم که بر دشمنان خارجی حیره نخواهیم شد مگر پس از  
آنکه کسایرا بسزای خود برسانیم که همین حا برای آنها خدمتگزاری  
میکند و من زئوس<sup>۱</sup> و مام خداوندان را گواه می‌گیرم که عیب اینجاست  
که شما ایسکار را نمی‌واید و می‌خواهید بکشد زود باوری سفیهانه با  
دیوانگی دامن گیر شما شده یا کیفی دیگر که من از تعریف آن عاجزم

۱- Zeus مرر گتربن خداوند یونان بود

(زیرا گاهی مرا بیم میگیرد که قوه فوق طبیعت ما را مقهور ساخته باشد) و کار بجائی رسیده که شنیدن ناسزا و تهمت و استهزا را خوش دارید یا علت دیگری در کار است چنانکه از همان کسانی که خود را فروخته اند تقاضا میکنید سخن بگویند و بعضی از ایشان شاید باشند که حتی از اقرار این فقره باک نداشته باشند و آنها چون یکی از شما دشنام میدهند میخندید و هر چند این خود بسی زشت است از این زشت تر آنکه بآن کسان برای پیش بردن سیاست خودشان بیشتر اهمیت میدهد تا بکسانی که در رفع و صلاح شما سخن میرانند. اما امان که چون حاضر شوید که بسخن آن نوع مردم گوش بدهید چه بدبختیها برای خود آماده میسازید و من شواهدی بر این میآوردم که همه از آن آگاه میباشید. در الونطیا سیاست مدارانی بودند که طرف فیلیپوس را داشتند و میخواستند همشهریان را از ندگی باز دارند. کدام يك از آنها میهن را تباه ساختند، که بود که سواران را تسلیم کرد و از این جنایتکاری الونطیا را بهلاک کشانید؟ کسانی که طرفدار فیلیپوس بودند همانها که در زمان جمهوریت مدافعان نفع عامه را خطاکار میخواندند و با کمال بی شرمی آنها را متهم می ساختند و مردم الونطیا را واداشتند که کسی مانند ابولوتیدس<sup>۱</sup> را تبعید کنند و گمان میکنید که این احوال و اخلاق تنها در الونطیا این مفاسد را بطهور رسایده است در اتریا<sup>۲</sup> هنگامیکه ملت شهر و پرموس را در اقتدار خود در آورد بعضی او را بسوی فیلیپوس و بعضی بسوی شما متوجه می ساختند و مردم بیچاره بدبخت از تریا غالباً بلکه همیشه سخن آن حماقت گوش دادند و سر انجام افناع شدند باینکه خیر خواهان خود را از شهر بیرون کنند.

چون اینکار صورت گرفت فیلیپوس که خود را متحد و هم دسپایسان فلمداد میکرد هیپونیوکوس<sup>۱</sup> و هزار نفر از لشکریان مزدور را فرساد با دیوارهای پرتاموس را افکندند و سه فرمانفرما یعنی هیپارکوس<sup>۲</sup> و اوتومدون<sup>۳</sup> و کلتیارکوس<sup>۴</sup> را آنجا گماشتند. سپس همان اشخاص را از آنجا راندند و آنها هم راه نجاتی نداشتند

باز هم بگویم<sup>۵</sup> در اورئوس شخصی فیلیستیدس کار پرداز فیلیپوس بود و منیبوس<sup>۶</sup> و سقراط<sup>۷</sup> و آگاپائوس<sup>۸</sup> با او هم دست بودند. امروز همان اشخاص در آنجا صاحب اختیارید و همه کس میداد چه میکنند. در آن هنگام افرئوس<sup>۹</sup> نامی که پیش از اینها همین جاریست کرده بود برای آزادی کار میکرد تا هم شهربانان طوق سدگی بگردن نگیرند اگر بخوایم با سزاها و دشنامهایی که او از مردم دید و شنید شماره کنیم سخن دراز میشود. یکسال پیش از تسخیر آن شهر او خیاب فیلیستیدس و همدستانش را کشف کرده آشکار ساخت پس مردمایی که فیلیپوس بایشان یول و تعلیمات میداد دست بهم دادند و او فرئوس را مقصر کردند که در شهر آشوب میکند و باین دست آویز زندانش انداختند مردم اورئوس که این احوال میدیدند بجای آنکه باو یاری کنند و دیگران را که مردهد هیچ نجیبیدند بلکه شادی کردند و آن بیچاره را سواروار عیوب پنداشتند و مدعیان او دستشان باز شد که هر چه بخواهند بکنند و مشغول شدند که

---

۱ - Hipponicos - ۲ - Hipparque - ۳ - Automédon - ۴ - Chitarque  
 ۵ - Mémippe - ۶ - این شخص بیزار سقراط حکیم است چه او پیش از یکصد و پنجاه سال پیش این وقایع وفات یافته بود ۷ - Thous - ۸ - Agapaeus  
 ۹ - Euphraeos

اسباب گرفتاری شهر را فراهم آورند و از مردم اگر کسی گمانی میبرد مهر بردهان میگذاسد که مبادا رفتاریکه با او فرئوس شده با او بشود و چنان ترس ایشان را گرفته بود که مصیبت هم نزدیک شد هیچکس یارای سخن گفتن نداشت. تا اینکه دشمنان کار خود را ساختند و پهای حصار شهر آمدند و در آن هنگام بعضی از خود دفاع میکردند و برخی خیانت میورزیدند. امروز که آن شهر باین تنگ و رذالت گرفتار شده است خیاستکاران آنجا صاحب اختیار گردیده فرمانروائی میکنند و دیگران که از ایشان رعایت داشتند و آن بلاها را که بر سر او فرئوس میآمد تماشا میکردند تمعید و یا اعدام شدند و او فرئوس با دست خویش خنجر شکم فرو برد و روشن ساخت که در مخالفت با فیلیپوس چه اندازه حق گزار و بی عرص و خیر خواه بوده است.

اما شاید شما در این اندیشه باشید که مردم الوطیا و اتریا و او فرئوس چرا بهوخواهان فیلیپوس بیشتر گوش میدادند تا بکسایمیکه از خیر و صلاح ایشان دفاع میکردند من میگویم بهمان دلیل که در شهر شما سخنورانی که نفع شمارا در نظر دارند سخنشان پسند شما نمیشود یعنی آنها مجبورند از وسایل استخلاص شما گفتگو کنند اما دیگران که کار برداز فیلیپوس میباشند بشما خوش آمد گوئی میکنند میهن پرستان میگفتند باید مردم بمال بدولت یاری کنند آنها میگفتند لازم نیست خیرخواهان میگفتند باید بر حذر بود و جنگ باید کرد آنها میگفتند صلح بهر اسب و همین روش را دنبال کردند تا روزیکه گرفتار شدند و گمانم ایستکه همه را باید بهمین فیاس کرد لازم نیست داخل تفصیل شوم حاصل اسکه بعضی



آنچه می گفتند برای این بود که هماندم ملت را خوش بیايد و براونا گوار  
 نباشد. آن ديگران از خطر و لزوم دفع آن سخن می رانديد و نا مرغوب  
 ميشدند اما سرانجام همان ملت چه خواريبها كشيد و برد باري كرد چون  
 وقتيكه شخص خود را مغلوب می بيند چاره ای جز تسليم و تمكين ندارد و  
 سوگند بزئوس و اپولون<sup>۱</sup> كه من بر شما همين بيم را دارم كه روزی برسد  
 كه هوشيار شويد اما كار گذشته باشد و چون ميمنه كسانی شما را بداندسو  
 ميبرند نه تنها مرا ترس می گيرد بلكه شرم عارض ميشود زيرا دانسته يا  
 ندانسته شهر را بدبختي هولناكي ميكشائيد. ای آتنيان آن وقت مرك  
 هزار مرمره خوشتر است از اينكه مجبور باشيد برای خشنودى فيليپوس  
 كسانی را كه از خير و صلاح شما طرفداري می كنند ناو تسليم نماييد  
 می بينيد كه مردم اورئوس از اينكه بدوستان فيليپوس گرويديد و اورئوس  
 را دور كرد چه كشيده و ارتريان از اينكه نمايندگان شما را بدبيرفتند  
 و پروكليتار كوس شده چه خريدند. البته می دايد كه سدگي افتاده اند  
 و آنها را ميزند و می كشد و نيز ملاحظه كيد كه فيليپوس چه نوازش  
 نمود در حق كسانی كه لاستنس<sup>۲</sup> را برگزيد و اپولونيدس را دور كرد  
 پس ار همه تجربه ها آيا ديوانگي و باچيزی بيست كه ما همان اميد هارا  
 در دل پروريم و بن بيكارگي دهيم و آنچه بايد كرد نكنيم و سخن طرف  
 داران دشمن را بشويم و بتوانايی شهر خود مغرور شده حبن پنداريم كه  
 جای ترس و ناكي نيست<sup>۳</sup> و کدام شرم و شك اراين بالاتر كه پس از آنكه  
 آنچه نايد بسر ما بيايد تعجب كيم كه چرا حبن سد و پشيمانی بخوريم  
 كه چنان می نايست كرد و حبن نمي نايست<sup>۴</sup>

۱- Apollon يکی از خداوندان مرك يونان بوده است ۲- Lasthenès

البته اولو بطیان هم امروز بسیار سخنها می توانند گفت که اگر فلان کار را پیش بینی کرده بودیم ذلیل نمیشدیم و مردم اورئوس و فوکیدیان و هریک از افوامی که دلیل شده اند نیز همین قسم انگشت می گزند اما چه سود دارد؟ تا کشتی سالم است باید ناخدا و کارکنان و کشتی نشستگان یکدل باشند و مرافقت کنند که کسی بعمد یا خطا آنرا بغرقاب نسازد اما همیکه غرق سد دلسوزی چه نمر دارد؟

ای آتینان ما هم تا هموز سلامتیم و توانائی و وسائل و حاره داریم و آوازه ما در جهان رفته اسب باید بفکر کار باشیم اما چه باید بکنیم؟ این سئوالی است که یقیناً بسیاری از حاضرین این انجمن از دیرگاهی در دل دارند. من بشمامی گویم که باید کرد و آرا بصورت پیشنهاد در میآورم تا اگر نخواهد بر آن رأی بدهید نخست اینکه باید خود بمدافعه خویش بپردازیم و آماده شویم یعنی کشتی و پول و ساه فراهم کنیم زیرا فرضاً همه یونا نیان دیگر تن بندگی دهند تکلیف ما اینست که برای آزادی سکوشیم. چون ما آماده شدیم و برای هیچیک از یونانیان در این باب شکی نماند آنگاه آنها را بسوی خود بخوانیم. نمایندگان بهمه حا روانه کنیم با آنها را آگاه سازیم به پلوینزوس و رودس<sup>۱</sup> و کیوس<sup>۲</sup> و حی نزد شاهنساه برویم زیرا صلاح او در این است که نگذارد فیلیوس بر ما مسلط شود و باین طریق اگر آنها را افناع کردد هنگام حاجب مال و کوشش ما شما ابار خواهند شد و اگر افناع نشدند لا اقل فرصتی بدست شما خواهد آمد و این خود در حالی که ما بایک مهر به مالک ملت کار داریم خالی از فایده نیست چنانکه فرسادگان که اخیراً به پلو پنزوس روانه

کردیم و باین شهر و آن شهر رفتیم و خطاهای او را برشمردیم سودمند بود چون او را مجبور کرد که حرکت خود را بجانب امبراکیا معوق سازد و از دست اندازی به پلوپنزوس باز یاستد

سُکی نیست دراینکه اگر شما خود حاضر نشوید که آنچه باید کرد بکنید من نقاصا نخواهم کرد که اقوام دیگر را بخواهید زیرا کسیکه در کار خود غفلت و مسامحه می کند اگر بکار دیگران پردازد ابله است و اگر ما در اندیشه حال حاضر باشیم نباید آنها را برای آینده باندیشه بیندازیم. من بخلاف این رأی دارم و معتقدم که باید برای کسان خودمان در کرسونروس پول بفرسیم و آنچه از ما می خواهند بکنیم و خود را آماده سازیم و پس از آنکه خود پیشقدم شدیم و آنچه باید کرد کردیم یونانیهای دیگر را بخواهیم آنها را نزدیک کنیم. چشمشان را باز نمائیم و سرزنش دهیم. رفتاریکه از فومی بآبرومندی مادر خوراست همین است. اشتباه مکنید اگر شما بخواهید از مشکلات بگریزید مردم کالسیس<sup>۱</sup> یامگار یونان را بجا بخواهند داد شما بید که باید سلامت عموم یونان را تأمین نمائید این مزی است که نیاگان شما برای شما حاصل کرده اند و مخاطرات سیار و بزرگ بر خود هموار ساخته با این میراث را برای شما گذاشتند اما اگر هر کس دس را روی دس بگذارد و نداند چه کند و خود بهیچ کار بر ندارد یقین نداید کسی را نخواهید یافت که بجای شما کار نکند و اگر عر از این بود از دیرگاهی یافته بودید چون دیرگاهی است که کار نمی کنید اما من می رسم روزی برسد که ما مجبور سویم هر آنچه می خواهیم بکنیم یکباره بآن دست سریم

این است آنچه من می‌خواهم و پیشنهاد می‌کنم و معتقدم که اگر کردیم کارها بهبودی خواهد یافت و آب رفته بازجوی خواهد آمد. اما اگر کس دیگر پیشنهاد بهتر دارد سخن بگوید و رأی خود را بنماید و خدا کند که رایی را که اختیار خواهید کرد بر وفق صلاح باشد.

## بخش دوم

چنانکه در احوال دموستس اشاره کردیم این سخنور مکرر گرفتار دشمنی حسودان شده است و از آن جمله شخصی بود اسخیس<sup>۱</sup> نام که او نیز در سخنوری ربر دست ولیکن شیوه اش در سیاست مخالف دموستس بود و حق این است که پاکدامنی و خوش نامی دموستس را نداشت در او آخر رورگار فیلیپوس و فتی یکی از دوستان دموستس اکتزیفون<sup>۲</sup> بملب آتن پیشنهاد کرد که در ازای خدمات دموستس و مخصوصاً از جهت اینکه مملعی از اموال خود را بمصرف مصالح کشور رسانیده است تاج طلای افتخار باو اعطا کنند و در نمایشگاه شهر بملت اعلام نماید این قسم سپاسگزاری از خدمات دریوبان معمول بود اما مخالفان و حسودان دموستس را بجنب و جوش انداخت و اسخیس مدعی شد که پیشنهاد اکتزیفون مخالف قانون است. این دعوی بملاحظات در آن موقع مسکوب ماند و پس از چندین سال در زمان اسکندر در موقعی که دموستس گوشه نشین شده بود در محکمه ملی مطرح گردید و چون دموستس در کار سیاست دخالت نداشت واقعه دعوی براو بی‌مورد بود اسخیس اکتزیفون را طرف تعرض قرار

داد که پیشنهادش ناشایسته بوده است باین بهانه که سیاست دموستنس در خبر و صلاح آتنیان نبوده و بجای خدمت خیانت کرده است و حساب و جوه ابوابجمعی خود را بداده است و نیز آن پیشنهاد خلاف قانون بوده حون اعلام اعطای تاج افتخار در مجلس ملی ماید بشود. آشکار بود که این دعوی برای تصیيع دموستنس و اثبات فساد سیاست اوست بنا بر این دموستنس شخصاً بجهت دفاع اکثریفون و کالت اورا پذیرفت تا سیاست و آبروی خود را از تعرض مصون بدارد و این دعوی از محاکمه های تاریخی یونان گردید. چون یکجا جنبه سیاسی مهم داشت که سیاست چندین ساله یکی از رجال بررک آتن را موضوع مباحثه می ساخت و بملت آتن موقع می داد که درستی یا نادرستی آن سیاست را تصدیق کند و از طرف دیگر دو سخنور بامرا بمیدان نرد می کشید و این فقره خود دریونان که جولانگاه سخن سرایان بود غوغا برپا کرد آن دو پهلوان هم آنچه از پیر و استاد داشتند بکار بردند و هر دوداد سخن دادند اما دموستنس هم طرف توجه و محبت ملت و هم حقیقتس از استخیس پمشر و هم سحروریش از او عالی تر بود و با بر این ویروری درخشانی نصیب او گردید و استخس بر حسب آراء فضا که گروهی از افراد ملت بودند چنان مغلوب شد که دیگر نتوانست در آتن بماند و حلالی وطن کرد.

ار آنجا که موضوع این دعوی اعطای تاج افتخار بود آن محاکمه معروف بمحکمه تاج و سخنرانی دموستنس در آن محاکمه گفمار تاج حواینده شده است و چون بسیار طولانی است و طعانی از آنرا که شرح وقایع و مطالبی است که برای ما نامفهوم یا مایه کسالت است برک میکیم و آنچه را دلکش تواند بود و جگونگی سخنوری دموستنس را بخوبی

می نماید بفارسی درمی آریم . البته امروز در سخنوری این اندازه دشمنی شخصی نمودار کردن و از حد ادب خارج شدن روا نمی دارند. اما این محاکمه نزدیک بدو هزار و سی صد سال پیش واقع شده و آداب و رسوم و افکار آن کسان با مردم امروزی تفاوت یافته و از این جهت نمیتوان سخنوری آن روزگار را با این زمان مقایسه نمود

ای آتشیان اول می خواهم بدرگاه خداوندان دست  
 خطاب به دموستنس  
 در دعوی تاج افتخار بدعا بردارم که همان اندازه که من باین شهر و این  
 ملت خدمتگزار صمیمی هستم خداوندان هم در  
 این گفتگو درباره من تفصل داشته باشند و دعای دیگرم که بامنافع و دین  
 داری و شرافت شما سازگاری دارد اینست که خدا کند چون شما سخن  
 مرا بشنوید اندیشه ای که درباره من میکنید منی برالقا آتی که مدعی من  
 کرده و با روی حق گذاشته اسب ننماید بلکه هم قوانین و هم سوگندی  
 را که یاد کرده اید در نظر داشته باشید که از حمله مهراب عادلانه آنها  
 این است که بهر دو طرف یکسان باید گوش داد یعنی بهیچ طرف تمایلی  
 نباید داشت و هر دو را بیک اندازه باید مشمول عواطف ساخت و بهر دو  
 باید اجازه داد که برای اثبات مدعای خود بهر ترتیب و بهر وسیله که مناسب  
 می داند سخن بگویند و موصول شوند من از بسیاری جهات از اسخیس  
 ضعیف ترم که از آن حمله و دوقره بس مهم است. یکی آنکه مغلوب شدن  
 در این دعوی زیان برای من و او یکسان نیست او اگر مدعای خود را پیش  
 برد آسیب بررگی نمی بیند اما اگر من کاعیاب بشوم بطرحمت شما از  
 من سلب میسود و کدام زیان اسب از این بزرگتر؟ پس اسخینس آسوده  
 خاطر آنچه درباره من می خواهد می گوید از این گذشته طبع سر بر این

است که بآنکس که دشنام می دهد و بد گوئی میکند بیشتر بر غبت گوش می دهند تا بآنکس که خود را می ستاید و در این مورد سخن مرغوب آنست که استخیس میگوید و سهم من آن شده که سخنم با مرغوب باشد زیرا اگر بخوایم ملالت نیاورم و از خود چیزی نگویم وسیله رد تهمتهای او را نخواهم داشت و اثبات نخواهد شد که من شایسته محبت شما هستم و اگر بخوایم خود را بشناسانم ناچار باید از کار و بار خویش گفتگو کنم. البته من تا بتوانم کمتر بشمارد سرخواهم داد اما آن اندازه که مجبور بگفتن هستم اگر مایه آزرده گی شما شود گناه آن بر کسی خواهد بود که این دعوی را برپا کرده است

ای آتینان یاد بیاورید که در اینجا قوانین سولون<sup>۱</sup> حکم فرماست و آن مرد بزرگ آن قوانین را برای اطمینان خاطر بر الواح نقش کرده و مقرر داشته است که هر کس بداد گری میرد از بد رعایت آن قوانین سوگند یاد کند و این قید از آن نبوده است که بشما اطمینان تام نداشته است بلکه از آن بوده که چون نخست مدعی سخن میگوید اعتراضات و حملات قوتی می یابد که برای طرف مقابل رهایی از آنها میسر نیست مگر اینکه قصاص سوگندی را که بام خداوندان یاد کرده اند محترم بشمارند و آنرا هم که برای دفاع از حق خود دست آخر سخن میگوید بهمربابی پدیدرند و بهر دو طرف یکسان توجه کسد و همه نکات دعوی را در نظر بگیرند و از روی بصیرت و عقیده و اسخرائی بدهند پس چون امروز مرا مجبور کرده اند که از سراسر زندگی شخصی و سیاسی خود حساب بدهم بدرگاه خداوندان دعا میکنم که از قلم شما حکمی جاری سازند که لایق

آوازه پرافتخار شهر آتن و حسن عقیده‌ای باشد که همه در باره شما دارند. ناسزا هائیکه اسخینس در باره زندگانی شخصی من گفته است جوابش بسیار ساده است. من روز گارم را یکسره میان شما بسر برده ام و مرا بخوبی می‌شناسید. اگر من چنانم که او می‌گوید هر قدر بملت خدمت کرده باشم دهانم را بندد با سخن نگویم اما اگر من بهتر و پاک‌تر از او هستم و خود و کسانم پست‌تر از مردمان عادی نیستیم چنانکه دیده و دانسته اید پس بدانید که آنچه اسخینس گفته همین قسم بی‌ماخذ و مجعول است و تفضلی را که همیشه در کس‌مکشهای پیشین در حق من نشان میدادید امروز هم نشان بدهید. ای اسخینس اگر گمان کردی که من عملیات سیاسی خود را کنار گذاشته ننهادم بناسزاهائیکه تو درباره من گفتی توجه خواهم نمود ناهمه ز رنگی اشتباه کردی و من چنین سهوی نخواهم کرد و سخت از رفتار سیاسی خود که تو آبراء جلوه دادی سخن خواهم راند سپس اگر شنوندگان اجازه بدهند بناسزاهای وراوانی که درباره من گفتی جواب خواهم داد

تهمتهائی که بر من زده است بسیار است و بعضی از آنها چنانست که بموجب قانون عقوسهای هولناک دارد اما اسخینس چرا این طرز گفتگو را پیش کشیده است؟ بیداست که این شیوه دشمنی است که هر قسم ناسزا و بوهن را خوش دارد و حرف خود را می‌خواهد در گل ولای بکشد و حال آنکه آنچه او درباره من ادعا کرده است اگر ناپ شود برای این دولت مقدور نخواهد بود که سیاسی را که سناسته است هجری دارد البته

---

۱- چون اولاً دعوی بر دموکسیس سود و بر اکریمون بود و ثانیاً دموکسیس مشول مرور زمان بود و بر حسب قانون عرض ماو حاکم داشت



از هیچکس این حق را نباید سلب کرد که پیشگاه ملت بیاید و سخن بگوید اما من خدارا بگواه میگیرم که این چنین دشمنی کردن و از روی رشک و حسد عمل نمودن نه مردانگی و نه داد است و نه برای دولت سودمند است. این جنایان عجیب و غریبی که اسخینس با آن آب و تاب برای من برشمرد اگر واقعاً من مرتکب شده بودم میبایست همان وقت مدعی من شده باشد و مجازات قانونی مرا بخواهد و هرگاه من پیشنهاد های نامشروع میکردم در آن موقع میبایست نامشروع بودن آنها را گوشزد کرده باشد چگونه است که امروز اکتزیفون را برای اعمال من تعقیب میکند و آنروز که من با دعای او آن خیانت کاری ها را میکردم ساکت نشسته بود ؟ این اعمالی که او با چنین حقد و کینه برای من میشمرد همه مجازات قانونی سخت و شدید دارد و اسخینس همان زمان میتوانست آن مجازات ها را تقاضا کند و اگر چنین کرده بود و برای مصالح عامه مراقب رفتار من شده بود سخن امروز او با عملیات گذشته او موافقت میکرد اما او همواره از راه راست و قانونی برکنار مانده و اعمال مرا هنگامی که مرتکب میشدم بهیچوجه مورد تعرض نساخه اکنون که چندین سال گذشته است می آید و مرا بباد اعراس و استهزا و باسزا میگیرد آنهم باین صورت که اعتراض بمن است و اکتزیفون را نه محاکمه می کشد از راه دشمنی من دیگری را از حقوق ملی محروم می کند. اما هیچگاه مردانه و آشکارا میدان خود من در نمی آید البته من برای دفاع اکتزیفون دلائل موجه میسازم اما این نهایت بی انصافی است که کسی بجای اینکه با من طرف شود و دست و پنجه اگر دارد بمن برم کند زهر خود را بر سحاره دیگری بریزد و همین امر معلوم میکند که دعاوی اسخینس از چه فرار

است و چگونه هم خلاف حقیقت است هم خلاف عدالت. اما من میخواهم يك دعاوی اورا یاد کنم و حقیقت را آشکار سازم .

( مترجم گوید از جمله دعاوی استخیس بر دموستنس این بود که در موقعی صلحی که آنتیان با فیلیپوس کردند و ضرر بردید به پیشنهاد دموستنس بود . در اینجا آن سخنور شرحی بیان میکند که جهت آن مصالحه چه بود و من هیچ دخالت نداشتیم و پیشنهاد از فلان و بهمان واستخیس هم با آنها همدست بود و تعارف گرفته آن حکم را صادر نمود و در دنباله آن سخن میگوید . )

حقیقت این است که نشان دادم با اینحال استخیس این اندازه بی شرمی میکند و مدعی می شود که آن مصالحه کار من است و برای آنکه منعقد شود من مانع شده ام که آتن با مجمعی که همه یونانیان در آن جمع بودند شرکت کند . ای بی . . عارب که پیدا نمیکشیم که شایسته تو باشد آخر در آن هنگام تو عضو انجمن بودی دیدی که من این سهر را از اتحادی که اهمیت آنرا این اندازه بالا گرفتی باز داشتیم با وجود این آرام نشستی و بکرسی سخنوری بیامدی و عملی را که امروز من سبب میدهی بگفتی ؟ اگر من با فیلیپوس ساخته بودم که یونانیان را از متحد شدن باز دارم مگر تکلیف تو نبود که ساکت نشینی ، فریاد بر آوری ، اعتراض کنی ، مردم را متوجه سازی ؟ نکردی و دم فرو سنی ؟ ای همسهریان دروغ میگویی و بعلاوه شما ملت آتن را تضییع میکند زیرا آتو فت در حالیکه همانند گان نزد فیلیپوس فرستاده بودید که گفتگوی صلح کنند اگر یونانیان را بجنگ بر میانگینخید دو روئی کرده بودید و دولتی بزرگ و مردمانی شرافتمند چنین نمی کنند و این جعل صرف است و جهت بد داشت که ما آن زمان نزد

یونانیان فرستادگان روانه کنیم . میفرستادیم که چه بکنند؛ اگر برای دعوت صلح بود در تمام یونان آنوقت صلح برقرار بود. برای جنگ با فیلیپوس هم که نبود چون خود شما آنزمان با او گفتگوی صلح میکردید. پس مسلم شد که آغاز مصالحه نه کار من بود نه پیشنهاد من و اعتراضات دیگر اسخینس بر من همه از این قبیل است

اکنون ببینیم پس از آنکه صلح منعقد شد هر کدام از ما چه کردیم تا معلوم شود که چه کسانی همواره به فیلیپوس یاری کردند و آنکه حفظ مصالح شما و شهر را شیوه خود ساخته بود که بود. من که از اعضاء سنا بودم. پیشنهاد کردم هر چه زود بر نماینده ها بروند و هر جا بتوانند فیلیپوس را در یابند سوگندی را که او باید یاد کند از او بگیرند. اما اینان نخواستند . چرا ؟ برای اینکه مصلحت فیلیپوس در این بود که تا بتواند سوگند را به تأخیر بیندازد ولیکن مصلحت شما خلاف این بود برای اینکه شما از روزی که قسم یاد کردید بلکه از آنروز که با انعقاد صلح امیدوار شدید ساز جنگ را موقوف کردید و منظور فیلیپوس از آغاز گفتگو همین بود چون میدادست هر چه از تصرفات آتن که پیش از سوگند یاد کردن دست روی آن اسداخته باشد متعلق بخود او خواهد شد و کسی حاضر نمیشود برای این امر صلح را بهم نزنند و من این فقره را پیش بینی می کردم و برای جلوگیری از همین امر بود که پیشنهاد کردم نمایندگان هر چه زود تر بجائی که فیلیپوس را بیابند بروند و او را بسوگند وادارند و اگر آنوقت سوگند ناد شده بود مردم تراکیا<sup>۱</sup> که با شما متحد بودند همان مکانهای را که امروز اسخینس موضوع استنزا ساخته متصرف بودند و این نقاط

سوق الجیشی فیلیپوس را دارا نمی شد و بر تمام تراکیا تسلط نمی یافت و از آنجا پول و لشکریان نمی گرفت و پشرفت مقاصد دیگر خود را آسان نمی کرد. از پیشنهاد من اسخینس ناهی نمی برد اما از اینکه من وقتی عضو سنا بودم تقاضا کردم که نمایندگان فیلیپوس را بانجمن ملت راه بدهند بر من اعتراض می کند و نمی گوید که من چه می توانستم بکنم. آیا شایسته بود بگویم نمایندگانیرا که برای گفتگوی صلح نزد ما آمده اند بانجمن راه ندهند و بمدير نمایشگاه امر بدهم برای ایشان جامعین نکند؟ فرضاً من چنین می کردم و آنها بنمایش دعوت نمی شدند پشیزی میدادند و در نمایشگاه جا می گرفتند. پس بعقیده اسخینس بر من واجب بود سود چند پشیزی را برای ملت رعایت کنم. اما جایز بود مانند این خائنان مصالح کلی کشور را موضوع خرید و فروش بسازم. معاذ الله. سرکار دبیر حکمی را که من آترمان پیشنهاد کردم و اسخینس هیچ بروی خود نمی آورد بخوان (دبیر حکم را خواند.) این حکم را من برای مصلحت دولت پیشنهاد کردم نه برای مصلحت فیلیپوس اما حضرات نمایندگان هیچ در بد نشدید و سه ماه تمام در مقدونیه ماندند تا فیلیپوس در تراکیا هر چه میخواست کرد و حال آنکه در ظرف سه چهار روز می توانستند خود را به هلسپن<sup>۱</sup> برسانند و سوگند را از فیلیپوس بگیرند، پیش از آنکه قلعه هارامسخر کرده باشند زیرا با بودن مادر آنجا اگر رعایت میل ما را نمی کرد از دریاف سوگند اوتن میزدیم و صلح بهم می خورد و در هر صورت چنین نمیشد که هم قلعه را بگیرد و هم صلح صورت بپذیرد.

این نخستین چپاول فیلیپوس و آغاز خیانتکاری این مفعت پرسشها

بود و از همین روست که من آنروز و امروز و همه وقت بی ملاحظه با آنها می‌جنگم . اما دنباله کار را ببینید نمایندگان ما حکمی را که من پیشنهاد کرده بودم رعایت نکردند و فیلیپوس مجال یافت تراکیا را متصرف شود آنگاه بمقدونیه رفت و سوگند یاد کرد و باز بحضرات تعارف داد و آنها را در مقدونیه نگاهداشت تا پیشرفت خود را در فوکیدیا<sup>۱</sup> محکم کند زیرا اگر نمایندگان ما آن هنگام برگشته و شما را آگاه ساخته بودند که فیلیپوس خود را آماده حرکت میکند شما هم راه می‌افتادید و کشتی های خود را از دماغه سونیوم<sup>۲</sup> می بردید و مثل سابق به ترموپولس<sup>۳</sup> لشکر پیاده می کردید و تنگه را می بستید اما ایشان آنجا ماندند و شما وقتی از واقعه آگاه شدید که فیلیپوس تنگه را گرفته بود و دیگر جلوگیری اوممکن نمیشد. همانوقت هم که تنگه را گرفت باز ترس و تشویش داشت چون اگر پیش از آنکه او فوکیدیا را دلیل کند شما یاری آنها بر میخواستید کار براو بسیار مشکل میشد پس چه کردند ؟ همین بی همه چیز را بتهائی بر شوه باخود همراه کرد که پیشنهاد های خیانتکارانه را نکند تا کار بکلی از دست برود . آنتیان در این گفتگو فراموش فرمائید که اول اسخینس از موضوع بحث خارج شده مرا باد اتهامات گرفت و باین واسطه من هم مجبور شده ام برای رفع بهتان های او از موضوع خارج شوم اکنون یاد آوری میکنم که در آن هنگام اسخینس چه گفت که کار را خراب کرد. گفت . « از اینکه فیلیپوس از تنگه ترموپولس گذشته است نگران مباشید. اگر آرام بنشینید همه مقاصد شما انجام می یابد بادوسه روز دیگر بر شما معلوم میشود که با کسانیکه بنظر میآید بروی آنها لشکر میکشد دوست

<sup>۱</sup> شده است و با آنها که ادعای دوستی میکند دشمن است و آنچه ملتها را بهم پیوند میدهد الفاظ بیهوده نیست بلکه اشتراك در منافع است و منفعت مشترك شما و فیلیپوس و فوکیدیان همه این است که طیبیان<sup>۱</sup> که اینهمه با سازگار و سرکشند از میان برداشته شوند» در آن هنگام چون بعضی از شما نسبت به طیبیان در باطن کینه داشتید از این سخنها شاد میشدید اما میدانید که چه واقع شد؟ فوکیدیان فوراً مغلوب گردیدند و شهرهای آنها را با خاك یکسان کردند و شما هم بواسطه ساده لوحی و بیحرکتی همان وقت ناچار شدید بشهر برگردید در حالیکه اسخنیس مشغول تحویل گرفتن زر بود و مردم تسالی<sup>۲</sup> و طیبه<sup>۳</sup> هم با ما دشمن شدند و از فیلیپوس امتنان حاصل کردند. دلیل آن نامه ایست که فیلیپوس نوشته و حکمی که کالیستنس<sup>۴</sup> صادر کرده است و این هر دو سند را برای شما می خواهم (دیر میخواند). اکنون کسی که این اندازه برای فیلیپوس جانفشانی کرده و شما را از این قسم اغفال نموده و این خبرهای ساختگی را بشما داده و شما را باز بچه ساخته امروز بر بدبختی طیبیان که خود سبب آن شده و هم چنین باعث مصیبت های فوکیدیان و همه درد های بی درمان یونانیان گردیده دلسوزی میکند آری اسخنیس بر طیبیان زاری میکنی اما در ثوسیا دارای املاك شده حاصل بر میداری و من که فیلیپوس یعنی خراب کننده طیبیه اعدام را تقاضا میکرد نادعای بوازمصائب طیبیان شادم و من اکنون ثابت میکنم که خیانتهای اسخنیس و همدستانش سبب پیش آمد اوضاع کنونی بوده است

پس از آنکه حصرات در مأموریت نمایندگی خود آدم فیلیپوس

شدند و خود را باو فروختند و بشما گزارشهای دروغ دادند. او بوسیله ایشان شما را اغفال کرد. فوکیدیان بدبخت هم گول خوردند و شهرهای آنها خراب شد. مردم ننگین تسالی و اهالی بیمصرف طیبه فیلیپوس را دوست و نجات دهنده و احسان کننده خود دانستند و سخن دیگری را نشنیدند و شما آتنیان بوئی از مطلب برده بودید و میجویشیدید اما چه می توانستید بکنید؟ یونانیان دیگر هم مانند شما فریب خوردند و با آنکه مدتی بود فیلیپوس در واقع بایشان جنگ داشت دس در بیاوردید و آرام شستند تا اینکه ایلریان<sup>۱</sup> و تربایان<sup>۲</sup> را منقاد کرد و بعضی قبایل یونانی را نیز مطیع ساخت و سپاهی فراوان و نوانا برای خود فراهم نمود. بعضی از همشهریان ما هم بمقدونیه رفتند که از جمله همین اسخیس بود و از او رشوه گرفتند و باین طریق فیلیپوس کار خود را ساخت و ساز جنگ را سبب بهمه فراهم کرد و آنها ندانستند. اما من در این میان مسئولیتی ندارم. همه این چیزها را پیش بپی می کردم و همواره اینجا و هر جا که مرا روانه میکردید می جوشیدم و میخروشیدم اما همه شهرهای یونانیان يك درد بیدرمان داشتند که رجالشان خود را می فروختند و مردم دیگر هم بعضی مال اندیزی نداشتند و بعضی هم عنیمت می شمردند و مرک را برای همسایه حق میدادستند تا سرانجام استقلال خود را از دست دادند و رؤسای ایشان که گمان میکردند فروختن آزادی دیگران خود را نگاه میدارند عافیت دیدند بیس از همه بندگان تن داده اند همگامی که فیلیپوس خیانت کاری ایشان را میخريد آنها را دوست و مهمان عزيز مینماید. اکنون مستی چاپلوس و دشمن خدامیباشد و هر چه سزاوارد درباره ایشان گفته میشود

زیرا ای آتشیان کسیکه بدیگری زر میدهد کار خود را میسازد و برای خائن دلسوزی ندارد و پس از آن چون کار خود را ساخت دیگر در بند او نیست و اعتنا با او نمیکند و اگر جز این بود خائنها همه فیروز بودند. اما چنین نیست خائنهائی که وطن را بدشمن سلیم می کنند خود را باو فروخته اند و او چون خیانتکاری آنها را دانسته است نسبت به آنها جز بعض و تحقیر و بی اعتمادی نمیتواند داشته باشد. باری امروز آنچه گذشته گذشته است و عبرت آن برای ما باقی است فلان و فلان در چه حالند<sup>۱</sup> مگر نه دلیل و بیچاره اند ؟

اسخینس تو باید باز از مردمان درست که از مهن دفاع می کنند و بجوش و خروش خود تأثرات خیانتکاری را باطل میسازند ممنون باشی که شما خیانتکاران نیز خدمت می کنند خون در نتیجه زحمات آنها شما باز مجال می یابید از دشمن رشوه بگیرید و کرو فرداشته باشید و اگر زحمات آنها نمود و خیانت های شما تأثیر خود را بخشیده بود امروز شما هم مانند خیانتکاران شهرهای دیگر محو و نابود شده بودید

از وقایع آذربایجان باز بسیار می توانم نقل کنم اما میترسم ریاده روی کرده باشم و این گناه اسخینس است که درد حام خیانتکاری خود را بدامان من ریخته و مرا مجبور کرد برای آنها که حوانند و شاهد این وقایع نبوده اند حمایتی را باز کنم و شاید که باین یاد آوریا حاجت هم سود و شما خود او را میشناسید و او نیز اشاره بهمین امر کرد آجا که گفت « سرزنش کننده ای که مرا مهمان اسکندر میخواند » اما ای اسخینس اشباه می کی من چنین سخنی نمیگویم و کجا و مهمان فیلیپوس یا رفیق اسکندر بودن

۱ - در اینجا اشخاصی را نام میرد و تنایمی را ذکر میکند که چون برای ماسودی ندارد ترك کردیم و در حای دیگر بیر همیس مسئله را رعایت نمودیم



کجا؟ مگر باین معنی که رعیت و کارگرنی را که برای کسی کار می کنند و مزد میگیرند مهمان و رفیق ارباب و صاحبکار بخوانند. تو مهمان فیلیوس و اسکندر نیستی. مزدور آنها هستی و من و همه همشهریان ترا چنین میخوانیم و اگر باور نداری پیرس و اگر تو نمیپرسی من بجای تو میپرسم. ای آتنیان آیا اسخینس را مزدور اسکندر میدانید یا مهمان او؟ بشنوبین چه جواب میدهند

(مرجم گوید پس از این دموستنس بیان مفصلی کرده با اسناد و مدارك معلوم می کند که من چه خدمتها کرده یا چگونه از خیانتکاری خود داری نموده ام و دیگران خصوصاً اسخینس برخلاف رفتار کرده اند. و از جمله یاد آوری میکند که فلان هنگام ملت بمن تاج طلای افتخار داد و اسخینس حاضر بود و دم تزد و هیچکس دیگر هم مخالفت نکرد و بیز یاد آوری کرد که در فلان موقع در نتیجه اقداماتی که من کرده بودم و از عملیات فیلیوس نسبت بیونان جلوگیری شده بود غنائیم و فیروزی و افتخارات بسیار نصیب شهر آتن گردید که از جمله مردم بیزانس و پرتیا<sup>۱</sup> که از این عملیات استفاده کرده بودند تشکر نامه ای صادر کرده مزایایی برای آتنیان در کشور خود فاعل شده و تاج افتخار بشهر آتن تقدیم کردید در دیل این بیان میگوید)

ای آتنیان بپس از اینها بسیار اتفاق افتاده است که شما در ارای خدمات رجال سیاسی خود تاج افتخار بآنها داده اید اما کدام يك از مردان سیاسی و سخنوران شما سبب شده اند که شما از دیگران تاج افتخار بگیرید؟ آیا جز من کسی رامیتوانید نام ببرید؟ نسبت هائی که اسخینس

بمردمان اوبئوس و ییزانس می دهد دروغ است اما اگر راست هم میبود  
نزرگواری آتن و کاری که من کردم بیموقع نبود و دولتها هم مانند اشخاص  
و فتنیکه اعمال گذشته خود را بیاد میاورند باید بتوانند سرفراز باشند و در  
آینده نیز رفتار خود را با آن مطابق سازند .

وقتی که پای ننگ و نام بمیان میآید از خطر نباید ترسید . برای همه  
کس انجام کار مرك است ولیکن مرد صاحب دل باید نیکی را پیشنهاد خود  
سازد و امید واری های شریف داشته باشد و مصایبی که خداوید برای  
آزمایش میفرستد دلیرانه تحمل کند . نیاگان شما چنین میکردید و از  
حاضران هم آنها که سالخورده هستند همین شیوه را داشته اند لاکدمویان  
نه با مادوست بودند و نه احساسی بما کرده بودند بلکه ما از آنها دلتنگی  
ها هم داشتیم . با اینهمه همینکه طیبیان شوکت و قدرت یافتند و خواستند  
اسبارت را خراب کنند ما از توانائی طیبیه بیم بخود راه نداده دلتنگی خود  
را هم از لاکدمویان از یاد بردیم و آنها را از هلاک ممانعت کردیم و از این  
راه نمایان ساختیم که چون پای سلامت و استقلال فومی از یونانیان بمیان  
آید کینه ایراکه در دل داریم کنار می گذاریم .

باری مقصود اینست که خوب کردید که اوبئوس را بجان دادید  
و خوبتر کردید که چون بر کسائی که شما آزار کرده بودند دست یافتید  
و آنها خود را شما واگذار کردند . کینه ورزی نکردید و فصدحان آنها  
و خرابی شهرشانرا نمودید . عملیات و جنگ های دیگر چه دریائی و چه  
زمینی خواه در قدیم و خواه در همین اواخر بسیار می توانم نشان دهم که  
آسیان فقط برای سلامت و استقلال مردم یونان بآنها اقدام کردید و من  
دیده بودم که درهمه این موارد آتن سلاح برداشته و منافع بیگانگان را

دفاع کرده است. در آن صورت آیا روا بود من این تکلیف را نسبت به خویشان ادا نکنم و موقعی که اینهمه مردم از آتن یاری میجویند دلتنگی های پیشین را بهانه کنم و همه را بخطر بیندازم؟ اگر من چنین می کردم و بام نیک و شرافت دیرینه تاریخی خود مان را لکه دار میساختم شایسته اعدام بودم و من میدانستم شمار برابر چنین ننگی نمیروید چرا که اشخاص بسیار شما را باینکار زشت میخواستند و دارند. مانعی هم نبود و با اینهمه بامن موافقت کردید. (پس از این باز شرحی از عملیات و خدمات سیاسی خود میدهد آنگاه می گوید)

آمدیم بر سر اینکه این دروغگو بمن نسبت میدهد که می خواهم از زیر بار مسئولیت بگریزم میگویم چنین نیست و من از جهت عملیات سیاسی که کرده ام و اموالی که از دولت بمصرف رسانیده ام البته مسئولم و باید حساب پس بدهم آنچه را من می گویم حسانی از آن بابت بکسی نباید بدهم. اموال شخصی خودم است که بمصرف عامه رسانیده ام. کسیکه از مال خود برای خیر عامه صرف میکند هر کس باشد مسئول حساب آن نیست آیا کدام قانون چنین بیدادی روا میدارد که هر گاه کسی جوانمردی کرده و مال شخصی خود را بخشیده است بجای اینکه از او قدردانی شود معرضان و مفتریان نتوانند دنبال او بیفتند و از او حساب بخواهند؟ چنین قانونی موجود نیست و اگر اسخینس مدعی است که هست نشان بدهد، من خاموش میشوم و تمکین میکنم اکنون این کذاب مدعی من است که با آنکه حساب نداده ام تقاضای تحسین و آفرین برای من میکند. ای بیچاره تحسین و آفرین که میخواهند از من بکنند برای اعمال سیاسی که مسئول آن هستم نیست برای بخششهاییست که کرده ام و بخشش حساب

پس دادن ندارد. تقدیر دارد و همین است که اکثریون پیشنهاد کرده است و این اصلی است که هم آداب ما مقرر داشته است و هم قوانین ما و امثال و نظایر آنرا بسیار می توانم شماره کنم. (شواهد و نظایر می آورد) خوب از بخشش هائی که من کرده ام هیچ نمی گوئی اما چون می خواهد تقدیر کنند ایراد میکنی و تهمت میزنی. قبول بخشش کردن را مشروع میدانم اما سپاسگزاری را نسبت بآن نامشروع میخوانی آیا کسی که چنین می کند شقی و خبیث و ملعون نیست ؟

اما اینکه ایراد میکند که تاج افتخار را نباید در نمایشگاه اعلام کنند گذشته از اینکه هزاران بار این کار واقع شده و من خود مکرر امور انجام آن گردیده ام این مرد می فهمد که برای کسی که تاج افتخار میگرد نمایشگاه و جای دیگر تفاوت نمیکند و در نمایشگاه اعلام کردن در نفع کسانی است که تاج را میدهند زیرا که این عمل همه اشخاصی را که در نمایشگاه حاضرند تشویق و تحریض میکند که بدولت خدمت های نمایان کنند و نیز مینماید که ملت قدر دانست و خدمت بهتر نمیرود و به همین جهت قانون مقرر داشته است که هرگاه تاج افتخار را مجلس سنایا ملت آنن میدهند میتوان آنرا در موقع جشن در نمایشگاه اعلام نمود (قانون را می خواند) پس ای ناسکولاین بهمت ها را برای چه میربی مگر دیوانه شده ای ؟ شرم میکنی که از روی حسد جائی که جرمی واقع نشده افترا میربی و قانون را نافص میخوانی که معلطه کی ؟

ای آنیان يك كلمه دیگر در این باب می گویم و می گذرم و آن این است که دشنام دادن غرض جرم شمردن است. جرم شمردن راهنگامی میکنند که امری واقع شده باشد که قانون برای آن مجازات مقرر داشته

است اما دشنام دادن اظهار عداوت شخصی است چنانکه دشمنان از روی خشم وهوی یکدیگر می گویند ولیکن بیگانگان ما که این محکمه ها را برقرار کرده اند برای این نبوده است که ما اینجا بیاییم و در زندگی شخصی یکدیگر کاوش کنیم و بهم ناسزا بگوئیم بلکه برای آن است که اگر کسی کشور زیان رسانیده باشد باو کیفر دهیم. اسخینس هم مانند من از این مطلب آگاه است با اینهمه بجای اینکه برای من جرم بر شمارد دشنام میدهد و در این قسمت هم عدالت آنستکه من از او باز نمانم و بزودی فکرش را خواهم کرد. اما پیس از آن سؤالی دارم ای اسخینس آیا تو خود را دشمن شهرمیدانی یا دشمن من؟ البته قسم دوم را قبول داری پس چرا هر وقت من نصیری کرده ام که قانون آنرا قابل تعقیب میداد از این کار خود داری کردی و اکنون که همه کس میدانند که من از تعرض مصوم و مرور زمان در کار آمده است و همه اعمال من چندین بار مورد مذاکره واقع شده و هیچوقت گناهی بر من نگرفته اند و حتی شهر آتن در افتخار هائی که نصیب من شده بیش و کم شرکت جسته است بروی من برمیخیزی پس دانسته شد بر راستی که با من دشمنی می نمائی اما در حقیقت دشمن ملی و با آنها خصومت میورزی

ایک موقع آن رسیده است که دادوران بیندیشند که برای رعایت حاسب خداوندان و عدالت چه رایی باید بدهد اما من اگر چه ناسزا گفتن را دوست ندارم ناحارم بدشنامهائی که مدعی بمن داده است جواب بگویم و در اینخصوص اکتفا میکنم تا آنچه لازم است تا معلوم شود اینمرد کیسب وجه کاره است و در حالی که بر طرز بیان من اعتراض میکند خود حسان سخن میگوید که هیچ مرد با تربیتی راضی نمیشود آن قسم عبارت بکار

برد و شیدید که مانند بازیگران نمایشخانه فریاد میکرد ای زمین ای آسمان ای پاکدامنی ویز دم از خرد و دانش و تمیز و حسن و قبح میرد. ای بیچاره از پاکدامنی سخن میگوئی؟ ترا و کسان ترا با پاکدامنی چه کار؟ بهیر حسن و فبح میدهی از کجا و چگونه آنرا آموختی؟ ترا چه جساب است که از دانش بسرائی؟ کسانی که برستی دانشمندند یارای آن ندارند که چنین سخنها بگویند بلکه شرم میکنند که از دیگری در باره خود ستایشهایی بشنوند انسان که بواز خود لاف زدی اما مردمان ناحیز مانند نو که چون خود را ننساخته اند ریش خویش را پیش میاندازند از این یاوه گوئیها سودی نمیرند جز اینکه شنوندگان را آزرده میسازند و این سخنها بخرج کسی میرود اما من از تو و کسان تو بسیار میتوانم گفت و میدانم از کجا آغاز کنم. اگر بخواهم آنچه درباره تو میدانم بگویم دهان حویس را آلوده و حود را تصییع خواهم کرد. بیا بر این بدکر بعضی از احوال و اعمال شخصی تو اکتفا میکنم.

( در اینجا شرحی از قیایح احوال و اعمال استخینس بیان و وفایعی نقل میکند که او در آنها شرکت داشته و بمهن زبان رسانیده و خیانت کرده بود و برای گفته های خود شهود آورد و اسناد و مدارك نشان داد سس حکایت ها کرد که من چه خدمت ها نموده و چه گفتم و چه کرده ام و چگونه در موقع خطر باک رأی صائب اظهار داشتم و از مجلس ملی احکام سودمند صادر نموده ام آنگاه میگوید. ) در این هنگام مرد میهمبر سر درس کردار چه میبایست بکند؟ میبایست سیاستی بهر از آنکه من پیش گرفتم نشان دهد به اینکه خاموس بشیند و امروز بعیت جوئی بر حیزد از جمله فرها که میان مرد دولته خواه و شخص مفتتری هست این است که

که آن پیش از واقعه نظر ورأی خود را میگوید و در مقابل کسانی که آنها را بکار بر میانگیزد قبول مسئولیت مینماید و گفتار و کردار خود را برابر روزگار و قضایا و هر کس که از او حساب میکشد میگذارد و این بوقت گفتن دم فرو می بندد تا زمانی که دست آویزی بیابد و حسد خود را بترکاند آن زمان که هنگامی بود که هر سخنور و وطنخواه داد دوست بیاید و سخن بگوید نیامد و نگفت و من بیانك بلند میگویم امروز هم اگر میتواند سیاستی بهتر پیشنهاد کند بلکه هر روشی غیر از سیاست منکه پذیرفتنی باشد نشان دهد من بگشاکاری خود اذعان خواهم کرد و اگر کار دیگری را بنماید که آن زمان سودمند بود من از اینکه آنرا ندانستم خود را مقصر خواهم خواند اما اگر آن زمان چیزی بعقل کسی نرسید و امروز هم راه بهتری در پیش دیده میشود تصدیق بفرمائید آ یا وظیفه مرد دولت خواه جز این بود که آنچه را سودمند می بیند بگوید و بکشد ، این همان کاری است که من کردم ای اسخینس مگر نه این است که آن زمان همه را دعوت کردند که هر کس سخن دارد بگوید ؟ تو لب بستی و در مجلس هیچ نگفتی من بر خاستم و سخن راندم . آن زمان نگفتی آخر امروز بگو من چه کوتاهی کردم و چه میبایست گفته باشم ، چه موقع مساعدی را از دست دادم ، چه راهی ییش یای همشهریان میبایست گذاشته باشم و نگذاشتم ، وقتی که امری پیش میآید گذشته را یاد کردن سودی ندارد فکر حال و آینده را باید کرد آن هنگام مخاطرابی در پیش بود و من سیاستی اختیار کردم و در آن باب باید سخن بگوئی نه اینکه چپن و چنان سد عواقب امور را کسی نمیداند راهی را که راهنما در پیش گرفته باید ملاحظه نمود که راست یا کج بوده است دشمن علیه کرد گناه من نیست

خدا چنین خواست اما آنچه من کردم آیا با عقل سازگار بود یا نبود؟ آیا درست راه نرفتم؟ آیا فرزاندگی را کنار گذاشتم؟ آیا بیش از قوه و بنیه خود کار نکردم؟ آیا آنچه کردم با شرافت و وطن منافی بود و ضرورت نداشت؟ اگر مدعی هسی ثابت کن و همیجا و همین دم نقصیر مرا بنما اما اگر بلای آسمانی رسید که نه اهل آتن به مردم شهرهای دیگر دفع آنرا نمیتوانستند چاره چه بود؟ اگر برای حفظ کشتی هرچه لازم بود فراهم آوردند و آنچه میبایست کرده شود کردند و قوت طوفان کشتی را در هم شکست گناه با خدا چیست؟ من وجود خود را وقف خدمت اناء نوع کردم و از مخاطرات نیندیشیدم و توهیج راه بهتری نمودی و هنری نکردی بلکه پست ترین و ردل ترین دشمن آتنیان بودی در این موقع که دشمنان رسمی ما یاران آتن را بمحاکمه می کشند استخینس در خود آتن دموستنس را مورد اتهام قرار میدهد کسیکه کامیابی خود را مبنی بر بدبختیهای یونان ساخته و جایتش سزاوار اعدام است مدعی خدمتگزاران میشود ای آتنیان می بینید هر زمان وضعی پیش میآید که بحال شما مساعد است استخینس خاموش است بمحض اینکه امر ناگواری پیش میآید و مانعی رخ میکند استخینس ظهور مینماید امروز بما سرزنش میکنند که در کارهای خود پیشرفت نکردیم این پاموری است که برای هر فومی روی میدهد ولیکن ما که داعیه برتری بر یونانیان داشتیم اگر بوظیفه سروری خود رفتار نمیکردیم میگفتند آتنیان همه یونانیان را دشمن مسلم نمودند. نیاگان ما این مقام را با هزاره جا هده و خون دل بدسب آورده اند ما چگونه میتواسیم نك و عار بر خود هموار کنیم و این مقام را از دست بدهیم و از برتری یافتن فیلیپوس جلوگیری ننمائیم، یونا نیا نرا بگذاریم با دشمن برابری کنند و خود آسوده



بنشینیم و خلاف شیوه پدران را پیش بگیریم که هیچگاه در بند آسایش نبودند و همیشه برای کسب نام و شرافت با مخاطرات روبرو میشدند و همه کس میدانند که طیبیان و لاکدمویان و حتی خود پادشاه ایران حاضر بودند که به مستملکان مادست دراز نکنند بلکه بگذارند مامتصرفات خود را افزون کنیم بشرط اینکه راضی شویم آنها سمت ریاست و سیادت داشته باشند اما آتنیان نمیتوانستند چنین روشی را که مخالف سیره و طبیعت ایشان است پیش بگیرند و هیچگاه کسی نتوانسته است آتن را وادار کند که با صاحب اقتدارانی که بیدادگرند سازگار شود یا تن بستگی دهد. کوشش و تحمل مخاطره برای برتری و شرافت و افتخار شیوه دیرینه آتنیان بوده است و بهترین دلیل آن این است که شما هر يك از پدران خود را که باین شیوه رفتار کرده اند ستایش میکنید و حق دارید. چگونه میتوان خود داری کرد از سایش رادمردانی که خانه و رندگی خود را رها کرده بکشتیها در آمدند و بدریاها پناه جسد ناسر تمکین پیش نیاورند. همیستوکلس<sup>۱</sup> را که اینروش داشت بسرداری خود برداشند و کسی را که پیشنهاد تسلیم کرده بود سگسار کردند و زنهای سما هم زنس راسگسار نمودند. آنزمان مردمان آتن سخنور یاسرداری نمیخواستند که بندگی را برای ایشان مستند و اگر استقلال بدادند مرك را برزند گانی ترحیح

---

۱- Themistocles از رجال معروف آتن است مربوط بحکلهائی که یونانیان با حشایار شاهشاه ایران داشته اند و آنجا که میگوید «رادمردانی که حانه و رندگی خود را رها کرده بکشتیها در آمده اند» اشاره نموده است که با بروایات یونانی حشایار شاه آتن لشگر کشیده بود و مردم آتن شهر را رها کرده بکشتیها پناه بردند تاریخ یونان و هخامنشیان مراجعه نمائید.

میدادند. هر آتنی نه تنها خود را فرزند پدر و مادر خویش میدانست بلکه فرزند میهن میخواند و تفاوت در این است که آن کس که تنها فرزند خاندان خود است تسلیم و رضا پیش میگیرد اما آنکه خود را خادم میهن میداند برای اینکه ندگی ابناء نوع را نبیند بامرک روبرو میشود و آنرا بر ننگ و خواریهائی که بهره مردم مغلوب مقهور است برتری میدهد.

ای آتیمان من مدعی نیستم که افکار نیاگان را در شما ایجاد میکنم و میدانم که بزرگواری شما فطری است و فقط یاد آوری می کنم که این شیوه دیرینه آتن بوده و من خادمی بیس نبودم که در کارهای شما شرکت میکردم استخینس که از راه بعض و کین آرزو دارد مرا مورد سخط شما قرار دهد و میگوید من شما را بمخاطره و شویش انداختهام هر چند امروز مرا از دریافت باج افتخار محروم میخواهد اما در حقیقت شما را از ستایشی که درخور آن هستید باز ممدارد زیرا اگر اکنزیفون را محکوم سازید دلیل بر آن است که سیاست من پسندیده بوده است و معنی آن این خواهد بود که زحمانی که شما وارد آمد از نا مساعدی روزگار نبود بلکه گناه خود شما بوده است که بعلط رفه اید ولیکن من میگویم رفتن شما بسوی مخاطره برای آزادی و نجات یونان علط نبود و روان نیاگان شما را گواه میگیرم آها که در خشکی دره ارا<sup>۱</sup> و پلاته<sup>۲</sup> و در دریا در سلامین<sup>۳</sup> دشمن را از پا در آوردید و دلاورانی که در آرتمیزیوم<sup>۴</sup> از ریختن خون خود دریغ نکردید و نام یر افتخار انسان در کسبه های شما ثبت است روس آبهادرست بود اما الهه هر کسی سر بوسنی دارد و جز اینکه

---

۱- Marathon ۲- Plátée ۳- Salamme ۴- Artémisium این اسامی نام محل هائیت که یونانی ها در آحا حاك کرده و مدعی بودند که لشکر ابرار را شکست داده اند

بوظیفه جوانمردی خود عمل کند چیزی از او نباید خواست. ای اسخینس تو میخواهی مرا از نظر قضات بیندازی و سخن از جنگ و فتوحات و غنائم میرانی که مناسبتی با گفتگوی امروزمانندارد. پیشنهادهای من برای حفظ مقام آتن بود. اما ای بازیگر درجه سوم<sup>۱</sup>، بعقیده تومن بر کرسی سخنوری آن زمان چه میبایست بگویم؟ آیا شایسته بود سخنی برانم که سزاوار آن مفاخر گذشته نباشد؟ ای آتینان دعاوی سیاسی را مانند مرافعات خصوصی اشخاص نباید شنوید در این مراعات تنها بمتن قوانین و عرف و عادت بنگرید. اما دردعاوی سیاسی باید بزرگواری و جوانمردی نیاگان را در نظر گرفت و هر يك از شما چون باینمحوطه میآئید که در امور سیاسی گفتگو کنید باید بیاد داشته باشید که تنها این چوب و ایسورقه را<sup>۲</sup> بشما نداده اند بلکه امانت دار روح وطن میباشید. این بابکار هرچه فیروزی و کاهمایی است ببخت و اقبال نسبت میدهد و هرچه پیش آمد بد و زیان است بشخص من منسوب مینماید یعنی منکه کارم سخن گفتن و راهنمایی کردن است اگر نتیجه مطلوب از گفته و اندیشه ام دست داد بمن مربوط نیست اما اگر سرداران شکست بخورند گناهش بر من است (در اینجا باز بر تأیید اظهارات خود وقایعی نقل میکنند که چه خدمتها کرده و چه زیانها را از کشور دور ساخته و اگر واهی وارد آمده نقصیر او نبوده است آنگاه میگوید)

من بسبب ایسکارها و بسیار اعمال دیگر مانند آنها سزاوار ستایشی

---

۱ - یعنی مقلد فرومایه سا بر ایسکه اسخینس در خطابه خود تصع بکار برده و حرکات و اشارتی ماسد مقلدان و ناریکران بوده بود ۲ - چوب علامت داد وری و ورقه برای دریامت حرت بوده یعنی شما را اینجا بیاورده اند برای ایسکه تشخص بروشید و بول بگیریید

شده ام که اکثریون پیشنهاد کرده است والان ثابت میکنیم که شما خود ازپیش آنرا تصویب کرده اید :

پس از جنك در میان مخاطرات بزرگ اگر ملت آتن بر من غضب هم میکردند عجب نداشت. اما کار کردن مرادیده بودند و چون موقع مشاوره برای استخلاص شهر رسید باز رأی مرا پیروی کردند و من همه وسایل دفاع را آماده نمودم پاسبانان گماشته شدند و خندق ها کنده شد و جوهر لازم برای مرمت حصارها بنا بر پیشنهاد من تصویب گردید و چون همشهریان خواستند برای ارزاق ناظر انتخاب کنند مرا برگزیدند. اندکی پس از آن دشمنان من همه دست بهم دادند که مرا از میان بردارند. تعقیب قضائی کردند حساب کشیدن خواستند در پیشگاه ملت تهمت هازند و هیچ چیز فرو نگذاشتند و در آغاز مستقیماً عمل نکردند کسانی را پیش اداختند که بخوبی میتوانستند ظاهر سازی کنند و البته بیاد دارید که در اوایل امر مرا هر روز بمحاکمه میکشیدند اما فضل خداوند و عدل قضات و ملت آتن مرا سالم نگاهداشت و من میگویم و راست میگویم که حق و عدالت همین بود و این مایه سرافرازی قضات است که احکام را بر طبق سوگندی که یاد کرده بودند صادر نمودند پس در آن هنگام چون شما در مجلس ملی مرا بیگناه خواندید در واقع اعلام کردید که من همواره بر مصلحت ملت کار کرده ام و خون از محکمه حکم بر بیگناهی من صادر شد دلیل بود بر اینکه پیشنهاد ها و سخنهای مرا موافق قانون داشته اید و خون حساب مرا رسیدید و تصدیق کردید ظاهر ساختید که عمل من درست و یاک بوده است در ایصورت اکثریون در باره من چه می بایست بگوید ؟ آیا جز اینست که مرا بهمان اسم که ملت و دادوران خوانده اند و با حقیقت مطابق بود بایست بخواند ؟

اسخینس میگوید بهتر آن است که شخص بتواند مانند کیفالوس<sup>۱</sup> بگوید مرا هیچگاه بمحاکمه نکشیده اند آری من کیفالوس را خوشبخت میدانم که پیاپی محاکمه نیامده است. اما آیا آنکس که بارها تعقیب شده و همه وقت بیگناه شناخته شده آبرومند نیست؟ در هر صورت در برابر اسخینس من همان حالت کیفالوس را دارم زیرا که او هیچگاه مرا تعقیب نکرده است. در واقع حسد و حماقت او بهزار قسم نمایان است. مخصوصاً وقتی که از بخت و اتفاق سخن میگوید آیا نهایت جهل و دیوانگی نیست که کسی را بسبب بدبختی سرزنش کنند؟ و آیا هیچ خوش اقبالی میتواند مطمئن باشد که تادم آخر اقبال او باقی خواهد بود؟ که گفته است خوشبختی مایه سرافزای و بدبختی ننگینست؟ پس اکنون که اسخینس این پیشرمی را مانند پیشرمی های دیگر بر روز میدهد منم از اقبال و ادبار سخن خواهم راند و از اسخینس راستگو تر خواهم بود

در این ایام روزگار برای همه کس بد پیش آورده است. خودی و بیگانه همه گرفتار مصائب و بلیاتند. باز در این میانه شهر ما از همه خوشبخت تر است که شیوه اش آبرومندانده بوده و از یونانیان دیگر که برای پیشرفت کار خود بما خیانت کرده اند حالش بهتر است و اگر زحماتی دیده و جریان امور موافق دلخواه نبوده از آنست که او هم می بایست از مصائبی که برای کلیه نوع بشر روی داده است بی بهره نباشد اما خوشبختی و بدبختی هر يك از افراد امریست مربوط بر ندگانی خصوصی و چگونه میتوان تصور کرد و صدیقی نمود که بدبختی شخصی من در سر نوشت بزرگ شهر آتن تأثیر داشته باشد؟ اما ای اسخینس خون نو در این مرحله وارد

شده ای منهم حرفی ندارم که طالع خود را باطالع تو بسنجم و اگر دیدی  
 سر نوشت من بهتر از تو بوده است از تو همین من دست بدار. ای همشهریان  
 بر من عیب مگیرید و مگوئید خوشی زندگانی خود را ستودن و بدبخت  
 مسکین را سرزنش کردن سزاوار نیست. من خود میدانم و تصدیق دارم.  
 اما تهمتها و ناسزاهائی که این نابکار درباره من گفت مرا مجبور کرده است  
 که باین مقام بر آییم ولیکن کوشش خواهم کرد که از حد معقول تجاوز نکنم  
 ( در اینجا شرحی از شرافت و آبرومندی زندگانی خود و ردالت و پستی  
 احوال اسخینس میگوید و شهود اقامه میکنند و اسناد و مدارك بدست  
 میدهد. آنگاه می گوید ) اکنون که جواب تعرضات شخصی داده شد چند  
 کلمه هم در باب کار های عمومی بگویم. ای اسخینس آیا هیچکس را از  
 یونانی و غیر یونانی میشناسی که از جور فیلیپوس آسیبی ندیده باشد  
 و امروز از اسکندر صدمه بیند؟ خوب بدبخشی آتن از بی اقبالی من است  
 اما آن همه یونانی ها که مرا هیچ ندیده و صدای مرا شنیده اند چرا اینهمه  
 مصیبت می بینند؟ و این همه ملتها و شهر ها چرا چنین گرفتارند و چرا  
 نمی گوئی پیس آمد روزگار مردم را باین روز نشاید است؟ خون مدیر  
 امور آتن بوده ام مرا مفصر میخوانی اما نمی بینی که فسمب عمده و شاید  
 کلیه سرزنشها متوجه خود تو میشود؟ اگر من مختار مطلق بودم و همه  
 کار را بخود سری و اراده شخصی صورت میدادم ممکن بود گناهکار باشم  
 اما ای آتنیان شما همه در مجلس حاضر و در مدارک راجع بمصالح  
 عمومی طرف مشاوره بوده اید و همه پیشنهاد های مرا تصویب کرده اید و  
 آفرین گفته اید و تو که اسخینس هستی همین تصدیق را میکردی و البته  
 از راه مهربانی بمن سود که سر تسلیم پیس ماوردی حاره ندستی و

میدیدی سخنی نداری که بگوئی و راه بهتری پیش پئی ملت نمیتوای  
 بگذاری پس اگر در آن هنگام سختی نگفتی امروز چرا بمن سر زنش  
 میکنی؟ قاعده‌ایکه در میان همه ملل مقرر است این است که خطای عمدی  
 سزاوارخشم و کیفر است و خطای سهوی شایسته چشم‌پوشی است و اگر کسی  
 خبط و خطائی نکرده و بتکلیف خود عمل نموده و نا مساعدی روزگار  
 سبب نا کافى او شده بر او گناهی نمیگیرند. با اینحال اسخینس از غایت  
 بی‌انصافی و بدخواهی آنچه را خود بدبختی میخواند گناه من می‌شمارد  
 و مزه در این است که شما را آگاه می‌سازد که از سخن من فریب نخورید  
 گوئی او خود راست میگوید و هیچ‌مکر و دستانی بکار نمیبرد. مراد و غم  
 و فریبده و مغلطه کار میخواند و آنچه را لایق خود اوست بمن نسبت  
 میدهد و گمان میکند شنوندگان سخن او را باور میکنند و گوینده را  
 نمی‌شناسند ولیکن من مطمئنم که شما بحال او شناسا هستید و میدانید که  
 آنچه در باره من میگوید در حق خود او صادق است و نمیگویم هر مندی  
 من اما تجربه و کار آزمودگی من همواره بر حفظ مصالح شما بکار رفته  
 و هیچگاه بر ضرر شما و نفع شخصی من ننوده است، بخلاف اسخینس که  
 گفتارش نه داد بود و نه مصالح را در نظر داشته و همواره بدشمنان خدمت  
 نموده است و هر کس مانع و مزاحم او بوده با او پیچیدگی نموده است  
 انصاف بدهید آیا مرد میهن دوست در مجمعی که برای صلاح اندیشی  
 ملت فراهم میشود باید بعض و کین و هوا های نفسانی خود را پیس بیاورد  
 و از روی خشم و شہو سخنی بگوید؟ تندی و حرارت شایسته کسی است  
 که دولت را در خطر می‌بیند و ملت را گرفتار دشمن می‌یابد و میخواهد  
 چاره بجوید. اما اسخینس هیچگاه برای خبط و خطائیکه از من سر زده باشد

مرا تعقیب نموده و امروز که پیشنهاد تاج افتخار برای من میشود سخنوری  
 میکند و تهمت میزند و عداوت شخصی و حسد میورزد و پستی و دنائت  
 خویش را نمایان میسازد و نهایت رذالت را بخرج میدهد که برای خصوصیت  
 با من اکتزیفون را بمحل اعتراض میآورد. ای استخینس گمانم اینست که  
 این گفتگورا پیش کشیدی تا هنر سخنوری خود را بنمایی اما سخنوری بآب  
 و باب سخن وزیر و بم صوتش نیست باین است که خیر ملت را بخواهد  
 و دوست میهن را دوست و دشمن را دشمن بدارد و بمقتضای این احوال  
 گفتار کند. من چنین بودم آیا نوهم میتوانی ادعا کنی که همین شیوه را  
 داشنی؟ فربنده کیست؟ آیا جز آنست که گفتارش با اندیشه اش موافق  
 نیست؟ آیا برای سخنور گناهی بالاتر از آن هست که اندیشه خود را  
 پنهان کند؟ با اینحال جسارت داری که در برابر همشهریان دهان باز کنی  
 و چشم خود را بحشم ایشان بیندازی؟ آیا چنین میپنداری که نمیدانند تو  
 کیسی و جیستی؟ مگر خوابند یا فراموس کارند و بیاد نمیآورند که تو  
 چه میگفتی و چه سوگند ها میخوردی که من هیچ راهی با فیلپیوس ندارم.  
 سپس با از نیجه جنگ آگاه شدی ورق را برگرداندی و نمایش دادی  
 که مهمان و دوست فیلپیوس هستی و حال آنکه حاکر و مزدور او بودی.  
 با اینحال که چنین آشکارا جبايت می کردی و خود را رسوا میساختی  
 بمن با سرامیگوئی و مدبختی هائی که خود بش ارمه مسئول آن هستی  
 نسب میدهی؟ پس بدانکه مردم آن قدر خدمات مرا بخوبی شناختند  
 و چون خواستند برای سنایش کسامکه در جنگ کروب<sup>۱</sup> حاس باخته بودند  
 سخنور اختیار کنند ترا با آنکه داوطلب بودی با همه آواز حوبت انتخاب



نکردند و هیچکس از یاران ترا نپذیرفتند و مرا بر گزیدند در حالیکه  
 تو و رفیق همین تهمت‌ها و ناسزاها را که امروز درباره من میگوئی بر  
 بالای کرسی خطابه میگفتید و همین جوش و خروش را میکردید. جهت  
 این بود که مردم خدمتگزارى و صمیمیت مرا سبب بملت و دولت میدانستند  
 و ترا خنایتکار میشناختند و دیده بودند که شما چیز را که در موقع فیروزی  
 ملت پنهان میکردید چون شکست بر ما رسید اقرار نمودید و دانستند که  
 دیرگاهی است شما دشمن ملت هستید و اکنون که سستی در کار روی داده  
 بى باک شده اید و پرده از روی کار خود برداشته اید و نیز معتقد بودند  
 که برای ستایش جانبازان کسی را باید برگزیند که با دشمن آمیزش نموده  
 و هم پیاله نشده است و کسانی که در مقدونیه در جشنهایی که دشمن برای  
 فتح و فیروزی خود بر یونانیان برپا کرده شرکت نمودند و سرودهای شادی  
 خواندند سزاوار نیستند که افتخار ستایش دلاوران ما را داشته باشند و  
 اگر بر مزار آن جانبازان اشکی باید ریخته شود از چشم کسی شایسته  
 است که مانند خودشان دلسوخته باشد و دانستند که آن منم نه تو و  
 یارانت و از همین رو بود که پدران و برادران آن کشتگان و صاحبان عزا  
 خانه مرا برای انعقاد مجلس عزاداری اختیار کردند، با آنکه عادت بر این  
 بود که خانه نزدیکترین خویشان کشتگان محل سوگواری باشد چون  
 دانستند که اگر کسانی هستند که از جهت گوشت و پوست بآن جابازان  
 نزدیکند از جهت همدردی و طبیعتی من بآنها از همه نزدیکترم و در لوحه ای که  
 برای نیت دوام نام ایشان بر مزارشان نصب کردند این عبارت را نوشتند  
 که «اینان برای دفاع میهن و دور ساختن دست دشمن از جان دریغ نکردند  
 اما کامیابی همیشگی بهره خداوندانست و بشر از سر نوشت خود گیر

ندارد ، آری ای استخیس آنکه همیشه فیروز است خداست و بموجب این لوحه ملت تصدیق کرده است که فتح و شکستی که در جنگ پیش میآید بخواست خداوندان است و سخنور نمیتواند فیروزی را نصیب جگجویان کند پس چرا تو بمن سرزنش میکنی و دشام میدهی ؟ دشنام خانه آنکس را که سزاوار است میداد و خداوند آنچه را بو برای من میخواهی نصیب تو میکند

ای آتئیان درست‌های دروغ که استخیس بمن میدهد آنچه بیشتر طرف توجه است اینست که اینهمه بدبختیها را یاد میکند و يك اشك نمی افشاند و هیچ آثار درد و اندوه در او ظاهر نمیشود صدای رسلی خود را بر میآورد و حنجره خود را بکار میاندازد و چنین میپندارد که مرا دلیل میکند و میداند که همین رساد او گواه بیدردی اوست که با همه داعه داب خواهی شريك غم و شادی ملت بیست از همه با مره بر ایست که استخیس بمن نسبت میدهد که خدمتگزار فیلیوس بودم در صورتی که اگر انصاف داده شود و بغض و عرض را کنار بگذارند معلوم میشود که در هر شهری از شهرهای یونان امثال بو مسئول و مسبب این پیش آمدها هستید. من و همدمان من و منی که فیلیوس فدرس بالا نگرفته بود همواره مخاطره را پیشگوئی کردیم و رأی‌های صحیح دادیم . اما هم مسلکان بورای طمع و عرض شخصی اساء نوع را فریب میدادند و از راه بدر میزدند نا آنها را یکسره نده ساختند ( بکده از استخاص را ذکر میکند ) اگر بخواهم همه ایفعل کسان را نام برم روز شام میسود این چایلووس های ردل ناتجیب وطن خود را پاره پاره میکردند و همشهریان را ناسیری میدادند آن زمان به فیلیوس میفروختند و اکنون

باسکندرمی فرو شدند خوشی این مردم در شکم پرستی و هوسرانی است. از  
 شرافت و استقلال طلبی که اساس فکر نیاگان ما بوده و اصل سعادت و خوشی  
 است بوئی بمشام ایشان نرسیده است. در مقابل ایندسیسه های ننگین  
 بيشرفانه و این خیانتکاری که یونان را اسیر دشمن می ساخت بواسطه سیاست  
 من آتیمان در نظر همه پاك ماندد، چنانکه من در نظر شما یا کم تو اسخینس  
 از من میپرسی که چه کرده ام که خود را شایسته ستایش میدانم. تو میگویم  
 همه رجال سیاسی و تو خود بیس از همه مزدور فیلیپوس بودید و اکنون هم  
 مزدور اسکندرید. اما من دامنم را بهیچوجه نگذاشتم آلوده شود. مواقع  
 پیش آمد وعده ها بمن دادند خوش آمد گوئیا کردند. بیم دادند امید دادند  
 فریب دادند اما من از راهی که راست و موافق صلاح میهن بود منحرف  
 نشدم و گفتگو و رأی دادن مانند شما ابن الوقت نبودم همواره درستی  
 و دادگری را پیشنهاد خود ساختم در بزرگترین کارهای زمان خودم دخیل  
 بودم و همه وقت سیاست صاف و راست و صمیمی را پیروی کردم. باید دلیل  
 است که خود را سزاوار ستایش میدانم حصار هائیرا که ساختم و خندق  
 هائیرا که کنده ام اسبها را میکنی من میگویم سبایسه نمجید است هر چند  
 سیاست خود را و الا نر از آن چیرها میدانم و برای حفظ آتن بها بسك  
 و خشن اعتماد نکردم و هر خود را در آن نهادنمیدانم. اگر بدیده انصاف سگری  
 خواهی دید که اصل اعتماد بسلاح فراوان و متحدین سیار و قلعه و بندر  
 ها و کشتی ها و سواران و سپاهیان کار آزموده بود و نایوسایل قدری که  
 در قوه ببری بود آن بلکه تمام ایکشور را نگاهداری کردم و ادعا  
 میکنم که در طرح ریزی و اتخاذ تدابیر از فیلیپوس کمتر نمودم جز اینکه  
 خدا بخواس سرداران و لشکریان شهر هائیکه با ما متحد بودند ویروز

شوند. دلیل مدعای من این است که همه لوازم کار را از قبیل ... ( لوازم را شماره میکند ) فراهم کردم و اگر بی طرفانه و بی غرضانه نظر کنند نصیحت خواهند کرد که در گفتار خردمند و در کردار درست بودم. هیچ موقع مساعد را از نادانی یا اهمال از دست ندادم و آنچه در قوهٔ یکنفر بود بانجام رسانیدم. اگر بی اقبالی بی کفایتی سرداران یا کفایتی سرداران یا خیانت نابکاران یا همهٔ این علتها جمعاً کار یونان را خراب کرده گناه من چه بوده است ؟ اگر در هر يك از شهرهای یونان یکنفر مانند من بوظیفهٔ خود عمل کرده بود بلکه اگر تنها یکنفر در تسالی و یکنفر در ارکادی<sup>۱</sup> شیوهٔ مرا پیش گرفته بود هیچيك از یونانی هائی که اینسو یا آنسو ی طرفم پولس مسکن دارند نه بایمانی که امروز گرفتارند مبتلا نمی شدند. همه آزاد و مستقل و هر کس در زادبوم خود در سایهٔ امنیت بخوشی میزیست و از شما آتینان ممنون بود و این مفاخر را من سبب می بودم. پس پاداشی که من تقاضا دارم سی کمتر از آن است که سزاوارم . ( اینجا باز اسنادی بر عملیات خود بدست میدهد و میگوید ) روش میهن پرست صحیح چنین باید باشد و اگر روزگار مساعدت کرده بود ما امروز بر همهٔ یونانیان حقاً سیادت داشتیم و ایکن اگر چه کامیاب شده ایم نام نيك را برده ایم هیچکس بر آن عیب نمیگیرد فقط از بدبختی ناله می کند . اما چه باید گفت دربارهٔ کسیکه منافع میهن را فدای اعراض خود میسازد و مزدور دشمن میشود؟ مواقع مساعد را برای مدعیان میجوید؛ با آنکس که گفتار و پیشنهادهایش با شرافت میهن سازگار است مخالف می کند؛ و او را همواره تعقیب مینماید و خصوصت شخصی خود را از دست نمیدهد و از روی

خیانتکاری و بد خواهی پای خود را از کار کنار میکشد و آسوده مینشیند . البته همه کس حق دارد که آسوده باشد و بر کنار بنشیند اما استخینس چنین نیست . کنار بودنش همه وقت نظر بمصلحت شخصی خویش است و دنبال موقع مساعد است که شما از گفتار يك سخنور ملول شده باشید یا لطمه بکارها وارد آمده باشد در آن هنگام فوراً از گوشه بیرون میآید و مانند شاهین بکرسی خطابه پرواز میکند و بنای لفاظی میگردد و يك نفس سخن میگوید . اما بیمعنی و بیحاصل بلکه مایه ناک و شرمساری آنتیان که به قوانین سودمند پیشنهاد و نه از آنچه مایه ترقی تجارت است یاد میکند و نه باران و همدستان برای ما می یابد . به وسایل حفظ کشور در برابر دشمن بدست میدهد و اینها همه مسائلی است که همین اوفان ها بآنها گرفتار بودیم و در آن گفتگو و مشاوره میکردیم . آنا هیچوقت در اینمواقع سخن گفتی ، آیا هیچگاه کاری کردی که مایه افرونی و آبرومندی آتن باشد ؟ هنگامیکه متصدی امور داخلی ما یا روابط آتن با یونانیان دیگر بودی آیا هیچ سودی ب ما رساندی ؟ کشتیهائی که ساختی و اسلحه ای که فراهم آوردی کجا است ؟ چه حصارها برپا کردی ؟ چه سوارها تجهیز نمودی ؟ آیا بتواکیران در تجارت و بهره برداری پایمردی کردی ؟ آیا دست درویشان را گرفتی ؟ آیا لافل صمیمیت و اهتمامی در هیچ کاری نشان دادی ؟ اگر مدعی هستی کجا و چه وقت بوده است ؟ هنگامی که همه بکرسی خطابه میآمدند و برای بجات کشور از خود چیز مایه میگذاشتند و حتی اریستو بیکوس<sup>۱</sup> تنخواهی که برای ادای دیون خود فراهم کرده بود تقدیم ملت نمود توهم آمدی و پوشیزی دادی ؟ آیا بی توا

بودی وارث هنگفتی نبرده بودی ؟ از این بگذریم. سخنوری توچه زمان شاداب بوده است ؟ جز اوقاتی که میخواستی بآتن زیانی برسانی که در آن هنگام آوازت رسا و حافظه ات برجا و بازی گریت کامل بوده است سخن از بزرگان گذشته ما راندی و ما را با آنها سنجیدی ای آتینان آیا کسانی را که زنده اند با گذشتگان میسنجید ؟ آیا همه کس نمیداند که شخص تا زنده است مردم بر او رشک میبرند و عداوت می ورزند اما همین که بمیرد دشمنان هم از خصوصت دست میکشند ؟ اینقاعده طبیعی است و اگر جز این کنند داد نکرده اند. زنده را بازنده میسنجند مرا با تو باید مقایسه کرد. هنرهای گذشتگان را بر میشماری که خدمات زنده ها را پایمال کنی اگر انصاف و مروت داشتی و خیر خواه بودی میبایست از هر کس که بمیهن خدمت کرده ستایش کنی و عامه را از او خشنود سازی ولیکن من باک ندارم و مدعی هستم که عملیاتم قابل سنجش با گذشتگان نیز هست و ناشی از همان فسم افکار و احساسات است اما رفتار تو مانند همان عیب جویان و منافقانی است که بزرگان گذشته را در زمان خودسان مورد عیب جوئی و سرزنش میساختند و آنها را با پیشینیان میسنجیدند و طعن میزدند. بمن میگوئی تو مانند مردمان پیش بیسی اما خود و برادرب و یارانت چه حال دارید ؟ آیا مانند آنها هستید ؟ پهلوان زنده را با پهلوان گذشته نمی سنجند و چون میخواهند باو جایزه بدهند او را با همسرانش مقایسه میکنند با من و سخنوران دیگر هم باید همین رفتار را کرد زیرا که آتینان اختیار داشتند و می توانستند برای خدمت بمیهن میدان بیابند همیشه بر کرسی خطابه سخن من پیش بود و بیشهاد های من نصوب میشد و فرستادگان من کارها را فیصله میدادند و شما نمایان نمیشدید

مگر برای اینکه بمیهن زیان برسانید پس از آنکه بدبختی گریبان ما را گرفت و خیرخواهان ملت جای خود را بکسانی دادند که مزدور دشمنان و فرمانبر ایشان شدند و خیانت کردند تو و هم مسلکانت جلوه گر شدید و بزرگان کشور گردیدید. اسب و استر را اداختید و خوان و بستر ساختید و ما بگونه‌ای رفتیم اما از شیوه صمیمیت و خدمت‌گزاری خود دست برنداشتیم

مرد حسایی که من مدعی این صفت هستم و امیدوارم از این جهت رشك و حسدی بر من برانگیخته نشود اگر مصدر کار است باید فقط شرافت و بزرگی کشور را منظور بدارد و اگر هم بیست همه وقت و همه حال دوست میهن باشد این خصلت از من دور نشده و تزلزل نخواهد یافت. همانوقت که اسکندر دستگیری مرا از شما میخواست و مرا بمحاکمه میکشیدند و این نانهیب‌ها را ماسدك بسوی من میدوانیدد هیچگاه از دوستی شما برگشتم و از آغاز ورودم بکار سیاست راست راه رفتم و شرف و نام نيك و قدر میهن را پیشنهاد خود ساختم و بد خدمت‌گزاری او شاد و سرفراز بودم هیچگاه موقعی که دشمن بر ما حیره میشد مرا بدیدند که در کوی و برزن جولان کنم و مسرور باشم و دست بدست کسانی بدهم که با مفدونی‌ه راه دارند و میتوانند مرده سرنند یا بعکس هرگاه پیسرفتی برای آتن دسب دهد و ششوم سرنزیر بیفکنم و بر خود بلرزم و بنالم چنانکه این بیدسها کرده‌اند و میکند که آتن را خوار می‌خواهند و میفهمد که خود را خوار میکنند و آرزو دارند که استیلای مفدونیان بر دوام باشد و میدانند که کمت یونان را آرزو دارند و من امیدوارم این آرزو بدیشان بماند و از خدا و بدان خواهام که این بدبختها را براه راست بیاورند و اگر درد

آنها درمان پذیر نیست شما آنها را مورد سخط خود بسازید و از روی زمین بردارید تا خاک ما از آن ناپاکان پاك گردد و بلائیکه از نحوست وجودشان بر سرها باید بیاید گردانیده شود

## فصل دوم

سخموری رومیان

### بخش اول

پس از آنکه اسفلال ملک یونان از میان رفت سخموری آن قوم تنزل کرد چنانکه علم و حکمت و ادب و صنعت ایشان نیز رو به انحطاط گذاشت. از مائه دوم پيس از میلاد در مغرب رومین دوره رومیان گردید آنان در آغاز قومی خشن و بی تربیت بودند و جز جنگ آوری و کشور گیری هنر دیگر نداشتند و از ایلرو در ظرف حدین قرن که از تاریخ آن مردم آگاهی داریم سخن از علم و ادب و حکمت و صنعت میان نمی آید تا وقتی که در ضمن توسعه ملک خود یونان رسیدند و با مردم آسرمین آمیزش کردند و از معاشرت کم کم به علم و ادب و معارف دیگر بمدن آشنا شدند و چون آن قوم هم مانند یونانیان حکومت ملی داشتند و در امور مهم دولتی در مجامع ملت تصمیم می گرفتند و در آن سخموری نیز میان ایشان نزودی ایسان برودی رایج گردید

یکی از خصیص سخمورایی از رومیان که نام برده میشود کاتن<sup>۱</sup> اول است که از مردان سیاسی نامی روم است ( نیمه اول مائه دوم پيس از میلاد



و اوایل عهد اشکانیان ایران) و احوال شکفت آور و در تاریخ روم نگاشته شده است. مردی خردمند و استوار و سخت منش و سخنوریش نیز مانند خو و روش زندگانش مردانه و بی آرایش و مستقیم بود. میزان افکارش از اینجا بدست میآید که وقتی یونانیان برای اصلاح امور خود سه نفر فیلسوف و خطیب بروم فرستاده بودند. کاتن چون سخن ایشان را شنید بهمشهریان گفت این جریزبانان را باید رود بدیارشان روانه کرد که هر چه بخواهند بزبان بازی ازپیش میبرند و جوانان ما را گمراه میسازند از گفتارهای او و سخنوران دیگر که درمأء دوم پیش از میلاد در روم بوده اند چیزی بدست نیست و نخسبن رومی که آثار او موجود است نزرگترین ایشان است که سیسرون<sup>۱</sup> (کیکرو) نام داشته است و او در میان رومیان نظیر دموستنس است در یونان. در بیمهٔ اول پیش از میلاد میریست و بخلاف کاتن بعلم و ادب یونانی معتقد بود و از آن اقتباس و استفاده میکرد و حکمت یونان را ترویج مینمود ولیکن مانند دموستنس ساده و بی پیرایه سخن نمیگفت و کلام خود را آرایش میداد و نکته سنجان گفته اند دموستنس هنگامی که سخن میگفت خود و سخنوری را فراموش میکرد و مسغرق مطلب و موضوع و احساسات و افکار میگردد و شنوندگان هم چنان مجذوب بیان او میشدند که شخص دموستنس و سخنوری را فراموش میکردند و همه حواس ایشان موجه مطلب میشد و مجال نمی یافتند که بلطف کلام توجه کسد، اما وقتی که سیسرون سخن میگفت ادهان موجه حسن بیان او میگردید و او همواره در سخنوری قصه هر نمائی داشت. بعلاوه بسیار خود پسند و خود سنا بود با اینهمه سیسرون یکی از نامی ترین سخنوران جهان

و مخصوصاً در سخنوری قضائی بی همتا است ولیکن او نیز مانند دموستنس وقتی بدوران رسید که اوضاع روم درهم ریخته و دولتش دستخوش هواهای نفسانی جاه طلبان گردیده بود. سیسرون تا میتوانست با کمال بی غرضی و دولت خواهی در حفظ مصالح کشور کوشید و محبوبیت یافت و فدرانیها دید. اما احوال رومیان دیگرگون شده بود و اشخاص دیگر مانند پمپه و قیصر میان ایشان ظهور یافته بودند که برور شمشیر کار از پیش میردند با بر این سیسرون از میدان سیاست کنار رفته بحکمت و ادب پرداخت و رساله ها در آن فنون نگاشت که معروف است و از آن جمله چند رساله است که در فن سخنوری نگاشته است. پس از کشته شدن قیصر سیسرون با اتونئوس<sup>۱</sup> که از پهلوانان معرکه روم شده بود مخالفت کرد و جان خود را بر سر این کشمکشها گذاشت و تفصیل اینو فایع طولانی و ار موضوع گفتگوی ما بیرون است

یکی از نامی ترین گفتارهای سیسرون دفاعی است که از مبلون<sup>۲</sup> کرده است و اجمال آن داسان اینست که میلون از رجال مهم روم دشمینی میان بزرگان همان کشور داشت کلودیوس<sup>۳</sup> نام . وی بیرون شهر روم این ایندو نفر که هر يك جمعی همراه خود داشتند بیکدیگر برخوردند و نزاع در گرفت و کلودیوس بدست میلون کشته شد. باران کلودیوس جنازه او را بروم آورد و عامه را بر آگبخمه فته ای بررك برپا کرد و پمپه<sup>۴</sup> از سرداران بامی روم را که در بار یخ آن کشور معروف است در آن موقع بر راست کل برداشتند. اوداد گاهی فوق العاده سسکیل داد و خود سر در آجا حاضر شد تا بدآوری فتنه را بنشاند. چندین نفر از هواخواهان کلودیوس بداد خواهی

---

۱- Antoine — ۲- Milon — ۳- Clodius — ۴- Pompée

آمدند اما برای دفاع میلون کسی بجز سیسرون پای جرأت پیش نگذاشت  
 و او نیز هنگام سخنرانی دست و پای خویش را گم کرد و چنانکه باید از  
 عهده بر نیامد و میلون محکوم بتبعید گردید. اما خطابه سیسرون از  
 شاهکارهای قضائی بشمار است و میلون در حال تبعید پس از خواندن آن  
 تأسف خورد که اگر سیسرون در پیشگاه داوران خود را گم نکرده بود  
 یقیناً من تبرئه میشدم. هر چند آن گفتار متضمن پند و حکمتی نیست  
 ولیکن از اوضاع سیاسی دولت روم و احوال و اخلاق رومیان در آن روزگار  
 اطلاعات سودمند بدست میدهد و چون نمونه کامل از چگونگی سخنوری  
 است و بخوبی مینماید که سخنور در در آمد سخن چسان باید اذهان  
 شنوندگان را بخود متوجه و موافق نماید سپس چگونه باید نقل واقعه را بنفع  
 موکل خویش بگرداند و در ورود سخن چه قسم باید عواطف را بر مراد  
 خود برانگیزد، ترجمه خطابه فارسی مناسب مینماید و ما آنرا حذف  
 بعضی از زوائد که مایه ملالت خوانندگان امروز است و اندک تصرفی که  
 در فصاحت و سلاست زبان فارسی اقتضا دارد نقل میکنیم. اما برای اینکه  
 نکات و دقائق این خطابه بخوبی دستگیر شود باید بیاد داشت که دولت  
 روم آن زمان جمهوری بود و هر سال ملت روم چند رئیس برای دولت  
 بجهت یکسال انتخاب میکرد که ناسامی مختلف خوانده میشدند. رؤسای  
 مقدم را کنسول<sup>۱</sup> و رؤسای درجه دوم را پرتور<sup>۲</sup> میگفتند و در این خطابه  
 هر جا رئیس مطلق نوشته ایم مقصود کنسول است و پرتور را رئیس دادرسی  
 خوانده ایم چون وظیفه مهم او دادرسی بوده است.

کارهای اجتماعی رومیان و وضع قوانین و تصمیم در امور مهم دولتی

در دو انجمن صورت میگرفت که یکی مجلس اعیان بود موسوم به سنا و دیگری مجلس عامه مشتمل بر عموم ملت و تا وقتی که رجال دولت روم و همچنین عامه آنقوم زندگانی ساده و اخلاقی استوار داشتند کارها بخوبی پیشرفت میکرد و از همین رو بود که مردم روم بر سراسر ایتالیا و بسیاری از کشورهای دیگر سیادت یافتند ولیکن اینحال کم کم برگشت و بسیار کسان تردستی و عوام فریبی و خدعه و دسیسه خود خود را بمقامات بلند میرسانیدند و اغراض و هوسها میراندند و مخصوصاً سردارانی که بکشورهای خارجی لشکر میکشیدند و فتوحات میکردند قدرتی و نفوذ تمام می یافتند چنانکه درمآء اول پیس از میلاد سه نفر سردار بزرگ اقتدار کلی پیدا کردند و آنها در تاریخ مردان سه گانه<sup>۱</sup> معروفند. یکی از ایشان پمپه نام داشت دیگری فیصر که سرانجام بتنهائی بردولت مسلط شد و نام او مشهور است و سومی کراسوس<sup>۲</sup> همان کسی است که نایران لشکر کشید و در جنگ با پادشاهان اشکانی کشته شد

سخنوری که موضوع مناسب یعنی سیسرون از رجال آن دوره بوده و او بواسطه درستى و میهن پرستى و مخصوصاً فصاحت و بلاغت مقامى عالى یافته و به کسولى رسیده بود در دوره ریاست او یکمفرقه حوموسوم به کاتیلینا<sup>۳</sup> جمعی او باش دور خود جمع کرد و لشکری فراهم ساخته میخواست بر سیات دولت روم را بهم برسد و فتنه خطرناکی بپیه کرده بود سیسرون مطلب را دریافت و در جلوگیری از فتنه کاتیلینا اهتمام تمام بکار برد و رومیان چون داسند سیسرون چه خدمت بزرگی کرده اورا پدر میهن خواندند و از او قدر دانی کردند حدی بعد کلودیوس که از

۱- Cimbric ۲- Crassus ۳- Catilina

مفسدین بزرگ روم بود سیسرون را مغل اغراض خود دانسته عملیات او را در قضیه کاتیلینادست آویز نمود و اسباب چینی کرد تا او را از روم تبعید کردند. سپس میلون که از متنفذین روم بود وسیله انگیزت که بتبعید سیسرون خاتمه داده او را بروم برگردانیدند و چیزی نگذشت که نزاع کلودیوس و میلون روی داد و کلودیوس کشته شد. هواخواهان او غوغا برپا کردند و اجازه او را بروم آوردند و جلو مجلس سا سوزانیدند چون رومیان رسم داشتند که غالباً اجازه را، بجای دفن کردن بسوزانند در اینموقع آتش بعمارت سا افتاد و مقداری از آن سوخت. در موقعی که آتش بعمارت سنا رسیده بود یکی از طرفداران کلودیوس برای نهی بیجا عامه نطق میکرد. در اینحال آتش بمحل خطابه رسید و نزدیک بود او را بسوزاند. آنشخص را سیسرون در خطابه خود سخنور آتش گرفته میخواند. دوستان میلون هم بیکار نشستند. در مقابل عوغای طرفداران کلودیوس هیاهو کردند و در مجلس سا در این باب مذاکرات بعمل آمد. سرانجام با شد میلون را بمحاکمه در آورند و چون شهر مقلب شده بود اعضاء مجلس سا پمپه را بریاست مطلق برگزیدند و اختیارات نامه باو دادند و او لشکریان فراهم کرده دادگاه فوق العاده برای رسیدگی بایسکار معین نمود. از اینمطلب گذشته باید موجه بود که سیسرون که در آنموقع سمب وکیل مدافع میلون را قبول کرد از رجال معتبر و محترم بوده و خدمات نمایان بملت و دولت روم کرده بود و با کلودیوس دشمنی و با میلون دوستی داشت. چون میلون سب شده بود که سیسرون از سعید برگردد بنا بر این گذشته از اینکه کلودیوس مردی شفی و فتنه خو بود و میلون سست باو از مردان صالح بشمار میرفت سیسرون در دفاع از میلون حق دوستی را بیر ممتور

نمود و این داوری امری عادی نبوده و قضیه هم فوق العاده جنبه سیاسی داشته است. باقی مطالب از خطابه مفهوم میشود و حاجت بتوضیح ندارد.

داوران شر مسارم از اینکه چون برای دفاع یکی  
از دلیر ترین مردم لب میگشایم چنانکه باید قوت  
دفاع از میلون      گفتار سیمرون در  
قلب نمی نمایم و در حالی که میلون از آسیب

خود باک نداشته حفظ میهن را پیشنهاد خود ساخت ازمن شایسته نبود  
که بر این کرسی سخنوری کمتر از او دلیری نشان دهم اما اقرار میکنم  
که این دستگاه تازه و این دادگاه فوق العاده چشم مرا میترساند و چون  
بهر سو نگاه میاند ازم نه شیوه دیرینه سخنرانی را می بینم و نه ترتیب  
عادی محاکمه رامینگرم پیرامون محوطه ای که شما جلوس کرده اید گروه  
تماشائیان را مانند سابق نمی بینیم و جمعیت کسانی را که همیشه برای شنیدن  
سخن ما گرد می آمدند نمی یابم. لشکریانی که بر رواق معابد ما گماشته  
اند هر چند برای جلوگیری از تجاوز کارانست مایه آسایش سخنور بیست  
و در این میدان و این دادگاه وجودشان با آنکه مفید و لازم است همواره  
موجب نگرانی است

اما اگر گمان می کردم که این دستگاه برای مخالفت با میلون فراهم  
آمده است منم تابع مقتضای وقت میشدم و در مقابل فوب و زور سعی  
سخنور را باطل می انگاشتم ولیکن آنچه مایه اطمینان من میشود و دلیرم  
میسازد نیات دادگرانه و خردمندانه مردی مانند پومه اسب که شخص متهم  
را از جنك لشکریان رها نموده بدست داد و ران سپرد و از راه حزم روا  
ندانست که قدرت دولت پشتیبان قهر عامیانه مسمی ندادن شود از این رو  
میتوان مطمئن بود که این انبوه لشکر و برق نیزه و شمشیر نشانه

دشمنی نیست بلکه برای محافظت و حمایت ماست. اگر نگرانی را از ما دور نمیسازد ما را بدلیری نزدیک میکند. شخص مرا محفوظ میدارد و جمعیت را ساکت مینماید و اما کسانی که برای شنیدن سخن ما آمده اند میبینم گروهی از بهترین هم شهریانند که با ما مهربانند و از همه سو چشم باین داوری دارند و یکسره دربارهٔ میلیون نیایش میکنند و هر یک میگویند حکمی که از این دادگاه بیرون آید سرنوشت ما و فرزندان میهن و دارائی ما را باز مینماید اما یکدسته مخالف و دشمن نیز داریم و آنها کسانی هستند که تهور کلودیوس ایشان را بوسیلهٔ چپاول و آتش سوزی و همه نوع آفتها که بملت وارد آورده اند متنعم ساخته است و همین کسان بودند که دیروز پس از شنیدن گفتاری فتنه انگیز جسورانه فریاد بر آورده شما فرمان میدادند که چه حکم باید صادر نمائید و این هیاهو که هنوز هم شاید از تهدید دست بر نداشته است برای شما عبرتی بسزا است و بیاد میآورد که آزاد مردی که پیشگاه داوری شما آمده است همواره هنگام مخاطراتی که بشما روی میآورد در برابر فریاد های سفاهت آمیز مشتی دیوانگان ایستادگی میکرد و شمارا آگاه میسازد که چنین مردی را باید نگاهداری کنید. پس ای دادوران خود را استوار سازید و هیچگونه بیم و باک بخویش راه مدهید چه امروز روزی است که شما پناهگاه فضل و بزرگواری و خدمتگزاری واقع شده اید و هیچ زمان چنین خجسته هنگامی برای بزرگان قوم پیش نیامده است که بصورتیک حکم عادلانه ناریخی حجتی رسمانه برارجمد شناختن نیکوکاران تمام کنند و مهر برسانند آری امروز روزی است که آشکار خواهد شد که ما یعنی دوستان و پیروان پا بر جای احکام شما محکوم بر ننج و محبت ابدی هستیم. یا پس از کشیدن مشقت های بسیار از

دست جهالت اشرار سرانجام ازدادگری و توانائی و خردمندی شما بنعمت آسایش خواهیم رسید. زیرا ای داوران چه محنت و مشقتی است بالاتراز اینکه شخص بامید پادشاهی بلند بخد متگراری ملت پیردازد و کارش باینجا رسد که بیم شکسجه و عذاب داشته باشد؟ هرچند من اقرار میکنم که چون همیشه میلون را برای دستیاری نیکان با بدان درستیزه میدیدم همواره نگران بودم که در انجمن های ملی که مانند دریامناطلم است عاقبت موجهای طوفان عوای عامه بر سر او بریرد اما هیچگاه باور نداشتم که دشمنان او این اندازه جسارت داشته باشند که هنگام داوری در فرخنده دادگاهی که از مانند شما حردمدان یا کدامن تشکیل شده بیایند و به نپها فصد جان او کسد بلکه نام او را نیز شکنین سازند .

اما بس از اینکه ثابت کنم که در این واقعه عرض از جاب کلودیوس بود و میلون برای دفاع دست در آورده بود سخن از خدمتگراری و فضایل میلون بمیان نخواهم آورد و سوابق او را عنبر خواه ایعمل فرار نخواهم داد و نخواهم گف که مرك کلودیوس نعمی بوده که از دلاوری میلون و اقبال این ملت برای ما دست داده است پس از آنکه دسیسه و حیانتکاری کلودیوس را مانند آفتاب برای شما روشن ساختم آنگاه دست بدامن ناز کدالی شما زده خواهم گف که اکنون که همه زیابها بمیلون وارد آمده اجازه دهید که لافلحن دفاع از جان برای او ساخمه و صدیقی شود که در مقابل حرئه مردم کسان حوریر بر او روا بود که مقاومت و مبارزه نماید

بیس از آنکه باصل مطلب برسیم باید بعضی شمها را که دشمنان ما القا و گوشها را از آن پرمیکسد مر مع سازم و خون آن سبها مرتفع شد مطلب ساده و روشن میشود از جمله یکی این است که میگویند کسی



که خود مردم کشی اقرار کرده باید کشته شود. این سخن معلطه عجیبی است و عجیب تر آنکه این معلطه را در شهر روم می کنند که اینهمه قضایا در آنجا برخلاف این مدعا واقع شده است. ( در اینجا شواهد چند از تاریخ روم ذکر میکند آنگاه میگوید ) پس این بند قانون چه معنی دارد که « شب دزد را خواه مسلح باشد خواه بی سلاح و روز دزد مسلح را کشتن رواست » و چون مواردی هست که قانون بصراحت استعمال حربه را روا داشته است چگونه مردم کشی را مطلقاً میتوان ناسزا دانست ؟ آری مواردی هست که انسان حق کشتن ممنوع خود را دارد بلکه آن مکلف است و آن موردی است که برای دفع متعدی مجبور بتعدی میشود و اگر کسی بگوید کشتن درد و قاتل روا نیست میگوییم پس چرا مرگان هنگام حرکت مردمان مسلح همراه دارند ؟ ای دادوران قانونی است مقدس که نوشته نیست اما از هر قانون نگزار و هر قانونی قدیمتر است. قانونی است فطری که هر ذیحسی بطبع در مییابد و حاجت به آموختن ندارد و آن اینست که شخص چون بدسیسه یا زور گرفتار تبع کین یا آزمیشود و بخطر میافتد بهر وسیله حق دارد خود را از مهلکه برهاند چه در معرکه کارزار قانون ساکت است و همگامی که شخص اگر در يك کید پیدا کشه میشود و بدادرسی دسترس ندارد قانون او را از استعمال حربه منع نمیکند بلکه تصریح دارد بر اینکه دفاع جایز است و میگوید خون کسی کشه شود مسس را باید جست و اگر دانسته شد که استعمال حربه برای حفظ جان بوده است نمیتوان نیت آدم کشی مرتکب سست داد پس ای دادوران این اصل را از نظر دور نداشته باشید که اگر کسی بخواهد مرا هلاک کند من حق دارم جان او را ستانم و خون این نکته را منظور بدارید مقصود ما حاصل

و کار ما بکام است .

شبهه دیگر که بدخواهان ما القا میکنند این است که مجلس سنا تشخیص داده است که کشته شدن کلودیوس مایه اختلال آسایش کشور است. اما این دروغ است و در مجلس سنا چندین بار این واقعه مباحثه شد و همه اعضا ما میلون موافق بودند و حتی در موافقی که جمعیت بسیار بود چهار پنج رأی بیشتر دیده نشد که مشعر بر عدم موافقت باشد . بهترین دلیل این مدعا آنست که سخنور آتش گرفته<sup>۱</sup> همواره فریاد می کرد که قدرت سیسرون مانع پیشرف حق است و هر چه او میخواهد سنا رأی میدهد و حال آنکه من قدری ندارم جز اینکه خدما من بملب شاید در مشورتها اعباری بسخن من داده و دلسوزی های من بیکانرا بمن مهربان ساخته باشد و اگر قدرتی که بمن نسبت داده میشود همین است امیدوارم همیشه این قدر پشیمان اختیار و مایه نرس اسرار ناسد و اما هیئت کنونی هر چند نمیگویم خلاف عدالت است ولیکن میگویم بحکم سنا منعقد نشده است و مجلس سنا از مرك كلودیوس آن اندازه متأسف و منالم و هراسان نشده بود که با بودن فوانین و دادگاه های عادی که برای رسیدگی بمردم کشی و بعدیای دیگر آماده است طریقه فوق العاده اختیار نماید. کلودیوس خون زنده بود و بشیعی ترین و حی زبای محصنه مرتکب شده بود و مجلس سنا درباره او حکم خاص نمرمود در این صورت آیا سگفت نخواهد بود که برای اسقام خون او دادگاه مخصوص تشکیل دهد ؟ اگر مجلس سنا برای آتش زدن کاح و مهاجمه بخانه لیدوس<sup>۲</sup> بمناسبت کشته

۱ - در مقدمه این خطانه معنی این کلمه را توضیح کرده ام

۲ - Lépidus

شدن کلودیوس آسایش عمومی را مختل دانسته باشد از آنست که دريك دولت قانونی هر قسم دست اندازی که نسبت بمردم بشود مخل آسایش عامه محسوب است اگر چه برای مقاومت در برابر حملات باشد که قانوناً جایز بلکه گاهی مفید و واجب است چنانکه پیش از اینها بظایر این افلاکات واقع شده که کشور را از مخاطره هجاء داده اسب ( در اینجا بعضی از آنوقایع را یادآوری مینماید ) از اینرو من خود این اصل را مسلم دانستم که چون قتل بی شبهه واقع شده باید دید تعرض از کدام طرف ومخل آسایش عامه که بوده است و خون یقین است که تعرض واقع شده بلکه دسنان و کمن گاه نیز ساخته بودند همین قدر عمل را ناشایسته خوانده درخواست کردم که محکمه معصر را تشخیص دهد و اگر مدعی عوعاگر گذاشته بود که مجلس سنا باراده خود عمل کند امروز ما پیشگاه هیئت مخصوص نمیآئیم چه رأی سنا این بود که واقعه بیدرنك بدادگاه عادی ارجاع شود. و نیز میگویند پمپه چون هیئت فوق العاده برای این امر تشکیل داده است حکم قضیه را معلوم نموده است. من میگویم آری پمپه نصديق کرده است که در جاده اپیوس<sup>۱</sup> قتل واقع شده وکلودیوس کشته شده اسب اما پمپه حکم کرده اسب که رسیدگی شود اکنون بیسیم چه حیز باید رسیدگی شود وفوق واقعه که مسلم بود مرتکب هم که اقرار داشت پس معلوم میسود بطر پمپه باین بوده که ناند دانست معصر کیست زیرا اگر او اقرار را مستلزم مصیر می بیند اسب رسیدگی مورد نمیداست اخسار کیفر دادن یا بخشیدن نا او بود و امروز کار به پیشگاه سنا نمیآید پس بعفیده من تصمیم پمپه از روی سوء بطر بمیلون سوده بلکه آنرا دلمل میگریم

براینکه شما باید علت قتل را معلوم کنید تا بدانید که قاتل مقصر هست یا نیست. از این گذشته پمپه خود حاضر است و معلوم خواهد کرد که نیتش چه بوده است. ( در اینجا کشته شدن دوتن از بزرگان رجال روم در وروس<sup>۱</sup> و سیپون<sup>۲</sup> را یاد آوری میکند که با وجود کمال اهمیت آنها موجب شد که محکمه فوق العاده برای رسیدگی تشکیل دهد. آنگاه میگوید ) جهت چه بود ؟ این بود که قتل مرد بزرگ و شخص گمنام از جهت مردم کنی و جنایب بودن تفاوتی ندارد و یکسان مشمول قانون است و کیفر آنها یکی است مگر آنکه مدعی شوند که چون پدری کشته شود نامی یا گمنامی بودنش در شدت وضعف جنایت مداخلت دارد یا این ادعا را تصدیق کنیم که قتل کلودیوس چون در جاده ای روی داد که یکی از بیاگان او ساخته است و جمیع تر از قتلی است که جای دیگر واقع شود<sup>۳</sup> یعنی سازنده جاده آنها را برای آسایش مردم ساخته بلکه برای آن ساخته است که اگر از فرزندان او کسی راهزن شود یا سودگی بتواند جنایت خود را انجام دهد جناسکه وقتی کلودیوس در همین جاده قاتل پا پیروس<sup>۴</sup> سد چنین گفنگوها برخواست اکنون که اودر همان جاده کشته شده حه عوعائی بر پا میکنند برای ایسکه خون يك راهزن و پسرکش<sup>۵</sup> آجا ریخته شده

۱- Drusus - ۲- Scipion - ۳- از حصایس رومیان این بود که در کشور پهاور خود راه سازی سیار میکردند و از شهر روم به شهر های دیگر راه های چند ساخته بودند که هر کدام باسم سارنده اش نامیده میشد راهی که سیسرون در ایستا از آن نام میرد به ماسارث اپیوس ساخته شده بود و او ارباگان کلودیوس

بوده است ۴- Papirius

۵- کلود یوس را پدر کش میخواند ملاحظه ایسکه وقتی قصد کشتن پمپه را کرده بود و چون پمپه رئیس ملت بوده قصد کشتن او در حکم پدر کشی بوده است

است. مگر نه چندی پیش یکی از بندگان کلودیوس را در معبد خنجر بدست گرفتند و اقرار نمود که مأمور کشتن پمپه بوده است و از آن روز پمپه میان مردم نیامد و محافظت خود را بجای اینکه از قانون و دادگاه بخواند، در دیوار خانه خود واگذار نمود؛ در آن موقع چرا کسی مطالبه اقدام مخصوص و محکمه فوق العاده نمود؟ و حال آنکه قصد قتل کسی کرده بودند که سلامت تمام دولت سسه بوجود او بود در موقعی که اگر او از میان میرفت روم ویرانه و دیار منقلب میگردد و اگر نگوئید جهت این بود که جنایت نابجا نرسیده بود خواهیم گفت مگر قانون کیفر دادن بیاب سوء را لازم نمیداند؟ مگر همین کلودیوس بارها قصد جان مرا کرده بود و اگر بخ من و اقبال دولت روم مرا نگاه داری نمیکرد و کشته شده بودم آیا کسی احکام فوق العاده صادر می نمود؟ اما حضرات خواهند گفت بود و نه ای در روز و سیپیون و پمپه و سیسرون کیستند که با کلودیوس میسجی، کشتن یا قصد جان آنها چه اهمیت دارد؟ کلودیوس که مرده سر اسر روم کشته شده است همه باید بگیرند همه باید بنالند پایست منقلب شود شهرها ریز و رو گردد و همه بیابانها تا قیامت سو گوار باشند!

اما ای داوران حقیقت این است که حرم و برر گوار پمپه او را بر آن داشت که اقدامات فوق العاده بکند بسبب اینکه کلودیوس دشمن او بود و میلو دوس است و اگر پمپه هم در شادی مردم بر مرگ کلودیوس شرکت میکرد بعرض شخصی حمل میشد و انگهی او سحتی کرد با اعتماد اینکه شما داد خواهید نمود و بهمین جهت هشت حاکمه را از بزرگان و دانشمندان درجه اول تشکیل داد و ساسد این سخن را باور کنید که دوسان مرا از این هیئت خارج نموده است حنان فائد بی عرصی حنین

اندیشه‌ای بخود راه نمیدهد. بعلاوه همینکه مردمان عقیف انتخاب کردند دست خود را از غرض رانی نست بمن کوتاه نمود زیرا کسانی که بامن مهربانند محصر نیستند بدوستانی که با ایشان آمیزش دارم و ناچار معدودند چون يك تن نمیتواند با گروهی فراوان از مردم هم‌نشین باشد ولیکن میان من و همه نیکان این کشور بواسطه اشتراك مساعی در خیر عامه مناسباتی هست و چون بمپه بهترین مردم این شهر را برای داوری برگزیده و این امر را تکلیف شرافتی خود دانسته است البته کسانی که انتخاب نموده همه بمن مهربانند اما ای دومیتیوس<sup>۱</sup> ترا که بالاخص بر سر این داوری قرار داده مسلم است که نظر بدادگری و انصاف و بیطرفی نداشته و دانسته است که قائد قوم باید بتواند در برابر سبکسری عامه و جسارت فتنه جوینان ایستادگی نماید پس دومیتیوس را برگزیده است که میداند آواز آغاز جوانی تاکنون هیچگاه از عوای عامه ناك نداشته و از راه منحرف نشده است اکنون وقت آنست که باصل مطلب پردازیم. پس گوئیم چون اقرار مرتکب امری است عادی و تصمیمات مجلس سنا در این مورد چنان سوده است که سبب بما دلالت بر ناسازگاری داشته باشد و مؤسس این دادگاه هم نا آنکه وقوع واقعه را محقق میدادست راه را برای تحقیق و بازرسی باز نمود و داورانی که انتخاب کرده و کسی که بر سر ایشان گماشته در امانت و درسی مسلم میباشند و یعی است که رسیدگی باید خردمندانه و بیطرفانه بعمل آید، تکلیفی که باقی میماند این است که مشخص گردد که از میلون و کلودئوس کدام يك مهاجم و کدام مدافع بوده اند و برای اینکه این مطلب روشن شود بهل و افعه کفایت میکند و بنابراین خواهش

من آنست که بسر گذشتی که حکایت میکنم توجه فرمائید .

کلودیوس با کمال بیصری مشتاق بود که ریاست دادرسی منتخب شود برای اینکه با نویسه بتواند بخیانتکاری خود پردازد ولیکن انجمن این سال در کار تأخیر کرد چنانکه اگر منتخب میشد چند ماهی بیش بر سراینکار نمی ماند و چون او مانند دیگران این مقام رانه برای شرافت بلکه از پی هوای نفس طالب بود میخواست يك سال تمام در آن مقام کامرانی کند. گذشته از اینکه پاولوس<sup>۱</sup> که با او همقدم میشد مردی درستکار است و مزاحم حال او میبود بنا بر این ناگهان از داوطلبی خود دست برداشت و آنرا برای سال بعد گذاشت و این از روی بیعرضی نبود و خود آشکار میگفت میخواهم دوازده ماه ریاست کنم یعنی میخواست یکسال تمام بغارتگری مشغول باشد. اما در این بخت نیز مشکلی در پیش داشت و آن هم قطاری با میلون بود. بنا بر این با رقیبان او همدست شد بلکه آسین بالا زد که همه اسباب چینی هارا خود اداره کند. قبایل را بروم میخواند بهمه کار مداخله میکرد هر عنصر شری را میآورد. اما هر چه او آب را بیشتر گل آلود می نمود برفوت میلون میافزود تا جائیکه آن ناجوانمرد داشت که دلاوری که دشمن اوست البته منتخب خواهد شد کار از گفتگو گذشت و هلهله ملت را پی در پی در باره میلون مشاهده کرد. سا بر این جادر را یکشاخ نمود و آشکارا پیمان کرد که حریف را از میان بردارد پس مشتکی ندگان وحشی بیابانی را که بخرابی بیشه های دولی و یغما کردن ابروری<sup>۲</sup> گماشته بود بروم آورد و شما آن حونخورانرا دیدید و علت مهاجمه آنرا دانستید چه کلودیوس نیت خود را پنهان نمیکرد و بیملاحظه

۱- Paulus ۲- Etrurie قسمتی از حاک ایتالیا بوده است

در میان مجلس سنا و مجلس ملی میگفت اگر قبول عامه را از میلون نمیتوانیم برداریم حانس را میتوانیم بگیریم و نیز وقتی که فاوینوس<sup>۱</sup> از روی ساده دلی از او پرسید با وجود میلون هوس های خود را چگونه خواهی راند جواب داد تا سه چهار روز دیگر میلون بپاه خواهد شد و کاتون که اینجا حاضر است خود این سخن را از فاوینوس شنیده است. مقارن اینحال میلون برای انجام یکی از وظایف خود مکلف شد به لانوویوم<sup>۲</sup> که مقر فرمانروائی او بود برود و این مسافرت را قانون ايجاب میکرد و ضرورت داشت و امری پنهانی نبود و کلودیوس این فقره را میدانست

میلون یسّم رانویه میبایست راه بیفتد. کلودیوس روز نوزدهم ماگهان براه اپوس رفته مکمین او نشست و باید حرکت ناگهانی او را توجه کرد. نا ایکه همانروز در روم مجلسی تشکیل میشد که برای عملیات کلود یوس سودمند بود و یقیماً اگر او نمیخواست از پیس تهیه خیانتکاری خود را ببیند و محل واسات کار خود را تهیه کند آروز از روم غیث نمیکرد و نیز تفاوت احوال میلون را با کلودیوس باید مورد توجه قرار داد میلون همانروز در مجلس سنا حاضر شده غیث روا نداشت آنگاه بخانه آمده جامه و کفش خود را بعبّر داد مدّی هم صر کرد تا زوجه اش آماده شود هنگامی براه افتاد که اگر کلود یوس بروم برگشنی بود برگشته بود خون بسر راه رسید کلودیوس سواره بی برک و ساز ناوبر حور در درحالی که به زوجه اس همراه او بود به امر دانی که همیشه درسفر همراه میبرد و این خود امری فوق العاده است ولیکن میلون که اکنون با این آب و تاب او را مهاجم و قابل میخواست سوار ارابه مبرف حامه



بزرگ فراح بر خود پوشیده همراه زوجه اش و گروهی از خدمتگزاران  
 مرد وزن که بهیچوجه مناسبتی باجنک و کارزار ندارد خلاصه ملاقاتشان  
 در محلی که از املاک کلودیوس است وقت عصر واقع شد باینکه ناگهان از  
 محل مرتفعی جمعی راهزنان مسلح بارابه میلون حمله ور شدند و ارا به  
 ران را کشتند میلون از ارا به بزیر جست و جامه فراح را از خود دور کرده  
 دلیرانه بدفاع پرداخت دسته دیگر از مردان شمشیر بدست پیش آمدند  
 و کلودیوس شخصاً آنها را سر کردگی میکرد . بعضی پیرامون ارا به را  
 گرفتند و برخی میلون را کشته انگاشته بجان خدمتگزاران که در دنبال  
 میآمدند افتادند و بسیاری از ایشانرا هلاک ساختند و بقیه که دیدند بارابه  
 راه نمی یابند و کلودیوس را شنیدند کسه وریاد میکرد میلون کشته شد  
 کاری را کردند که هر کس دیگر بود از سدگان خود همین انتظار میداشت  
 ولیکن در اینکار نه حکمی از میلون داستند و نه او را آگاه ساختند و این  
 بدوستی همان است که واقع شده است در این گیر و دار مهاجم کشته شد  
 نیرو بر نیرو علمه کرد بلکه باشد گهت دلاوری بر حسارت حیره گشت.  
 کلودیوس جان داد و جان دول و سمانندگان خدا آسوده شد بخت میلون  
 بلند بود اما سما و دولت روم هم اقبال داسید که او جان خود را خواست  
 حفظ کند جان شمارا خرید اگر این عمل میداد بوده بمهرماید تا من ساکت  
 شوم اما گمانم این است که هر کس باشد اگر خردمند باشد غفل حکم  
 میکند و اگر نادان باشد ضرورت ایجاب می نماید و اگر جماعت باشد قانون  
 ملل روا میدارد و اگر حیوان هم باشد طبع فرمان میدهد که تا میتوانی  
 آسیبی را که تو روی نموده برای آسایش و زندگی و سلام از خود  
 بگردان و میلون را محکوم بمیوان ساخت مگر اینکه مقرر شود و از

این پس همه کس بداند که چون گرفتار مهاجمهٔ راهزنان شوی یا بشمشیر آنان جان میدهی یا بحکم دادوران کشته میشوی و در هر حال از مردن چاره‌ای نیست و اگر چنین باشد صرفهٔ میلون در این بود که به تیغ کین کلودیوس که بارها بروی او کشیده شده سر نهد تا بجرم دفاع در مقابل مردم کشان بشمشیر دادوران هلاک نشود ولیکن یقین است که شما چنین عقیده‌ای ندارید و بنا بر این سخن در این نیست که قتل واقع شده یا شده بلکه مطلب این است که گناه بوده یا نبوده است و این رسیدگی نظایر بسیار داشته است. در اینکه از پیش دامی گسترده شده شک نیست و مجلس سنا همین حکم را کرده است ولی باید دید دام را که گسترده است مجلس سنا مهاجمه را نا روا دانسته اما مهاجم را تشخیص نداده و پمپه از شما خواسته است که معلوم کنید میلون حق داشت این کار بکند یا داشت بعبارت دیگر مجرم را تشخیص کنید تا اگر میلون دام را گسترده است کیفر ببیند و اگر کلودیوس کرده است میلون را ترعه بفرمائید.

آمدیم بر سر آنکه از کجا میدادیم کلودیوس مهاجم بوده است بگمان من دربارهٔ چنین نفس خبیث و جانور دریده اگر بنمائیم که او از مرك میلون امیدواری بسیار داشته و آنرا آرزو مند و ثمراب نزرک از آن مرقب بوده مقصود حاصل است و بقول آنکس عمل می‌کنیم که گفت ببنید از این پیس آمد که صرفه میوانست سرد. مرد نیک بهیج طمع سرار نمیکند اما شخص فاسد بکمترین نفی از بد کردن خود داری ندارد ملاحظه فرمائید که کلودیوس از مردن میلون چه بهره‌ها در نظر داشت چون داوطلب ریاست دادرسی بود وجود میلون را بر سر حکومت مزاحم جنایتکاری خود میدید پس چون او از میان میرفت این خوار از سر

راه او بر داشته میشد و بعلاوه اسباب چینی میکرد که کسانی بر سر حکومت بیایند که نسبت بهوس رانیهای او چشم پوشی کنند بلکه شريك شوند و چگونه میتوانند از غارت گری های او جلو بگیرند در صورتی که او آنها را بریاست رسانیده بود؟ از این گذشته چگونه میتوانند از عهده چنین نابکاری که انسان بشرارت خو کرده و جری شده بر آیند؟ ای دادوران مگر نمیدانید چه خبر است؟ مگر از اوضاع روم آگاه نیستید و غوغائی که در این محوطه بریاست بمیشوید و مسبوق نیستید که این آتش پاره چه احکام میخواست صادر کند و چه بلاها بر ما بیاورد؟ بیا ای سکستوس<sup>۱</sup> ترا بخدا، آن مجموعه احکام را که با هم تهیه کرده بودید و میگوید تودرمیان معرکه از خانه کلودیوس شانه در ربودی بیاور نشان بده که اگر روزگار با شما مساعدت میکرد و رئیس موافق داخل خواه خود بر سر کار میآوردید چه تهیه ها برای ما دیده بودید و چه دستور های گرانبها باو میدادید . . . . . بینید سکستوس چه نگاه خشمناکی بمن می اندازد مانند همان نگاه ها که پیش از این مرا تهدید میکرد و خداوند مرا از آن محفوظ ندارد. تصور مکن ای سکستوس که من از بودلتنم. کلودیوس دشمن خو بخواری بود اما تو پیش از آنکه من مینواستم چشم داشته باشم انتقام مرا از او گرفتی. بونعش خون آلود کلودیوس را از خانه بدر آوردی و میدان کشیدی و برای آشوب کردن نگذاستی تکالیفی که باید سست نمیداد ادا کنند و احتراماتی که شایسته است بجا بیاورند و جسد او را بیم سوخته طعمه سگان کوچه ساختی. من نموانم اینکار ترا تحسین کنم چون سنیع و یدینی بود اما کیفری بود که بدست تود دشمن

۱ - Sextus از همدستان کلودیوس بوده است

من داده شد و از اینرو نمیتوانم از تودلتنگ باشم.

بازی ای داد و ران ریاست کلودیوس مایهٔ بیم و هراس بود و شما میدانستید که اگر باطل السحری برای آن نداشته باشید و تریاقی برای آن زهر نیاورید یعنی مرد توانای باعمر می در مقابل او تتراشید کار خرابست. آن تریاق وجود میلون بود و ملت روم همه باین عقیده بودند و برای محافظت شخص خود و مصون داشتن دولت از خطر همه برای انتخاب او رأی میدادند اما برای میلون وجود کلودیوس اسباب سرافرازی بود که همواره از خباثت‌های او جلو بگیرد و خود را آبرومند سازد. مرک کلودیوس روم را از خطر میرهانید اماموقع را برای هنرنمایی و خدمتگزاری بملت از دست میلون میگرفت. پس کلودیوس اگر مشتاق نابود ساختن میلون بود میلون نمیتوانست آرزومند نیسی کلودیوس باشد و اگر بگوئید خشم و کین در میان بود و اراده دشمنی بایسکارمبادرت نمود خواهیم گفت این احوال در کلودیوس بیشتر فوت داشت بلکه ادعا میکنم که میلون این احوال را نداشت او اگر از کلودیوس بیزار بود همان بیزاری بود که ما همه از راه مهن دوستی داریم از این گذشته وجود کلودیوس برای میلون مایهٔ شرافت و محبوبیت بود اما کلودیوس بر میلون خشم داشت چون او را اوسبب برگشتن بروم سده بود. ثانیاً او را بالای جان خود و مایات شرارت آمیز خویش میدید. ثالثاً میلون او را بدادگاه خوانده بود و محنت تعقیب او بود پس بنیدیتید که مثل کلودیوس کسی با چنین وهنی که دیده بود آیا میتوانست آرام بشنید و چه اندازه میبایست کینه ورزی داشته باشد و آیا از چنین شقاوت پیسه‌ای غیر از این حالی میتوان انتظار داشت ؟ اکنون باید عادات و صفات کلودیوس و طبع و حالت میلون را سنجید

( در اینجا سخنور وقایعی نقل میکند و شواهد و دلائلی میآورد بر اینکه طبع کلودیوس بر شرارت و خثارت بود و فطرت میلون بر خود داری و سلامت و بعلاوه آن هنگام که موقع منتخب شدن او بریاست بود مناسب نداشت که میلون دست خود را بخون آلوده و لکه دار سازد آنگاه میگوید ۱۰ ) و نیز توجه بفرمائید که کلودیوس موقع راجه درست بدست آورده بود . میدانست که در روز معین میلون میباید وظیفه مخصوصی را ادا کند و برای این مقصود باید به لانیوم برود پس بر او پرسی گرفت در حالی که در همان روز انجمنی افزتنه جویان که خود او فراهم آورده بود مشغول فساد بودند و یقیناً کلودیوس اگر قصد ارتکاب آنجنایت را نداشت از آن انجمن غایب نمیشد و آن غوغا را برای پیشرفت مقاصد خود مغتنم میشمرد ولیکن میلون بمسافر مجبور بود چون قابون او را نادای و طیفه مکلف ساخته بود و کلودیوس این مطلب را میدانست و هزار قسم وسیله برای آگاهی از آن داشت ولیکن میلون از حرکت کلودیوس سخر بود چون مقدمه و سابقه ندانست و از کجا میتوانست از این امر آگاه شود ؟ و شهود چند بر این گواهی داده اند که کلودیوس در آنروز ناپود در آلب<sup>۱</sup> در مقر تابستانی خود باشد و جوی خمر - مرك کورس<sup>۲</sup> معمار را باو دادند بروم آمد. اکنون میگوید اگر ما بود کلودیوس در آلب باشد و به روم آمدنش بواسطه مرك کورس بوده است پس قصد مهاجمه بمیلون را نداشته است . من میگویم همین بیست و مرك کورس بهانه بوده است چون کلودیوس روز پیش بر بالین کورس بود و دید که او در حال احتضار است و مهم بودم و وصیت نامه کورس را باهم دیدم و مهر کردیم در اینصورت

چه جهت داشت که بفاصله چند ساعت که کورس در گذشت کلودیوس ناگهان در تاریکی شب بیاید و چرا از مسافرت شبانه پرهیز ننمود و تا صبح صبر نکرد که روز حرکت کند؟ میلون اگر قصد قتل کلودیوس را داشت همانشب را مغتنم میشمرد و در تاریکی در جایی که همه کس میدانند که دزد گاه است پنهانی میرفت و مقصد خود را انجام میداد و مطلب لوٹ میشد و خون گردنگیر او نمیگردید و همه کس تصدیق میکرد کلودیوس گرفتار دزدان گردیده است و یا می گفتند آنهمه بیچارگان که گرفتار تعدیات کلودیوس بوده و او اموال ایشانرا برده بود یا سیاری دیگر که در معرض همین بدبختی بودند از او انتقام کشیده اند. از این گذشته آنروز کلودیوس که اریسیا<sup>۱</sup> میآمد بخانه خود در آلب توقف کرد. اگر میلون از حرکت او آگاه بود بر فرض که میدانست او بروم میآمد یقین میدانست که در آلب توقفی خواهد کرد پس چرا آنجا بر او مهاجمه نکرد و شبانه کار خود را نساخت.

پس ای دادوان بگمان من همه اوضاع و احوال گواهی گناهی میلون است. نفع میلون در زنده بودن کلودیوس بوده. آرزوهای کلودیوس حز مارك میلون بر آورده نمیشد کلودیوس عیظ و غضب سخت نسبت بمیلون داشت. میلون جهمی نداشت که نسبت باو غضبناك باشد خلق و خوی کلودیوس همواره بر شرارت و تعرض بود میلون جز دفاع ری نمی کرد کلودیوس موقع مارك میلون را معین درده و آشکار گفته بود. از میلون هرگز چنین حیزی شنیده نشده بود موقع حرکت میلون بر کلودیوس معلوم بود ولی میلون از موقع حرکت کلودیوس خبر نداشت. مسافرت میلون ضروری

بود. حرکت کلودیوس هیچ دلیلی نداشت میلون گفته بود چه روز از روم راه خواهم افتاد. کلودیوس موقع ورود خود را بروم پنهان داشته بود. میلون در قصد و نیت خود تغییری نداده بود کلودیوس سهانه های بی معنی قصد خود را تبدیل نمود میلون اگر نیت نداشت میبایست سهانه نزدیک روم بکمین کلودیوس بنشیند و بنشیند. کلودیوس اگر هم از میلون ترس نداشت میبایست در هر حال از مسافرت سهانه احتراز کند و بکشد از طرف دیگر ای دادوران بیاد بیاورید که این نزاع در جلوملک کلودیوس واقع شده که او آنجا مشغول بنائی بود و جمعی از کارگران پرقوه آنجا کار میکردند و کلودیوس میتوانست ایشانرا بیاری بخواهد

در چنین جائی که مشرف بر دشت است میلون چگونه دلیری میکرد که بدشمن حمله کند و حال آنکه محل از هر جهت برای کلودیوس مساعد بود و مطلب روشن است و نیز جگونگی واقعه حقیقت را آشکار میکند. میلون در ارا به نشسته و جامه فراس بر خود پیچیده و زوجه اش در کنار او جای گرفته میرفت و اینها همه عایق و اسباب اشکال کار است از آن طرف کلودیوس بيموقع و بيجهت و ناگهان سهانه حرکت می کند و هیچ علتی برای این حرکت نیست چرا اینکه میداند که میلون می آید و این محل برای انجام مقصود مناسب است همین کلودیوس که همیشه با زن سفر میرود در این موقع تنهاست مایه که هیچ خوف بی ارا به حرکت نمیکند و در آن هنگام زبده سوار است بر خلافی عادت از امر دان و روسپیان که همیشه همراه دارد کسی همراه او نیست مگر مردانی که برای کارزار آماده اند در حالی که میلون اتفاقاً در آن سمر برای شریفانی که میبایست احرام دهد مطربان و جمعی از خدمتگاران زنانه همراه دارد

ممکن است بگویند با اینهمه چرا کلودیوس مغلوب شد؟ جواب میگویم از آنجاکه نبایست همه وقت مسافر بدست راهزنان کشته شود و گاهی کارها معکوس میگردد و حقیقت این است که کلودیوس در واقع زنی بود که بمردان حمله ور شده بود. بعلاوه میلون هم عموماً از خود غفلت نمیکرد و میدانست که کلودیوس تشنه خون اوست و از احتیاط خود داری نداشت و وسایل دفاع را از خود دور میساخت و بیز قضا و قدر هم در کار است و بسا میشود که در هنگامه کارزار بخت برمیگردد و آنکه غالب بود از دست مغلوب زخم میخورد. خاصه اینکه کلودیوس شکم خواره و باده نوش و مست غرور گمان میکرد کسان میلون را پراکنده ساخته است و نمیدانست که خود را میان دودسته انداخته و آنها که دنبال می آمدند مولای خود را کشته پنداشته بکینه خواهی او حمله میرسد و خون مولای خود را که ریخته میدانستند بخون قاتل او میسوزند. حواهد گشت « پس چرا میلون آن سدگان را آزاد ساخت؟ هر آینه جز این نبود که میترسید آنها بزرشکجه در آیند و بشرکت در قتل کلودیوس افرار کنند ». اما من میگویم بشکجه و استنطاق چه حاجت است؟ اگر مقصود کشف قضیه و مرتکب است میلون خود افرار دارد اگر برای این است که معلوم شود حق بود یا نبود این قهره از شکجه و استنطاق دانسته نمیشود. میرسند برای چه سدگان خود را آزاد نمود؟ جواب میدهم دریاداش خدمتی که مولای خود کرده بودند آزاد کردن هم کافی نبود و بعول کاتن آنمرد ارجمید که در مجمع پرهیاو سخن گفت هر چه بآنان یاداش میدادند بجا بود بدگانی که این اندازه جافشان و جوانمرد و با وفا باشند که حان مولای خود را بخرند و بگذا رند دشمن کام شود در باره آنها چه باید



کرد؟ آیا آزاد کردن کمترین مزد آنها نبود؟ خوشا بحال میلیون که در میان همه بدبختی‌ها لاقلاً توانست این تکلیف را نسبت بهندگان دلسوز خویش ادا نماید.

میگویند بندگان که بااستنطاق در آمدند گناه را بگردن میلیون دانستند میدانید کدام بندگانند؟ بندگان کلودیوس بودند که برادرش از خانه خود آورد و بااستنطاق کشید. عجب شاهد های عادل و در حقیقه میتوان مطمئن بود که این شهود با آزادی و موافق حقیقت گواهی داده اند کسیکه باو میتوان گفت اگر چنین گفتی بسه پایه ات می ندم و اگر حنان بگوئی آزادت میکنم البته شهادتش پذیرفته است لاقلاً اگر همین سندگانرا هم از یکدیگر جدا کرده و جائی نگاهداشته بودند که کسی با آنها گفتگوئی نکند و بلافاصله پس از واقعه استنطاق کرده بودند شاید ممکن میشد که حقیقتی از آنها دست آید. اما آنان زیاد از سه ماه در اختیار مدعی مانودند و خود او آنها را بااستنطاق کشیده است در این صورت پنداست که این گواهی چه حال دارد.

ماهه این دلایل واضح و قرائن و امارات روشن اگر باز حقیقت بر شما معلوم نگردید و از بی گناهی و پاکی میلیون مطمئن شده اید بیاد بیاورید که او ما کمال آزادی و اطمینان از بی تقصیری خود بی تسوئیس و پریشایی باسایس خاطر فوراً بروم آمده بمیدان وارد شد، در حالی که سنا آتش گرفته بود و حه قوب فلسی سانداد و حه سحما گف و چگونه از ملت و سنا نمکین کرد بلکه بی حربه و سلاح سایم لشکریان شد و خود را در تحت اختیار رئیس کل که مجلس سنا بر ای دولت معین کرده بود گذاشت. آیا اگر از خود مطمئن نمود باین آسائی سلیم میشد خاصه هنگامیکه

پمپه را متوجه همه گفتگوها و نگران و گرفتار سوء ظن میدید؟ ای  
 دادوران حقیقت این قسم تأثیر دوطرفی میکند؟ آنکه بیگناه است بترس  
 بیش میآید و گناهکار را مظهر عذاب و کیفر فرا میگردد و از همین رو  
 بود که در مجلس سنا همه میلو را ذیحق دانستند و چگونگی واقعه را در  
 نظر گرفتند و آرامی خاطر و استوار بودن مدافعه او را مشاهده کردند.  
 البته یاد دارید که چون کلودیوس کشته شد دشمنان میلون و بی خران  
 چه تصورات کردند و چه افسانهها ساختند. یقین میگفتند بروم نخواهد  
 آمد و حال که کلودیوس را در حین خشم و بیخودی کشته و کینه خویش  
 را کشیده و دشمن را بسزاسانیده البته نآسانی از میهن دست می کشد  
 و میرود و نمیداسند او اگر دشمن شخصی را از میان برداشته دولت را  
 هم از خطر رها نیده است. خود را بمعرض هلاک آورده اما ملت را نجات  
 داده است. پس البته تسلیم قانون میشود و شرافت ابدی حاصل مینماید  
 و ثمرات حاشایی خویش را بما میدهد. بعضی دیگر مقاصد عجیب مانند  
 کاتیلیا باو نسبت میدادند و می گفتند مهاجمه خواهد کرد، علم طغیان  
 خواهد افراشت، بروم لشکر خواهد کشید، ریاست را برور خواهد گرفت.  
 بیچاره خد منگزاران ملت که چه زود سلامت نفسشان فراموش میشود  
 و چه بیاب جنایتکارانه بآنها میدهند. این گفتگوها همه واهی بود و رفتار  
 سرافتمند و قانون خواهان میلون بیگناهی او را آشکار نمود با اینهمه  
 دست از افرای زدن باو برنداشتند چنانکه اگر متانت او سود و اعتماد کامل  
 پاکی خود داشت البته پریشان میشد اما او هیچ ترزلی بخود راه نداد  
 و بآن سخنها اعتنا نکرد و با جیر شمرد گناهکار هر قدر مشهور باشد چنین  
 محکم نمی آید بیگناه هم اگر دلیر نباشد چنین ایستادگی نمی کند

اینجا داخل بعضی جزئیات میشود و شرحی نسبت به پمپه خوش آمد گوئی میکند و بدادوران دل میدهد که با وجود پمپه که اینجا نشسته از هیچ چیز باک مدارید و از روی انصاف رأی بدهید. آنگاه می گوید).  
 میلون چه میگوید؟ میگوید کسی که بدست من کشته شده است نامردی است که بانوان محترم رومی او را در مکان مقدس دیدند که بزناکاری آمده بود کسیکه مجلس سنا خود تصدیق کرده است که مقدسات دینی راهبک نموده و بارها استحقاق قتل را دریافته بود. کسی که آلوده رنای باخواهر خود بود. کسیکه بزور بندگان مسلح خود مردم محترمی را که سنا و ملت روم بلکه همه اقوام او را پدر میهن و بجات دهنده همشهریان میخواندند از روم بیرون کرد. کسی که کشورها را داد و ستد میکرد و بمیل خاطر خود بخشنه مینمود. کسی که در همین میدان خونریزیها کرد و خنجر بدست بزرگترین و عقیف ترین مردم روم را مجبور بخانه نشستن کرده بود کسی که در هوسرایی و فسق و فجور از هیچ شناعتی باک نداشت کسی که معبد را آتش زد برای اینکه از نقلاتش در دفتر نفوس اثری باقی نماند کسی که به حق قائل بود به قانون رعایت نمیکرد نه کسی را مالک چیزی می دانست کسی که پس از نزاع جوئیها و تراغیهای ناحق بالاخره با کمال بی اعتنائی بمحاکم و قوانین با حربه و جمعیت آشکارا مهاجمه کرد و میراب دیگری را ضبط نمود کسی که بناراج کردن اموال مردم اتروری قناعت نکرده بر مرد شریفی مانند واریوس که اکنون میان شما بدادوری نشسته حمله کرده و میخواست بضرر سمشیر او را از املاک خویش بیرون کند (چند فقره دیگر از این نوع کارها نقل میکند که همه واقع شده بود). و حنا که می بینید و میدانید کلودیوس نه بدولت روم دست رد می گذاشت نه مردم به بزدلیک به بدور به بخویش به بییگانه اما از بس

این کارهای او عادی سده بود برای کسی شگفتی دست نمیداد و همه باین احوال خو کرده بودند و حس مردم کندی گرفته بود. اکنون بفهمید آسب هایی که برای شما آماده کرده بود چگونه از خود میگردانید؟ بار را اگر مبردید چگونه میبردید و اگر میگذاشتید چگونه میگذاشتید؟ اگر او بریاست میرسید به بزرگ میدانست نه کوچک. خانه های شما و دارائی شما فرزندان شما زنهای شما از شر او محفوظ نبودند و آنچه میگویم خیال واهی نیست مگر نه فصد داشت از بندگان لشکر فراهم آورد و اموال دولت و ملت را برد؟ پس اگر میلیون شمشیر خون آلود خود را بدست گرفته فریاد کند که ای مردم من کلودیوس را کستم و شر او را از سر شما گردانیدم و از این عمل من عدالت و قانون و امنیت و عفت در روم محفوظ ماند آیا او را تصدیق نمیکنند؟ آیا هیچگاه کسی چنین خدمتی بدولت کرده است؟ آیا هرگز ملت روم و مردم ایتالیا و تمام دنیا چنین سادی و خوشی دیده بودند؟ من سادی های نیاگان را ندیده ام که چگونه بوده است اما فیروزی های بزرگ و نمایان سرداران زمان خودمان را دیده ام و گواهی میدهم که هیچوقت عموم مردم چنین دوق و مسرتی دریافتند. ای دادوران این بیسگوئی مرا ناور کنید که امیدوارم شما و فرزندانتان این ملت را خوش و فیروز بینید و همواره بگوئید اگر کلودیوس حان داده بود ما این مطرۀ سعادت را نمیدیدیم و من اطمینان دارم که این امید برآورده میشود و همین سال این خود سری ها از میان میرود فتنه حیوان معید خواهند شد قانون و دادگاه محترم خواهد گردید و ریاست پمپه باریج بجای روم خواهد بود اما کبست که ادعا کند که این بهبودی ها با وجود کلودیوس صورت پذیر میشود و اگر آن دیوانه تسلط

می یافت که می توانست ضمانت کند که شما از دارائی و نعمتهای خدا داد  
خود بهره مند بمانید ؟

ای دادوران گمان نمیکنم کسی این بیانات مرا تنها نتیجه دشمنی  
من با کلودیوس بداند و بگوید از روی حسد و کین از راه عدالت و داد  
منحرف شده است راست است که من موجب سیار برای عداوت با او  
داشتم اما همه همشهریان مانند من او را دشمن میدانستند و عداوت من  
درضمن نفرت عمومی مستهلاک بود درست توجه فرمائید سخن از مرگ  
کلودیوس میروید اینک من شما می گویم چون فرض محال محال بیست  
همه چیز را میتوان درعالم خیال بتصور آورد. فرص کنید برای مبری شدن  
میلون من توانائی داشتم که کلودیوس را دوباره زنده کنم و چنین میکردم .  
ببینید رنگ همه پرید پس کسی که فرض محال زنده شدنش چنین هولناک  
باشد اگر دروافع زنده میماند چه حال دست میداد و اگر همین توانائی  
را برای همین پمیه که امروز رئیس ماست و از او دلاور بر کسی نیست  
فرض کنیم آیا ممکن بود بحین کاری اقدام کند و آیا احیای این يك  
نفس را موجب هلاک نفوس سیار نمیدانست ؟ پس ای دادوران شما کسی  
را که راضی بستمید زنده شود چگونه برای مرگ او کیفر فائل میشوید و  
کسی که قانون را پایمال میکرد چگونه سام آن قانون برای او کیسه خواهی  
میکسید ؟ و کسی که این خار را از سر راه شما برداشته و چنین سر بزرگی  
را از شما گردانیده چگونه او را مجازات مدهید ؟ این عمل مایه شرافت  
و افتخار او باید باشد چرا باید برای او طلب عفو نمود ؟ راست است که  
او از حان خود دفاع کرده اما حقوق شما را محفوظ دانسته است و از این  
جهت ناند یاد اس بگو بسد اما اگر با اینهمه شما عمل او را نپسندید

(اگر چه نمیدانم چگونه می‌توانید نپسندید) و اگر هم شهریان‌ش از چنین کار دلیرانه آزرده باشند باید با کمال مناعت و خونسردی از این مردم با سپاس دوری بجوید همه در شادی و کامرانی باشند و آنکه مایه این کامرانی شده با کام بماند و ما میدانستیم که در تنازع با خائنان اگر تحصیل شرافت می‌کنیم خود را هم بخطر میاندازیم و البته تا خطر نباشد شرافت حاصل نمیشود و من خود در دوره ریاستم اگر برای نجات دولت و ملت با آن همه مخاطرات روبرو نمیشدم آیا حنان فضیلتی در می‌یافتم؟ نشانه مردانگی همین است که در راه خدمتگزاری بمیهن بارشك و حسد و رنج و تعب برابر شوی و جان خود را بر کف دست بپی اما اگر بر خدمتگزار ملت است که از این مشقات بیم نکند بر ملت نیز هست که خدمات مردمان برك را منظور بدارد و بهر حال اگر سست بمیلون سپاسگزار باشید او سرافراز خواهد بود و اگر هم ساشید این خوشدلی را دارد که پیش نفس خویش خجل نیست اما ای داد و ران بدانید که این سعادت را از بخت بلند خود و اقبال روم و فضل خداوند دارید و کرا یارای آست که منکر این معنی شود؟ مگر آنکس که برورد گار را انکار کند و روشائی خورشید را نبیند و حرکات معظم و جلال احرام آسمان را مشاهده نکند و گشت روزگار را بهمد و خر سمدی بیایگان را که چنین آداب و رسوم و عقاید از جمده برای ما بمراب گذاشته اند دریابد ولیکن من میگویم آنقدر الهی وجود دارد نه پای ماکه افزارهای سست پایدارند دارای مبدأ حس و جان میساست این دسگاه پهناور با عظمت طبیعت جگوه از جبین مبدائی تهی تواند بود؟ آیا خون او را نمی بینیم باید مکر شویم؟ پس باید مکر روان خویش نیز باشیم که مایه حس و فکر ماست و همان جوهر

است که مرا جان میدهد و خرد میآموزد و حال آنکه او را نمی بینیم بلکه بحقیقتش پی نمی‌ریم و نمیدانیم کجاست باری آن قدرت و عظمت است که همواره سعادت و شرافت مردم را نگاه میدارد و اوست که بالای بزرگ را از ما گردانیده و کلودیوس را بر انگیزخته است که دیوانه وار بدشمنی بی باک حمله برد تا شقاوت زبون فضیلت شود و دستش از آزار بندگان خدا کوتاه گردد آری ای داد‌وران این کار کار بشر نبود کار پروردگار بود که این عفریت را از پا درآورد و بیدین را قربانی اماکن متبرک کرد. پشته های مقدس و میشه های مبارک و معبد های ویران شده که با دیانت رومیان بظهور آمده و با آن شریک بودند و یکفر ناسکار سایبانهای آنها را باتبر جور و ستم خود بخاک افکند و بجای آنها آثار جنون خویش را بر پا کرد همه بر این امر گواهی میدهند ای خداوندی که دست کافر مش آن غدار در باچه ها و میشه ها و کشت زارهای نرا با آهسته جنایت ها و رسوائیها آلوده کرد مگر نه دریای غضب توبه جوش آمد و او را بسزای خود رساید و اگر چه دیر رساید خوب رساید و آیا رفتار ناشایسته کسان خود کلودیوس بهترین دلیل بر خشم خداوندان نیست که بهیچوجه تشریفات حمل حمازه و بسیع و بوحه سرائی و عزا داری و آدابی که در این موقع حسی دشمن بدشمن دروغ نمیکند برای او بجا میاوردند و جسد او را بی ملاحظه طعمه آتش ساختند ، پیداست که خدا خواست یکفر پدر کس ملعون انجام کارش سراپ مفرون باشد .

حقیقت این است که من بر مات روم ناگوار میداسم این اندازه از حین وجود ناحیری برد ناری کند زنا کار و آلوده کنندۀ مقدسات که بود، احکام هشت محترم سا را که حمیر میسرد ، داد گاههارا که برشوه

ملوث می ساخت، تأسیسات خردمندانه را که همه طبقات ملت برای سلامت و نجات عامه برقرار کرده بودند پایمال میکرد؟ مرا که از روم رانده بود سهل است دارائی مرا تاراج کرد خانه ام را آتش زد زن و فرزندانم را خوار و خفیف ساخت با پمپه منازعه نمود بزرگان دولت و افراد مردم را بی تفاوت بکشتن میداد خانه برادر مرا بآتش سوزانید و خراب کرد اترور را بباد غارت گرفت مردم را از خانه های خودشان مبراند هر روز جسارتی تازه و جنونی از نو سر میداد. روم و ایتالیا و سراسر کشور میدان تلخت و تاز او شد و باز کفایت نمیکرد و قوانینی آماده مینمود که ما را زیر دست بندگان ما بسازد. بر هر چه چشم طمع میبداشت همه حقوق ساقط میشد با ایهمه هیچکس مانع و عائق نیات او نبود مگر میلون و از همین رو خداوندان آن راهزن نادان را برانگیختند که بمدعی خود حمله کند و بجز این راهی برای دفع شر او نبود و خدا بدل او انداخت که قصد خان یکنفر دلاور کند و از این راه دول و ملت بجای یابد کسیکه در مړك او مجلس سنا یعنی خانه بزرگوارى ملت را آتش بزد درزند گانیس حه می کردید؟

باری بعد کفایت حجت آوردم و شاید زیاده روی هم کردم اکنون ای دادوران دیگر تکلیفی ندارم جز اینکه از شما برای دلاور برین مردم استرحام کم اگر چه او خود اهل اسرحام نیست و اینکه من میکنم شاید خلاف رضای اوست و دیدید که هنگامیکه ما همه گریان بودیم يك اشك در چشم میلون دیدیم و حهره اش آرام و آوازس محکم و سخش بکسان اسب. حسن کسی را باید فدر داشت مردمان ناچیر که خاک میبوسد و عفو در خواست میکنند طمع ما از آنها بزار میسود اما آنکس که بی ترس



و بی باک است و با کمال سرفرازی گردن بشمشیر مینهد از او باید رعایت کرد خاصه کسی که اینهمه خدمت کرده باشد و من همواره او را میشنوم که دعای همشهریان را بر زبان دارد و خوشی و سعادت آنها را از خدا میطلبد و دوام و بقای روم را میخواهد و میگوید آسایشی که من برای همشهریان فراهم کرده ام ارزانی ایشان باد هر چند که من خود از آن بهره مند نباشم اگر در خوشی و کامرانی ملت شریک نشدم باکی نیست چون ربیع و شعب ایشان را مشاهده نمی کنم میروم و اول مکابرا که آنجا آزاد باشم پناه گاه خود قرار می دهم و با حرمان از آرزوها و امیدواری ها که داشتم میسازم بیاد زمانی که تنها نگهبان ملت مظلوم بودم. خود را در مقابل خنجر کلودیوس فدای سنای یقین و بزرگان بیدستگاه و نیکان بی پشت و پناه کردم و نداستم که یکباره از من دست میکشند و مرا رها میکنند. ترالی سیسرون بوطن باز گردانیدم و نمی دانستم که خود بزودی آواره میشوم کجاست آن سنا و کوآن بزرگان که ماسنک آنها را بسینه میزدیم؟ چه شد آن فریاد های شادی که برای ما میراندند و جراحاموش شد آن زبان حرب و آن بیان نرم و شیرین تو که همواره بر دل سوزی بیچارگان بکار مبردی و آنها را آسوده می کردی؟ من که هزار بار جان شیرین را تار شما کردم چرا از آن تفقدان و آن فصاحت و بلاغت بی نصیبم؟

امای دادوران او که این سخنان را میگوید مانند من اسك نمیرزد می بیند که چگونه آسوده بسنه است میگوید من سست بی وفایی و با سیاسی همشهریان نمیدهم صعیف و احتیاطد یاد آوری میکنند که مردمان فقیر مسکین را که کلودیوس برای جباول اموال شما برانگیخته

بود من برای حفظ جان و مال شما جلوگیری کردم و از دارائی خود بآنها  
 بخشیدم تا چشمشان سیر شود و معترض بزرگان کشور باشند و همین زمان  
 نیز مجلس سنا بارها مرا خواسته و در آشوب و هنگامه مرا مورد اعتماد  
 خود ساخته و از زحمات و خدمات من قدردانسته و شکر گفته و من از این  
 تفقدات بی درپی سپاسگزارم و هر جا که سر نوشت من مرا بآنجا بکشاند  
 این یادگارها را با خود میبرم ریاست من اگر رسماً اعلام نشد باک ندارم  
 آرزوی من این بود که همشهریان مرا باین سمب نامزد کنند کردند از  
 اینکه تشریفابی بعمل بیامد چه زیان است ؟ مردمان بلند همت فضیلت را  
 میخواهند نه پاداش فضیلت را و زندگانی من شرافتمند است زیرا چه  
 شرافتی بالا تر از اینکه شخص میهن را از خطر رهانیده باشد ؟ کسانی که  
 مردم قدر جانشانی آنها را بدانند البتة سعادت مندند اما آنها هم که خدمتی  
 کرده و فراموشی نصیبشان شود بی سعادت نیستند. بهترین پاداش فضیلت  
 نام نیک است که اگر عمر میرود نام میماند عایب حاضر میماند و مرده زنده  
 بطر میآید و بالاخره فضیلت است که نردبان عروج برفلک سروری و مایه  
 نام جاودانی است و من میدانم که ملت روم همیشه از من یاد خواهد کرد  
 و همین امروز نیز هر جا دشمنان آس کن نسبت بمن بیفروزند گروهی هم  
 بذکر حیر و ستایش من زبان میگویند سبید که الان مردم انزوری بام  
 من چه جشن و سروری دارند هنوز صد روز از مارك كلودئوس نگذشته که  
 خرنس بهمه جا رفته و شادیش همه را گرفته است پس این بن بایدار  
 هر جا باشد نفاوت میکند و آوازه من همه جا شنیده میشود و نام من  
 جاودان و باقی میماند

ای میلون تو بارها این سخنان را در عیاب این کسان که اکنون

بما گوش دارند بمن گفته‌ای اکنون من در حضور این جماعت بتو می‌گویم  
 دلاوری تو برتر از آنست که من بتوانم بستم اما هر چه بزرگواری تو  
 نمایانتر می‌آید اندوه من از جدائی تو بیشتر میشود و درد اینجاست که اگر  
 ترا از من دور کنند بنالیدن هم نمیتوانم دل خود را سبک کنم و از اینکه  
 این ریش را بردل من بگذارند نمیتوانم آزرده شوم چون دشمن نیستند  
 بلکه گرامی ترین دوستانند و کسانی که این مصیبت را بر من وارد سازند  
 همواره در خیر من کوشش داشته‌اند زیرا ای دادوران هر زخمی شما بمن  
 بزیید اگر چه محکومیت میلون باشد که کاری نرین زخم هاست من  
 فراموش نمی‌کنم که شما همواره بمن نوازش کرده اید ولیکن اگر مهر مرا  
 ازدل بیرون برده اید و سببی موجب رنجش شما از من شده است چرا بر  
 میلون خشم برانید و خود مرا مورد قهر نسازید؟ چون خوشبختی من در  
 اینست که بمیرم و چنین محنتی نیم ای میلون تنها خوشدلی که من  
 امروز دارم اینست که آنچه تکلیف دوستی و مهربانی و جانفشانی بود  
 درباره‌ی تو ادا کردم برای تو مردم توانا را از خود رنجانیدم و خود را سپر  
 بیخ دشمنان نوشاختم دست تضرع و درخواست پیش کسان دراز کردم.  
 تو را بدارائی خودم و فرزندانم شریک نمودم و امروز اگر آسیبی تو  
 بخواهند برسانند آرا بر خود می‌خرم و روا میدارم بیت‌از این چه بایدم  
 کرد و چه نادم گفتم و جز اسکه هر سر نوشتی برای تو بنویسند خود را  
 در آن شریک سازم چگونه اراعه‌ی و امداری<sup>۱</sup> و سپاسگزاری تو بر آیم؟ بر  
 حال من از هیچ چیز دریغ ندارم و برای قبول هر پیس آمدی حاصر و شما  
 ای دادوران بدانید که آنچه در باره‌ی میلون حکم میکنید با اینست که  
 نعمت های خود را بر من تمام میفرمائید یا بکسره هر متی بر من دارید باطل

میسازید. اما میلون از این ناله ها متأثر نمیشود و بیدی نیست که از این  
 بادهای بلرزد. غربت نمیداند مگر آنجا که فضیلت نباشد. مرک را پایان  
 زندگانی دنیا می انگارد اما مصیبت نمی پندارد. زهی سعادت او که این  
 صفت دارد و خم بابرو نمیآرد. اما ای دادوران شما چه میگوئید آیا با  
 خاطره ها که از او دارید شخص او را میرانید؟ آیا در روی زمین برای  
 چنین مجمع فضایی از روم که زاد بوم اوست جایی راشایسته ترمیدانید؟  
 ای کسانی که مدافع میهن بوده اید و خون خود را چنان بیدریغ برای نجات  
 ملت ریخته اید از شما درخواست میکنم که چنین دلآوری از همگنان خود را  
 باقی بگذارید. آیا ممکن است دادگر ترین مردم را مطرود و از خود دور  
 سازید و او را بخواری و غربت بیندازید؟ وای بر من ای میلون بدستکاری  
 همین رومیان بزرگوار بود که تو مرا بمیهن باز گردانیدی و من نتوانم  
 ترا برای میهن نگاه بدارم؟ بفرز ندانم که ترا مانند پدر مینگرند چه  
 بگویم؟ بیرادم که امروز متأسفانه اینجا حاضر نیست و شریک غم و اندوه  
 من بوده چه جواب بدهم؟ بگویم همان کسان که با او سازش کردند تا  
 مرا نجات داد تا من سازش نکردند تا او را برهانم و در حه مورد؟ در  
 موردی که همه مردم این کشور بامن هم آرزو بودند. چه کسان؟ کسانی  
 که مرک کلودیوس بر ایشان فوز عظیم بود و درخواست کننده که بود؟ من  
 بودم. مگر من گناه کرده ام آیا نابکارها کاتیلینا را که کشف کردم و جلو  
 گرفتم گناه من است؟ و من میدانم همه این مصیبتها که بمن و کسان من  
 میرسد از همانجا است پس چرا بمن اجازه دادید که بروم و برگردم؟ آیا برای  
 این بود که پیش حشم من این در را بروی کسانی که آنرا بروی من گشوده اند  
 بیندید؟ راضی مشوید که باز گشت من باین شهر اندوهناک تراز مفارقتم

باشد زیر اگر کسانی که مرا بازگردانیدند از آن رانده شوند اینجا بر من زندان خواهد بود .

هرچند این نفرین است که بمیهن خود میکنم و استغفار میطلبم اما میگویم ای کاش کلودیوس نیمرد و رئیس دادرسی میشد و من این منظره غمناک نمیدیدم. خداوند احوال روح بزرگی باین مرد عطا فرموده ای که میگوید چون کلودیوس کیفری بسزا دید اگر ما پادشاه بناسزا ببینیم باکی نیست آیا چنین کسی که خداوند او را برای شرافت این خاک دنیا آورده رواست که دور از این خاک از دنیا برود و جان فدای میهن نکند ، بزرگواری او را همه بیاد داشته باشید و مگذارید دور از این کشور بخاک برود . کسیرا که همه شهر ها برای بردن او آغوش میکشایند شما رأی میدهید که از شهر خود رانده شود ؟ زهی سعادت مرزی که او را دریابد و بدبخت دیاری که او را براند و از دست بدهد و قدر نداند

دیگر بس میکنم که نه اشک مجال گفتن میدهد نه میلیون اجازه اشک ریختن. همیقدرای دادوران يك چیز از شما درخواست دارم و بس و آن اینست که چون رأی میدهید تنها بعقیده و انصاف خود مراجعه کنید و بدانید که آن رئیس کل که شما را در این قضیه بدادوری برگزید خواست درست ترین و خرد مند ترین و استوار ترین مردم را برگزیند و اگر دلیر باشید و بی طرفی نشان دهید و داد کسید از هیچ رو بر شما خرده نخواهد گرفت .

## بخش دوم

خطابه هایی که سبسن ایراد کرده بعضی از نوع سخنوری سیاسی

و بعضی قضائی و یا تشریفاتی است و بیش از صد فقره است و از آن جمله نزدیک بیک نیمه دردست است و باقی ازمیان رفته است. خطابه دفاعیه میلون را که نقل کردیم شاهکار سخنوری قضائی اوست خطابه های قضائی و حتی سخنورهای تشریفاتی سیسرن غالباً جنبه سیاسی نیز دارد از جمله خطابه های قضائی معروف او در اقامه دعوی بر شخصی ورس<sup>۱</sup> نام بود که در حکومت سیسیل (صقلیه) تعدی و اجحاف بسیار کرده بود از خطابه های سیاسی او آنچه معروف تر است سخنورهای است که در قضیه کاتیلینیا نموده و چندین خطابه که بمخالفت اتونیوس ایراد کرده و پیش از این بآن امر اشاره کرده ایم و آن خطابه ها را بر حسب مشابَهت با خطابه های دموستنس که بمخالفت فیلیپوس ایراد شده فیلیپیک خوانده اند. از گفتار های مزبور نمونه بدست دادن بی حاصل است چون با تاریخ سیاسی روم چنان ارتباط دارد که فهم آن ها بتوضیح و شرح و سَط بسیار محتاج است و یکی دو فقره هم نمی توان اکتفا کرد بنا بر این از نقل آن ها خود داری می کنیم.

پس از واقعه کلودیوس که خوانندگان از آن مسوق شدید پمپه در روم اقتدار کامل یافت در حالی که قیصر در کشور های خارجی مشغول فتوحات بود و کراسوس در ایران شربت مرگ چشید و یکی از مردان سه گانه روم ازمیان رفت. پمپه و قیصر که هردو سری پر شور داشتند با هم سازش نکردند و قیصر لشکریان خود را برداشته بایتالیا آمد و در این کسمکس هریک از رجال روم هواخواه یکی از این دوسردار شدند. سیسرن جانب پمپه را گرفت اما آنها کارسان بچمک کشید و پمپه مغلوب گردید

وقیصر بتهنایی بصاحب اختیاری روم و سراسر آن دولت پهناور رسید. رجال روم جز تمکین از سیادت قیصر چاره ندیدند. بعضی هم که در مخالفت با او زیاد روی کرده بودند از وطن دور شدند از جمله یکی از بزرگان روم بود که مارسلوس<sup>۱</sup> نام داشت. پس از آنکه زمامداری مطلق قیصر مسلم شد دوستان مارسلوس در مجلس سنا پیش قیصر از او شفاعت کردند و او هم بزرگواری نموده گناه مارسلوس را بخشید و باز گشت او را برم پذیرفت. اعضای سنا همه بسپاسگزاری زبان گشودند اما قیصر دلش بسوی سیسرن بود چون پس از آنکه او بریاست رسید سیسرن گوشه گرفته مهر خاموشی بر دهان نهاد ولی قیصر چون خود مردی با کمال بود بحکمت و بلاغت سیسرن وقع میگذاشت و میدانست که او با مارسلوس دوستی و یگانگی دارد و از تقدی که نسبت باو بعمل آمده البته شاد شده است و سا براین چشم داشت که سیسرن هم بزبان بیاید و همچنین شد و چون همه اعضاء سنا مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به قیصر اظهار کردند سیسرن برخاست و بجای تعارفات رسمی ظاهری در اظهار امتنان از قیصر و مدح او داد سخن داد و ارتجالا خطابه ای ایراد کرد که در نوع خود بی نظیر است و ما آنرا بفارسی درمیاوریم

سپاسگزاری سیسرن  
از قیصر در کار  
مارسلوس

سروران مهر خاموشی که از دیر گاهی بر زبان گذاشته بودم از ترس سود. رعایت ماساب میکردم ولیکن امروز باید زبان را بگشایم و مانند زمان های پیش آنچه در دل دارم از روی راستی بگویم و چگونگی خاموش بمانم که از مردی باین توانایی بی نهایت و دانش شگفت انگیز

چنین مهربانی بی اندازه و رأفت و مروت تام و تمام مشاهده کردم؟ قیصر چون بخواهش شما و بآرزوی مردم روم مار سلوس را رخصت داد بیک کرشمه دوکار کرد هم بمجلس سنا از حیثیت و اعتبار مار سلوس بهره بخشید هم مرا بدوق آورد که اگر عقل و تجربه‌ای دارم در این مجلس و برای این ملت بر طبق اخلاص گذارم زیرا ای سروران راستی من سیار دلتنگ بودم که چنان کسی را که با من درد نبال یک پرچم قدم زده است دیگر با خود همراه نمیدیدم و دلم ناز میداد که برخورد را بدارم که از آن دوست وفادار و همسر سراوار که همواره در کار و مطالعات با من شریک بوده دور باشم و باز در میدان سخن جلوه‌گری کنم پس دری را که اینهمه مدت بر روی من بسته شده بود ای قیصر تو امروز گشودی و در این مجلس مانند آفتاب روشن نمودی که این ملت از توجه امیدواری‌ها میتواند داشته باشد و من این معنی را از آنچه با چندین نفر از همشهریان و با خود من کرده بودی داسته بودم اما اکنون سراسر مردم روم از شبیه بیرون آمدند که دیدند تو با همه آزر دگی‌ها که داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مار سلوس بجا آوردی ورنجش و سگرایی خود را فدای آبروی این هیئت و بررگی دولت نمودی امروز مار سلوس از اتفاق آراء اعصای سا و سمو و بخشس بزرگوانه تو یاداش همه زحماتی که در مدت عمر کشیده بود دید و اگر او بچنین نعمتی سرفرازانه رسید تو هم که این نعمت را دادی سربلند شدی رهی سعادت مار سلوس که آزادی او همه رومیان حقیقی را مانند خود شاد میسازد و کست که یش از او این شادی را سزاوار باشد و کجایمیان این اندازه نجابت و امانت و دانش دوسی و اخلاق فاضله و هر نوع استحقاق رای مدح و ستایش شان داد؟ ای قیصر طبع هر چه سرشار باشد بلاعت



هر چه رسا باشد عبارت هر چه پرمـنی باشد هنرهای تورانمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد. با اینهمه میگویم و از راست گفتن خود پوزش میجویم که همه آن هنرها که از این پیش نموده‌ای باین رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکند. بارها در اندیشه خود و در گفتگوهایم با دوستان از فتوحات تو یاد کرده‌ام و با فیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل واقوام نیرومند دیگر سنجیده‌ام و همواره بزرگی اقدام و شماره کارزارها و پهنای کشور گشائیهـا و سرعت پیشرفت ها و گوناگونی نیروهای ترابر تر از هر کس که در دنیا مشهور و نامی شده یافته‌ام و از آن لذت برده‌ام و هر دفعه گفته‌ام هیچکس اینهمه راههای دور و دراز در جهان گردی نپیموده است بسرعتی که قیصر در جهانگیری پیموده و البته این اعمال شگفت از قوه و هم و تصور بیرون و هر کس منکر شود مـجنون است. اما از آن بزرگ تر هم کار هست چرا که افتخارهای جنگی خرده گیران نیز دارد. میگوید شرافت فـوحات همه مخصوص سرداران نیست سر بازان نیز در آن شریکند و منکر نمیتوان شد که دلاوری لشکریان و مساعدت موقع و مکان و دستیاری همدستان و نیروی ناوگان و فراوانی تیغ و تیر و کمان در فتح و فیروزی مدخلیت دارد و از همه بالاتر بخت و اقبال است که در حـک و جدال پیشرو سپاه است و سرکردگان را پشت و پناه. اما ای قیصر سـرا تی که بو امروز حاصل کردی در آن انباز نداری و با همه بلندی و بررگی تنها متعلق به نست و نه سر کرده و سر باز در آن شریکند نه شمسیر و بیزه در آن دخیل و بخت و اقبال هم نمیتواند در این عمل لاف نزنند و بهره ادعا کند و باید مقرر شود که این عنیمتی است که ترا بـتـهایی دست داده است خون بخت و اتفاق یار بهور و جسارت است و این کار که بو کردی همه اثر خردمندی

و حکمت بود .

راست است که تو اقوامی که بخونخواری وحشت انگیز و بجمعیت  
بیشمار بودند و در سرزمینهای پهناور سکنی داشتند و هر گونه وسایل برای  
ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگر نه آخر آنها مغلوب شدنی بودند  
چون هیچ قدرت بشری در جهان نیست که بنیرو از پادرنیاید اما نفس خود  
را مغلوب کردن و خشم خویش را فرو خوردن و فیروزی خود را سبک ساختن  
و دشمن مقهور را که حسب و نسب و دلاوری مشهور است بلند کردن و بر  
مفخرت و عزت او افزودن از حد بشر بالا تراست و آنکس که چنین میکند  
خود را برتر از همه بزرگان میسازد . هنرهای جنگی ترا ای قیصر بهمه  
زبانها خواهد ستود و ثبت تواریخ همه ملل خواهند نمود و هیچگاه از  
زبانها نخواهد افتاد . اما تفصیل بهترین کارهای جنگی را که مردم میخوانند  
از هیاهوی لشکریان و غوغای شیور و کرنای آزرده میشود ولیکن خون  
از کسی کارهایی می بینند که ناشی از رأفت و مروت و عدالت و ملایمت  
و حکمت است خاصه اگر در حال غضب باشد که دشمن عقل است و از کسی  
که مظفر و منصور و مست کبر و غرور است خاطرها شاد و مسرور میگردد  
تا آن اندازه که تاریخ و افسانه در این مورد بی تفاوت است و نیست به  
حسین دلاوران اگر موهوم باشند دلبستگی دست میدهد تا چه رسد بتو  
که در برابر چشم ما مصوری و شکل و شمایل را می بینیم و افکار و بیان  
را میسازیم و میدانیم که مصمم هستی آنچه یس از خرابیهای جنگ باقی  
مانده محفوظ نداری در این صورت چرا نام ترا بلند نکیم و در ازای  
نعمت حال نفسانیم ؟ هر مهر و محبتی که بر نو بوریم بجاست و در دیوار  
این کاخ شادی میکنند و ساس میگذارند که تو در اندک زمانی رونق این

مکان را برگردانیدی و باین کرسیها باز فرو شکوه دادی .

مارسلوس قدیم مردی باعفت و نمونهٔ کامل از مهربانی برادرانه بود و این مارسلوس از باز ماندگان اوست و ای قیصر چون این زندگانرا نگاهداری کردی شرافت آن مردگان را محفوظ داستی و چون از آن خاندان نجیب گروه بسیار باقی مانده چنان است که همه آنها را احیا فرمودی. پس شبهه مدار که این روز فیروزترین ایام زندگانی پرافتخارنست و این شرف تنها بتو عاید است. آن فتوحات که بافر مادی بو دست داده البته کارهایی درخشان است جز اینکه در آنها شریک بسیار داری اما در این فتح امروزی هم سرداری و هم سربازی و این منتهای شرافت است. آن عنایم و فتوحات بمرور ایام محو میگردد زیرا هیچ اثری از آثار بشر نیست که بطول زمان کهن و نابود نشود اما این داد و مهربانی هر روز رونقی از بوم میگردد و آنچه گذشت روزگار از کارهای دیگر بومیکاهد برفضالت میافزاید پیس از این کسانی را که در جنگهای داخلی سربرافراشته بودند مکرامت و عدالت زبردست کرده بودی . امروز برفس خود جیره شدی بمیدانم پیام بمردم وافی هست یانه . میخواهم بگویم امروز تو بفروری غالب شدی چون آنچه را فیروزی از مغلوب گرفته بود تو پس دادی . فیروزی تو ما را محکوم بمړك کرده بود رأفت تو دوباره بما جان بخشود پس تو بها کسی هسی که براسی فیروزی چون برفوت و شدت فیروزی خود علیه کردی

اکنون ای سروران سایح این عمل را بطر بگیرید . ما که بحث بامساعد در این روزگار پر آشوب بچنگ وجدالمان انداخ اگر اراضع بشريت بری بودیم آخر نه کم از اینکه حمایتی مرنک بشدید مارسلوس

که قیصر بخواهش شما اورا باین کشور باز میگرداند و منکه اوبه طیب  
 خاطر خویش بروم وبخودم وا گذاشت و آنهمه مردان نامی که او آنها را  
 بخانواده و میهن باز سپرد و اینجا بخدمت ملت مشغول و مایه حیثیت  
 و اعتبار ما میباشند اینها هیچیک دشمن نیستند که اوبسنا بر گردایده است  
 و دانسته است که بغیر عمد بخطا رفته اند باینجهت ترسیده اند و اکثر  
 کسانی که بمنازعه برخاستند از هوای نفس و کینه جوئی مبری بودند  
 چنانکه من خود در تمام مدت این جنگ همواره نصیحت میکردم که راه  
 آشتی را باز بگذارند و دردمند بودم از اینکه سازگاری دست نیاید و  
 کسی ناله مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گوش نمیدهد و من  
 هیچگاه جنگ خانگی را روا نمیدانستم و هر کس صلح طلب و قانونخواه  
 و دشمن جنگ و نزاع بود سخن مرا می شنید و اما پمپه، من پیر و شخص  
 اوبودم نه فرقه ای که اورا آلت اغراض خود میخواستند و هیچ سود و امیدی  
 در دل نداشتم و تنها از راه سپاسگزاری خود را در معرض هلاک گذاشتم  
 و افکار من پنهان نبود و در همین محفل عالی پیش از آنکه زد و خورد  
 شروع شود هزار بار دعوت بصلح کردم و حتی پس از آنکه آتش فتنه  
 بالا گرفته بود بیز از جان باختن ترسیدم و همان سخن را گفتم و آنها که  
 اندک قوه فهم و تمیز داشته باشند میدانند که فیصر باکمال بی میلی دست  
 بشمشیر برد چنانکه هر کس طرفدار آشتی بود اورا نواخت و دیگران را  
 براند و اگر این صلح طلبی راهمه در زمانی نسان داده بود که نتیجه جنگ  
 مشکوک و احمال مغلوب شدن میرفت عجب بداشت اما پس از فتح  
 و فیروزی صلح حویار را نواختن شکی باقی نمیگدارد که او مسالمت را  
 بر علیه یافتن بربری میداده است .

درینخصوص من ازمارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه دروقت صلح  
 وچه درزمان جنگ ما هم آواز بودیم وچه بسا اورا دیدم که ازغرور بعضی  
 اشخاص هراسان وازتایج فیروزی ایشان نگران بود وازهمین رو که ما  
 این تدبیرها را مشاهده کرده ایم قدرفتوت قیصررا بیسترمیدانیم چه اکنون  
 عللرا باید درنظرگرفت. فیروزیها را باید بهم سنجید ای قیصرما دیدیم  
 که چون جنگ پایان رسید تو شمشیر در نیام کردی و فتح و فیروزی  
 خودرا نمایش بدادی و اگر از همگنان ما کسی از دست ما رفت درحین  
 زدوخورد بود وازقهر و غصب تو کسی جان سپرد و همه کس تصدیق دارد  
 که اگر تو میتوانستی بهمان کشتگان باز حان میدادی چنانکه هر کس  
 ازکارزار جان بدر برد اورا نگاهداشتی اما ازشر مخالفان و فیروزی آنها  
 ما همواره بخدا پناه میردیم که می دیدیم نه تنها سب بجگججویان  
 حشما کند بلکه مردمان آرام بی طرف را نیز تهدید میکند عقاید شخص  
 را در نظر نمیگرفتند با موقع و مقام او کارداشتند یس میتوان گفت اگر  
 خداوندان بر مردم روم خشم رانند که آش این جنگ بیدادگرا میان  
 ما روش کردند اکنون عضبشان فرو نشسته است که شخص ترا محل  
 رأفت ساخته و فتح و فیروزی را نصیب عقل و حزم نموده اند

یس ای قیصر از چنین مزیی که نادر اتفاق میافتد شاد و از سعادت  
 و سرافشی که نصیب نویسنده کامیاب باش. مخصوصاً از ثمره فضایل و منشی  
 که داری و برای مرد خردمند بهانت گرا بسا و دلستین است هرگاه از  
 فوحاب خود یاد میکنی هر حد از دلیری خویش سر بلند میشوی از بخت  
 هم باید ساکرباشی اما نجات ما و بازگشت ما را خون بخاطر میگدرا نی  
 احسان و کرامت و بررگواری و خردمندی بی نظیر خود را درپیش نظر

هچسهم هيسازى و اينست آنچه من برترين نعمت ها ميخوانم بلکه نعمت حقيقي را همين ميدانم و بس زيرا که بزرگواری و جوانمردی و خردمندی فضایل اختصاصی وجود انسان است و چیزهای دیگر منتسب ببيخت و اقبال ميباشد پس بايد از اين شیوه پسنديده روگردان شوی که مردمان نيك را که وقتی از راه بدر شده اند برای ميهن نگاه بداری که آنها بهوای نفس و از روی شقاوت کار نکرده اند بلکه بعقیده خود ادای تکلیف نموده اند. البته درین عقیده بخطا رفته اند اما چون خیر ملت را خواسته اند معذورند و اگر بعضی کسان از تو بیم داشته اند گناه تو نیست و زیباترین ستایشی که درباره تو میتوان کرد اینست که بسیار کسان دانستند که از تو نباید بیم داشته باشند

اما دلتسگی ها و نگرانی هائی که اظهار داشتی بتو ميگویم که این نگرانی برای سراسر همشهریان و برای ما که نجات یافته جوانمردی نو هستیم بسی بیشتر است. امید وارم این نگرانی ها مورد نداشته باشد ولیکن البته نباید سهل انگاشت که سلامت و تسلاامت خود ماست و امنیت همه بوجود تست و در این مقام مبالغه در مراقبت و احتیاط بهتر از مسامحه است اما ميخواهم بدانم آن سفیهی که بقصد جان تو نيرنگ سازى کند کیست؟ اگر از دوستان تو نباشد آسوده ترین آنهادر کمال نا امیدى بودند و تو ایشانرا نجات دادی و بچنين کسان کاملاً ميتوان مطمئن بود. اگر از همکاران تو باشد باور نمیتوان کرد که کسی از آنها سلامت ترا که مایه سر بلندی آنها شده بر سلامت خود برتری ندهد اگر دشمن تو باشد آن که خواهد بود؟ دشمنان تو همه اگر در دشمنی پافشاری کردند هلاک شدند و اگر نه مروت و رأفت توجان آنها را خرید. پس کسانی که

مخالف تو بودند یا از میان رفتند یا دوست صمیمی توشدند با اینهمه چون در طبع بشر چیزها نهفته هست که بحقیقت آنها پی نمیتوان برد و قیاس ما از درك آنها عاجز است من تصدیق میکنم که احتیاط را نباید از دست داد و کمال مراقبت را باید داشته باشیم و هر کس نداند که محفوظ ماندن خود او به محفوظ ماندن تو و جان همه بسته بجان تست باید بسیار خام و بی تجربه و سبب بمصالح دولت کاملاً بی علاقه باشد . اما من ای قیصر حقیقت اینست که شب و روز بیاد نوهستم و باید باشم و برای توجز عوارض عادی زندگانی و امور مربوط بساختلال مزاج و ناپایداری عمر انسانی نگرانی ندارم و دلتنگی من از آنست که يك دولت معظم که باید جاودان باشد بنیادش بشنهایی متکی بر وجود يك تن است هر چند آن يك تن دلاری باشد که نامش جاودانی است ولیکن اگر برای آن یکنفر غیر از عوارضی که لازمه وجود بشر است مخاطرات ناشی از جنایت و ناسبکاری پیش بیاید بمیدانم سلامت این ملت و دولت را چه چیز ضمانت خواهد کرد . ای قیصر تو کارها در پیش داری توئی که میتوانی آب رفته را بجوی باز آری بین این آفت جنك که ناچار پیش آمد چگونه همه چیز را زیر و زبر کرد . عدالت را باید برگردانی ، قوانین صلح را دوباره استوار سازی ، فساد اخلاق و آداب را اصلاح کنی ، زناشوئی را تشویق نمائی . اجزاء هیئت اجتماعی را که سست و از هم پاشیده شده است باز گردآوری و بموجب قوانین متین آنها را یکدیگر بپیوندی در حین جنك داخلی هولناك و اینهمه بغضها و کینه ها ممکن سود دولت بشد لطمه نخورد و حیثیت و اعتبار و قدرت و متانتش صدمه نیند و دور مانده که باهم معارضه دارد در هنگامه کارزار البته بی اختیار کارهایی میکنند که در زمان آرامی

و سکون روا نمیدارند بلکه جزا میدهند. بر همه این ریشها باید مرهم سهی و درد هارا دوا کنی. از اینرو بر من بسیار گران آمد اینکه گفتمی و در سفتی که « از عمر آنچه طبیعت میخواست دریافتی ام و شرافتی که باید بدست آورده ام » شاید آنچه را طبیعت میخواست و شرافت افتضا میکرد دریافتی باشی اما میبین از آنها مهمتر است آیا عمر تو وفا می کرده است که آنچه را میببین میخواهد کرده باشی؟ پس از من بشنو و تحقیقات فلسفی را در ناچیز بودن زندگی و خوش آیند بودن مرگ بر کار بگذار این خردمندی تو بر ضرر ماست این کلمات تو بارها بگوش من خورده است میگوئی من تمتعی که از عمر باید برده ام. این سخن بسیار پسندیده بود اگر تو برای خودت بدبیا آمده بودی اما امروز سلامت همه عالم در سلامت ست کارهای اساسی راهبوز انجام نداده و بیانی را که دست بآن زده ای پایان نرسانیده ای آیا میخواهی عمر خود را اندازه اعتدال طبیعت خویش محدود سازی و حوائج دولت را هیچ انگاری؟

من پای جسارت را بالا گذاشته ادعا میکنم که عمر تو برای مفاخر توهم هنوز وفا نموده است و من میدانم که تو با همه طمع حکیمی که دارای تحصیل مفاخر را از همه چیز بیشتر دوست میداری خواهی گفت آیا آنچه تحصیل کرده ام کم است؟ میگویم نه برای هر کس دیگر این اندازه مفاخر بس است بلکه آنچه تو بدست آورده ای اگر بگروهی از مردمان رخس کمد ناز برای آنها بسیار است اما برای تو بس نیست هر کار کرده باشی اگر هموز کارهای برتر در پیش نباشد آنچه کرده ای کم است ای قیصر هنرهای جاویدانی تو نباید معلوم ساختن دشمنان محدود شود اگر با این فیروزی که دریافتی دولت را بحالت حالیه مگذاری از آن بترس که صورت



مفاخر تویش از معنی باشد مفاخری که شرافت حقیقی میآورد آنست که شخص بهموطنان ومیهن وسراسر جهان فایده برساند ورشته این خدمات را دراز کند واز اینرو خویشرا بلند سازد . پس هنوز ادای تکالیف توپایان نرسیده و کارت ناتمام است . بنیاد دولت را باید استوار بسازی و ملت را سامان دهی سپس در امنیت وآسایش استراحت کنی آنگاه است که ذمه تو نسبت بمیهن که سعادتش را فراهم ساخته ای بری خواهد بود وحق طبیعت هم ادا شده است و چون تو بزدگی دل نمیندی آن زمان میتوانی بگوئی بری که از عمر باید بخورم خورده ام ودر واقع این عمر چیست که هر چه دراز باشد آنرا پایانی است وهمینکه اجل آمد هر تمتعی برده بانشی هیچ است چون تمتعی دیگر در پیش نیست ؟

اما چه جای این سخن است که روح تو هیچگاه خود را بدایره تنگی که طبیعت برای زندگی معین کرده محدود نساخته وهمواره حوای زندگی جاوید بوده است وحق اینست که عمر تو آن نیست که بسته بیک دم ویک نب ناپایدار است . عمر حقیقی توای قیصر آنست که در همه اعصار دریاد مردم آینده باقی است وجاویدان از آسیب مرگ و روال مصون خواهد بود کارهای تو برای آینده است وبزرگی ترا آینده باید سماید هنرهاییکه تاکنون نموده ای البته مایه بسی شگفتی خواهد بود ولیکن از فضایل بوهوموز انتظارها میرود که مایه سنایش شود شك نیست که نواده های ما چون بوسیله روایان وبوارنخ از فرمانهایی که تو دادی وکشورها که ستخیر کردی وعوغائی که بگوش رود رن<sup>۱</sup> و اقیانوس ورودیل رسانیدی وفتوحاتیکه بوهوم در میآید نمودی و ابدیه بشمارای که بر پا

کردی و جشنهای فیروزی که فراهم آوردی آگاه شوند شگفت خواهند افتاد اما اگر از این پس بآرای هوشمندانه و قوانین خردمندانه بنیاد دولت را استوار نسازی نام تواز این عصر بآن عصر و از این کشور بآن کشور میگردد اما در سینه مردم معبدی معین و جائی مشخص نخواهد داشت و اخلاف ما مانند مردم همین عصر و زمان دو دسته مخالف خواهند بود بعضی ترا خواهند ستود و سرت را بآسمان خواهند سود و برخی در آرزوی چیز مهم تر مانده خواهند گفت کشتی بجا میهن را ساحل نرسانیدی و موجبات نفاق داخلی را بر بینداختی. فیروزی را میتوان ببخت نسبت داد اما تأمین آسایش جز بغفل منتسب نتواند شد پس باید توتیه کار خود را برای آن دادگاه آینده بینی که در فرون و اعصار پی در پی در باره تو داوری خواهد کرد و احکام او بسی اومعتبر تر از گفته های ما خواهد بود زیرا به از روی مهر و نفع شخصی و نه از راه کینه و حسد صادر خواهد شد و اگر چه امروز بر حسب رأی باطل بعضی از سופسطائیان قابل اعتنا باشند البته سر او را است که مفاخر توهیچگاه از یاد مردم برود و در سینه ها نقش سدد. مردم ایندوره را اختلاف عقیده و نظر بدود سینه معسم ساخت و اگر با هم سازش نکردیم و بروی یکدیگر شمشیر کشیدیم همه از روی عرض و مهر و کین نبود غباری در میانه برخاسته و چهره حق را نیره ساخته بود شما دوسردار با هم نمیساخید و مردم در میانه سرگردان بودند یکی در داد ستمه داشت یکی از آسایس بیمهك بود بعضی از راه سیاست تردید میکردند و برخی مناسبات را در بطر میگریفتند اینك ما از آن نزاع منشوم که گریبان ما را گرفته بود آسوده سده ایم و آنكه فیروز گردیده بهیروزی خود معرور نشده و بکینه خوئی بر نخاسته و با د سمنان هم مدارا

پیش گرفته و آنها را گرفتار مرك یا محنت غربت نمیسازد بعضی باختیار شمشیر در نیام کردند و برخی مجبور شدند شمشیر خود را تسلیم کنند و حق اینست که چون مخاطرات جنگ بر طرف شد اگر کسی باز کینه در دل بگیرد بیدادگر و ناسپاس است و آنکه در جنگ پا فشاری کرده و کشته شده بر او فضیلت دارد چه اگر بعضی او را لجاج نسبت دهند جماعتی او را استوار میخوانند اما امروز که بشمشیر فیروز و خردمندی اوفتنه نشست و نزاع برخاست باید همه يك رأی شویم و اگر عقل و هوش داریم پیروی يك قائد را اختیار کنیم . ای قیصر آسایش همه ما بسته به سلامت تست و بیایداری تو در همین کراهِ و جوانه‌ردی که امروز بهترین وجهی نمودار ساختی و ما همه چون یکسان طرفدار نجات کشور و سلامت او هستیم همه به سلامت و درازی روزگار تو علاقه داریم و من بگواهی دل خود از دیگران هم نیات میکنم و میگویم چون تو گمان داری که خطر هائی موجه جان نست همه پاسان و نگهبان تو خواهیم بود و تنها و جان های خود را حصار تن و جان تو خواهیم ساخت و این پیمان را با تو می بندیم و سر خواهیم برد

اینك این گفتار را جفا که آغاز کردم پایان میرسانم و میگویم ای قیصر همه از توشکر گزاریم و این سخن بیان علیلی است از سپاسی که از تو بدل داریم همه کسایکه اینجا حاضرند و کلام مرا میشنوند با من يك دلند و هم آوازی ایشان درد عائی که میگویند و اشکی که میریزد صامن صداقت ایشان است و حون اعضاء مجلس همه نمیتوانستند سخن را بی کنند من زبان ایشان شدم و تکلیف خود دانستم که این آرزوی ایشان را بر آوردم و ادب و اساست جنبان اقتصاد داشت و شاید که چون ما رسولوس

بفضل تو بروم آمد و به سنا بازگشت باز شایسته باشد که من زبان بشکر  
 گزاری تو بگشایم چه می بینم که در آن روز همه شاد خواهند بود و سلامت  
 آن یکنفر را نشانه سلامت همه همگان دانسته جشن برپا خواهند کرد  
 و برای من گذشته از این موجبات چیز دیگری هست و آن دوستی خالصی  
 است که از دیر گاهی با مارسلوس دارم و همه میدانند که جز برادر نیکو کار  
 مهربان او هیچکس نیست که باندازه من مارسلوس را گرامی بدارد  
 آن روز که تکلیف او معلوم نبود از هیچ کوشش و اقدامی فروگذار نکردم  
 امروز هم که از آن اندیشه ها و دغدغه ها آسوده شده ام همه چیز خود  
 را متعلق باو میدانم. پس ای قیصر سپاسداری خود را رسماً بندای بلند بتو  
 تقدیم میدارم که بحفظ آبرو و امتیازات من و افزودن شئون تازه اکتفا  
 نکرده امروز نعمتی دیگر بمن عطا فرمودی که امید نداشتم و مهر بانی  
 ترا سبب بمن بدرجه کمال رسانید و از این رواز خداوند برای توجزای  
 خیر خواهانم

## فصل سوم

### سخنوری آباء مسیحی

پس از دوره قیصر و سیسرن اوضاع دولت روم یکسره دیگرگون  
 و جمهوری مبدل با امپراطوری گردید مجامع ملی اهمیت خود را از دست  
 دادند و وساطت سخنوری سیاسی بر چیده شد و میدان سخن فقط پیشگاه  
 فضاء بود اما در سخنوری قضائی هم مردمان بر جسته ظهور نکردند  
 خلاصه اینکه رومیان دوره امپراطوری آموزندگان سخنوری داشتند اما  
 سخنور نداستند و یکی از آموز گاران سخنوری کوینتی لیانوس<sup>۱</sup> نام

دارد و کتاب او موسوم به « بنیاد سخنوری »<sup>۱</sup> معروف و در این فن معتبر است . در عهد امپراطوری اگوستوس<sup>۲</sup> نخستین امپراطور روم حضرت عیسی در فلسطین بدینا آمد ( نیمه سلطنت سلسله اشکانی در ایران ) و در دوره ای که دولت روم امپراطوری بود کم کم دین عیسوی میان اتباع آن دولت انتشار یافت و از فلسطین بشام و مصر و آسیای صغیر و یونان و ایتالیا رفت تا کار بجائی رسید که در آغاز سده چهارم میلادی خود قسطنطین<sup>۳</sup> قیصر یعنی امپراطور روم تنصراختیار کرد یعنی عیسوی شد و قسطنطین همانست که پایتخت دولت امپراطوری را از شهر رم بشهر بیزانس<sup>۴</sup> انتقال داد و آن پایتخت بنام او قسطنطنیه<sup>۵</sup> نامیده شد و امروز استانبول گفته می شود باری پس از تنصر قیصر دیانت قدیم رومی و یونانی که شرك و بت پرستی بود از میان رفت و نصرایت دین رسمی یونانیان و رومیان گردید و کلیسا ها جای بتکده ها و معبد های قدیم را گرفت و کشیشان یعنی اولیاء دین مسیح معتبر و محترم شدند و بعضی از آنها براستی مردمان مذهب و مقدس و داشمند بوده و بعالم اسسایت خدمت کرده اند خاصه پس از آنکه ررمها<sup>۶</sup> بممالک روم تاخت و ناز کردند و دولت روم را ضعیف و سرانجام منقرض ساختند

ررمها تقریباً مردمانی وحشی بودند و احوال و ترتیب زندگانی آنها شهاست تام داشت بایلان و عشایری که تا جدی پیش در کشور خود ما و راوان بودند پس در نتیجه جیره شدن آقوم بر اروپا و افریقای شمالی بساط نمدن در آن کشورها تقریباً بر جیده شد و آن سرزمین ما چندین

۱- Institution Oratoire - ۲- اگوستوس Auguste و عربی اعطس

۳- Constantin - ۴- Byzance - ۵- Constantinople - ۶- Germans

قرن میدان تاخت و تاز سرکشان و زور آوران گردید تا کم کم دولت های جدید در آنجا صورت گرفت که دولتهای کنونی اروپا دنباله همان تشکیلات است در تمام این مدت جای امنی که در اروپا یافت میشد کلیسا ها و دیرهای مسیحیان بود که هم پناه گاه بیچارگان و ستمدیدگان و هم مأمن علم و ادب واقع شده بود .

شرح این احوال داستانی دراز است و باید بکتاب تاریخ رجوع نمود آنچه بموضوع سخن ما مربوط است اینست که از زمان تشکیل دولت امپراطوری روم تا سیصد سال پیش ازین در اروپا آثار تمدن را از علم و حکمت و ادب و هنر باید در کلیساها و صومعه ها و نواح آنها و در نزد کشیشان و خدمتگزاران مسیحیت جست و از جمله اینکه اگر جسته جسته اثری از سخنوری دیده شود از واعظان و کسانی است که آنانرا آباء کلیسا<sup>۱</sup> مینامند بلکه میتوان گفت تا سده هفدهم و هیجدهم میلادی نیز سخنوران حقیقی همان کشیشان و واعظان مسیحی هستند و اقسام دیگر سخنوری در میان نیست چه نه مجامع ملی در کار بود که در امور نوعی و کشوری دخالت کنند و سخنوری سیاسی و تشریفاتی را پرورس دهند به داد گاههای فابویی وجود داشت که سخنوری قضائی موضوع داشته باشد .

نابراین تاریخ سخنوری اروپائیان در این مدد دراز در واقع جزء تاریخ مسیحیت است و برای ما چندان سودمند نیست با اینهمه روا نمیدانیم که از ذکر دونن از مشهورترین آباء مسیحی که در سده چهارم و پنجم بوده اند خود داری کنیم که یکی از آنها یونانی بوده و یحیی نام داشته و بواسطه سیرینی بیانس ملقب بزین دهان<sup>۲</sup> میباشد و دیگری رومی و سانس

اگوستین<sup>۲</sup> و شرح زندگانش عجیب است و او گذشته از مقام زهد و قدس ادیب و حکیم بوده و یکی از نخستین حکمای مسیحی است.

معرفت بر سخنیهای آباء مسیحی هم برای ماسودی ندارد چون همه برای تعلیم اصول و فروع دین عیسوی بوده است فقط چند قطعه از گفتارهای یحیی زرین دهان را که علاوه بر تعلیمات دینی مشتمل بر نکات لطیف نیز هست برای نمونه بفارسی درمیآوریم

از جمله اینکه حکایت میکند که پدرم در کودکی مرد و مادرم به تنهایی مرا پرورش داد چون بحد رشد رسیدم یکی از دوستانم مرا بر میانگیخت که خانه مادر را بگذارم و بهمراهی او گوشه نشینی اختیار کنم مادر عمزده ام چون از این نیت آگاه شد دست مرا گرفته به جبره خود برد و روی همان تختی که هنگام زادن من بر آن خوابیده بود نشاند و خود بکامرمن نشست و بگریه درآمد و سخنانی گفت که دل مرا بدرد آورد گفت فرزند خدا نخواست من دیرزمانی از فضایل پدر تو بهره مند باشم پس از دردهائی که برای زادن تو کشیدم چیزی نگذشت که او از این جهان رفت و ترا یتیم و مرا بیوه گذاشت و ما هر دو از نعمت سر پرستی او محروم ماندیم من همه رنجها و محنتهای بیوه بودن را کشیدم و کسانی که این مصیبت را ندیده اند البته نمیتوانند آنرا تصور کنند و زبان عاجز است از اینکه سماید که يك زن جوان که تازه از خانه پدر بدرآمده و تجربه کار دنیا را ندارد و عمده هم هست گرفتار چه زحمات و چه طوفانهای بالا میشود و با کمی سال و ضعف زنانگی چه اندازه تحمل این مصائب بر او گران است خدمتگزاران در کارهایش سستی میکنند و او خود باید

بجبران پردازد گسان و خویشانش درباره او نادرستی میکنند و او باید  
 چاره جوئی نماید و چه آزارها و ستمکاریهای حرمتها که باجستانان درباره  
 او روا میدارند چون کسی میمیرد و از خود فرزند میگذارد اگر دختر  
 باشد البته مادر بیوه اش برای پروردن او سی رنج باید ببرد اما آن رنج  
 تحمل پذییراست زیرا که ترس و اندیشه و مصارف گزاف ندارد اگر پسر باشد  
 تربیتش بسیار دشوار تر است و دائماً باید مراقب بود و شوییش باید داشت  
 و مخارج بسیار باید تحمل کرد . من همه این رنجهای را کشیدم و از شوهر  
 کردن خود داری نمودم و در میان این امواج و طوفانها یابداری و فضل  
 خداوند اعتماد کردم و دل بر آن نهادم که محتتهای بیوگان را بر خود  
 هموار سازم و در همه این سختیها تنها دلخوشی من این بود که ترا سینم  
 و روی ترا که تصویر رنده و شیشه تام و تمام پدر هستی پیم جسم داشته  
 باشم و از آن همگام که هنوز سخن گفتن بمیدانسی و زمانی است که فرزند  
 برای پدر و مادر سیار شیرین است من این دلخوشی را بخود میدادم  
 و رحمتام را هیچ بروی تو نیاوردم و میدانی که برای بردن این بارها  
 مانند بسیاری از مادران از مال پدری بوجیزی نکاستم و با آنکه از هیچیک  
 از لوازم تربیت نو چیزی فروگذار نکردم آنچه او برای تو باز گذاشته  
 بود نگاه داشتم و همه را از مال خود که پدرم هنگام عروسی جهاز بمن  
 داده بود بمصرف رسانیدم و اکنون که این فتره را یاد میکنم برای آن  
 نیست که سرزس بر تو باشد ناممی بمو بگذارم و در برابر آنها همه از تو  
 يك مننی دارم و آن اینست که بار دیگر مرا بیوه ساری و ریشی را  
 که تاره میحواسب بمرهم وجود بوسته شود دوباره باز نکمی لا اقل صبر  
 کن تا روزیکه مرگ من فرارسد و از کجا که آروز دور باشد ، حوایان



میتوانند امیدوار باشند که بپیری برسند اما من باروزگاری که گذرانده‌ام  
 انتظاری جز مردن ندارم همینکه مراد گور پدرت خواباندی و استخوان  
 مرا با خاک او در آمیختی هر سفر درازی می‌خواهی در پیش بگیر و هر  
 دریائی می‌خواهی بیما کسی مانع تو نخواهد بود اما تا من زنده‌ام بار  
 وجود مرا بکش از مصاحبت من بیزاری مکن دل‌مادر را از هجر خود  
 مسوزان که من سزاوار این عذاب نیستم و خدا بر تو نخواهد بخشید .  
 منم تو را گرفتار کارهای دنیوی نمیکنم و توقع نخواهم داشت که بامور  
 خود رسیدگی کنی. اگر کردم آنگاه اختیار داری که رنج مرا در پروردن  
 خود منظور ننمائی و حقوق طبیعی را رعایت نکنی و پاس‌خاطر مادر را  
 بداری و چنان بدان که من دشمن آسایش توام و از من بگریز چنانکه  
 گوئی دامهای سخت برای تو گسترده‌ام اما اگر من آنچه از دستم برآید  
 انجام دهم که تو آسوده زندگی کنی هر چه را منظور نمیداری این یکی را  
 منظور بدار دوستان تو هر چند بسیار باشند هیچیک باندازه من ترا آزاد  
 نخواهند گذاشت تا هر چه می‌خواهی بکنی که آنها البته خیر و صلاح ترا  
 مانند من نمی‌خواهند و بقدر من بر تو دلسوزی ندارند یحیی زرین‌دهان  
 میگوید از شنیدن این سخنان مرا دل‌شکافت در غم خود سست شدم  
 و پایداری نکردم و هر قدر دوستم مرا بگوشه‌گیری ترعیب کرد نپذیرفتم  
 و نتوانستم از رضای مادری باین مهر بانی بگذرم و جیر دیگری را بر  
 دوستی او بگزینم

یکی از مواعط یحیی زرین‌دهان در حگسو نگی عزا داری بوده  
 و قسمتی از آن اینست. می‌گیرید

راستی اینست که من هر گاه گروه زنان مسیحی می‌بینم که چون

فصیبتی بر ایشان وارد میشود هنگام ماتم داری بروش ناهنجار در کوی و بازار گذر میکنند شرمم میآید که در پیش چشم کفار موی خود میکنند و دست و روی خویش میخراشند و اندیشه میکنند که کفار چه چیزها در باره ما فکر میکنند. بخاطر میگذرانم که میگویند آیا این همان مردمانند که اعتقاد بمعاد دارند و در باره حیات اخروی اینهمه فلسفه میافند؟ این اعمال که با آن گفته ها و آن اعتقاد ها سازگار نیست چون سخن میگویند در باب معاد و باز گشت معرفت میرانند اما اعمالشان درست مانند کسانی است که بحیات اخروی بی اعتقادند و اگر معتقد بودند چنین نمیکردند و اگر یقین داشتند که عزیزی که از ایشان در گذشته سرائی بهتر رفته اسب شیون نمیکردند اینست آنچه کفار چون ناله وزاری مارا می بینند پیش خود درباره ما میگویند پس شرم کنیم و خود داری داشته باشیم و این اندازه مایه سرافکندگی فراهم نسازیم

آخر بمن بگوئید این گریسه و زاری بر کسبیکه در گذشته است برای چیست؟ اگر از آن است که او بد مردی بوده است پس باید خرسد باشید که دست حمایت او از سر شما کوتاه شده است اگر از آنست که او مردی نیک و مهربان بود پس باید دلخوش باشید که او از این دار فساد بیرون رفته و روزگار گنهکاری او دراز نشده و بسرائی رفته است که میتوان مطمئن بود که دسب فساد بدامان او نخواهد رسید. اگر از آنست که او حوان بود باید بخود سلی دهد که خداوند در ناره او فصل کرده و زود تر او را مشمول رحمت خویش ساخته است و اگر از آنست که او پیر بود باید شاد باشید که خداوند او را زود خود خوانده است. از این طرز عر اداری و کارهاییکه در تنسیع جنازه میکنند خجالت بکشید. گرد

آمدن پدران روحانی و برادران دینی و خواندن سرود و دعا برای این  
 بیست که شما گریه و شیون کنید و دریغ و حسرت بخورید. برای آنست که  
 سپاسداری کنید و شکر خدا را بجا آورید که عزیز شما را نزد خود خوانده  
 است مگر نه اینست که چون صاحب امری کسی را برای انجام کار بزرگی  
 میطلبد دوستان او جمع میشوند و از او مشایعت میکنند و شادی مینمایند  
 پس همچنان هرگاه مؤمنی سرای دیگر میرود باید بیاد آورد که مقامش  
 برتری یافته و بدرجات عالی میرسد و شکرگزاری باید کرد و حمد و ثنا  
 باید گفت ای مؤمنان بدانید که مَرَك آسایش است و نجات از رحمت  
 و غم و عصه‌های دنیا است پس چون می‌بیسید یکی از بستگان شما در میگذرد  
 حسرت نخورید فکر کنید و بحال خود بیندیشید و بیاد بیاورید که پس از  
 حندی شما خود همین راه را در پیش دارید. از مَرَك دیگران عبرت بگیرید  
 اعمال گذشته خویش را از مد نظر بگذارید و غفلت و تکاهل را از خود دور  
 کنید گناهکاری را ترك کرده تغییری سوی بهود بخویش بدهید.

نظر ما در کارهای جهان با نظر کفار تفاوت دارد آنها آسمان را  
 می‌بینند و آنرا خدا پداشته میپرستند زمین را میگردند و بدگی او را  
 می‌پذیرند و آرزو مند علائق دیوی میشوند ما حین بیستیم ما خون  
 ما آسمان مینگریم آنرا که خالق آسمان است سپاس میداریم زیرا ما آسمان  
 را مخلوق خدا می‌شماریم من چون عالم خلقت را مینگریم بوحود خالق  
 پی می‌برم کافر چون توانگری را می‌بید با حسرت و آرزو طالب آن  
 میشود من چون توانگری را می‌بسم با حیز می‌بسم اودرویشی را میبید  
 و پریشان حال میشود من درویشی را می‌بسم و سادی می‌کسم او هرچیز را  
 بیک رو مینگرد من بروی دیگر می‌بسم نظر ما بمرَك هم چنین است او

جسد را می بیند و لاشه می پندارد من مرك را خواب خوش میدانم  
 برای تمثیل کتاب را در نظر بگیرید مردمان خواوا و ناخوان هر دو آنرا  
 می بینند اما هر دو از آن يك چیز در نمیانند مرد ناخوان از خطوط کتاب  
 جز سیاهی چیزی درك نمیکند اما مرد دانا معنی را که در آن خطوط  
 نهفته است میخواند. پس مؤمن و کافر هم هر دو چیزهای جهان را می بینند  
 اما يك معنی از آن در نمیابند و يك حکم بر آن نمیکنند. در این صورت  
 که ما ناکفار در هر چیز متفاوتیم آیا در نظر خود سبب بمرک باید مانند  
 آنها باشیم؟ باید یاد آورد که آنکس که در گذشته بکجارتافته است مگر نه با  
 او لیا و پا کان محسور شده است، جاه و جلالش را بنگرید عصبه بخود راه مدهید.  
 هنگام اشتغال یحیی زرین دهان بریاست کلیسای قسطنطنیه امپراطور  
 روم ارکادیوس<sup>۱</sup> نام داشت و شخصی از بندگان را اوتروپیوس<sup>۲</sup> نام نزد  
 خود مقرب ساخته بود و او مردم را بسیار آزار نمود و یاحیی هم بدر فساد  
 کرد عموم مسیحیان نیز از او ناراضی بودند که بکلیسا و اساس دیانت  
 مسیحی توهین فراوان کرده بود. سرانجام امپراطور مجبور شد او را از  
 پیش خود براند و طرد کند. اوتروپیوس چاره ندید جز اینکه دست بدامن  
 بزرگواری یحیی نزد و در کلیسا پناه بجوید مسیحیان با بغض و کینگی که  
 نسبت باو داشتند در کلیسا ازدحام کردند. اتفاقاً آن روز روز عباد بود  
 یحیی زرین دهان بنای موعظه گذاشت و همان سخن گفت که حاضران  
 بگریه درآمدند و بر حال او بروپیوس رقت کردند و خلاصه آن مواظ از  
 اینقرار است که میگوید

سخن آن بزرگوار که فرمود دیاهیج در هیج است و جر هیج هیج

۱- مراسه Arcade ۲- مراسه Eutrope

نیست<sup>۱</sup> یقیناً در اینمورد درست است. آنهمه جلوه و جمال مشاغل بلند چه شد و آن جاه و جلال کجا رفت؟ کو آنهمه اسباب عیش و شادی و ناز و تنعم و کجا رفت آنهمه فریاد های هلهله و خوش آمدگوئیهای فراوان مردم که در میدان تماشا خانه گرد میآمدند و عوعا بلند میکردند؟ يك باد وزید و ریشه آن درخت بلند بالا را جیباید و همه برگهای او را ریخت و خود او را از پا درآورد. آن دوستان دروغی و آن متملقان ردل و آن کاسه ایسان که هجوم آورده و گفقتار و رفتار خدمتگراری نام خود را شان میدادند کجانشدند؟ همه رفتند مانند خوابی که به بیداری باطل شود و ناریکی که از روستائی خورسید زایل گردد. پس حای آن دارد که ناز بگوئیم دنیا هیچ در هیچ است و جز هیچ هیچ نیست. این کلام الهی را باید در همه میدانهای عمومی و بر سر در همه خانه ها و در همه حجره های ما تعلم درست بنویسد بلکه سزاوار چنان است که ما آنرا در دلهای خود بعض کنیم و همواره موضوع تفکر خود سازیم

ای او بروپیوس آیا من حق نداشتم که بی اعتباری دنیا و بقراری مال دنیا را بشو خاطر نشان میکردم؟ اینک تجربه در می یابی که آنها مانند بدگان گریز پا را گذاشتند و رفتند بلکه دشمن تو شدند خون سب اصلی مصیبت تو همان اموال بوده اند نمیگفتم که باید ابدرها و و سر زشتهای مرا بگوش هوش بشموی و هر چند بمداقت نالج میآید بر مدایحی که متملقان همواره را تان میستاید مزید دهی خون زخمی که دوست میرد بهر از بوسه ایست که دشمن میدهد<sup>۲</sup> آیا سحبان

۱ - این کلمات بحسین عمارت از مواعظ سلیمان است که از کتب تورات میباشد و معصود از آن بررگوار حضرت سلیمان است

۲ - این عبارت هم از کتاب امثال سلیمان است

من بیجا بود، آن متملقان کجا رفتند؟ دوستی ترا رها کردند و اکنون شخص تو و منافع ترا پایمال میکنند که خود و منافع خویش را محفوظ بدارند بخلاف ما که هنگامی که توبالا بودی جور و ترا کشیدیم و اکنون که پس شدی ما تمام فوای خویش ترا نگاه داری میکنیم کلیسا که نو ما و میجنگیدی دامن خود را باز کرده و ترا در آغوش میگیرد و تماشاخانه ها که عاشق آنها بودی و برای آنها ما را آزار میکردی ترا رها کردند و خیانت وریدند

ای مردم اینک میگویم برای آن نیست که افاده ایرا سرکوبی کنم و بر جراحتهای خون آلوده او نمک پیرا کنم و بسوزش در آورم عرض اینست که آنها را که بر پا هستند و هنوز نیفتاده اند از چنین بد بختیها باز دارم زیرا تنها راه اینکار ایست که از نا پایداری و بیقراری جاه و جلال بشری بر حذر باشند که آنها را دود و سایه و خواب و گیاه با جیر خواندن هم کم است چون از عدم نیز ناچیز تر بد و نشانی محسوس این فقره همین منطری است که در پیش چشم داریم. کدام کس در دنیا معامس از این شخص بالا تر بود؟ آیا مال فراوان نداشت؟ آیا حاکم داشت؟ آیا همه مردم از او بیم و رعب در دل نداشتند؟ یا ایسمه در این ساعت از هر بد بختی یکس تر و ترسان تر و از حقیرترین بندگان حقیر تر و از اسیرانی که در زندانهای سک و تاریک در بدند گرفتار است، از هر سو جز بیع و نیر نمی بیند و حز آواز میر غضب نمیشنود در نیم روز از روشنائی آفتاب محروم است و هر آن انتظار مردن دارد و مرگ يك آن را بیس حشمتش دور نمیشود. دیروز که از دربار آمده بودید با

او را بزور ببرند دیدند که چگونه سراپایش می‌لرزید و ربك از صورتش  
می‌ریخت و بسوی حرم قدس می‌دوید، گریه راه نفسش را بسته و گوئی رشته  
زندگانش گسسته بود. و باز می‌گویم که این یادآورهای آن نیست  
که پا بر سر او بکوبیم و او را خفیف کنیم بلکه می‌خواهم دل شما را بر او  
نرم سازم که رقت کنید و شفقت بیاورید میدانم که بعضی سنگدلان ار  
اینکه ماما من کلیسا را بروی او گشوده‌ایم دلتنگند و می‌گویند مگر این  
همان مردی نیست که بیرحم ترین دشمن کلیسا بود و می‌خواست بحکم  
قانون این مکان مقدس را ببندد؟ اما من می‌گویم راست است همین امر موجب  
است که ما سپاسگزاری کنیم از خداوندی که دشمنی باین هولناکی را  
مجبور کرده است که بیای خود بیاید و توانائی کلیسا تعظیم کند و از رافتش  
یاری بجوید زیرا مغضوب شدن او بسبب ستیزگی بود که با کلیسا کرد پس  
بیچارگی او دلیل بر توانائی کلیسا است و اما رافتش از اینجا پدیدار می  
شود که با همه آزارهایی که از او دیده است گذشته را فراموش کرده  
آغوش را می‌گشاید و او را زیر بال خویش می‌گیرد و دست حمایتش  
برای او سپر بلا میشود و همان مکان مقدس را که او بارها در صدد ویران  
کردن برآمد مأمّن او قرار میدهد کدام فیروزی و غنیمت‌گیری کشور  
گشایان میتواند با این شرافت کلیسا را بری کند؟ تنها این مکان است  
که چنین کرامتها دارد و بسبب همین بزرگواریست که یهود و کفار را  
شرمده می‌سازد. نیازمندیاتی که دست حمایت خود را بر سر کسی می‌گذارد  
که دشمن علنی او بوده و جوں معصوب شده و همه پش بر او کرده‌اند  
و تحقیرش می‌مایند و با او کینه ورزی می‌کنند چنین دشمنی مهر مادری  
شان میدهد، هم در مقابل غضب پادشاه می‌ایستد و هم از خشم دیوانه

وار عامه جلو گیری میکند شرافت دیانت مقدس ما چنین و سرفرازی  
ما در همین است

میگوئید او احکام برای بستن این پناه گاه صادر مینمود . ای  
مردمیکه چنین سخن میگوئید هر کس هستید آیا خود را مجاز میدانید که  
آراری را که بشما کرده اند دریاد نگاه دارید ؟ مگر نه ما پرستندگان کسی  
هستیم که چون بدارش کوبیدند دردم آخر میگفت خدا یا بر آنها بیخش که  
نمیدانند چه میکنند ؟ این مرد که در پای محراب باخاك افتاده و نظاره  
همه مردم دنیا شده مگر نه اینست که بیای خود آمده که عذر بیدادگری  
بخواهد و بدست خویش احکامی را که صادر کرده باطل کند ؟ آیا برای  
این مکان مقدس شرافت نیست ؟ آیا از وقتیکه این شیر در زنجیر رفته  
و برابر این محراب باخاك یکسان گردیده عظمت و ابهت این مکان قدس  
در حشم ما افزون نشده است ، بدایید که آنچه جمال سلطان را جلوه  
میاورد این نیست که بر تخت شسته و جامعه ارغوانی یوشیده و تاج بر سر  
داشته باشد بلکه بایست که بر جهال جفاکار چیره شود و آنها را زیر پا  
واسیر خود سازد . امروز می بسم اردحامی که در این مجمع شده ماسد  
همه عیبی است که روز عید فصیح اینجا گرد میآید پس این سیر و تماشائی  
که میکنید باید برای همه سما عمرت باشد. حال نزار و سکوب این مرد  
ار هر سخنی که ما بگوئیم بلیع تراست هر کس باین مکان میآید اگر  
بواگراسد باید حشم باز کند و درستی این کلام را دریابد که میفرماید  
تن آدمی ماسد گیاه است و حاه و جلالش مانند گل دشت و بیابانست خون  
باد فهر خداوند بوزد گیاه خشك و گل پژمرده میشود<sup>۱</sup> و اگر آنکه بر ما

۱- این عبارت از تورات است



وارد میشود درویش است حال خود را یکسره غیر از آن می یابد که فرص  
 میکرد یعنی از درویشی خود خرسند میشود که مامن و حصار اوست و بسبب  
 همین درویشی است که آسوده و در امان است و ترس و تشویشی که  
 توانگری مایهٔ آنست باوراه ندارد (در این موقع گوینده دید مردم اشک  
 میفشانند. پس گفت) آیا طبع شما آرام شد، خشم شما فرو نشست،  
 سنگدلی رفت، نازکدلی آمد، آری می بینم که حال شما تغییر کرد  
 و اشکی که میریزید دلیل بر آن و مایهٔ اطمینان است پس چون برآفت  
 آمدید و ترحم آوردید اکنون همه برویم و خود را پینی پای امپراطور  
 بخاک بیفکنیم و از خدا بخواهیم که دل او را هم نرم کند و بر گناهکار  
 بخشایش آورد.

## فصل چهارم

### سخنوری منبری در اروپا

بهره اول بسوء

چنانکه در فصل پیش اشاره کردیم در اروپا در دورهٔ قرون وسطی  
 سخنوری چندان نمایش ندارد و اگر گاه گاه نفس گرمی دیده شود همان  
 درمواظت یعنی سخنوری منبری است ولیکن خون ما بنا نداریم که در  
 تفصیل و جزئیات تاریخ سخنوری وارد شویم از ذکر اشخاصی که فی الجمله  
 هری در این فن داشته اند خودداری میکنیم و بدوره ای میرسیم که سخنوری  
 منبری در فرانسه بمنتهای کمال رسید و آن نیمه دوم از سدهٔ هفدهم میلادی  
 و زمان سلطنت لوئی چهاردهم<sup>۱</sup> پادشاه ذیجاء آن کشور است و بزرگترین

سخنور آن دوره یکی از کشیشان است که بسوئه<sup>۱</sup> نام دارد و اواز بزرگان دین مسیحی میباشد و برای ترویج و تهذیب و تعلیم اصول این دیانت و معارضه با مخالفان یا کسانیکه بعقیده اواز طریق صحیح بیرون رفته بودند مجاهده کرده است چنانکه او را نظیر آباء کلیسا که در اوایل عهد نصرانیت بودند شمرده اند از این گذشته مردی فاضل و دانشمند و حکیم و نیکو سرش بود چنانکه لویی چهاردهم او را برای تعلیم و تربیت و لیعهد خویش برگزید و او مخصوصاً برای ادای این وظیفه تألیفات و تصنیفات چند کرده که هنوز محل استفاده است

آثار سخنوری منبری بسوئه چند قسم است یکی ستایشهایی<sup>۲</sup> است که از اولیای دین مسیح نموده است. دوم خطابه های سوگواری<sup>۳</sup> است که در مرگ بزرگان در حضور شاهزادگان و رجال دولت که در کلیسا گرد میآمدند سرانیده و هر یک از آنها شاهکار سخنوری است. سوم موعظه<sup>۴</sup> هائی است که بمقتضای تعلیمات مسیحی برای اعیان و مؤمنان عیسوی نموده و بعضی از آنها هم سر مشق سخنوری منبری بشمار میآید و ما برای نمونه یکی از خطابه های سوگواری و دو فقره از موعظه های او را بفارسی در میآوریم و در عین متابعت از اصل بعضی حمله هارا که برای ما سودمند نیست ترك میکنیم

خطابه سوگواری آنست که در مرگ شاهزاده مانو هارینت انای انگلیس<sup>۵</sup> ایراد کرده اسب و برای اینکه خاطر نمایندگان بی سهعه نباشد گوئیم هانریت آبا دختر پادشاه انگلیس بود پدرش چارلز اول<sup>۶</sup> ار

۱ - Bossuet ۲ - Panégyrique ۳ - Oraisons funébres ۴ - Sermons

۵ - Charles I ۶ - Henriette Anne

پادشاهانی است که در تاریخ انگلستان و انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داده است مقام مخصوص و داستانی خاص دارد و شرح آن از موضوع سخن ما بیرون است مادر شاهزاده بانو دختر هانری چهارم<sup>۱</sup> پادشاه نامی فرانسه و عمه<sup>۲</sup> لوئی چهاردهم بود و در نتیجه مصائبی که برای شوهرش در انگلیس پیش آمد بدر بار پادشاه فرانسه یعنی برادر زاده خود پناه جست و آنجا در سن شصت و چهار سالگی در گذشت و خطابه<sup>۳</sup> سوگواری او را همین بسوئه ایراد کرد و آن نیز از خطابه‌های معروف است شاهزاده بانو که جمال و کمالی تمام داشت و مهربان و نیکو سیرت و دیندار و عاقل بود به دوک<sup>۴</sup> درلثان<sup>۵</sup> برادر لوئی چهاردهم شوهر کرد موفقی که میان برادرش چارلز دوم پادشاه انگلیس و لوئی چهاردهم شکرایی شده بود او با انگلستان مسافرت کرده وسیله<sup>۶</sup> تحبیب میان برادر و برادر شوهر خویش رافراهم نمود و تازه از این مسافرت باز گشته بود که هشت ماه پس از فوت مادرش در بیست و شش سالگی جهان را بدرود گفت و خطابه<sup>۷</sup> سوگواری او را بسوئه از این فرار سرائید

تقدیر چنین بود که ادای مراسم سوگواری شاهزاده بانو هانریت آنای انگلستان دوشس درلثان را بیز من بجا بیاورم هنگامی که این تکلیف رانست بملکه<sup>۸</sup> مادرش ادا میکردم و با کمال توحه بسخن من گوش میداد بمیدانست

سخنوری بسوئه در  
سوگواری هانریت آنا  
شاهزاده بانوی  
انگلیسی

که خود بزودی موضوع همان قسم سخن سرائی خواهد شد و آواز عمزده<sup>۹</sup> من این نوا را بگوشها خواهد رسانید اف بر این دنیای هیچ در هیچ

و بیچاره مردم که از سر نوشت خود بیخبرند . ده ماه پیش آیا این شاهزاده خانم چنین چیزی را باور میداشت ؟ و آنروز که در همین جا آچنان اشک میریخت آيا شما بزرگان فکر میکردید که بهمین زودی گرد خواهید آمد تا بر خود او زاری کنید ؟ ای شاهزاده بانوئیکه دو کشور حقاً ستایشگر تو بودند زاری انگلستان بر مهاجرت تو بس نبود که بر مرگت هم باید سگریند و چون از آن سفر که آنهمه پر افتخار و مایهٔ امید واری ها بود برگشتی همین مردم فرانسه که آن اندازه شاد بودند که ترا دوباره با حلوه و جلال تازه می بیند تشریفات و مراسمی برای توجز این نداشتند ؟ در این مصیبت عجیب و اندوه شدید تنها سخنی که بر زبانم جاری میشود اینست که دنیا هیچ در هیچ است و جز هیچ هیچ نیست . برای اینکه کلامی مناسب حال این شاهزاده بیاورم در کتب مقدس بسیار جستجو نکردم نخستین عبارتی که در کتاب مواعظ سلیمان دیده میشود از یاد گذرانیدم و هر چند این عارب بارها در آن کتاب آمده است باز برای منظور و مقصود خود هر چه تکرار کنم حا دارد زیرا من در يك مصیبت میخواهم بر همه مصائب خلق سگریم و در مرك يك کس میخواهم نیستی و بطلان همه بزرگیهای شررا پدیدار کنم اگر چه این عبارت برای همه احوال و سراسر وفایع زندگی ما شایسته است اما در این موضوع اندوهگین که من در یس دارم بالاخص شایستگی دارد زیرا که هیچ بودن دنیا هرگز باین روشی بمایان نشده و با چیزش این اندازه آشکار نگردیده است این واقعه را که میسیم میگوئیم تندرستی اسمی است ، زندگانی خوابی است جلال نمودی است ، جمال و تمتعان بازیچهٔ خطرناکی است ، هر چه داریم هیچ است جز افرار صادق که در پیشگاه حق از هیچ بودن خود بیاوریم

و بر حقیر و ناچیز بودن خویش تصدیق کنیم  
اما آیا اینکه گفتیم درست بود ؟

آیا انسان که خداوند او را بر مثال خود خلق فرموده خیال ناطلی  
است ؟ آیا آنکه حضرت عیسی بدنیا آمده و نجات او را بخون خود  
خریده هیچ است ؟ نه سهو کردم . راست است که این نمایش اندوهناك از  
پوچ بودن امور بشری خاطر ما را فرا گرفته و مرك این شاهزاده بانو  
امید واری عامه را بدل بنومیدی ساخته است . اما تند برویم و بوع سر  
را مطلقاً خیر نشماریم مبادا مانند ملحدان این زندگانی را بازیچه ای بینداریم  
که دستخوش تصادف است و قاعده و نظامی در کار نیست و رشته دست  
اتفاق است که ما را کور کورانه هر جا که خاطر خواه اوست میکشاند  
و از همین روست که آن پندگوی بزرگ پس از آنکه کلام مقدس خود را  
بعبارتی که نقل کردم آغاز نمود و چندین صفحه را از ناچیز بودن امور  
بشری پر کرد برای اینکه پایه و مایه ای هم بجهت اسان نشان دهد سخن  
را باین عبارت ختم میفرماید که « از خدا بترس و فرمانهای او را بکار بر  
که انسانیت همه همین است و بدان که خداوند در روز جزا آنچه را از  
خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد » پس اسان هیچ است  
اگر آنچه را بدنیا میدهد نگیریم اما سترك است اگر آنچه را در پستگاه  
کردگار نگردن میگیریم یا پندیشیم اگر جریان امور رندگانی با پادار  
انسان را بنگریم همه هیچ در هیچ است اما اگر معصدی را که منوجه است  
و حساسی را که باید پس بدهد در نظر بگیریم بسیار مهم و بلند است پس  
امروز در برابر این تابوت و آن محراب آغار و انجام کلام آن واعظ را  
بندیشیم که يك حایح بودن بسر را مینماید و دیگر جا بزرگی او را محقق

میسازد. از این تابوت پی بهیچ بودن خود ببریم بشرط اینکه از آن محراب هم بزرگی خود را دریابیم. این شاهزاده بانو که بر اوزاری میکنیم برای این هردو امر گواه صادق است. از این مرگ ناگهانی چه از او گرفته شد ببینید اما از آن تذکر و توجیهی که هنگام جان دادن داشت چه باو داده شد آنرا هم ببیندیشید. آنچه ترك صحبت اورا چنان آسان گفت ناچیز بشماریم و دل ببندیم با آنچه اوبا آن ذوق و شوق دربر گرفت در حالی که روانش از آنچه زیر این چرخ کبود رنگ تعلق می پذیرد آزاد شده بود و متوجه عالم بالا گردیده. نور جمال حق را بچشم دل میدید اینست حقایقی که من در نظر دارم و قابل تقدیم این محضر معظم می شمارم

زنی که در کتب دوم ملوك از کتب تورات از فرزاندگی اوسخن گفته شده است میگوید « همه می میریم و همه بگور می رویم مانند آبی که میرود و بر نمی گردد » راست است و ماهمه مانند آب روان هستیم. مردم هر قدر برای خود امتیازات قائل باشند اصلشان یکی است و آن اصل حقیر است. سالهای ایشان مانند امواج دبال یکدیگر می آیند و آنان از گذران بودن نمیافند بعضی هیاهو بلند تر دارند، برخی بیشتر در کشورها سیر میکنند اما سرانجام همه بدریائی میریزند که آنجا شاه و شاهزادگی و هیچیک از این مزایا که مردم را از یکدیگر جدا میسازد وجود ندارد چنانکه کلیه این رودها و رودخانه ها با اینهمه عرش چون بدریا رسیدند بی نام و نشان میسود و آنها را با نهرهای كوچك فرق نمیتوان گذاشت

ای بررگان اگر چیزی انسا را از بیچارگی طبیعی خود هیتوانست بلند کند و اگر میان اشخاص ماکه همه از يك اصلیم و باریتعالی همه را از خاك آفریده استثنائی میبود و امتیاز با بر جای بادوامی برای کسی حاصل

میگردید از شاهزاده بانوئی که سخن در او میرانیم در دنیا ممتاز تر که  
 میبود؟ آنچه مایه برتری و بزرگی يك شاهزاده است از نسب و تژاد و دولت  
 و صفات حمیده در این بانو جمع بود و پراکنده شد. از هر جانب اصل  
 و نسب او را مینگرم پادشاهان و تاجداران ذیشانند. خاندان سلطنتی  
 فرانسه را می بینم که عظمتش در دنیا بی مانند است و همه خانواده های  
 توانا برتری و مزیت او بی دریغ سرتمکین دارند چون فخر خود را از این  
 اصل برمی آورند. پادشاهان اسکاتلند و انگلستان را می بینم که قرنها بر  
 دلیر ترین مردم ملل دنیا فرمانروائی کرده و اعتبار و شوکت ایشان بر  
 شہامت و شجاعتشان بیشتر مکیه دارد تا بر عصای سلطنتشان و این شاهزاده  
 بانو که بر تخت پادشاهی متولد شده بود دل و روانش از نسبش بیز برتر  
 بود. مصائبی که بر کسان او وارد آمد در آغاز جوانی او را افکنده ساخت  
 و درمنش او بزرگواری بود که بدولت سستکی نداشت و مآشاد بودیم که  
 خداوند او را از دست دشمنان پدرش بمعجز رهایی داده و بفرانسه کرامت  
 کرده و چه تحفه و هدیه گراسپائی بود و چه خوش میدرخشید اگر دولت  
 مستعجل نمیشد. آنچه میکم این فقره از یادم بدر نمیرود که هر چه  
 میخواهیم بر نور جلال شاهزاده بانو چشم بدوزیم هر ك با میان میگذارد  
 و ظلمت میگستراند ای هر ك یکدم از پیش روی ما دور شو و لحظه ای پرده  
 بر اندوه بینداز تا از خوشیهایاد کنیم و خود را از این اندیشه غافل سازیم  
 نزرگان ییاد بیاور بد که این شاهزاده بدر بار سلطنت مآجه جلوه ای میداد  
 بیان من که عاجز است آخر شما قیافه او و لطف و حوی بی نظیر او را از  
 خاطر بگذرانید. اورشد میکرد و مردم دعا و هر چه سال تراو میگدشت  
 جمالش افزون میگشت مایه تسلی خاطر مادرش بود اما محبت ملکه آنا<sup>۱</sup>

۱ - مقصود مادر لویی چهاردم و فیلیپ در لئان است که عمه رن لویی چهاردم  
 بوده است

بر او از محبت مادرش کم نمی‌آمد و او را برتر از همه میدید و پس از آنکه برای ما ملکه‌ای انتخاب کرد که بواسطه دیانت و فضائل دیگرش اولایق شأن و مقام عمه بزرگوار بود و بس خواست بزرگترین کس را در خاندان خود داشته باشد پس شاهزاده بانو هانریت را بزوجیت پسر دوم خویش طلب کرد و پادشاه انگلیس که دلش نیز مانند عقلش قوی بود هر چند میدانست خواهر اولایق تخت سلطنت است و پادشاهان همه خواهان او هستند این مقام را که در فرانسه جایگاه دوم است نظر بشأن و شوکت سلطنت فرانسه با نخستین مقامات کشور های دیگر برابر دانسته باین مزاجت شادمانه رضا داد .

شاهزاده بانو سبش ممتاز اما حبش از سب ممتاز تر بود. در فضل و ادب آن پایه داشت که همه لطائف ادبی را درك میکرد و هر کس در آن امور پسندیده او میشد مطمئن میگردد که بدرجه کمال رسیده است. خردمندان و آزمودگان همه ارهوش و فراست او در عجب بودند که معظم ترین امور را بی رنج و تعب در می یافت و دقائق و مصالح را با کمال سهولت تشخیص میداد و بطول کلام چه حاجت که همه معانی را در يك کلمه میتوان جمع کرد و آن اینست که پادشاه ما که نظرش میران درسی هر جیر است لیاقت این شاهزاده بابورا صدیق فرموده و میزلی ناو اعطا نموده بود برتر از هر ستایشی که مادر باره او توانیم بجا بیاوریم با این قدر و ممرلت و اینهمه مزایا که در او وجود داشت دره ای از فروری میمکاسب با همه دانائی بمعلومات خود معرور شده و فریفته داس خویش نمیگردید. ای کسانی که شاهزاده بانو شمارا به عمده خود مفخر ساخته بود سهادت بدهید چه فهم عالی در او میدیدید و چه کس را از او برای پذیرفتن آراء



صائب حاضر ترمییافتید؟ چه بسیار اشخاص دیده ایم که در مقابل برهان عقلی ایستادگی میکنند تا غرضشان سست بنظر نیاید. این بانو همان اندازه که از سستی دور بود از غرور نیز دوری میجست. در رأی دادن متین و خردمند اما آماده بود که هر سخن درستی را نیر بشنود و بپذیرد و عجب اینست که این شاهزاده مطالعاتی داشت که آن نوع مطالعه را در کسانی که دارای مقام سن و سال او هستند و مخصوصاً در میان بانوان هیچگاه نیافته ایم و آن اینست که در پی شناختن نقایص خود بود و خوش داشت که او را از روی راستی منبیه سازند و این دلیل بر قوت نفس است که مغلوب خطاهای خود نمیشد و از اینکه آنها را شناسد باك ندارد زیرا باطناً خود را توانا می پند که بر آنها چیره شود و برای پیشرفت در همین راه و رسیدن بکمال خردمندی بخواندن تاریخ که مستشار سلاطین است علاقه تام داشت چون در پیشگاه تاریخ پادشاهان بزرگ نیز جز فضایل امتیازی بر کسی ندارند و همینکه دست اجل بسرشان رسید بی خدم و حشم بمحضر داورى اقوام و ملل و روزگاران در میآیند و آنجا نمایان میشود که جلوه و جلالیکه از تملق باشد سطحی است و رونق ساختگی هر قدر از روی مهارت و صنعت داده شده باشد بیدوام است. شاهزاده بابوی بلند قدر مادر تاریخ میخواند و میدید که کسانی که اعمالشان تاریخ را همیسازد چه حال داشته اند و کم کم ذوق خواندن افسانه و قصه از او زایل و اشتغال باحوال مردان خیالی بیحقیقت برای او بيمره میشد چهره اش خندان و ظاهرش نازی کنان بود اما باطنش پر معنی و حدی چنانکه نزدیکاییکه با او نشست و برخاست و گفتگو میکردند از آن بشگفت می آمدند راز های بزرگ نهانی را با کمال امنیت خاطر باو

یثوانستند بسپارند . نفوس بی قوت و بی امانت کسه زبان را نمیتوانند  
 گاه بدارند یاید از دستگاه عمل و حوزه رجال دور باشند زیرا چنانکه  
 حکیم گفته است آنها مانند شهر هائی هستند که قلعه و حصار ندارند از  
 برطرف گشاده اند و دستخوش تعرض همه کس می باشند اما این بانو از  
 ین عیب بری بود. رازی که در دل داشت نه از آن غافل میشد نه برای  
 خود نمائی ابراز میکرد و نه کسی بخوش آمدگویی و چرب زبانی میتوانست  
 ردل او راه بیابد و سر او را دریابد و گذشته ار لیاقت و کفایتی که در کار  
 اوست اطمینانی که باستحکام زبان او بود سبب میشد که کارهای بزرگ  
 او هیسپردند و مجرم رازش میساختند. نه گمان برسد که من در اسرار  
 ولت دخالت بیجای کنم و نسبت بمسافرب شاهزاده بانو بانگلستان  
 نقایدی اظهار میدارم و مانند مدعیان سیاست دانی تاریخ ایام و اعمال  
 اداشاهان را بقیاس بعقل و معلومات ناقص خود میپردازم. من اگر سخنی  
 ز آن مسافرب پر افتخار بمیان بیاورم ایست که همه در باره شاهزاده  
 عجب داشتند و باوجود نفاق و اختلافاتیکه در میان درباریان همواره  
 وجود است او فوراً همه نفوس را بخود متوجه نمود، سوء ظنهای باطنی  
 را که غالباً سبب معوق ماندن کارها میشود بر انداخت، اموردقیق را با  
 کمال زبر دستی موضوع بحث نموده بهمه اختلافاً خاتمه داد و منافع  
 منضاد را باهم متوافق ساخت، نشانه های محبت و احترامی که برادر  
 اجدارش نسبت باو نمودار کرد هر کس بیاد بیاورد اشکش جاری میشود  
 آن پادشاه بزرگ که هنرا برتر از گوهر میدانست همواره از صفات بلند  
 ین بانو در سگفت میآمد هزار افسوس که آنچه در این مدت مایه ایسمه  
 خرمی آن پادشاه بود سبب اندوه بی پایان او گردید ای شاهزاده بابویی

که رشته پیوستگی دپادشاه بزرگ جهان بودی چرا باین زودی این پیوند را بریدی؟ آن دپادشاه از اثر کوشش این بانوی کدیگر را شناختند و البته شرافت تمایلا تشان روحش را ما هم سازگار میدارد و راست منشی بین ایشان میانجی ابدی خواهد بود و اتحاد و اتفاقشان استوار خواهد ماند تأسف در این است که آنچه مایه لطف و دلپسندی بود از میان برخاست و چنین شاهزاده عزیزی بزیر خاک رفت در حالی که دو پادشاه بزرگ او را باوج عزت و افتخار رسانیده بودند. از عزت و افتخار سخن میرود اما آیا درین هنگام که جیرگی هرک را اینسان مشاهده میکنیم جا دارد که از عزت و افتخار نام ببریم؟

نه ای سروران نخوب اسان باین کلمات سنگین میخواهد خود را بفریبد تا نا چیزی خویش را نینند. دیگر چنین سخن را دنبال کردن بیجاست و وقت آنست که بنمائیم که آنچه دستخوش هرک است هر قدر ظاهرش را آرایش دهند تا بزرگ بنظر آید ذاتاً با بزرگی متافی است. برای این قول از کلام فیلسوفان که در مدرسه بحث میکنند و زاهدان که در صومعه تفکر میگذرانند شاهد می آورم. ناچیزی دنیا را از زبان همان کسان آشکار میکنم که دنیا رو نا آنها آورده و ایشان دنیا را بهتر میشناختند و برای انسان مدعای خود دانشمندی را گواه میگیرم که صاحب تخت و تاج بودید شاه داود سی میفرماید

« خدا ویدا روزگار من اندازه دادی و وجود من پیش تو

هیچ است ».

حنین است ای مؤمنان هر چه اندازه دارد پایان دارد و هر مولودی که یابان دارد از نیستی یکسره بدر نیامده و بزودی بهمانجا بر میگردد

پس اگر وجود ما خود هیچ است آنچه بر او بنا میکنیم چیست ؟ خانه از پای بست استوار تر تواند بود و عرض از جوهری که باو ملحق شده حقیقتش بیشتر نمیشود . ما را چون طبیعت چنین زبون ساخته دولت چگونه بلند تواند کرد ؟ هر چه میخواهید میان مردم تفاوتهای نمایان بجوئید از آن تفاوت روشن تر و حقیقت تر نمی یابید که میان غالب و مغلوب است . مغلوب زیر پای غالب افتاده و در دست او ذلیل است اما همان غالب گردن فرار هم بسبب خود بچنگال مرك خواهد افتاد. آنگاه مغلوبها با همدردان خویش از آن گردنفر از یاد میکسد و از زیر خاك گور آوازی بر میآید که بر همه بزرگیها صاعقه مانند میگوید و میگوید « اینك تونیز زخم خوردی و مانند ماشدی » پس دولت نمیتواند ما را از نیستی برهاند و زبونی طبیعی را از ما بگیرد . ولیکن شاید نفر مائید دولت اگر نمیتواند طبع بلند و همت عالی و فکر پهنور میتواند ما را از مردم دیگر متمایز سازد. زنهار باور میکنید و بدانید که از افکار ما آنچه بخدا متوجه نباشد گرفتار مرك است چنانکه همان پادشاه نبی میگوید « آنها میمیرند و فکرهای ایشان نابود میشود » یعنی فکرهای جهانگیران و فکرهای سیاستمداران که در دفترهای خود نقشه طرح میکنند و سراسر جهان را در آن میگنجانند از هر سو احتیاطهای لازم را منظور میدارد و همه چیز را پیشگیری میکنند بجر مرك را که در يك آن می آید و همه اندیشه ها را بر باد میدهد و ار اینست که سلیمان واعط پسر شاه داود پدارهای فرزندان آدم را شماره میکند و خرد راهم از آن جمله میشمارد و میگوید « بخرد پرداختم و آن راهم هیچ یافتم » زیرا خردی که در دائره اهور نا پایدار واقع است مانند همان امور گرفتار بیستی میباشد . عرض اینست که حوس سخن از هنرهای

شاهزاده بانوراندم که مردم را همه بشگفت آورده بود واورا بروالاترين نيایى که در خور يك شاهزاده است توانا نشان میداد باز برای آن فقيد کارى صُورب بدادم و باوفتیکه بر شما معلوم نکرده ام که باخداچه راهی داشت همان شاهزاده آزاده نیز نخواهد بود مگر مایه عبرت که از وجود او گردن کشان جهان پند بگیرند و دریابند که نه بسبب از مردم دیگر متمایز میشوند به بجاه و نه بحسب و مرک چون می آید همه را بر ابر میکند و از همه جانب آنها را فرا میگیرد و بادست فهار جبار خود ارحمند برین سرها را بزیر می افکند

ای سروران آن صاحب افتداران بزرگرا بنگرید که ما خود را پيس ایشان حقیر می بینیم مازیر دستشان حسین بر خود میلرزیم اما در همان حال خداوند دست قدرت خود را بایشان مینماید تا ما عرن گسیریم و علش همان بررگی ایشان است و اونسبت بآن بزرگی چنان بی اعتناست که باک ندارد از اینکه ایشان را عرب مردم دیگر بسازد و آزرده باید شد از اینکه خداوند برای تسمه ما این بانورا برگزیده است برای او و هنی نیست خون بیان خواهیم کرد که خداوند بهمان عمل که بماعرب میدهد باو آمرزش و بجاى می بخشد و حق این بود که ما به بیستى و با جبرى خود ایمان داشته باشیم اما چه باید کرد که دلهاى ما فریفته جمال دنیااست و گاهگاه سازيابه باید بیدار شود و نازیانه مو حس خداوند همین است آه چه شب ملا خیزی و چه شب هولناکی بود که ناگهان فریاد بلند شد و این خبر مانند عرش رعد طنین انداخت که بانو در گذشت بانو در شرف موت است هر کس این فریاد شنید دنیا بر سرش چرخید گویی مصیبتى بخانواده خود اورسید. از هر سو بجاى سن کلودویدند و همه کس

راجز شخص بانوسراسیمه دیدند ضجه از هر طرف بلند چهره مرك نمودار  
 اندوه و مصیبت زدگی درهمه پدیدار پادشاه و ملکه و شاهزاده و همه اهل  
 دربار و سراسر ملت غمزده و ماتم دیده و مرا این کلام خداوند بر یاد میگذرد  
 که « پادشاه می گرید و شاهزاده می نالد و مردم همه از تألم و تحیر  
 سر افکنده اند ». اما ناله و زاری شاه و رعیت بجائی نمیرسد. شاهزاده  
 و شاه بانو را در آغوش میگیرند و نوازش میکنند اما چه سود که مانند  
 آن سخنور مقدس باید بگویند « در آغوشم بود اما از آغوشم رفته بود »  
 شاهزاده از آن آغوشهای محبت گریخت و اجل او را از آن دستهای شاهانه  
 ربود چه بودن ناگهانی ' مردم غالباً بتدریج در میگذرند و مرك آنها را  
 برای برداشتن قدم آخر آماده میکند و لیکن این بانو صبح را شب نرسانید  
 مانند گلی از باغ که بچینند بامداد با نهایت جلوه و جمال شکفته بود شامگاه  
 دیدیم که ماسد چوب خشك افتاده است و آنچه کتاب مقدس در ناپایداری  
 امور بشری بر سیل مغالغه بیان فرموده در باره او بدرستی و تمام معنی  
 تحقق یافته است افسوس افسوس ما تاریخ زندگانی او را از جاه و جلال  
 بافته میدانسیم و گذشته و حال را ضامن آینده می پنداشتیم و از صفات  
 عالیله او هر را انتظار داشتیم . دو سلطنت با شوکت را بیترین وسایل بهم  
 سازگار میکرد با آن ملایمت و آرامی که به بزرگواری و نیکو کاری  
 مقرون بود اعتنا و نمودش هیچگاه مکروه و سنگین نمیشد از حاصل  
 شدن فخر و شرف برای خود مطمئن بود و بی صبری شان نمیداد و التهاب  
 و عجله بی آرام بکار نمیرد و دلبستگی و وفاداری که سبب به پادشاه  
 داشت و تادم آخر از دست نداد او را بر این صبر و آرامی توانا میساخت  
 و البته سعادت دوره ماست که هر کس میتواند تکلیف رایی تکلف بگردن

بگیرد یعنی اگر اقتدار و عظمت مقام سلطنت باطاعت و احترام مکلف  
 میسازد محبت و قدردانی نسبت باو مایه دلستکی نیز میاشد و تمایلات  
 قلبی این خام همه موجب علاقه خاطر بادای کلیه نکالیف بود و از زیبا  
 ترین راهها بسوی فخر و شرف میرفت و اگر هم برای رسیدن بسعادت  
 چیزی کسر داشت لطف احوال و حسن کردار او نقیصه هارا تکمیل میکرد.  
 باری تاریخ زندگانی این بانورا ما چنین می یافتیم و جز طول زمان چیزی  
 برای رسیدنش بآن مقام عالی لازم نمیدیدیم و از آن جهت هم نگرانی  
 نداشتیم زیرا با جوانی و شادابی که داشت کی میتوانستیم گمان ببریم که  
 عمر او این اندازه کوتاه خواهد بود ؟

اما از همین يك جهت همه امید هار باد شد و اینك بجای سرگذشت  
 يك زندگانی زیبا باید داستان يك مرك غم افزا بسر ائیم و خاطر خود را  
 باین تسلیت دهیم که مرگس باوقار بود و حقیقت چنین است و اسواری  
 روح او و شجاعت بی سرو صدای او بی نظیر بوده است و بدون جد و جهد  
 طبعاً بر عوارض هولناك تفوق یافته است همچنا نکه بامردم بملایمت  
 بر میآید با مرك نیز مدارا کرد و از کمال بر دلی به رنجیده خاطر گشت  
 و بی تابی نمود و به تهور و مکر و بخرچ داد همینقدر می نزلزل و آشفتگی  
 مرك را بدرفت اما این چه تسلائی خاطری است که می بسیم چنین وجود  
 عریری از دست ماروت ؟

شجاعت انسان چه سود که مرك چیره میشود و همان شجاعت را  
 هم نابود میسازد و ساهراده باو را باین حالت میا ندازد و ایصورت هم  
 باطل میسود و همین سریفات عم انگیز را هم از میان بر میدارد و این  
 پیکر شریف بمعاك تاریك میرود و فرموده حضرت ایوب در کنار آنهمه

بزرگان روی زمین و شاه و شاهرادگان که دست اجل آنجا پر تابشان کرده است جا میگیرد بلکه اینهم خیال است و بزودی از این پیکر چیزی باقی نمیماند که جا گرفتنی باشد و جز صورت گور صورتی دیده نمیشود حتی کالبدی هم که صورت انسانی دارد محومی گردد و نام دیگر میگیرد بلکه چیزی میشود که در هیچ زبانی نام ندارد و چون هر حینیتی از اوزایل میشود همان الفاظ مانم زاهم که برای او بکار میبریم بر او صادق نخواهد بود و قدرت خداوندی که از نخوت مادر خشم است باین قسم آنرا بگوشه بیستی میکشاند و از ماهمه يك نوع خاک میسازد تا ما را بیکسانی و برابری جاودانی برساند. پس چگونه میتوان بر این خرابه آبادی کرد و باین ناپایداری امور انسانی نیات بلند استوار ساخت ؟ خواهید فرمود پس آیا بجز نومیدی برای ما حاصلی نیست و خداوند که همه بزرگیهای ما را برق قدر خود میسوزد و خاکستر میکند آیا راه امیدی برای ما نگذاشته است و با آنکه هیچ چیز از بیثباتی او برکنار نیست و پاره های بن مادر عالم کون و فساد بهر جای دوری از جهان بیفتد او می بیند و میداند آیا آنرا که بر شناختن و دوست داشتن خود قادر ساخته یکسره نابود میکند و چیزی از او باقی نمیکند ؟

چون بایجا میرسیم حالتی تازه پیش می آید تاریکی مرک برطرف و راه زندگی حقیقی پیش حسمم نامیشود و انو را دیگر در گور نمی بینم مرک را که فاسد کسده کل میداستم می یابم که همه چیز را باز میگرداند و بسر کلام سلیمان و اعط که در آغاز این سخن بدان اشاره کردم بر میخورم و ایدک باید بحقیقت آن برسیم

ای مؤمنان ما را از جاب بن باطیعت متعیر ما پایدار سنی هست



ولیکن از طرف دیگر با ذات باری هم مناسبت باطنی و نزدیکی پنهانی داریم زیرا که او خود در ما قوه ای گذاشته است که بر حقیقت وجود او میتوانیم شهادت بدهیم و کمال خدائی او را پیرستیم و با دیده اعجاب بنگریم و بقدرت مطلق او تسلیم شویم و کار خویش را بحکمت بالغه او که عقل ما از فهمش فاصراست باز گذاریم و خود را بفضل و رحمت او تفویض کنیم و از عدالت او ترسیم و برابردیت او تکیه نماییم ای سروران انسان اگر از این راه برای خود قدر و منزلتی قائل باشید بخطا نرفته است زیرا چون همه چیز باصل خویش باز میگردد و چنانکه سلیمان در مواعظ میفرماید از ایرو چون از خاک بر آمده باز بخاک میرود بهمین دلیل آنچه از ما نشان خدائی دارد و بحق میتواند واصل شود بهمان اصل باید باز گردد در اینصورت که آنچه بخداوند که اصل و ذات بزرگی است باز میگردد آیا میتوان گفت بزرگ و والا نیست ؟ پس همگامیکه بشما میگفتم عز و افتخار اسم بی مسمی و حلوه طاهری بیمعی است نظرم باستعمال بیموردی بود که از این الفاظ ممکند ولیکن اگر بحقیقت بنگریم این اسامی دلکش از روی خطا و عرو و وضع نشده است بلکه میتوان گفت اگر مایه آنها را در خود بیافته بودیم هرگز این الفاظ بنهن ما نمیآمد زیرا چنین معانی شریف از بیستی بر نمیآید پس خطا در این نیست که این الفاظ را بکار میبریم بلکه در این است که آنها را ناموری اطلاق میکنیم که درخور نیست و از آنرو یکی از برر گواران میگوید عز و دول و شرف و قدر برای مردم دنیا اسم بی مسمی است اما برای کسانی که خدا را میپرسند حقیقت دارد و برعکس مهر و نیک و مرگ برای آنان محقق است و واقعیت دارد و برای خدا پرس اسم بی رسم است زیرا که از او به نعمت

زابل میشود نه شرافت و نه زندگانی. پس تعجب مکنید از اینکه واعظ همواره میگوید همه هیچ است زیرا او خود توضیح میکند که آنچه زیر خورشید است هیچ است یعنی آنچه سال و ماه و زمان بر او میگذرد باقی نمیماند. اما اگر از قلمرو زمان و تعیر بیرون شدید میتوانید از پی زندگانی جاوید باشید و در آن صورت دستخوس غرور و بیستی نخواهید بود و نیز در شگفت نباید شد اگر همان واعظ همه چیز ما و حتی خرد را ناچیز میشمارد و میفرماید با سودگی بر خوردن از کار خویش بر هر چیز ترجیح دارد زیرا از خرد در اینجا منظورش خرد خامی است که اسان را بعد از میاندازد و خود را میفریبد و حال را فاسد میکند و آینده را منحرف میسازد و با استدلال فراوان و کوشش بسیار خود را میکاهد و بیهوده چیزهایی گرد میآورد که باد آنها را می پراکند این خرد است که آن پادشاه حکیم میفرماید « آیا چیزی از آن پوچ تر هست » و آیا حق ندارد زندگی خصوصی ساده ای را که بآرامی و بیگناهی از اندک نعمتی که طبیعت میدهد منمتع است بر اندیشه ها و نگرانیهای مردمان حریص و سوداهای بی آرام اشخاص جاه طلب بر مر بهد ، و لکن میگوید همین آسودگی و آرامی رند گایی هم هیچ است چون مَرَك آرا منوش و مخیل میسارد پس تصدیق کنیم که همه احوال زندگانی را باید با حیرانگاشت چون ازهر سو مینگریم مَرَك را در مقابل می بینیم که بر بهرین روز های عمر ما بیرگی میگستراند و آن بزرگوار حق بدهیم که دیوانه و خردمند را یکسان میداد بلکه من ناك ندارم ارا نسكه از فراز این منبر آشکارا بگویم حق دارد که اسان و حیوان را بی هات میا سگارد زیرا نا خرد حقنی را نیافته ایم و نآدمی با چشم بن مینگریم و بادیده هوشیار مبدأ باطن اعمالمان

را که چون قابل وصول بحق است البته باید باو باز گردد تشخیص نداده ایم  
 درزندگانی خویش جر سودای دیوانه و ار حه می بینیم و در مرك خود  
 جز بادی که بر میخیزد و حواسی که فنا مییابد و دستگا هیکه پراکنده  
 و مختل میگردد و آلتی که پاره پاره و منحل میشود چه مییابیم ؟ از این  
 ناچیزی ها باید بیزار شد و درپی چیزی باید رفت که بزرگ و استوار است  
 و حکیم در پایان سخن درمواعط خود آنرا بمانشان میدهد و این شاهزاده  
 در آخرین اعمال خود بما بمایان میسازد که « از خدا بترس و فرمانهای  
 او را بکار بر که اسانیت همین است » درواقع معنی سخنش این است که  
 گمان میبرید من انسان را نا حیز شمرده ام بلکه گمانها و خطاهائی را  
 ناچیز خوانده ام که انسان از آنها فریب میخورد و شرافت خود را ررباد  
 میدهد باری اگر بیک کلمه میخواهید دریابید که اسانیت چیست میگویم  
 تکلیف او و موضوع او و حقیقت او خدا برسی است و باقی چیزها رافاش  
 میگویم که ناچیز است اما آن باقی چیزها اسانیت نیست و اینست آنچه حقیقت  
 دارد و استوار است و مرك نمیتواند او را برآید حسانکه آن واعط میفرماید  
 « خداوند در روز جرا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد  
 آورد » پس باینوجه همه این گفته ها باهم سازگار میشود اگر درمزامیر  
 گفته اند « بمرك همه اندیشه های ما نابود میگردد » آن اندیشه ها را  
 فرموده اند که ما برای دنیا بخود راه میدهیم و آنها میگردند و بیست  
 میشوند. راست است که روح مازندگانی حاوید دارداما همان روح آنچه  
 را با مور فانی تخصیص داده هنگام مرك رها میکند و اندیشه های ما که  
 مبدأس باید فساد نایذیر باشد موضوعس فانی میگردد اگر میخواهید  
 از این فانی ناگیر عمومی بگریزد دلسسگی خود را بخدا قرار دهید .

هر چه بآن دست مقدس بسپارید هیچ قوه‌ای نمیتواند از شما برآید و شما هم میتوانید مانند این بانوی با ایمان مرگ را حقیر بشمارید و برای اینکه از چنین سرمشق زیبایی آنچه ممکن است عبرت گیریم اندکی بیندیشیم در اینکه خداوند تعالی نسبت باین بانو چه نظر کرده است و پرستش کنیم او را که مخلوق برگزیده خود را مشمول فضل و احسان خویش میسازد

( در اینجا شرحی بیان میکند در ایمان و فصل خداوند نسبت بمخلوق و بعضی از وقایع زندگی شاهزاده و حگونگی احوال و رفتار او در ساعت‌های آخر عمر و تذکر و دینداری و قوب فلب او و اینکه یقیناً آمرزیده شده و اگر روز گارش کوتاه بوده در عوض از گناهان نیکه ممکن بود دامن گیر اوشود بازمانده است. چون آن بیانات همه مرتبط بعقاید اختصاصی مسیحیان است و برای ما چندان سودمند نیست از ترجمه آنها میگذریم. سرانجام در توضیح مطلب اخیر و پایان سخن این بیان را میکند )

چگونگی مرگ مؤمنان اینسان عجیب است که حیاسار را با بود نمیکند بلکه فقط گناهان نشان و مخاطرانی را که در پیش دارند پایان میرساند شکایت کردیم از اینکه اجل ما را از ثمرات وجود این شاهزاده بانو محروم ساخت و او را هنگامیکه مانند شکوفه بود در ربود و بخشی را که هنوز زیر دست نقاش بود و رو بکمال میرفت با متهای شتاب محو نمود اکنون باید سخن را بر گردانیم و نگوئیم دست مرگ رشته زیباترین حیات دنیا را برید و تاریخی را که با این شرافت آغاز کرده بود باین زودی پایان رسانید بلکه نگوئیم خداوند او را از نزر گنرین بلیه که یکنفر

مؤمن دچار میتواند شد رها کنید. از وسوسه های بیشمار که ضعف بشریت بآن گرفتار است بگذریم و فقط از خطری سخن برانیم که شاهزاده بسبب عزت خود ممکن بود دچار شود و آن برگزین مخاطرات است زیرا انسان بسبب عزت خود را گم میکند و بدام می افتد. بیاد بیاورید که این شاهزاده بانو چه ظرافت طبع و چه ظاهری آراسته داشت همه لطف بود و همه محبت. با کمال متانت هر که را مینخواست سرفراز می ساخت اما آنرا هم که لایق نوازش نمیدید بمیر نه جانید. کسی که با او طرف گفتگو میشد علو مقام او را فراموش میکرد و جر خردمندی او چیزی در نمی یافت. بیاد نمی آید که با چنین شخص بلند قدری سخن گفته میشود ولیکن اگر او از روی کوچک دلی سر بزرگی را کنار میگذاشت طرف مقابل صد بار او را بزرگتر می یافت در قول یا برجا بود تزویر نداشت از دوستان دست حمایت نمیکشید بدا بایی و درستی طبع در باره ایشان سوء ظن بیجا بخود راه میداد حسانکه آنها جز از خطا کاری خویش از هیچ چیز باك نداشتند اگر کسی خدمتی باو میکرد سپاسداری مینمود و اگر خطائی سرمیرد بمهربانی از آن چشم میپوشید تمد متأثر میشد اما زود میبخشید از جود و سخاوت چه بگویم که از بندل و بخشش شاد میشد اما چنان بلند نظر که نه دهنش خود را به چیری میدید و نه گیرنده را خوار می ساخت. بخششی که میکرد گاه سخن دلنشین آرایش میداد و گاه بخاموشی سسگن و باین برگواری در بندل و بخشش در زندگانی جهان خو گرفته بود که هنگام گرفتاری به چنگال مرك نیز از آن عفلت نکرد پس با این خصایل سوده و با اعتبار و اقداری که داشت چه کسی می توانست از و ربفتگی و دلبستگی باو خود داری کند؟ آیا همه دلها را نمیرسود؟

و میدانید که دل ربودن تنها سودی است که مرد مان والا نژاد دولتیار  
 میتوانند درین بازار بدست آورند. پس آیاحق ندارم بگویم این شاهزاده  
 ممکن بود از آن مقام بلند بزودی پرتگاه عزت بیفتد یعنی چون شایسته  
 پرستش بود البته همه او را می پرستیدند در آن صورت آیا او از خود  
 پرستی مصون میماند؟ خود پسندی بلائی است که انسان زود بآن مبتلا  
 میشود. ضعف بشریت از اقبال دنیا و اهل دنیا فریب میخورد و در آنحال  
 دین و تقوی و رضای خدا را فدای جاه طلبی و بزرگی و سیاست میکند.  
 مساعدت روزگار خود پسندی انسان را جلونمیگیرد و هرچه ظاهر را آراسته  
 ترمیکند دل را بیشتر فریفته عزت و جاه بی حقیقت مینماید بجز خود کسی  
 را نمی بیند و میگوید منم و جز من کسی نیست. در این صورت ای سروران  
 آیا زندگی دام بلا نیست؟ و اگر صفات ستوده اینسان مایه مخاطرات است  
 از سیره ناپسندیده چگونه باید ترسید؟ پس آیا نباید یقین کنیم که  
 خداوند این شاهزاده بانو را دوست داشته است که دست و سوسه گناه  
 را با عمر او کوتاه کرده و پیش از آنکه فرط عزت حزم و خردمندی او را بخطر  
 بیدازد او را از دام عزت رهاید؟ از کوناهای عمر چه زیان است که عمر  
 دراز را هم پایان است؟ همان خدا پرستی و پاکیزگی ایمانی که هنگام نزع  
 روان با او همراه بود از هر عمر درازی برتر است مدتش ابدك اما فضیلتش  
 سیار بود مظاهر كوچك مینمود اما در باطن برك بود و این منتهای هنر  
 اسب که در يك شب راه صدساله رفت رحمت خداوند را که باو با  
 کمال خلوص و تصرع درخواست کرد یقین دارم شامل حالش شده است.  
 ای مؤمنان برای او دعای خیر کنیم اما بیاد خود بیزباشیم. چرا  
 از تسمه وندکر غافل شویم؟ اگر چنین مصیبتی که باید در اعماق قلب ما

اثر کند مارا متوجه سازد زهی گرانجایی و بی سعادتی . آیا برای درس  
 عبرت گرفتن منتظرید که خداوند رستاخیز برپا کند ؟ لازم نیست کسی از  
 گور بدر آید تا مارا آگاه سازد آنکه امروز سگور میرود برای آگاهی  
 بس است . اگر درست تأمل کنیم حقایق دینی را استوار می یابیم و در مقابل  
 آنها تاب مقاومت نداریم اما چون بدنیا مشغولیم از آن حقایق غافلیم . تخته  
 بد حواسیم و سر گرم حال . اما حکمت بالغه خداوند برای متنبه ساختن  
 ما بر هیچ بودن دنیا از این نشانه روشن تر و محکمتر چه باید بنماید ؟ و اگر  
 با وجود چنین درس عبرتی باز ما گران جانی کنیم جز اینکه خود ما را  
 گرفتار بلیات سازد چه راهی باقی می ماند ؟ پس بر حذر باشیم و کاری نکنیم  
 که دریای غضب ب موج در آید . کسانی که نعمت دیا را دنبال میکنند آیا  
 نمیدانند که در يك آن عریشان اسم بی مسمی میشود مفاخر بگور میرود  
 اموالشان به ناسپاسان میرسد و شئونشان بحسودانسان منتقل میگردد ؟  
 و چون یقین است که روزی خواهد آمد که باقرار خطاهای خود مجبور  
 خواهیم بود چرا پیروی از عقل نکنیم و آنچه را روزی ناگزیر باید حقیر  
 بشماریم امروز باختیار بشماریم ؟ و چرا از مرگ دیگران عبرت نمیگیریم  
 و با انتظار دم واپسین شسته ایم ؟ ای مؤمنان از امروز اقبال دنیا را با چیز  
 بشمارید و هر زمان باین مکان رفیع که حلوه گاه شاهرا ده مانو بود می آید  
 و آنرا از وجود او خالی می یابید بیدیشید که عز او که از آن اعجاب  
 داشتید بالای جان او بود و در سرای آخرت از آنجهت یبای حساب خواهد  
 آمد و رهایی از آن فقط از راه رضا و تمکین صادقانه ای خواهد بود که نسبت  
 بفرمان خداوند پدیدار نمود و بکفاره و بونه و فروتنی راه حسن عافیت را  
 بروی خویش گسود

این خطابه را بسوئه درینواخانه دختران در حضور

جمعی از بزرگان ایراد کرده است .

موعظه بسوئه

در مقام بلند

بینوایان

هر چند کلام حضرت مسیح که فرمود « آنها که پیش

بودند پس میروند و آنها که پس بودند پیش

یآید » مصداق کاملش روز رستاخیز کل است که نیکانی که درد نیاناجیز

مرده شده بودند جایگاههای نخستین را می گیرند و بدان و بد کیشان

که درد دنیا کامران بودند با کمال خفت بتاریکی می افند ولیکن این تبدیل

عال در همین زندگانی دنیا هم واقع میشود و نخستین نشانه آنرا در جامعه

سیحیان می بینیم این شهرستان شگفت که خداوند خود بنیاد نهاده

و این و سامانی دارد که آنرا اداره میکند اما چون حضرت عیسی که

رورنده این اساس است دنیا آمده تا نرینی را که تکرر بر قرار نموده

ود سرنگون کند سیاستش درست مقابل سیاست عصر بوده است و این

مانای را من بخصوص در سه چیز می بینم نخست اینکه درد دنیا توانگران

قام های بلند دارند و پیشند اما در شهرستان مسیح پیشی با بینوایان است

که فرزندان حقیقی واولی جامعه مسیحیت میباشد. دوم اینکه در دنیا

ینوایان زیر دست توانگرانند چنانکه گوئی برای خدمت آنان خلق شده

ند ولیکن در جامعه مقدس دیانت توانگران راه ندارند مگر اینکه

خدمتگزار بینوایان باشند سوم آنکه در دنیا نعمت ها و مریت ها مخصوص

وانگران است و بینوایان هر چه دریابند بمعویت آنان است اما در جامعه

مسیح مزیت و برکت مخصوص بینوایان است و توانگران حروب سبیل آنان

هره ای نمیرد . پس این عبارت انجیل که امروز موضوع گفتگوی من است

در همین زندگی دنیاهم مصداق دارد که آنها که پیشند پس میروند و آنها



که پسند پیش می آیند چون بینوایان که در دنیا واپسند در جامعه مسیح مقدمند و توانگران که در دنیا گمان دارند همه چیز متعلق بایشان است و بینوایان را پامال میکنند در اینجا مخصوص خدمتگزاری آنان میباشند و بهره ای که از انجیل حاصل میشود حقاً متعلق ببینوایان است و توانگران آنرا از دست آنها دریافت میکشد و اینها حقایق مهمی است که بشما توانگران عصر میآموزد که نسبت بینوانان چه تکلیف دارید یعنی باید مفاهم آنها را تجلیل کنید و حوائج ایشان را بر آورید تا از مزایای ایشان بهره مند شوید

یحیی زرین دهان برای نمودن مزایای بینوایان بر توانگران مثل نیکوئی میزند و دوشهر فرص می کند که در یکی همه توانگران باشند و در دیگری همه درویشان و تحقیق میکند در اینکه کدام يك از این دو شهر توانا تر خواهد بود اگر این سؤال را از عامه مردم بکشد شك نیست که بینوایان را توانا خواهند گفت اما آن مرد بزرگ یعنی یحیی زرین دهان بینوایان را توانا میداند از آنرو که شهر توانگران هر چند جمال و حلال بیش دارد بنیادش استوار و نیرومند نیست . فراوانی نعمت که دشمن کار است خود داری را از مردم میگیرد تا در طلب لذت و شهوات بی تاب میشوند عقلها را فاسد و دلها را بواسطه تجمل و تکبر و بیکاری سست و بیطاعت می کند چنانکه هنر را مهمل میگذازد زمین را میکارند کارهای پر زحمت را که نوع سر بواسطه آنها بافی میماند ناجیر میانگارند و آن شهر پر حلال دشمن دیگر لازم ندارد بخودی خود ویران میشود و فراوانی نعمت آنرا باد می دهد اما در شهر دیگر که همه با دارند ضرورت همه را بکار و امید دارد اختراعات می کنند صنایع ایجاد مینمایند

احتیاج فکرهارا می‌جنانند و بهوش می‌آورد. بکار می‌افتند صبر و حوصله  
پیدامیکنند مردانه میشوند از عرق جبین دروغ ندارند رنج می‌سرنند و بهره  
های بزرگ می‌یابند

البته این شهرستان درویشان و توانگران فرضی است که در دنیا  
وقوع نمی‌یابد و هر شهری از جهت توانگری و درویشی از مردمان مختلف  
باید مرکب باشد. اما شهر بیسویانی که یحیی زرین دهان فرض کرده  
حضرت مسیح آنرا بوجود آورده است و آن جامعه مسیحیت است و اگر  
میخواهید بدانید که چرا من آنرا شهر بینویان میخوانم سببش اینست  
که مسیح هم در آغاز طرح جامعه خود را برای بیسویان ریخته است  
و مردم حقیقی این شهرستان سعید که کتاب مقدس آن را شهرستان خدا  
میخواند بیسویانند اگر از این سخن شمارا شگفت می‌آید بیاد بیاورید  
تفاوتی را که میان جامعه یهود و جامعه مسیحی بوده است جامعه یهود  
خداوند بعمهای دیوی وعده داد چنانکه اسحق پسر نرس یعقوب میگوید  
که خداوند توشم آسمان و روغن زمین عطا میفرماید و همه میدانید  
که در کتب مقدس باسان<sup>۱</sup> وعده هائی که خداوند سدگان خود میدهد  
اینست که عمرشان را دراز کند و خانواده ایشانرا توانگر سازد و برگله  
های ایشان بيفزاید و زمینها و میراثها را برکت دهد و از اسروداسته  
میشود که بخش جامعه یهود مکنت و فراوانی بوده و آن جامعه مردان  
توانا و خادانهای توانگر میبایست داشته باشد اما جامعه مسیحی چنین  
نیست و در انجیل از نعمت های دنیوی که باید کودکان و مردمان نادان را  
تا آنها فریفته کرد گفتگویی نیست و حصر عیسی بجای آنها اندوه و جلیا

را گذاشته و باین تغییر حال پس‌ها پیش آمده و پیش‌ها پس هارفته اند زیرا توانگران که در جامعه یهود مقدم بودند در جامعه مسیحی جایی ندارند و مردم حقیقی آن شهرستان یسویان و بیازمندان می باشند. این تفاوت علت‌های بزرگ دارد که فعلا مجال بیان آن را نداریم همینقدر گوئیم که در عهد باستان<sup>۱</sup> خداوند میخواست سوگت و خدمت خود را نماید پس جامعه یهود میبایست جلال ظاهری داشته باشد اما در عهد نو<sup>۲</sup> که خداوند توانائی خود را پنهان میدارد مظهر او که جامعه مسیحی است میباید بصورت حقیر باشد و از همین رو بود، ای برادران که حضرت مسیح بخدمتگزاران خود گفت همه یینوایان را برای من گرد آورید و فرمود بروید در گوشه کوچه‌ها درویشان و بیماران و نایبانیان و لسان را نزد من بشتابانید پس عیسی در خانه خود جرنا توان نمیجست خون همدردان خود را میخواست و جامعه مسیحی توانگران و اهل دنیا را اگر بپذیرند از روی تفضل است و خواص در آنجا درویشانند که در زبور آنها را درویشان خدا میخوانند چون آنها در عهد نو مزایای خاص دارند و حضرت عیسی خود میفرماید خداوند مرا فرستاد که بدرویشان مرده برسانم و نیز در نخستین موعظه خود در بالای کوه از توانگران یادی فرمود جز برای اینکه تکرر آنها را خوار کند و روی سخن خویش را بخصوص بدرویشان کرد و گفت ای یینوایان خوشا سعادت شما که ملک خداوند از آن شماست پس اگر آسمان که ملک حاویدانی حداسب از آن درویشان است جامعه مسیحی که ملک زمایی حداسب نیز از ایشان است. پس آنها

---

۱ - یسای رمایی که تورات دستور مردم بود ۲ - یسای دوره ای که اخیل کام مؤمنین است

در آن ملك پيشند و در آغاز تأسيس اين جامعه از توانگران اگر كسى آنجا پذيرفته ميشد نخست كارى كه ميكرد اين بود كه اموال را از خود دور كند و بپاى رسول بيفتد تا بحالت فقر در شهرستان بينوايان در آيد و از آنرو كه در آغاز مسيحيت روح القدس بر آن شده بود كه درويشان كه اعضاى بدن مسيح ميباشند در جامعه او فرب و منزلت مخصوص داشته باشند

اى برادران از اين بيان درس عبرت و بهره نيكوئى كه بايد بگيريد اينست كه بينوايان و درويشان را بايد محترم بداريد چون آنها در خانه مسيح از شما پيشند و بدر آسمانى ايشانرا اهل جامعه خود خواسته است و عزيز مىدارد و چون همدردان مسيحتند و شانه هاى او را دارند و خداوند ايشانرا برگزيده است كه از جهت ايمان توانگر باشند و وارثهاى ملك او شوند و از همين رو پولس پاك مىفرمايد اى برادران من بدرگاه خداوند دعا كنيد و بوسيله روح القدس بمن يارى نمايد تا پاكان اورشليم هديه هاى را كه براى ايشان بايد سرم پذيرند توجه بفرمائيد كه آن نزرگوار بدرويشان چگونه ادب ميكند نمىگويد صدقه ايكه سايد بايشان بدهم يا مساعدتى كه نايد بكنم بلكه مى فرمايد نيازى كه سايد بايشان برسام و آرزو ميكند كه آنها آنرا پذيرند حون مقام و منزلت ايشانرا ميداند و معلوم است كه هرگاه كسى چيزى بدىگرى مى بخشد براى يكي از دو مقصود است يا اساس مىدارد و دل بدست مىآورد يا دلسوزى و مرحم مىكند اولى هديه و بيازاست دوى صدقه است چون صدقه مىدهد منت مينهند حون نياز مىاورند براى اينكه اجر ببرند بدايير مىكند و احوالى بدان مقرون دىسايد كه خوس آيند گردد و آن رسول نزرگوار بدىن طريق

بدرویشان یاری میکند و آنها را مانند تیره روزانی نمینگرد که بایست  
دستگیری کرد بلکه ایشانرا فرزند ارشد جامعه خدا میداند و کسانی  
می پندارد که باید بآنها نیاز آورد و شرف خود را در خدمت گزاری و جلب  
عطوف آنان میانگارد

ای بانوان این خصلت پیغمبرانه را دریابید و در تیمار درویشانیکه  
در این خانه هستند آنرا بیاد بیاورید و پیروی کنید و آنها را ارجمند دارید  
و بیندیشید که اگر پیش آمد روزگار در این دنیا شمارا بر آنها برتری  
داده است نظر تفقد حضرت عیسی ایشانرا بر تر از سمانهاده است در  
خدمتگزاری آنان حکمت بالعه خداوندی را تعظیم کنید که در جامعه  
خود جایگاههای نخستین را بدرویشان داده و توانگران را برای بیمار  
ایشان در آنجا می پذیرد. این بود یکی از سه امری که من در آن سیاست  
مسیحائی را مقابل سیاست عصر می بینم. برویم بر سر امر دوم که از امر  
اول جنان بخوبی بر می آید که من در اثبات آن بشرح و بسط نیازمند  
نیسئیم زیرا حضرت عیسی که در ارجیل جز اندوه و جلیپا چیزی بکسی  
وعده نمیدهد در جامعه خود توانگران را لازم ندارد و حسمت و جلال  
آنان را با فرونی و خواری او مناسبتی نیست درست بگرید توانگران  
برای ملك عیسی چه درد دوا میکند ؟ آیا کاخهای بلند و عبادت گاههای  
مزمین زرو گوهر میخواهد ؟ یقین بدانید که باین زیور هادلستگی ندارد  
اگر توانگران بنشانه اراد صادق و ایمان خود آنها را باو پیشکش کنند  
می پذیرد اما موقع نمیکند بلکه برای عباد او هر چیز که کم ارزش تر  
باشد بهر میداند برای اینکه کودکان بسنت او در آید جز چند قطره آب  
پاك چیزی لازم نیست پسندیده ترین فرمانی ها در نظر او آن بود که در

سیاه چالها بعمل می آوردند و بهترین زیور عبادتگاه او فروتنی و ایمان بود و این سادگی و بی آرایشی برای آن که توانگران دنیا بینند که او بایشان و گنج و مالشان چشمداشت ندارد مگر اینکه برای بینوایان دردی دوا کند برعکس بینوایان اظهار نیازمندی میکند و از ایشان یاری میطلبد و در این امر رازی هفته است که باید بدیده عرت دید . عیسی بهیچ چیز نیاز ندارد اما بهمه چیز نیازمند است . بی نیاز است از جهت توانائی و نیازمند است از روی دلسوزی از همان رو که با یگناهی خود همه گناههای بدگان را بگردن گرفت از همان رو هر قسم بیوای را خود خرید همچنانکه بار همه گناهها را بدوش کشید بار همه حاجتها را هم بردل گذاشت . گرسنگی و تشنگی دید گرمی و سردی چشید آسیها و بیمارها برای خود خرید از همه بیوایان بیوا تر بود چون هر بینوائی رنج خویش را میبرد اما او رنج همه را میکشید و اگر بتوانگران نظری بیندازد برای حوائج درویشان است در جامعه خود جز درویشان و بینوایان و مستمندان کسی را نمیخواهد اما میخواهد که کسانی آنها را دسنگیری کند . پس ای توانگران بیائید بشما مژده بدهم که عیسی در را بروی شما هم باز کرد اما این تفضل را برای خاطر درویشان فرمود و بسرط آنکه شما خدمت ایشان کنید . این یکانگان را برای آن خویشان بدیروت و معجزه فقر را ببینید که بیگانه را حویش کرد اما بدانید که در دنیا هر جاه و جلالی داشته باشید در جامعه عیسی خدمتگزار درویشانید و از این عنوان دلتنگ مباشید چه حضرت ابراهیم بآن سرفرازی میکرد و با آنکه بندگان و عیالان بسیار داشت خود بخدمت نیازمندان همب می گماشت چون بخانه او نزدیک میرسند به پیشباز آنها میرفت از گله آنچه نازکتر و بهر بود برای

آنها بر میگزید و زحمت سفره چیدن را بر عهده خود می گرفت زیرا بفوه روحانی خویش میدانست که نیازمندان در جامعه مسیح چه مقام و منزلتی خواهند داشت چون درویش میدید جابه خود را فراموش میکرد و بکردار خویش بتوانگران مینمود که چه وظیفه دارند و چگونه باید خدمت ایشان را بگذارند

اکنون خواهید گفت خدمتی که ما باید بدرویشان بکنیم چیست و چسان باید بایشان یاری کنیم . ای مؤمنان، ابراهیم پیمبر بکردار خود این پرسش را پاسخ داده است اما گوستین پاك درین باب دستور خاص بشما میدهد و میگوید وظیفه ایكه شما سبب نیازمندان دارید اینست كه قسمی از ناری را كه آنها بر دوش دارید برید چنانكه پولس رسول مؤمنان امر کرده است كه باریكدیگرا برید . بنویان اگر بار بر دوش دارند توانگران هم بی باریسند . بنویان آشكار است چون دریم عرق مبریزد و میالند آیا درمی یابیم كه اینهمه بیوائی بر دوش ایشان سگین است ؟ اما توانگران هر چند بظاهر آسوده میروند بدانید كه آنها هم بار بردل دارند و بار ایشان همان گنج و مالشان است . بنویان اگر بار بیوائی را میرید بواگران هم بار فراوانی را باید بکشید . درویشان بار بردل دارند كه آنچه باید ندارند . بواگران هم بار بر دوش دارند كه بیس از آنچه باید دارند . آری بسیاری اراهل دیار میدانم كه دردل میگوید ایکاش اراین بار بسیار بر دوش داشتیم و عجب سببارند كسانكه این بار را بر دوش دارند اما آنكه حنن سخن میگوید بی اندیشه دم بگفتار میرند فكرهای باطل زمانه ماسع است از اینكه دریابند كه فراوانی چه بار سبکی است اما حو ناكشور در آمدند كه گراساری توانگران

پدیدار میشود و بآن دادگاه حاضر شدید که حساب مال اندوخته را هم  
 مانند حساب مال مصرف شده باید پس بدهند خواهند دید که مال چه بار  
 گرانی بوده و پشیمان خواهند شد که آن بار را ازدوش نینداخته اند.  
 برادران بر آن ساعت که ناگزیر میرسند پیشدستی کنید دم غنیمت بدانید  
 و پند پولس را کار ببندید. ای توانگر بار درویش را ببر حاجت او را  
 بر آورعم او را که بزیر بارش درمانده است بخورو بدان که چون بار از  
 دوش او بر میداری بار خود را سبک میسازی. تو بار فخر او را بر میداری او  
 هم بار عای ترا بلند میکند بارهای خود را بیکدیگر بدهید تا سنگینی  
 آن تعدیل شود خدا را خوش نمیآید که باریسوائی همه بردوش درویش  
 باشد مردم همه از یک خمیر مایه دارند همه خاکند چرا باید شادی و نعمت  
 و فراوانی همه از یکسو و سوی دیگر همه غم و حرمان و تنگدستی باشد  
 و خواری و فروشی بر بر آن افزوده شود؟ چه جهت دارد که این مرد  
 خوشبخت توانا باشد که همه آرزوهای بیمعی برسد و هوا و هوسهای  
 بیفایده خود را براند و آن دیگری که او نیز بنی آدم است شکم را سیر  
 نکند و عیال را نتواند نگاه ندارد؟ مردم همه از یک اصلند و با هم برابرند  
 پس چون این تفاوت ها را میان ایشان می بینیم بحکم آنکه خدا عادل است  
 در می یابیم که بوجه دیگر برابری را میان ایشان برقرار میسازد. ایست  
 ای مؤمنان که جامعه مسیحیت را اسوار ساخته است که آجا توانگران  
 را باین شرط میببرد که درویشان را خدمت کسد و از نعم خود بینوائی  
 ایشان را جبران نماید یعنی حوائج درویشان را بزوائد نعمت توانگران  
 حواله میکند ای برادران بیندیشید که اگر بار بسوا یا را سبک نکید  
 زیر بار گران خود در میمانید اما اگر با آنها مواسات روا بدارید از تفضلی



که خداوند درباره ایشان میفرماید بهره مند میشوید و اگر توانگران از این تفضل خود را بهره مند نسازند برای نجات ایشان راهی نیست و این نکته سومیه است که ائمان آ را بر عهده گرفتیم. میدانید که در هر کشور و هر دولت کسانی هستند که از مردم دیگر ممتازند یعنی حقوق مخصوص دارند و منشأ این امتیاز آنست که از جهت نسب یا شغل پادشاه کشور نزدیکند و بزرگی پادشاه این خاصیت دارد که پرنو افسر او بر کسانی که باو نزدیکند میتابد و چون از کتب آسمانی درمی یابیم که جامعه مسیحیت کشوری است که سامان تام و تمام دارد پس شك هست که آنجا نیز مردمانی ممتاز هستند و در برد پادشاه کشور یعنی حصر عیسی تقرب دارند اما آن مردمان توانگران نیستند و تقرب بحضرت عیسی بدارائی نیست افسر آن پادشاه از خار است و پرتوی که از آن میتابد ریح و اندوه است بزرگی این کشور روحانی متعلق بینوایان است و چون عیسی خود درویش بینوا بود مروت چنین اقتضا داشت که با همگنان خود بیامیرد و همراهان طریقت خویش را بمهربانی بنوازد. ایست که درویشی را حقیر ساید شمرد. درد دنیا خوارو ناجیر است اما پادشاه روحانی باو پیوند کرده و ناو شرافت بخشیده و امتیازات کشور خود را بدرویشان داده و فرموده است در کشور من فرمانروائی با بیسویان و حوشدلی ناکسایست که در این دنیا میگیرند و خوراک برای آنهاست که گرسنه اند و سادی حاودانی با آنانکه درنج میکشند پس اگر همه حقوق و امتیازات انجیل معلق بدرویشان است ای توانگران برای شما چه میماند و در کشور عیسی شما چه مقام دارید ؟ انجیل از شما سخن نمیگوید مگر برای اینکه کبر و عرو رسما را بشکنند زیرا میفرماید « وای بر شما ای توانگران » از این سخن باید بیم

داشته باشید و برخورد بلرزید. اما راه امید هم باز است که اگر امتیازات همه بدرویشان داده شده شما هم آنها را از دست ایشان میتوانید دریابید. خداوند میفرماید اگر میخواهید بیداد هائی که کرده اید بخشیده شود نیکی کنید و اگر میخواهید خداوند شما رحم کند بینوایان رحم کنید و اگر میخواهید بکشور خداوند در آئید عیسی میفرماید درس بروی شما باراست بشرط آنکه درویشان دستگیر شما باشند. باری فضل و رحمت و بخشش گاهان و کلید کشور خداوند همه در دست درویشان است و توانگران را اگر ایشان آجا نپذیرند نمیتوانند داخل شوند.

پس ای بینوایان شماچه توانگرید وای توانگران شماچه بینواید! اگر تکیه شماهمه بمال باشد از نعمتهای عیسی بی بهره خواهید بود و نصیب شما همان است که انجیل گفته است « وای بر شما ای توانگران که آنچه سزاوار بودید دریافه اید و طلبی ندارید » اگر میخواهید این مصیبت را از خود بگردانید بربر باردرویس در آئید بادرویشان داد و ستد کنید مال دنیا را بدهید و نعمت آخرت را بسامید و در یسوا می فلک زندگان شریک شوید تا خداوند شما را از امتیازات آنها بهره مند سازد

این بود آنچه در منزلت درویشی و لزوم دستگیری از درویشان برای شما داشتم که بگویم اکنون سخنی مداوم حراست که کلام پیغمبر را یادآوری کنم که مفرماید خوشحال آنکه درویش و بیسوارا فهم میکند یعنی ای مؤمنان چشم سر را بروی درویشان باز کردن بس بیست چشم دل ناید گسود آنانکه بچشم سر بایسان میگردند جر پستی نمی بینند و آنها را ناحیر میپندارد اما آنانکه چشم دل باز دیکسد یعنی عقل خود را بسور امان روشن میسازد در درویشان عیسی را می رسد و تمتل

بینوایی او را مینگرند و آنها را اهل کشور او و دریافت کننده وعده های او و بخش کننده تفضلات او و فرزندان حقیقی جامعه او و نخستین اعضای بدن معنوی او میبایند. پس با پای احسان بدستگیری ایشان می شناسند اما نه اینست که هر کس با درویش همراهی کرد او را فهم نموده است اگر دستگیری درویش را از جهت مزاحمت او یا رفت بحال او کرده باشد بی اجر نیست اما درویش را فهم نکرده است آنکس را از احسان را دریافته است که درویش را نخستین فرزند جامعه مسیح داشته و درویش را محترم شمرده و خدمت درویشان را بر خود واجب ساخته و مواسات و مواخات را یگانه وسیله بهره مندی از فضائل انگاشته است.

برادران من چشم دل را بر این خانه درویشی باز کنید و درویشان را فهم نمائید. وقتی که احسان شمارا برای يك شخص طلب میکنم موحبان اجابت دعوت و تحريك رأفت شما بسیار است اما امروز از شمارای گروهی درخواست مینمایم. گروهی از دختران بیسوی یکس که در این خانه گرد آمده اند آیا لازم است برای شما بیان کنم که دختر در معرض چه مخاطرات است و اگرینوا باشد چه آسیها باو میرسد؟ آیا باید یاد آوری کنم که بی چیزی آفت بزرگ عصمت زنان است؟ اگر دریافته اید من چه بگویم؟ باین خانه در آئید و حوائجش را دریابید اگر بیچارگی اینان در شما تأثیر نکند نمیدانم مؤثر در شما چه خواهد بود اما میدانم که حمعی از بانوان دیندار هستند که باین خانه چشم انداخته اند و درویش را فهم کرده اند و منزلتش را داشته اند و خدمتش را شرف خود انگاشته و نگراناری مالی که بجا مصرف نشده بی برده اند و قسمتی از این بار را از دوش خود برداشته و باین درویشان سرده اند و مال دنیا را بدل کرده

و در عوض برکت روحانی دریافته اند .

این خطابه را بسوئه در کاخ لوور در حضور لویی  
چهاردهم پادشاه فراسه و خانواده سلطنت و جمعی  
از بزرگان ایراد کرده است :

خطابه و موعظه  
بسوئه در باب  
جاه طلبی

پس از تمهید مقدمه میگوید . نخست باید  
بمائیم که دنیا همان زمان که بمارو آورده است مارا میفریبد و چون ثابت  
کنیم که هیچگاه بوعده خود وفا نمیکند فریبندگی او بآسانی آشکار  
میشود ولیکن از این بالاتر میرویم و مینمائیم که همانزمان که بنظر میآید  
چیزی عطا میکند نمیکند . مثلاً بهترین و گرانبها ترین هدیه های او که به  
کم کسی عطا میکند آنست که توانائی مینامند و جاه طلبان شیفته آن  
میشوند و برای دریافت و گاهداری آن اگر چه اندك باشد نهایت میکوشند  
اکنون برسیم و بینیم آیا در واقع توانائی را میدهد یا آنچه بدان چشم  
های علیل مارا خیره میسازد اسمی بی مسمی است و برای آنکه این داستانه  
شود باید بینیم کدام توانائی رامیتوانیم دارا شویم و در زندگانی دنیا چه  
توانائی حاجت داریم و محض اینکه گمراه نشویم راهبراکه اگوستبن پاك  
میماید پیش میگیریم . آن مرد بزرگوار حقیقت مهمی را اصل موضوع قرار  
داده میگوید سعادت بسته بدو چیز است یکی اینکه توانی آنچه میخواهی  
دیگرایسکه آنچه باید خواست بخوای و این دومی نیز بسیار ضرور است چه  
همچنانکه اگر آنچه را میخواهی نتوانی طبعث ناخوشنود است همچنان  
هم اگر آنچه را که باید خواست بخوای اراده اب ببقاعده و این هر دو امر  
مایه ناخوشی است طبعی که خورسند نیست فقیر است اما اراده ای هم که بقاعده  
نیست علیل است و این الننه مانع سعادت میباشد . چون اگر فراوانی برای

سعادت ضرور است سلامت نیز واجب است و ترسیم و بگوئیم دومی واجب تر است زیرا اگر عیب اولی عمل انسان را مختل میکند نقص دومی بنیادش را تباه میسازد. هر گاه آنچه را میخواهی نتوانی اهری خارجی مانع شده است اما اگر آنچه را باید خواست نخواهی عیب از فساد است که در وجود تست. بنابراین باید گفت اولی فقط نا کمالی و قصور است اما دومی تقصیر است و هر کس اندك بینائی دارد میداند که بی سعادت در تقصیر بسی بیش از قصور است و بنابراین اراده را تحت فاعده آوردن برای سعادت مندی بسی واجب تر است از آنکه دست توانائی اسان دراز باشد

پس مایه شگفتی است که کسیکه خواهش خود را تحت قاعده بیاورده از پی توانائی برود زیرا جفتی را که برای سعادت واجب است طلاق کرده و آنرا که واجب تر است رها نموده و جدا کردن این دو امر از یکدیگر کسی را بسعادت نمیرساند بلکه بدبختی را سنگین تر میکند چه آنکس که توانا نیست بد حال هست اما هر گاه توانا شود بدبختی خود را افزون میسازد از اینکه آنچه را باید نکند میکند و مانند مجروحی است که بر ریش خود زهر بپراکند و با درون سوزناك آتش برساند از اینرو تعلیم خداوند اینست که توانائی بسیار نماید خواست بلکه باید خواهش خود را بقاعده ساخت و آنکس که جز این میکند نمیداند از خدا چه میخواهد چشم را باز کنید و از پوست گذشته مغز برسید بالاترین همه توانائیا اینست که شخص بر جان مردم مسلط شود و بتواند کسان را از زندگانی محروم سازد شمارا بخدا صدیق و یفرمائید کسی که خود مردنی است و سوی مرك میشتابد روزگار او را دمی چند کوتاه کردن آیا کار بزرگی است نه والله ای مؤمنان جائیکه مرك در پیش است

آنجا توانائی ارزشی ندارد. بهرهٔ مردمانی که میرنده هستند داد کردن است و توانائی بهره ایست که درسرای جاوید نصیب شود

سروران من آرزومند این توانائی باشید. اگر بدرستی دانستیم که ما در دنیا بیگانه ایم و بعاریت در اینجا قرار داریم آرزومند فرمانروائی در جای ناپایدار نخواهیم بود اگر در زندگانی کنونی آنچه را باید خواست نخواهیم در زندگانی آینده آنچه را نخواهیم میتوانیم. پس امروز خواهش خود را با داد مقرون سازیم تا خداوند فردا بما توانائی بدهد و تآرزوی خواسته جاویدانی برساند

گمان میکنم دریافته‌اید که توانائی را که در این دنیا باید آرزومند باشیم آنست که بر نفس خود توانا شویم این آرزو را کم کسی دارد. اما توانائی حقیقی همین است زیرا که نانوایی انسان بدو وحه است یکی اینکه ماع پیشرفت کار او شوند دیگر اینکه اختیار خواهش را از او بگیرند و سلب این اختیار است که نندگی واقعی است و من در يك مثال میتوانم برای هر دو شاهد بیاورم یوسف نندۀ عزیز مصر و زن عزیز صاحب اختیار خامۀ او بود یوسف در سادگی اختیار اعمال خود را نداشت اما آن زن بواسطۀ غلبه هوای نفس در خواهش خود بی اختیار بود نتیجه چه شد؟ یعنی است که آرن در دل از زبونی خویش سرم داشت اما هوای نفس او را بنده ساخته بود و با و فرما داد که حوا را بطلب معجر خویش افرار کن در پیش او سر بیفکن خود را مائۀ حنده ساز صدیق فرمائید که بدترین دشمن ها ازین بیس در بارۀ او چه می توانست بکند؟ و آیا آرن ما اقتدار بیسمر توانائی داشت یا آن بنده بی اختیار و کدام يك از اسان بیسمر در بند بود؟

عجب اینکه خواهشهای ما بهزاران قید و بند از این قبیل گرفتار است و شکایتی نداریم و زنجیر هائیکه دل ما را اسیر کرده است بخوبی تحمل میکنیم اما همینکه دست ما را می بندد مینالیم اعضائیکه آلت اجرا هستند و خادمند چون مقید شوند فریاد بر میآوریم اما عقل و اراده که مخدوم و فرمانده است چون در بند شود غم نداریم ای ننده بیچاره بیدار شو و این حقیت پی بر که توقدرت بر اجرای مقاصد را توانائی میدانی اما توانائی حقیقی آست که بر خواهشهای خود مسلط باشی ای مؤمنان کسیکه لذت این توانائی را بچشد بقدرت و اعمباری که از اقبال دنیا حاصل میشود اعتنا ندارد و سببش اینست که برگترین امری که مانع مسلط شدن شخص بر نفس خود میشود همانست که بر دیگران مسلط باشد زیرا در درون انسان شیطانی هست که مایه همه فسادها را در دل او پرورده است و او در پیج و خمهای سیار پنهان گردیده و مستعد ظاهر شدن است و بهترین وسیله جلوگیری از آن فسادها ایست که قدرت را از او سلب کنند و آگوستین پاك درست فهمیده که گفته است شفا دادن اراده بسلب کردن قدرت است و اگر کسی بگوید فساد باطن هم شفاور است و جلوگیری از بروزش اراده را شفا نمیدهد که زهر در دل نشسته و بیرون نشده است جواب گوئیم راست است ولیکن اسان چیزی را که میخواهد اگر با و نرسد و دیری بر این مموال بگذرد سر انجام از آن بیزار میشود و کم کم بواسطه ناتوانی بخود میآید و خواهشهای خویش را معطل میکند در آغاز از روی اجبار اما عاقبت ملکه حاصل شده اختصار میشود و بعجز و ناتوانی که اول از آن دلتنگ بود دعا میکند ولیکن برعکس هر چه سعی در آنست دراز میشود نفسی سر کنشی مییابد در حقیقت آدمی کودک است

و قیّم لازم دارد. آن قیّم همین موانع و ترس و اندیشه است اگر نباشد خواهشهای فاسد بجنبش میآید و سرکشی نفس بر آزادی انسان بند مینهد و اگر بینا باشید هر روز این فقره را عیان مینماید و درمی یابید که اقبال دنیا فریبده است. بظاهر قدرت میبخشد اما درواقع از انسان سلب آزادی میکند و بیجهت نیست که حضرت عیسی میفرماید از مقامان بلند پرهیزید از آنست که توانائی مایه اصلی گمراهی است و شخص چون بر دیگران قدرت یافت غالباً اختیار از دستش میرود و کسی بر اراده خود مسلط است که بتواند آرزوهای خویش را معتدل کند و از پی تحصیل قدرت نرود و بداند که سعادت حقیقی این نیست که دنیا با اقبال نماید.

ای مؤمنان در مقابل ما طالبان دنیا چه میگویند؟ میگویند باید برجسته شد بحال عادی ماندن شانه پستی همت است. نفوس فوق العاده از حماقت بدر میآید و جریان امور را بر میگردانند و آنها که چنین نمیکند بی کفایتند و سزاوار سرزنش و ملامت اما من در جواب میگویم این دنیا جایست که همه چیز در آن درهم و برهم است؛ روزی میرسد که نیکان از بدان متمایز میشود. آنچه را مؤمن باید آرزو مند باشد اینست که در آرزو شرمنده نشود هر چه کوشش کسی و بهر مقام بلند بررسی عاقبت مرک میآید و نرا از آن مقام میر باید و بادیگران در نیستی شریک مینماید و آبرور نابوایان بر جاه و حلال موهوم يك روزه بو میخندند و از قول پیغمبر نزرگوار میگویند ای مرد توانای معرور که گمان داشی بزرگی رسیده و برجسته شده و از دیگران امتیاز یافته ای سین که بو بیرزخم خوردی و مانند ماشدی. از این گذشته من از آن طالب دنیا میپرسم از چه راه میجویی بر حسیه شوی؟ راه فساد مایه ننگ است و راه صلاح دور و دراز



است و عیب اینجاست که فاسد چون هر وسیله باشد بکار میرود فعال  
و تندکار است و زود تر بمقصود میرسد اما صالح که مقید بقیود است آرام  
میرود و قدم بشماره برمیدارد و اگر دارای نفس قوی نباشد کم کم خود -  
داریش سستی میگیرد و سرانجام قاعده و نظام را ازدست میدهد و با طبع  
دنیا سازگار میشود. اینست که باید خود داری را ورزید و پروارید و  
خرسندی را پیش کشید پیش از آنکه آرزوی ثنونات و ماصب دامنگیر  
شود و اختیار ازدست ببرد. درست رفتن و نیک کردن را پیشهاد خود کنید  
نه نند رفتن و بلند شدن. و فریب طالبان دنیا را نخورید که هوای نفس  
خود را بصورت خیر خواهی عامه درمیآورد. عیب جوئی آنان که بمقامات  
رسیده اند میردازند و لزوم اصلاح معاسد را بموجب جنب و جوش خود  
جلوه میدهند نیان بلند ظاهر میسازند در دین داری و عم دولت میخورند  
و نمیدانند که عشق دنیا گریبان گیرشان است و چون بمقامات رسیدند  
موقع برای اجرای سات بلند نمیابند و آنهمه اندیشه ها خواب است و  
و بیداری باطل میشود. پس ای مؤمنان دسال قدرت نباید برویم بلکه  
باید در پی آن باشیم که هر اندازه توانائی را که خداوند بمانع فرموده  
بنیکی بکار بریم. چنانکه نهر آب برای اینکه خیر برساند حاجت ندارد  
که طغیان کند و همه بیابان را از آب بگیرد در همان ستر خود که آرام برود  
مردم از او بهره میبرند و سیراب میشوند پس در هر مقام که هستیم بکوشیم  
تا مهربان باشیم و تکلف خود را بدرستی بجای آوریم. بوعده های فریبنده  
اقبال دنیا بخندیم تا از اندیشه برگشت روزگار بگیریم و ایک من میخواهم  
درین قسمت هم چند کلمه سخن برانم

دیا که از هر جهت فریبده است لا اقل دریک امر صادق است و آن

ایستکه فریبندگی خود را پنهان نمیکند بلکه بخوبی آشکار مینماید و گذشته از هوسناکیهای عادی خود گاهی از اوقات عجایب دهشت انگیز بطهور میآورد و از اینرو من بسا بگمان میافتم که سازگار یهای دنیا هم مهربانی نیست نابکاری است. میدهد تا پنجه بد کند و نعمتی که از او دریافت میکنیم کروکان است که مارا حاویدان بنده خود سازد و دانه ایست که مارا بدام بیندازد تا روزی قدرت بیرحم بد خواه او بروی ما بر گردد و مارا مستلا کند طالبان دنیا میایست از تجربه های فراوان که هر روز حاصل میشود عرب گیرند ولی میبینیم بیشتر فرفته میشوند و بجای اینکه اقبال با زوال را ناچیز شمارند و دنبال نعمتی پایدار بروند که دستخوش اتفاقات و حوادث نشاند از بد حادثه بنعمت دنیا که خود موجب آنست پناه میرند و بر بیچارگانی که بآبرو قناعت کرده و بحفظ ظاهر دل خوش دارد میخندند و میگویند بین که من کار خود و کسان خویش را بر بنیادی استوار نهاده ام مال فراوان گرد آورده ام آینده خاندان خود را تأمین نموده ام. زهی نادانی و ناپینائی که در نمیابید که چیزی که آنرا پای بست خانه خویش میسازد همان است که او را در معرض حوادث میآورد و سست ترار بنای خلل پذیری است که میخواهد بدان وسیله آن را حلال ناپذیر کند ای مرد زرنگ مال اندیش که تدابیر خود را برای قرنهای در نظر گرفته ای و پیس بینی میکسی بین خداوند چه میگوید و چگونه اندیشه های بیهوده را بزبان پیغمبر خود حزقیل باطل میسازد آنجا که میفرماید آشور مانند سروی بلند سر بآسمان کسند هوا ناو شمن داد زمین ناو مایه بخشید از همه نعمتهای توانائی بهره مند گردید و خون بندگان خدا را میکند سرس سبز و بالایش راست شد قاهمت بر افراشت

شاخه‌ها بگسترد نهالهای تازه پیرو درمرغان برشاخهای او آشیانه گذاشتند  
بدگان او و بستگان بسیار زیر سایه او نشستند. كوچك و بزرگ خود را  
باو بستند بر همه برتری یافت بزرگان همه پیش او كوچك شدند هر چه  
سرس فراتر رفت چنین میمود که ریشه اش در زمین فرو تر میشود. در  
روزگاری میل و مانند شد اما از همان رو که چنین سر بر کشید و بالای خود  
را بابر رسانید دل فوی کرد و غرور آورد ریشه اش بریده میشود و بیک  
صربت از پا در میآید بختش بر میگردد آنها که در سایه او میمودند از او  
دوری میجوید تا باد و برانی او ایشان را بگیرد. خود را نمیتواند نگاه  
بدارد بر سنگ پهلوی میهد و در دوش زمین باری بیحاصل میشود یا اینکه  
اجلس میرسد و در میان اندیشه های دور و دراز خود در میگذرد و کارهای  
در هم پیچیده خویش را باز ماندگان میگذارد و همان باعث خرابی  
خاندان او میشود یا یگانه فرزندش از دست میرود و بهره رحمتش به  
بیگانگان میرسد یا اینکه خداوند حاضر و ناظر مدد او میدهد و او خون  
خود را ناگهان میان گنجی میبیند که برای فراهم کردن رنجی نرسیده است  
بریش آن بیخرد که خود را برای توانگر ساختن فرزند بعد از انداخته  
بود میخندد و دسریج او را ساد میدهد و نزدی میراث او را بهتر داده  
خانواده راه قروض و پریشان میسازد ضیاع و عماری که ناآهنمه ربح و تعب  
گرد کرده و جمع آورده بود پریشان میشود و دست بدست میگذرد و  
صاحب بطرانی که این احوال میبید حیرت میکشد و میگوید سرانجام  
ای همه بررگی ایست؟ درختی که بر همه زمین سایه گسترده بود کارس  
باینجا کشید که حوی خشك سد رودی که دنیا را با آب خود عرق میکرد  
باینجا رسید که مبدل بمشی کف گردید چه میکی ای مرد دنیا و برای

چه رنج میبری؟ جواب میدهد ازیش آمد دیگران عبرت میگیرم. نقص و عیب کارهای آنها را در مییابم و رخنه هارا میبندم الله نمیداند که آنها هم پیشینیان را دیده و پنداشته بودند که از کار آنان تجربه می آموزند. ای مرد فریفته مشو و بدان که روزگار بجزیهها آبتن است که نمیتوان پیش یسی کرد و رخنه هائی که مصیبتها و بلاها از آن وارد میشود قدری است که نمیتوان همه را مسدود نمود. سیل رایکسو میگردانی از سوی دیگر میآید از زیر زمین میجوشد اطراف را میبندی بنیاد سست میشود زیر را محکم میکنی از آسمان صاعقه فرود میآید. مپنداری خود کامرابی میکنی بچه اطمینان؟ میگوئی باز ماند گانم بهره مند میشود چه معلوم؟ ای همه رنج میبری بیداد میکنی جنایت مرتکب میشوی خود را گرفتار دنیا میکنی می یسی که هیچ اعتساری بکار نیست و شاید که سرانجام گوری هم نداشته باشی که نام و شان بلندت را بر آن نقش کند. همان باز ماندگان از کجا که بیاد بو باشند و پس از مرگت ترا فراموش نکنند؟ بهره مسلم تو مطالبی است که بگردن میگیری و انتقامی است که پس خواهی داد. عجب سودی از این نازار میبری. زهی غفلت و نادانی که چشم مردم دنیا را میبندد و دست از سرشان برنمیدارد<sup>۱</sup>

ای مؤمنان این سخنان را بشنوید ناپایداری و نابکاری دیوارانگریز و بدانید که هیچکس بر دنیا غلبه نمیکند و بعیراب این کارخانه را جلو نمیگیرد در جوانی بفکر پیری باشید. داود پیر عمریه فرماید شما خداوندان هستید اما خداوند گوش و پوست و خداوند گل و خاک ای خداوندان روی زمین حاه و توانائی خود را منگریز حسابی را که باید پس داد بیاد یاورید و بزرگی خدای زنده توانا را پیش چشم بدارید و شخص

بزرگ فرما روا باین توجه سزاوارتر است چون خود پرتوی از آن توانائی  
 دارد و می بیند چگونه بیک اشاره میتواند اقلیمی را بجنبش در آورد پس  
 شایسته است که قدرت خداوند را یاد کند چون خود براز های نهانی پی  
 میرد و اسباب چنینها را کشف میکند و همینکه از دسایس دشمنان آگاه  
 شد دست توانای خود را دراز کرده آنها را ازمأمنها بر میکشد و عقوبت  
 میکند پس باید دریابد که همین کار برای خداوند چه اندازه آسان تر  
 است. مردم را می بیند که چگونه از ترس یا از روی وجدان مجبور باطاعت  
 او هستند و جان و مال خود را باید برای او فدا کنند. پس شاید فراموش  
 کند که خدائی هست جاودایی و او هم حقی دارد. شاید دریابد که ظاهر  
 سازیهای جاپلوسان و صمیمیت خدمتگزاران و محبت و اطاعت و سپاسداری  
 رعایا همه نشانه است برای وظائفی که او خود نسبت بخداوند دارد و از  
 ایروست که یکی از دانشمندان فرمان روایان خطاب کرده میگوید  
 فدر خود را بدانید توانائی خود را محترم ندارید و هیچگاه آنرا بخلاف  
 رضای خدا بکار سرید اسرار خداوند را از وجود خویش دریابید بلندی  
 هر چه هست از اوست آنچه شما از او بهره مند هستید پست است و در  
 هماهنگی شما تنها صاحب اختیار مطلق نیستید و خداوند نیز در آن ذیحق  
 است. پس شما ندگی خداوند کمید تا خداوند رعایای خویش باشید و من  
 همین سخن را امروز بشما میگویم خداوند قوم خویش باشید یعنی در  
 وجود مقدس خویش خدا را بمائید. توانائی او و فضل و رحمت او را از خود  
 شان دهید آن خدائیکه از هر درد و رنج آسوده است اما بر درد و رنج  
 نندگان رحمت میآورد و بخفیف میدهد آن خدای بزرگ بهیچ کس  
 نیازمند نیست نا انهمه از همه کس دلجوئی میکند و مخلوق خود را پاس

میدارد همه چیز میداند و باز بهمه گوش میسپارد. داد خواهی مردم را میشوند و داد میدهد فرمانروایان باید او را سرمشق خود بدانند بهر کس دیگر بنگرند نقص و عیب دارد آنکه کامل و بی عیب است خداست و از او باید توفیق خواست .

## بهره دوم : بوردالو

یکی دیگر از بزرگان و اعطان فرانسه بوردالو<sup>۱</sup> نام دارد که از فرقه مذهبی معروف به رزویت<sup>۲</sup> بوده است . در سال ۱۶۳۲ متولد شده و در ۱۷۰۴ در گذشته است او قانی که بسوئه بترین و لیعهد فرانسه استعمال داشت او در پاریس موعظه میکرد مقام بسوئه را در حکمت و بلاغت ندارد اما منطق و اسد لالس قوی است. معاصر انش او را از بسوئه کمتر نمیشمردند. ماسقل یکی از مواءط او اکتفا میکنیم که در حضور برادر لوئی چهاردهم فرانسه و گروهی از بزرگان ایراد کرده اسب

خداوند گارا انجیل مقدس بکوهش میبکشد نفوسی

سخنوری

را که کار های بیک را از نیت بد ساه میسازند

بوردالو

و حیر کردن را وسیله نمایش و برتری و امتیاز قرار

در تکلیف احسان

میدهند ولیکن بکوهش بیشتر و شدید تر روا

میدارد در باره سبکد لایکه بیوایان را در بیج میبیسند و بیچارگی آنها

را در می یابند و بدسگیری و رفع حوائج ایشان نمیبزدازند ای مؤمنان

گفتگو از مبطوری که در خیر کردن و صدقه دادن باید داشت چه سود دارد

در حالی که نمیدانید یا میدانید و عمل نمیکمید که ایسکار بر شما تکلیف

واجب است و اگر هم خدا آن را واجب نکرده بود هر کس میساید دلش بر آن گواهی دهد و این فطرتی است که خداوند در وجود مبارک حضرت اقدس والا نهاده و آن وجود مقدس خود نیز آنرا پرورش داده است . شاهزادگان مظهر الطاف خداوند میباشند و رحمت از صفات اولیه خداست و ما بهترین آثار این صفت الهی را در وجود شما میبینیم نیکوکاری شما را مینگریم و میدانیم که میلی که در شما غلبه دارد بخشیدن و بخشایش کردن است بزرگواری شما چنان است که از بخشیدن لذت میبرید و شأن و شوکت خود را در بذل و عطا میدانید . روی خوس و مهر و محبت دارید اگر جاه و جلال درباری و بلندی حسب و نسب شما را در نظر ما محترم و ارجمند میدارد روی گشاده و حسن محضر شما همه را از شما مطمئن و دلخوش میسازد رأفت و دلسوزی دارید همواره برای شنیدن ناله مستمندان آماده هستید و از آنها طرفداری و حمایت میکنید . خداوند گارا این ستایش من از آن چالوسیهما نیست که عالماً بزرگان میکنند و گاهی اوفاب آنچه را باید باشد بجای آنکه هست میگذارند اینک من میگویم فولی است که جملگی بر آنند بررگواری و کرامت و مهرنایی شما را در دل مردم جا داده و خداوند را از شما خرسند ساخته اسب پس اگر من از صدقه دادن و احسان بینوایان گفتگو کنم مبطور شما را بر آورده ام بزرگان دین در این باب داد معنی داده اند و مهمم در ادای این تکلیف از خدا توفیق میخوام

با آنکه در دیانت ما دائماً سخن از نیکو کاری و محسبات صدقه دادن میرود کمتر دیده میشود که ار واجب بودنش گفتگو بمیان آورند کسانیکه باین دستور عمل نمیکند نمیدانند که در ادای تکلیف کوتاهی

ورزیده اند و آنها که عمل میکنند چنین می پندارند که تفضل کرده اند و زیاده از آنچه تکلیف داشته اند بجا آورده اند ولیکن شك نیست که خداوند تعالی احسان و دستگیری بینوایان را بر ما واجب کرده است. راست است که اگر خیر کنید خدا منظور میدارد و بسما برکت میدهد اما بدانید که این از فضل و رحمت اوست و خیر کردن امر الهی و تکلیف است و من دریان این مطلب سه نکته را باید بر شما معلوم کنم یکی اینکه صدقه دادن بوضیه بیست امر است مستحب بیست واجب است دوم اینکه امری مجمل و مبهم بیست مشخص و مصرح است سوم اینکه در ادای این تکلیف باید روش مخصوص داشت و قواعد احسان را باید منظور نمود

### نکته اول

در این قسمت نکات مهمی که در پیس دارم و باید توجه بفرمائید اینست که تکلیف و واجب بودن احسان نیاندش چیست و در چه موقع و چه احوال است که شخص باید این تکلیف را بجا بیاورد .

واجب بودن احسان را حضرت عیسی در انجیل صریحاً مقرر فرموده بدرجه ای که مسامحه در ادای آن تکلیف مایهٔ سخط خداوند و رانده شدن از درگاه او و رفتن بدوزخ و سوختن در آتش است. دلیلش اینکه آنحضرت میفرماید «من گرسنه بودم و مرا سیر نکردید بیمار و در زندان بودم پرسستم بیامدید در مانده و بیارمندی بودم دستم را بگرفتید » و از من منظور است بیوایان که آنها را برادران و اعصای خان خویش مسامد و بقول یحیی زرین دهان عجب است که در انجیل در این مورد تصریح دیگر بر نمیسمارد گویی در روز قیامت داوری حصر عیسی بها دربارهٔ بوانگر اینست که نسبت بیوایان سنگدل لی نشان داده اند و این بهره میر مسلم است که



خداوند عادل کسی را برای ترك اولی کیفر نمیدهد پس اگر مسامحه در دستگیری درماندگان را شایسته آتش دوزخ خوانده اند از آنست که تکلیف واجب است

اکنون ببینیم این تکلیف بیادس چیست چه این تحقیق سرچشمه زاینده ایست که از آن بدلهای شما پرتو فراوان خواهد تابید و موجبات قوی بدست من خواهد آمد که شما را بر عمل کردن باین تکلیف واجب برانگیزم و پیرو فابویی که تخلف از آن جن عواف وخیم دارد ننمام . نزرگان دین گفته اند این تکلیف بردو نیاد استوار است یکی مالک رقابی خدای عالی ودیگری نیازمندی اشاء نوع . اراین دواصل برای بواگران اشغال دمه دست میدهد که صدفه دادن برای ایسان تکلیفی طبیعی والهی میشود تکلیفی که هیچ توانائی در روی زمین نمی تواند آنرا از گردن کسی بر دارد

آری ای مؤمنان خداوند مالک رفاب سما ست. او بر اموال شما مسلط است و در واقع اموال شما اموال اوست و شما سبب باوما نند تحویل دار و ناظر خرج هسید و ابن ففره را عقل و دین آشکارا مینماید پس خون خداوند بر اموال شما سلط و مالکیت دارد باید از آن خراج بگیری بهره مند سود و بهره ای که خداوند از اموال میبرد آنرا برای دستگیری بینوایان، تخصیص میدهد یعنی آنچه را بررگی و بی بیاری اوروا میدارد که خود بردارد بیسوانان میدهد سا بر این صدفه دادن که نست به بیسوانان بهصل واحسان شمرده میشود سبب بخداوند تکلیف عبادتسب و روح القدس می فرماید اسان اموال خود را از خدا دارد و باید بخدا بازگدارد و تکلیف خویش را در عالم سدگی و نابعیت ار اینراه بجای آرد

وادی این خراج اگر چه برای تجلیل خداوند است برای ینوایان نیز سودمند است که خدایتعالی در حکمت بالغه خود آنرا بایشان واگذار کرده است و میتوان گفت خداوند یسویانرا در دنیا برای آن آورده است که حقوق او را دریافت کنند و صدقه تنها وسیله ایست برای توانگران که آنچه را از ابرو بخدا وام دارند وام گذارند و از اینروست که یکی از بزرگان دین ینوایان را باجستان کشور خدای تعالی بامیده و دست درویشان را خزانه دولت خداوندی خوانده است .

پس هر گاه توانگر درویش را فراموش میکند و صدقه را از او باز میدارد چه کرده است ؟ یمن دارم هرگز این گناه را چنانکه من در می یابم و کلام خدا بامی آموزد بصورت فرموده اید و آن اینست که توانگری که صدقه را از درویش دریع میکند رعیتی است که از پرداخت خراج پادشاه سر می پیچد و حاکری است که سرکشی کرده و سروری مولای خود را منکر شده است و از این سخن دو نتیجه میگیریم که در آن باید بدقت اندیشه کرد و باید بدل نشاید نخست اینکه صدقه را باید با فروتنی تقدیم کرد و از این عمل سر بزرگی و بکر ساید نمود بلکه باید آن را عبادت دانست و وسیله خود شناسی انگاشت یعنی اقرار ببندگی نسبت بخداست و اقرار بسدگی و نمکس و اطاعت بسب بمولا با سر بزرگی و بکر سازگار نیست و حضرت ابراهیم این نکته را بخوبی دریافت هنگامی که سه فرشته در پیکر و جامه سه درویش بخانه او آمدند و او با فروتنی درباره ایشان مهمان نوازی کرد و گفتم سده اسب که در حضور ایشان بخواه افتاد و در آن سه تن یکی را پرستید . معنی این سخن چیست ؟ آیا یکی از آن سه تن را پرستش کرد یا از آن سه تن برتر رفته دیگری را پرستید ؟ بعضی

گمان برده اند که در آن هنگام خداوند راز سه گانگی را باو آموخت. سه تن دید و یکی را پرستید یعنی یگانگی خدا را در سه تن دید ولیکن گمان من اینست که بعضی دیگر این سخن را بهتر معنی کرده اند که گفته اند ابراهیم چون این سه درویش را دید بیشانی پرستش خدای یگانه را بر خاک گذاشت که بوسیله این سه تن توانست خراجی را که بخداوند مدیون بود پیردازد و ضمناً نشان داد که صدفه را باچه نظر باید تقدیم کرد یعنی آنرا عباد باید دانست میدهم که خداوندی و داداری باری تعالی را نسبت بخود اقرار کرده باشم و از اینرو بینوای یکس را دستگیری میکنم.

ای خدای من چون بیچاره را مینوازم چیزی بتو نمیدهم و چه میتوانم بدهم ؟ ثو غنی و توانا هستی و من عاجز و مسکینم از این عمل اقرار بیچارگی خود میکنم و اذعان باینکه آنچه دارم ازتست. ای برادران کسیکه میخواهد صدقه را از روی ایمان بدهد باید چنین بدهد و از اینجا میرسیم به نتیجه دوم و آن اینست که اگر کسی بخواد صدقه را از روی اصل صحیح بدهد باید آنرا بتناسب اموال خود و مقدار آنها بدهد چه خدایتعالی هر چه میکند از روی حکمت و موافق اندازه و میزان و شماره است و خراجی را که شما میپردازید به نسبت توانائی شما طلب میکند فرمانروایان روی زمین چنین نمیکند و بسا هست که بر رعایای ضعیف تحمیل گراف مینمایند و توانگران را معاف میفرمایند و شاید که این از روی ضرورت و مصلحت سیاس باشد اما در پیشگاه خداوند ضرورتی برتر از قانون عدالت نیست و از کسی ملاحظه و بیمی ندارد، حق را میطلبد اگر نعمت فراوان دارید از شما خراج فراوان میخواهد و اگر باندك احسانی

اكتفا كنيد در حالى كه بيش از آن توانائى داريد خود را فريب داده ايد و چنانكه يكي از بزرگان ميفرمايد كسيكه بسيار گرفته اگر كم بدهد بپداد ميكنند چون صدقه دادن كار تفننى نيست اداى دين است. نه گمان ببريد كه اگر فضولات خانه و زوايد تجملات خود را نظر بمزاحمت اشخاص و بر حسب پيش آمد امور از سر خود باز كنيد صدقه داده و احسان كرده ايد. اگر ميخواهيد وام گذارده باشيد برسيد و توانائى خود را دريابيد و با ترازوى انصاف صدقه خود را بسنجيد تا داد كرده باشيد و رعايت تناسب شده باشد و آزادگي نموده و سنك مام كشيده باشيد كه از كم فروشي بجاي اينكه پاداش بيايد بازخواست خواهيدديد

اكتون بينيم امروز دردنيا از اين جهت چه خراست و بواگران چه روش ييدادى دارند بجز صدقه همه جيز را بميران اموال و در آمد خود ميگيرد جامه و خانه و همه متعلقات زندگاني را فراوان و بيش از اندازه مناسب دارائى خود فراهم ميآورد منها حيرى كه در آن تناسب رعايت نميكنند ميزان دستگيري بينوايان است و حال آنكه اين كار تكليف و واجب است و چيزهاى ديگر چندان ضرورت ندارد تصديق فرمائيد آيا توانگران ما آن اندازه كه در كار لباس و سفره و بازي و اصطبل بلند پروازى ميكنند در صدقه دادن هم بلند نظرى نشان ميدهند؟ آيا دستگيري كه از بينوايان ميسود همه بهمت ايشان است؟ آيا نگاهدارى بيمارستان ها و پرستارى بيمارها و بيمار زندانيان همه از كيسه فتوب آنان ميشود؟ آيا هنگاميكه بر بخشهاى كشور آفتاب و بلياب ميرسد يا خواباده ها بدبختي و مصيبت مى بينند با اينيه خيريه ويراى مى يابند مخارجى كه براى آنها لازم ميشود بواگران مى دهند يا فسمت اكثر و اهم بهمت

مردمان متوسط فراهم میشود؛

در این شهر پایتخت جقدر جوانمردان هستند که زیاده از اندازه  
ضرورت زندگانی خود چیزی ندارند یا اندکی دارند و معهذا در کیسه  
فتوتشان همواره باز است بلکه من بسیار مردمان فقیر میشناسم که نسبت  
ببینوایان بسی مهربانتر و دلسوز تر از آن توانگران و صاحب شوکتانند  
که در دنیارته های اول را دارا و از نعمت دنیا ممتنع میباشد زهی غفلت  
که نمی دانند در روز حساب خداوند داد رسی میکند اموالشان را با  
صدقاتشان میسجد و از آبرو بایشان پاداش یا کیفر میدهد

گفتم بنیاد تکلیف و واجب بودن صدقه دو چیز است یکی مالک  
رقابی خداوند و دیگر نیازمندی انشاء نوع در فقره اول بقدر کفایت سخن  
راندم اینک برسیم بفقره دوم و معلوم کنیم که چرا خداوند نیازمندی  
اباء نوع را موجب تکلیف صدقه دادن فرموده است توجه فرمائید عرض  
میکم این امر هم از راه داد است هم از روی محبت دا داست از آنرو که  
خدا شما را برای این منظور باین مقام رسانیده و بر دیگران برتری داده  
است زیرا ای مؤمنان از این اشتباه که عامه مردم دارند پرهیزید که  
گمان کنید توانگری شما برای خود شماست خداوند دارائی را بشما  
بخاطر خودتان عطا فرموده بلکه برای بینوایان داده است. اگر در دنیا  
کسی درویش نبود خدا که هموار کننده همه احوال است این دارائی را  
بشما نمیداد مراد او این بوده و هست که شما در امر درویشان نایب و کار  
گذار و دستار او باشید و این خدمت که شما رجوع کرده برای شما سبی  
شریف و البته از آن نعمتها که شما عطا فرموده هزار بار ارجمند تر است  
و باید قدر بدانید و منت ببرد که دستیار و کارگذار خدا باشید و بدانید

که اگر باری تعالی خود بیواسطه بر رفع حوائج بینوایان می پرداخت  
 بآنها نعمت فراوان میداد پس شما هم که کار گذار او شده اید باید ما همان  
 همت بلند انجام وظیفه کنید. اینست مأموریتی که خدا بشما داده است  
 و اینکه احوال بینوایان را تابع احسان شما ساخته برای آنست که شما را  
 مأثرا پیوند دهد و صدقه دادن امر تفضلی و بذل و بخشش نیست. آنچه  
 بدرویشان میدهد همان است که برای خاطر ایشان بشما داده شده است  
 و تکلیف شماست که بمصرف آنان برساید و اگر نکنید یا کمتر از آنکه  
 باید داد بدهید مشیت خداوند را تباہ و حکمتش را باطل و مقام قدسش را  
 را توهین کرده اید چون آه و ناله بینوایانرا بلند نموده و بدست آنها  
 بهانه داده اید که منکر حکمت بالغه شوند و ناسزا بگویند و یقین بدانید  
 که از شکایتهای بیجائیکه از جهت بخل و امساک شما بدرگاه الهی برسد  
 خداوند را غضب میآید و انتقام میکشد و آن انتقام هر چه ناپدید تر باشد  
 هولناک تر است زیرا منظورم از آن انتقام مصائبی نیست که گاه گاه خداوند  
 بر توانگران سنگدل وارد میسازد و احوال ایشانرا واژگون میکند. گمان  
 مبرید که چون مال شما آسمبی نرسید آسوده باید باشید. آسمبی که  
 بخود شما یعنی روح شما میرسد از آن بدتر است. اگر شما درویشانرا  
 فراموش کنید دیگران هستند که آنها را بیاد بیاورند شما برای نوازش  
 ایشان بلند شده بودید ولی دیگران جای شما را میگیرند و متکفل امور  
 ایشان میشوند اما همچنانکه در دنیا در نزد بینوایان جای شما گرفته اند  
 در ملکوت هم جائیکه برای شما در نزد خدا آماده شده بود بهره آنها  
 میگردد باین وجه است که صدقه دادن برای توانگران از راه داد تکلیف  
 سده است. اما اینکه از روی محبت نیز تکلیف است بیانش اینست ای

بزرگواران که توجه بفرمائید که آن بد بخت هائی که من امروز برای  
 آنها سخنرانی میکنم کیستند. شما در دنیا هر کس و هر چه باشید آیا آنها  
 برادران شما نیستند؟ آیا روح القدس نفرموده است آنها گوشت تن شما  
 میباشند یعنی آیا این بینوایان مانند خود شما انسان و ابناء نوع شما نیستند؟  
 آیا آنها را هم مانند شما خدا خلق نکرده است و مانند شما در نزد او مقام  
 فرزندی ندارند و عاقبت کار شما با آنها تفاوت دارد؟ پس با این پیوند تام و  
 اینهمه بستگی که با آنها دارید چرا باید آنها را در رنج سینید و دل بحالشان  
 نسوزانید؟ و آیا اگر آنها را در تنگدستی بگذارید و رها کنید میتوانید  
 خود را خدا دوست بدانید؟ پس اگر خدا دوست نناشید دشمن خدائید و  
 از فرمان او سرپیچیده اید. فرمانی که بردش واجب و حتم است و آن امر  
 بصدقه دادن است چنانکه یحیی رسول میفرماید «اگر کسی مال دنیا داشته  
 باشد و برادرش را نیازمند بیند و دل خود را بر او سخت کند چگونه دوست  
 خداوند خواهد بود» و نه گمان کنید که این تکلیف تنها در مورد حوائج شدید  
 فقر و اراداست و گاه گاه واجب میشود. اینکه عرض کردم عدالت و محبت ما  
 را مکلف میسازد که برادران را هنگام حاجت یاری کنیم مقصود حوائج  
 عادی هر روزه است خواه پدیدار باشد یا نباشد و اگر هم پدیدار نباشد هر گاه  
 توجه داشته باشیم در میاییم و البته متألم میشویم زیرا اگر معتقد باشید که  
 صدقه دادن بینوایان تنها در موارد حاجت شدید واجب است با شتاهای  
 عظیم افتاده و قوانین انساویت را تباه کرده اید. نیازمندان حاجتهای عادی  
 هم بسیار دارند که دستگیری در آنها نیز ضروری است و بهمین جهت  
 حضرت عیسی علیه السلام یکروز موضوع مهم سرزنش و نفرین خود را فراموشی  
 بینوایان قرار داد و چگونه میتوان تصدیق کرد که توانگران درویشان را

رها کنند تا با آخرین درجهٔ بینوائی برسند و تا وقتی که کارد باستخواستشان  
 نرسیده مرهمی بر زخمشان نگذارند؛ چنین رفتاری خلاف رضای خدا  
 و گناه بزرگ و مایهٔ سخط ابدی پروردگار است. شما ای توانگران بدانید  
 که این روس درست نیست و این رفتار است که حضرت مسیح را بر آن  
 داشت که بگوید «وای بر شما ای کسانی که نعمت فراوان دارید» چرا،  
 بجهت اینکه نعمت فراوان داشتن غالباً سبکی از دواثر دارد یا در دل شما  
 حرص و طمع ایجاد میکند و بجای اینکه خرسند و راضی باشید همواره بیشتر  
 میطلبید یا مایهٔ شهوانیت شما را افزون میسازد و بمن پروری میپردازد  
 و این هر دو امر سبب میشود که از حال درویشان عقلت کنید زیرا اگر  
 حرص بر وجود شما عالمه کسد بخیل میسویید و دربع دارید که مالی را از  
 دسب بدهید و همواره میخواهید مالی روی مال بگذارید بلکه اگر فقیر  
 بیچاره مال اندکی هم داشته باشد میخواهید اراو بگیرید یاری نمیکند  
 سهل است فسار ناو وارد میآورید حنان بنمۀ مال دنیا هستید که از هیچ  
 چیز سیر نمیشوید مقدس ترین حقوق را یایمال میکسید و کار را بستم  
 و بیرحمی میرساید و اگر شهواست بر شما غلبه کند جربتن پروری چیزی  
 اعتنا نمیکنید درویش از بینوائی درمانده میشود بیمار بر روی خاک رنج  
 میکسد بیوه زن گرفتار فریاد گرسنگی کودکان میگردد و حزنش ریختن  
 جوابی بآنها ندارد بدهد اما شمارا رنج و درد دیگران متأثر نمیسازد بزرگ  
 لدائد خود مسغولید حوائج را فراهم ساخمه و بتفریح و بمن پرداخته اید  
 چه عم دارید که دیگری بحال آمده است «اما خدا عاقل بیسب و روزی  
 میآید که شمارا از یاد کردن ناحار بمکسد و داد درویش را از شما میخواهد  
 و همان معامله که شما با بیسویان کرده اید او با شما میکند و همه چنانکه



شما درویش را از در خانه خود رانده اید. اوشمارا از درگاه خود میراند پس درین باب توجه کنید و بحساب کار خود برسید و تکلیف خود را بدانید و بدانید که اگر بکار فقرا نپردازید از مأموریتی که خدا بشما داده است سرپیچی کرده اید. این بود بیان مطلب اول یعنی معلوم کردن که صدقه دادن تکلیف و واجب است. برویم بر سر مطلب دوم یعنی سیمیم صدقه را از چه چیز باید داد.

چون معلوم کردیم که صدقه دادن تکلیف است اگر  
**نکته دوم** مشخص نکنیم که موضوع آن چیست طبایع رفیق  
 با وجدان را بزحمت میاندازیم و مردم گران جان سنگدل را آزاد  
 و آسوده میسازیم. برحمت انداختن طبایع رفیق و با وجدان از آست که  
 تکلیفی بر آنها وارد میکیم اما آرا مشخص نمینمائیم و آنها خود نیز از  
 تشخیص تکلیف عاجزند. آسوده ساختن مردم سنگدل از آنتست که  
 بهانه بدست آنها میدهم نا از زیر بار تکلیف شانه خالی کنند. توانگران  
 را وامدار درویشان فله داده ایم اما میران و بنیانی برای وام ایشان  
 نهاده ایم و بنا بر این درویش از حق خود محروم دیماید و توانگر خود  
 را از وام نری میداد. پس این نقص را باید مرتفع ساخت و علم دین قواعد  
 و اصولی بدست ما میدهد که ارا این عیب بتوان پرهیز کرد و آن اینست  
 که میگوید برای رفع حوائج ضروری درویش زواید توانگر باید موضوع  
 صدقه و افع شود و اولیای دین در این باب متفق اند که زواید توانگران  
 معین بیسویان است. توانگران سبب نآر بهره از دارائی خود فقط  
 امانت دارند و باید بمسحوق بدهند و اگر نگاه بدانند و در مورد حوائج  
 عامه بمصرف نرسانند عصب حق کرده اند و گناه نزرک مرتکب شده اند

یکی از بزرگان بتوان نگران میگوید یقین بدانید که زواید مال خود را از درویش دریغ داشتن همان اندازه گناه است که مال درویش را از او بستانید و اگر درست بنگرید خداوند در جهان هیچ چیز را زاید قرار نداده است و آنچه ما زاید میخوانیم در واقع زاید نیست. اگر برای توانگر زاید است برای درویش ضرور است و مشیت و حکمت خداوند بر اینست که باینوسیله میان توانگران و درویشان مواسات شود و مساوات حاصل گردد. رسول خدا میفرماید فراوانی نعمت خود دست تنگی برادران را جبران کنید چنانکه خداوند مقرر ساخته بود که چون مائده نازل میفرمود همه یکسان بهره می بردند اگرچه کم و بیش از آن جمع آوری میکردند و دیگری از اولیای دین میگوید این ترتیب که خداوند مقرر فرمود در رفع و صلاح توانگران است زیرا که اگر زواید آنها را برای درویشان تخصیص نداده بود فراوانی نعمت سود نمیبود بلکه زیان میبود چون مانع نجات و فلاح میشد و کدام خطر بالا تر از اینکه شخص مالی زیاده بر حاجت خود داشته باشد و مختار باشد که بهر مصرف میخواهد برساند و خداوند بر توانگران تفضل فرموده که این اختیار از ایشان گرفته است تا مال خود را سوء استعمال نکنند. باری ای مؤمنان بدانید و بطر باجماع اولیای دین یقین داشته باشید که زواید اموال شما موضوع صدقه است و مکلف هستید آنها را بمصرف حوائج درویشان برسانید و بدانید که درویشان حاجت مند همیشه در جهان خواهند بود و اگر توانگران بتکلیف خود عمل کنند و شانه از زیر بار خالی نمایند برای مصرف کردن زواید اموال همواره محل موحود است.

اکنون مسئله مهم که حل آن بر ما واجب است ایست که زواید

کدام است. در اینجا هم علم دین بما راه مینماید و میگوید زواید اموالی است که برای زندگانی غنی بقاعده و مقتضای حال ضرورت نداشته باشد آنچه موضوع صدقه قرار داده اند همین است اما دنیا طلب و تجمل دوست و حرص و شهوت پرست از همین دستور استفاده کرده بخلاف رفتار میکنند و تعریفی را که از زواید شده بهانه آورده و از عمل بآن تکلیف تن میزنند بلکه آنرا تها و باطل میسازد و بر ماست که این بهانه های بیمعنی را از میان برداریم. بخیلان و دنیا طلبان زمانه چه میگویند ؟ میگویند ما زواید نداریم و هر چه داریم برای امر معاش و مقتضای حال ما لازم است اما جواب این سخن این است که دو چیز را باید برسیم و بینیم . نخست اینکه مقتضای حالی که ادعا میکنید چیست ؟ آیا مقتضای حال مسیحیان است یا مقتضای حال کافران است ؟ و آیا راستی مقتضای حال است یا مقتضای حال و همی اسب و آیا محدود است یا نامحدود است و این مقتضای حال را خداوند فراهم فرموده است یا فسانیب آنرا پس آورده است ؟ اشکال همه در اینجا است اگر این مقتضای حال نامحدود و منی بر بلند پروازی و سر بزرگی باشد که کافران هم روا نمیدانند و مسیحیت از آن ننگ و ابا دارد میفهمم ای مؤمنان و تصدیق دارم که شما زواید ندارید بلکه باندازه ضرورت هم ندارید زیرا برای جواب گفتن بآن احیاجاب گنج های فراوان هم بس نیست. این فقره را میفهمم اما آنچه نمی فهمم اینست که امت عیسی باشید و برای تن زدن از صدقه چنین بهانه ها بیاورید و اگر این مقتضای حال که ادعا میکنید درست بود تکلیف صدقه بر شما معنی نداشت و در آن صورت درویشان که خداوند در غم ایشان بوده چه حال می داشتند و از کجا زوایدی فراهم می شد که درد شان را دوا کند.

و جز اینکه خداوند هر روز برای این مقصود معجزی بظهور برساند چه چاره می بود ؟

اکنون از این جستجوی در مقتضای حال هم بگذریم و فرض کنیم همان توهّمات و همان پندارهائی که این مقتضای حال را بنظر شما آورده است درست باشد و به بینیم در همین حال چه چیز ضرور است و چه چیز زاید است . پس میگویم حتی چیز های بیفایده را هم زواید نمیخوانم و فقط آنرا زاید میگویم که بحال شما مضر باشد یعنی چیزی که مایه اختلال احوال و افراط و تفریط و ارتکاب جمایات باشد . آنرا زواید میخوانم که هر روز بمصرف فسق و فجور و لذائذ سنگین میرسانید . این بتهارا پرستند زواید پیدا میشود ای بانوان عشرت طلب آنچه بآرایشهای بیمعی صرف میکنید و تجملاتی فراهم میآورید که شاید روزی همان برای شما موضوع باز خواست خواهد شد حزئی از آنرا کنار بگذارید زواید پیدا میشود زواید مالی است که نمیتیر سید و مایه فمار میسازید در صورتیکه فرحی شما نمیدهد بلکه شما را پا نند میکند و بحرکاب عیف و ا می دارد و بخانه خرابی میکشاند و آخرت شما را هم ساد میدهد این فمار را ترك کنید زواید پیدا میشود . عجب است که برای این هوا و هوسهای بیفایده مال دارید و خرج میکنید و باز میگوئید زواید ندارم . برای این کار ها زواید دارید اما برای درویشان ندارید ایست آنچه من تکلیف خود میدانم که شما یاد آوری کنم و در خواست دارم که خود شما بیدیشد و حقیقت را دریابید

خواهید گفت آیا بر من روا نیست که روایدم را بکار برم بادستگاه خود را نرك و دارائی خویش را افزون کنم و آیا اگر حسن آرزوئی

داشته باشم گناه کرده ام، ای مؤمنان ای بجاست که پای توابگران میلغزد  
 همین آرزوی بررگی و افزونی که همواره بیش میطلبد و پایان نمیرسد  
 و هیچگاه بس نمیگوید اما من پا برحق نمیگذارم و جواب می دهم به  
 ای مؤمنان آرزوی بزرگی و افزونی بخودی خود گناه نیست ولیکن  
 شروطی دارد و این آرزوها از آن چیزهاست که شخص را میفرسد و  
 بخطر میاندازد آری بررک کردن دستگاه رواست شرط اینکه اصولی  
 را که دیانت مقرر داشته است رعایت کنید. مثلاً فلاں مقام را که میخواهید  
 داشته باشید حایز است اگر لیافت آنرا داشته باشید و حیر عامه را در آن  
 منظور بدارید و رضای خدا را در آن بتوانید تحصیل کنید و اگر بر ضرر  
 مردم و خلاف رضای خدا باشد خسران است اکنون شما هم انصاف بدهید  
 آیا همه کسانی که دستگاه خود را افزون میکنند این شرایط را منظور  
 میدارند؟ فلاں مرد بی انصاف نادرست آیا توانائی و جاهی را که تحصیل  
 کرده اگر نمیکرد بهر سود؟ ولیکن او اموالی داشت و برای رسیدن  
 بآن بزرگی مصرف کرده و بلند پایه گردیده و حال آنکه نادانی و بی کفایتی  
 او مقتضی بوده که از صدی کارهایندگان حداد دور باشد پس اگر آن  
 مال را که برخلاف مصلحت مردم و رضای خدا بمصرف بررگی خود  
 رسانیده بهر سبب روایت میداشت و بسبب کیفی که در صدفه دادن بر او وارد  
 بود عمل نمیکرد پس آرزوی بررگی و افزونی گناه نیست بشرط آنکه  
 در حد معمول نباشد و با رعایت این نکته که هر چه دستگاه شما بزرگ  
 میشود میران صدفه هم که بر دمه شما فرار میگرد بالا میرود و فراموش  
 نباید کرد که آن صدفه هم از مصارف ضروری است مخصوصاً این را باید  
 دانسته باشید که افزون کردن دستگاه حایز نیست مگر پس از آنکه حوائج

یسویان را بتناسب حال خود بر آورده باشید . آیا روا می دانید که شما  
 همواره امساك كنید و هر چه زواید پیدا میشود بمصرف بزرگ کردن خود  
 برسانید و درویشان در رنج باشند ؟ باری از دوش آنها بر ندارید و با افزون  
 ساختن دستگاه و جاه و جلال خویش بر تیره روزی ایشان بخندید ؟ نه ای برادر  
 اگر بر استی پیرو مسیح هستی میدانی که باید ابناء نوع را دوست بداری  
 و پیش خود بگوئی که افزون کردن مال و جاه برای من آنقدر واجب نیست  
 که دستگیری یسویان اول باید آسایش آنها را فراهم کنم و تا وقتی که  
 آنها را حاجتمند می بینم زواید خود را امانتی میدانم که خداوند بمن  
 سپرده است و اگر بمصرف درویشان نرسانم در امانت خیانت کرده ام .  
 اینست آنچه باید بیاد داشته باشید بلکه باید بدانید که اگر نیازمندی  
 یسویان بعایت باشد نه تنها زواید خود را باید بمصرف آنها برسانید بلکه  
 از ضروریات خویش هم باید برای آنها بکاهید زیرا که خدا گفته است  
 دیگران را بر خود مقدم بدارید و باید راضی و خرسند باشید که از خود  
 کم بگذارید تا بآباء و نوح شما هلاک شوند و اینکه گفتم نیازمندی یسویان  
 اگر بعایت باشد تنها منظورم نیازمندی در امر معاش نیست بلکه دستگیری  
 آنها در آن هنگام نیز واجب است که اموالشان در خطر افتد یا پای آبرو و  
 آزادی ایشان در میان باشد مثلاً می بینید اگر فلان بدبخت را باری  
 بکنید سالها بزدان گرفتار میشود و یا فلان جوان اگر دستش را نگیرد  
 خانه خراب خواهد شد این موارد هم غایت نیازمندی است و اعانۀ در  
 آن واجب است و این تنها فتوای کسانی نیست که در امور اخلاقی سیار  
 دقیقند بلکه همان علمائی هم که در نهایت درجه سست بمؤمنان مسامحه  
 را روا میدانستند همین عقیده را اظهار کرده اند

ای مؤمنان در دین مسیح حقایق بسیار است که هنوز کمتر کسی  
 بآنها ایمان واقعی آورده است. آری ای برادران میدانم آخرین عذر شما  
 چیست. میگوئید عائله دارم و سر فرزندان خود را باید بسامان بگذارم.  
 پس روا باشد که زواید خود را نگاه بدارم. اما این سخن اگر بظاهر درست  
 است در واقع پرده ایست که بر بیداد گری خود میکشید. در پیشگاه  
 خداوند این عذر پذیرفته نیست اگر زوایدی دارید در فرزند داشتن و  
 نداشتن تفاوتی نیست و اصول احسان و محبت مقتضی است که زواید را  
 بدو یشان ببخشید و این کار با تکالیف دیگر شما مفاات ندارد البته در  
 اندیشه فرزندان باید باشید اما از فکر درویشان هم که اعضاء ضرب عیسی  
 هستند نباید غافل شوید اگر فرزندان و عائله شما یش از این بودند چه  
 میکردید ؟ یقین است که هیچیک را محروم نمیساختید و دست تفقد پدران  
 از سر آنها بر نمیداشتید پس درویش یکی از اهل خانه انگارید و  
 بیاد بیارید که او نماینده عیسی است و اگر فرزندی پذیرید مسیح را  
 خرسند میسازید .

خواهید گفت روزگار بد است همه گرفتاریم احتیاط را از دست  
 نباید داد و فکر آینده را باید داشت. اما بدانید که این احتیاط و سوسه  
 شیطان است. میدانم که همه گرفتارید اما باز می بینم هیچگاه مردمان  
 مانند امرو بفسن و جمل و لهو و لعب مشغول نبوده اند و شاید که گرفتاری  
 و دست تنگی عمومی از همین سبب بوده و فقر خداوند بمارو آورده باشد  
 ارین گذشته اگر همه گرفتارند درویشان چه حال دارند ؟ دست توانگران  
 بسته است اما آیا دست بینوایان بار است ؟ مگر نه ایست که هر کس  
 باید بفراخور حال خود زیر دست را بنوارد ؟ شما گرفتارید اما از آنکه از

شما گرفتار ت راست باید بیند بشید بهمین دلیل که روزگار بد است اگر زواید خود را نگاه دارید گناه کرده اید خواهید گفت پس ت تو توانگران را یکسره گناهکار میخوانی و تبه روزگار میدانی جواب میدهم توانگران خود بسرپیچی از اصول اخلاقی سبب تبه روزگاری خویش میشوند و من کسی را گناهکار نمیخوانم و بآبناء نوع نظر بد ندارم و نمیدانم خداوند برای هر کس چه نوشته است ولیکن ای برادران فرموده اگوستین پاك تكلیف خود را بجا بیاوریم حاجت بچنین اندیشه ها نخواهیم داشت اگر ما محبتی داشته باشیم و ترحمی بکنیم خواهیم دید که دیگران بیش از ما محبت و برحم دارند. بهر حال زواید اموال خود را بهره مصرف نکنید مالی را که خدا بشما کرم کرده است تا برای نجات خود بکار ببرید دریغ است که بمصرف هلاك خود برسایید بیاد بیاورید که روزی میرسد که این مال را باید بگذارید و بروید پس اگر آنرا نگاه بدارید در دنیا مبعوض مخلوق و در آخر مردود خالق خواهید بود اما اگر احسان کنید و دست درویشان را بگیرید خداوند بر شما رحمت میآورد و چنانکه عیسی تصریح فرموده از یک دست میدهید و از دست دیگر میگیرید .

تکلیف بودن صدفه را نمودیم موضوع آنرا نیز تشخیص دادیم اکنون وقت آنست که بمطلب سوم برسیم یعنی ترتیب و نظام آن را معلوم کنیم .

کمال هر چیز سامان اوست و در کتاب مقدس چون نکته سوم روح القدس میخواهد بگوید خداوند هر کار را سزاوار خداوندی خود فرموده میگوید سامان و اندازه کرده است احسان و محبت هم که سر دفرضایل است اگر سامان نداشته باشد فضیلت نخواهد



بود . در این مقام اگوستین پاك می‌رسد آیا محبت هم سامان لازم دارد ؟ مگر به هر جا سامان است از محبت است و محبت خود سامان کل امور است ؟ آنگاه در جواب می‌فرماید آری ای برادران محبت حقیقی سامانش در خود است و از بیرون باید سامان بگیرد اما محبت ناسره هم داریم و یکی از خواص محبت ناسره اینست که بی سامان است و آنچه آن نزرگوار در محبت بطور عموم فرموده در خصوص صدفه هم راست است چون صدفه قسمی از محبت است پس صدفه هم سامان دارد و علمای دین گفته اند سامان صدفه نخست باید نسبت بدرویشان رعایت شود که صدفه برای ایشان است سپس نسبت بپوئندگان منظور گردد که صدفه تکلیف برایشان است و این تعلیمی است که باید مورد نهایت توجه قرار داد . سامانی که در صدفه نسبت بدرویشان باید رعایت شود کدام است ؟ اینست که در صدفه دادن هر کس باید نیتش عام باشد یعنی باید شامل حال همه بینوایان گردد و یکفر باید مستثنی شود و اگر یکفر را خارج کردید از دایره محبت حقیقی بیرون رفته اید و چنانکه یحیی زرین دهان میگوید ما بر این فضیلت هر کس در عالم نیازمند است باید در دل ما جا داشته باشد چنانکه در خاطر خداوند راه دارد و مردمان همه در دایره محبت خداوند جمع و متحدند و باید یکسان مورد نوحه باشند پس اگر محبت شما باندازه بیچارگی اناء نوع پهناور باشد البته همه بیچارگانرا منظور خواهید ساخت با توانید همان سخن را که پولس پاك مردم کر بطیا گفت شما بدرویشان بگوئید که ای برادران هر کس باشد دل من بر روی شما بسته نیست و همه در آن جا دارید زیرا حگو بگی محبت و رحمت مسیحی این چنین است و گذشته از رحمت مسیحی در بوران هم خداوند همین قاعده

را برای یهودیان مقرر فرموده بود و چون امر بصدقه دادن مینمود تصریح کرده بود که دشمن را هم باید شامل باشد و معلوم ساخته بود که صدقه امری محدود نیست و چون نظیر رحمت خداوند است باید نسبت بدوست و دشمن یکسان باشد همچنانکه خداوند نور خورشید را بر نیکان و بدان یکسان میتاباند. پس اگر در آئین موسی که کینه ورزی با دشمن را روا داشته بود فرمان خداوند چنین باشد بر ما مسیحیان که مکلفیم دشمن را هم دوست بداریم چگونه خواهد بود؟ پس از اینرو درمی یابیم که چه اندازه در خبط و خطا هیباشند کسانی که در امر صدقه نفسانیت و مهر و کین را دخیل میسازند بعضی میدهند چون بآنها مهر میورزند و از بعضی دریغ می دارند چون آنها را نمی پسندند از فراهم ساختن حوائج بعضی سرفرازی و نسبت برخی دیگر سنگ دلی یا بی اعنائی می کنند یعنی در دادن صدقه خود پرستی و در ندادش کینه جوئی مینمایند. اکنون ای برادران از شما میپرسم آیا این روش با روح انجیل سازگار است؟ نه ای مؤمنان اینقسم دینداری کردن دین را آلوده کردن است و ما باید عادت کنیم باینکه اعمال خود را عیسوی منش سازیم همانکه ییداد در آن راه نیاید در صدقه دادن میان درویشان تفاوت بگذاریم و استثنائات بشویم هر جا حاجت مندی دیدیم حاجتش بر آوریم چنانکه اگر دشمن را هم دست تنك دیدیم دستگیری نمائیم مسیحیتی که من دارم تعلیمش چنین است و اگر جز این باشد محبتی ظاهری و بی حقیقت است زیرا در آن حال صدقه را که می دهید هنر نیست چون تمایل نفس خود را میپرو رانید و آبراکه نمیدهید دوعیب دارد چون هم از بی رغبتی نفس خود پیروی کرده و هم از ادای وظیفه حتمی تن زده اید. بنیگویم در این مورد بعضی ملاحظات باید در کار بیاید و مانند همه

آموزگاران اخلاق تصدیق میکنند که نزدیکان و خدمتگزاران باید از بیگانگان پیش باشند و آنها را که یکسره بیچیز و ناتوانند بر آنها که هنوز میتوانند کاری بکنند باید مقدم داشت و خداپرستان و نوع دوستان را باید بر خود پرستان برتری داد ولیکن این سامان و ترتیب امری طبیعی است و غیر از خود خواهی و نفس پرستی است. این بود سامان صدقه نسبت بدرویشان که صدقه برای ایشان است. اما سامان صدقه نسبت بتوانگران که مکلف باین تکلیف میباشند آن را در پنج قاعده یاد میکنم و از درازی سخن میبرهیم تا خاطر شمارا آزرده نسازم.

قاعده نخستین اینست که صدقه را از مال شخصی باید داد نه از مال غیر و از مالی که بداد فراهم شده باشد و از تحصیل آن پیش نفس خود خجل نباشید زیرا ای مؤمنان خداوند از بیداد بیزار است و در صدقه و قربانی هم آنرا روا نمیدارد. از مال غیر احسان کردن چنان است که بخواهیم خدا را در دزدی خویش شریک کنیم و در گناهکاری با خود همدست نمائیم صدقه همچون هدیه ایست که بخدایم دهیم پس باید پاک و بی آلاش باشد و نیز صدقه را با ادای دین بهم نیامیزیم ادای دین ورد مال غصبی چیز دیگری است و کار صدقه را نه میکنند و صدقه هم جای آنرا نمیگیرد. قاعده دوم اینکه ادای حق درویشان همه وقت بر احسان و تفضل مقدم است بعبادت دیگر نخست باید صدقه دینی را ادا کرد سپس صدقه احسانی پرداخت زیرا مواردی هست که صدقه را مدیون هستید و آن درباره خدمتگزاران فقیر است و کارگران بی چیز یا کاسبان تهی دست که باشما معامله داشته اند یا کاسبان بواسطه که از بد حسابی مردم بینوا شده اند دستگیری این نوع کسان بر دیگران مقدم است.

قاعده سوم اینست که صدقه را بی ملاحظه نباید داد تأمل و رعایت اطراف لازم است تا بیجا داده نشود مبادا چنین افتد که یکی که چندان مستحق نیست چون بشما تصادف کرد باو بدهید و دیگری که مستحق است چون در پی او نبودید محروم بماند .

قاعده چهارم اینکه صدقه را باید آشکار بدهید نا مردم بدانند که شما تکلیف خود را بجا آورده اید و این تکلیف مخصوصاً بر کسانی واجب است که توانگری ایشان پدیدار است. این چنین اشخاص ناشایسته است که احساسا نشان را کسی ننهند و اینکه گفته اند دست چپ نباید احسان دست راست را به یسد در این مورد نیست توانگران باید صدقه دادن خود را آشکار کنند تا سرمشق واقع شوند و دیگران هم از ایشان پیروی نمایند .

قاعده پنجم ایست که صدقه را در زندگی خود باید داد و نباید برقتن ازدیاد یا پس از مرگ محول نمود فضیلت احسان ایست که انسان از مایه تمع خود بدهد پس از مرگ که آدمی دستش از مال دنیا کوتاه است احسان کردن هنری نیست. میگویند فلان پس از مرگ احسان فراوان کرده است اما من میگویم احسان نکرده است چون با خود بگور نمیتوانست برد نداده بلکه بهاده است و اگر میتوانست برد نه فقرا میداد نه یاد خدا میکرد صدقه برك عیشی است که بگور میفرسید پس باید پیش بفرستید دعائی که همراه صدقه است اگر در ریدگانی شما باشد تأثیرش بسی بیس از آنست که پس از مرگ برسد چیزی را که بدست خود میتوانید بدهید چرا میگذارید که بدست غیر داده شود ؟ غرض این نیست که شما را از احسان پس از مرگ بازدارم البته آن نیز بسیار نیکوست

و چه بهتر که شخص حضرت عیسی را وارث خویش سازد و در دم آخر ییاد او باشد اما آنکه پیش از وقت میدهد اجر دیگر دارد و از کجا که در تأخیر آفات نباشد؟ چه بسا دیده ایم که مردمان گناهکار بد عمل ناگهان صالح و متقی میشوند و مایه شگفتی میگردند یقین بدانید که این گناهکاران نسبت ببینوایان مهربان بوده و از آنها دستگیری نموده اند پس خدا هم نظر تفقد انداخته و در ازای صدقاتشان راه صلاح پیش پای ایشان گذاشته است چون آنها بدرویشان تفضل کرده اند خدا هم فضل خود را درباره ایشان بر عدل خویش غالب ساخته است و خداوند کریم بر عایت درویش و برای توانگری که از درویش دستگیری میکند بآسانی از حق خود میگذرد حضرت داود میفرمود من دادگر ندیده ام که در مانده شود منهم عرض میکنم توانگر کریم ندیده ام که آثار فضل خداوند در جبین او نباشد و برعکس چه بسیار توانگران بخیل سنگدل می بینیم که بی دین و آئین سر میکنند و پر گناه و روسیاه در میگذرند زیرا کسی که رحم ندارد سزاوار رحمت نیست و من آرزو مندم که شما همه توفیق یابید و سزاوار رحمت باشید.

### بهره سوم: فنلن

یکی از بزرگواران کشیشان فرانسوی سده هفدهم فنلن<sup>۱</sup> است که گذشته از فضایل دینی مردی حکیم و ادیب و نویسنده و سخنور بوده است لوئی چهاردهم پس از وفات ولیعهد اولس که بر آورده بسوئه بود پسر او را بولیعهدهی اختیار کرد و تربیتش را به فلان واگذار نمود و آن

دانشمند نیز برای پرورش روحی شاگرد والامقام خود تصنیفها نموده که از جمله کتاب مشهور تلماک میباشد مصنفات معتبر دیگر هم دارد که همه قابل توجه است در اثر تربیت فنلن شاهزاده بکلی تغییر حال داد و جوانی مہذب شد ولیکن او نیز مقدر نبود که بسلطنت برسد و پیش از جد خود در گذشت. مواظظ فنلن بدرستی جمع آوری نشده است. از معدودی که در دست است دیده میشود که بسیار ساده و طبیعی صحبت میکردند. یکی از خطابه های او را برای نمونه بفارسی در میآوریم و آن در روز رحلت حضرت مریم ادا شده است که نزد مسیحیان روز صعود<sup>۱</sup> مریم خوانده میشود بنابراین عقیده که فرشتگان او را با آسمان برده اند.

مردم چون بخواهند منظور بزرگی را بیان کنند  
 عموماً بسخن فراوان باید در آورند و آنچه می-  
 خواهند بستایند با عبارات دراز هم نمی توانند  
 بزرگی آنرا چنانکه دلخواه است در اذهان  
 جلوه گر سازند اما چون روح ملکوتی میخواهد  
 کسی را بستایش سر فراز کند بعبارتی کوتاه و با عظمت در میآورد کم  
 میگوید و پر میخواند و بزرگترین مدایح را در دو کلمه مندرج مینماید  
 مثلاً چون میخواهد مریم را بساید و معلوم کند که در حق او چه عقیده  
 باید داشت بجزئیائی نمیرد از دزد که فکر مردم دنبال آن میرود و میگویند  
 و عاقبت هم ستایش عالی نمیشود آنچه را که اصل بزرگی اوست بیان  
 میکنند و هر چه خداوند لطف در دل او نهاده و رموزی که میتوان تصور نمود  
 که در وجود او جمع شده بعبارتی مختصر و مفید در میآورد و از امور

زندگانی او آنچه از همه برتر است یاد میکند و میگوید مریم مادر عیسی مسیح است<sup>۱</sup>. بهمین يك کلمه آنچه شایسته مقام اوست بر ما معلوم میشود. برادران من چه میشد که ذره ای از این روح در من میبود تا بتوانم بکلماتی ساده و بلیغ شمارا نسبت بعزیم بارادت صادق و اعجاب در آورم. امروز روزی است که فیروزی اورا یاد میکنیم. روزی است که او عمر زیبای پاك خود را پایان رسانیده و عمر دیگری بسعدت و جلال از سر گرفت. امروز است که او را باید بستائیم روزی که آسمان یعنی مقام حقیقی او، او را از زمین در ربود و گرامی ترین و دیرینه را که عیسی روح الله اینجا گذاشته بود تملك کرد. روزی که آخرین هنگام جلوه گری او در این دنیا بود و ما باید در این روز همه فضایل را که در وجود او جمع بود یاد کنیم. امروز چه زیبا و چه طبعی و برای تربیت مؤمنان چه شایسته است که رشته اعمال او را بارحلت مقدس او که مرحله کمال اعمال اوست سراسر بیاد بیاوریم و از سرمشقی که او بما داده است بیاموزیم که چگونه از زندگانی دنیا دل برداشته برای مرك آماده شویم و مرك را موعدی بدانیم که ما را بسعدت یعنی بوصول بعیسی میرساند برادران من مسیحیت از ما جز این نمیخواهد و مریم برای ما از این جهت سر مشق کامل است پس باید از خود او نمونی کنیم که معرفتی را که برای تأمل در این دو حقیقت لازم است بمابد و سلام بر مریم

دوشیزه پاك مرحسب پيش آمد ظاهر دنیا فقیر بود  
**بیان حقیقت اول**  
 از تمتعات مادی که مخصوص بحواس است اعراض

---

۱ - اشاره عبارتی است در انجیل متی که مریم را معرفی میکند که عیسی از او زاده است و آن عارب موضوعی است که فلن در این مطابحه میبروردند

داشت اطاعت خداوند را بنظر می گرفت و همواره با کمال فروتنی بگمنامی میزیست و از آلام فرزند عالمقام خویش در رنج بود سراسر زندگی او یک رشته فداکاری طولانی دردناک بود که فقط بمرک خاتمه یافت . برادران من نفوسی که دنیا لیاقت آنها را ندارد خداوند این قسم از دنیا روگردان میکند و بسوی خود میخواند و حکمت بالغه او مادر روح الله را هم از راه آلام هدایت مینماید. ای مؤمنان از اعتبار این سرمشق دریابید که چه برد باری ها باید بکنید تا از چنگ قدرت ظلمت رهایی یافته در قلمرو عیسی که انسان نرد خداوند گرامی است پابگذارید یعنی عشق بخواسته های با پایدار چشم شما را نبندد و شایسته خواسته های جاوید شوید

مریم که نیاگانش همه پادشاهان بودند<sup>۱</sup> و آن مقامات عالی را داشتند و میبایست مادر پادشاه پادشاهان<sup>۲</sup> شود در فقر و بیچارگی زاد مریم دختر داود بود و حق این بود که از این نسب عالی بهره مند شود و از میراب خاندان سلطنت نصیب سرد اما پس از آنکه بنی اسرائیل بابل باسیری رفتند املاک قبایل درهم شد و تقسیم می که یوشع کرده بود از میان رفت و در این انقلاب همه اموال زیر و رو گردید چنانکه پدر و مادر مریم که از پادشاهان نسب داشتند بدرویشی میزیستند و مریم و شوهرش یوسف که از بیت لحم و از اخلاف داود بودند بجای اینکه در آن دیار پر نعمت که میراب قبیله یهودا بود بمانند بناصره شهر کوچکی از جلیل<sup>۳</sup> در خاک

۱ - سب نامه مریم در انجیل مذکور است که حصرت داود میرسد

۲ - حصرت عیسی را پادشاه ملك ملکوت میخواند و برای او مقام سلطنت قائلند

۳ - جلیل شهرستانی ارفلسطین بود و بهین مساست حصرت عیسی را حلیلی میگفتند و ناصری و نصرانی مساست آنکه در ناصره بوده است



قبیله زابولن رفتند و آنجا مانند غریبان زندگی کردند و جز چند گله گوسفند و دسترنج خود چیزی نداشتند. مریم از آغاز عمر در حقارت زیست و بمردی که کارش درودگری بود شوهر کرد و شك نیست که در این حال بکارهایی که در نظر ما بسیار دشوار و پست است مشغول بود. پس بتصور خود در آوریم احوال این ملکه آسمان را که در زیر بار زحمت کمر خم میکرد و یاد کردن این کیفیت سزاوار است خون خداوند خود از یسار کردن آن دریغ نکرده است گاهی دستهای باریک را بساعرق جبین شکست زمین بکار میبرد. وقتی بر حسب عادت زبهای یهود جامه اهل خانه را بدست خویش میدوخت و زمانی مانند رنهای بزرگان مسایح برای حوائج زندگی از چشمه آب میآورد و یا خوراک پدر و مادر و شوهر عقیقش را آماده مینمود. حقد زبایست که مشقتهای این کریمه را یاد کنیم که تن بیگانه خود را ریاضت میداد تا زبهای مسیحی روزگاران آینده را از این رفتار خویش شرمند نماید و خود پسندی و سار پروردی ایسان را خفیف سازد اما آن شوهر که مریم چنین عاجزانه اطاعتش میکرد شوهر نبود مگر برای اینکه او را حفظ کند و دوشیزگی او را مسمور بدارد و فداکاری و کف نفس او را که در عین وصال برای خود مهجوری برگزیده بود بزرگتر سازد. برادران من آداب این مراوختن غیر از رسوم رن و شوهری مردمان عادی است آنجا رن و شوهر بر حسب حکم خداوند دو روح در یک بدن ایجا باید مکروح درد و نین ناسند و اجتماع و عیش آنها برتر از اجتماع بدنی است.

مریم یعنی آن مائۀ لطف و برکت و آن خالص گرامی ابراهیم که نجات دهنده عالمیان میباشد از او برآید خود نمره دعا و زاری پدر و

مادرش بود که روز گاری بی فرزند مانده بودند . سر انجام خداوند این یگانه دختر را بایشان داد آنها هم دوباره او را بخداوند هدیه کردند یعنی وجودش را وقف خدمت معبد نمودند و این عمل میان یهود نظایر بسیار داشته است . مریم که از آغاز کودکی خاص خدمت خدا شد دانست که مختار نفس خود نیست و اینکه بعد ها شوهری از میرندگان اختیار نمود برای این بود که فضیلتی را که تا آن زمان مجهول بود بهتر مستور بدارد . چون ای برادران من میدانید که در میان یهود سترونی تنگ بود و آن مردم شرافت خود را در این میدانستند که قوم خداوند را فراوان سازند<sup>۱</sup> و امیدشان این بود که فرزند خدا از قوم ایشان بر آید . مریم که مقدر چنین بود که مادر آن فرزند باشد و نمیدانست تنگ سترونی را بر غبت پذیرفت تا خود را پاک نگاهدارد . هنگامیکه فرشته از آسمان فرود آمد مشیت خداوند را باو اعلام کرد دوشیزه وحشت زده که روح خدا را بصورت بشر مشاهده کرد بشگفت آمد و از این مژده که مادر چنان وجودی خواهد شد دست و پای خود را گم کرد و نه گمان کنید که این بشارت که همه بزرگیهای چهار ادر پای اوریخت سادگی زندگی و دریشی و گمنامی را که از آن متمتع بود تبدیل نمود چون خانه نداشت در بیت لحم در اصطبل زائید و در حال فقر فرزندی آورد که بدرویشی خود همه جهانیان را بی نیاز ساخت پس مصر گریزان شد که فرزند گرامی را از جور فرماندار ستمکار برهاند و در این مهاجرت جز فرزند عزیزش از دنیا هیچ چیز همراه نکرد . پسر نرک شد و هنگامی رسید که خردمندی او باید در قلمرو سایه

---

۱- بحسب مندرجات توراب بنی اسرائیل قوم خداوند است و بر حسب وعده ای که

با ابراهیم داده شده دریه او باید مانند ستارگان آسمان مراوان باشد

مرڪ آشكار شود پس برای اطاعت خداوند در دوازده سالگی از مادر جدا  
 گردید و جز کسانی که اطاعت امر خداوند میکنند پدر و مادری برنگزید  
 و گفت مرا با شکمی که حمل کرد و پستانیکه پروردکاری نیست سروکار  
 من با آنهاست که سخنم گوش میدهند و کلام خدا را محفوظ میدارند  
 و حتی برای مادر نیز نسبت بخود جز رشته دیانت پاك پیوندی نپذیرفت.  
 آن مادر هم از آغاز ولادت پسر فرمان خداوند را اطاعت کرده بشنیدن  
 سخن او و دیدن جمال او و بهره یافتن از تعلیم او در خاموشی و فروتنی تن  
 در داد. کسی او را ندید که جلوه گری کسبیا اعجازی بنماید و خردی را که  
 خود از آن پر بود بدیگری آشکار سازد. برادران من این خاموشی امری  
 سترک است ناید توحه کرد که مریم در همین گمنامی و مستوری چه مقامی  
 عالی دارد. در حالی که همه خزائن حکمت و علم خداوند در او بودیعه  
 گذاشته شده و مادر منبع عقل کل و حقیقت جاوید بود البته میتوانست  
 افادات کند و معجزات بنماید اما نخواست خود را کنار کشید و جز اطاعت  
 برای خویش تکلیفی ندید پس از دوره کودکی فرزندش دیگر از او سخنی  
 بمیان نمیاید مگر آنچه بازندگی عیسی مناسبت دارد. هر چه جز عیسی  
 است از میان رفته است فکر کنید که چه فضایل گرا سها و چه اعمال  
 بزرگوارانه را از چشم مردم پنهان داشت. کسانی که کتب ابجیل را نوشته  
 اند در تفصیل زندگانی او وارد نشده اند و چه حاجت بود که بشوند ؟  
 احوال و افکار او را میدانیم و میتوانیم قیاس کنیم که چگونه در مشقت زیسته  
 و بار بچ و تعب بسر برده است. گمنامی او برای ما بهتر از هر عمل درخشانی  
 است. برای سخن گفتن و عمل کردن سرمشق و راوان داشتیم آنچه بدان  
 محتاج بودیم این بود که بیاموزیم که بیجا سخن نگوئیم و بیمورد کاری

نکنیم. ما که همه نظر بظاهر داریم و بسبب خود خواهی و بی آرامی همواره پالز گلیم خویش بدر میآوریم و همه بکارهایی میپردازیم که حواس ما را مشغول و روح ما را غافل میسازد از فضائل خوش میگوئیم اما بد میکنیم. برادران من ما بسر مشقی حاجت داشتیم که بر ما معلوم دارد که پاکیزه ترین فضایل آنست که نفس از جلوه گری خود داری کمد و سادگی را طالب باشد و نادای تکلیف قناعت و رزد

مریم در این گوشه گیری بطاعت و عبادت همواره بخداوند اتصال مییافت و دل باریک خود را آماده میساخت که قربانی فرزند را که برای فلاح عالمیان لازم بود بر خود هموار سازد این فرزند که به معجز تعلیمان خویش مردم را بیابانها کشاید و هر جار و بعمت بمردم رسانید افسردگی ها را بر طرف ساخت و خود را درمان درد گناهان ما که بدترین دردهاست قرارداد. این فرزند گرامی باید بمیرد و فدائی نوع سر گردد و آزارهای بی رحمانه ای که تحمل کند مادرش بمید و حگرس یاره پاره سود بی حرکت دریای دار نماند و این شفاعت را که راز الهی است نماشا کند آه که چه میدادست، ای مریم آن زمان که وجودی بدیا آوردی که مایه سادی و خوسی بود و جمیع ملل و اعصار اسطوار طهورس را داشتند آما داء رمکردی که نزدی از جسمهای نارس ایسمه اسك خونین برای او خواهی ریخت، اگر آن هنگام که پسرش جان داد او زنده ماند برای آن بود که ریحهای سخت برودرار بر درپس داسد پس از مجرومی از فرزند دلند چه سالها بدروسی و سیری و سرگردانی گذرانید و چه خواریها و آزارهای گوناگون چشید و حز بیتی که در افسوس از او نگاهداری میکرد دسگیری برای خود دید این بود زندگانی دو شیرۀ پاک و این چنین بود آماده شدن

او برای مرگ همه چیز برای او وسیله انقطاع بود. خداوند همه علائق را از او گسسته بود حتی علائقی که در آنها هیچ گناهی نبود. نصیب او همان بود که بدرویشی و رنج گذراند و با گمنامی از تمتعات دنیوی گذشت کند و داغ فرزندی به بیند و پس از او سالهای دراز باقی بماند. با اینگونه تحمل دائمی ناملایمات و زندگانی عقیف بروز باز پسین فدا کاری خود رسید و خوش بود از اینکه همه اوقات عمر برای او گنجهای بی پایان از زحمت و شرافت فراهم ساخت و چه سعادت بود برای ما اگر آنچه او بجهت افزایش مقامات خویش کرد ما برای نجات خود میگردیم

ای برادران من آه که در هر سن و هر حالت که مرگ بسر وقت ما میآید ما را غافل میگیرد و با فکر و اندیشه هائیکه گوئی عمری دراز در پیش داریم در حالی که حیات برای آن بما داده شده است که خود را آمادۀ ممات کنیم همه را بفرااموشی تام و تمام از اجل میگذرانیم و چنان عمل میکنیم که گویا مردنی در کار نیست. همواره خود را باقسام تمتعات خوش میکنیم تا ناگاه مرگ جریان این شادیهای بیمعنی را متوقف سازد یکی بگمان خود عاقل و در پیشگاه خداوند جاهل است که همه قسم تشویش بخود راه میدهد تا اموالی فراهم کند که مرگ از دست او میگیرد. آن دیگری غرق در یای جاه طلبی شده چنان از اجل غافل میشود که همان اجل را بتحمل مخاطرات پیشمار میرود با آنکه همه جیر بابد ما را منته کند همه حیز ما را مشغول میسازد نوع شر را در پیش چشم خود می بینیم که یکسره بهلاکت میروند از زمانیکه متولد میشویم صد ها دیبای نازه می بینیم بر روی و راءۀ دنیائی که ما در آن زادیم ساه میشود خویشان نزدیک ما و دوسان عزیز ما همه بگور میروند و همه بعالم جاوید

میشتابند و خود ما را سیل روزگار همواره بجانب آن گرداب میکشاند و هیچ متوجه نیستیم .

جوانی و شادابی و بنیه قوی جز مایه فریب چیزی نیست ما را از مرك دور نمیکند اما رسیدن اجل را غیر مترقب تر و پر مخافت تر میسازد روز ما را تیره میکند و گلنهایی را که بامداد شکفته دیدیم شامگاه لگد مال مینماید باز سلامت و جوانی اعتماد کردن ناری محملی دارد. و او یلا که پیری و ناتوانی هم ما را آماده مردن نمی کند. آن بیمار را بین که مرك در آغوش اوست و باز تا مخمصر فرجه ای مییابد امیدوار میشود که از اجل رهایی خواهد یافت یا لا اقل روزگاری دراز آنرا عقب خواهد انداخت. آن پیر را بین که زیر بار عمر دراز درمانده و میبیند که هیچ کاری از او ساخته نیست و باز پیری اشخاص دیگر را بیاد میآورد و خود را امیدوار میسازد و پیر تر از خود را بنظر میگیرد و بوصول بآن پیری خود را دلخوش میکند و میماند و سرانجام از زندگانی درمانده میشود و باز دل بمرك نمیدهد . همواره روپایان عمر میرویم و نمیتوانیم آنرا نزدیک بینیم و عذر ما اینست که فکر مرك افسردگی و دهشت می آورد و مایه نسلی باید پیدا کرد میگویند زندگانی که خود اینهمه محنت دارد اگر آنرا بفكر مرك هم تلخ کنیم دیگر چه تمتع از آن حاصل است و اگر شخص این اندیشه را بخود راه دهد دیگر چه شوقی برای کار و فکر زندگی و بهره یافتن از لذایذ مؤانست خواهد داس و اگر همه باین فکر باشند امور دنیا مختل میشود ایست که هر وقت هم از مرك یاد کند اتفاقی و سرسری است و فوراً مشغولیات میجویند که از این فكر مراحم رهایی یابد زهی سفاقت که میدانیم که مرك پیش میآید و متوسل میشویم

باینکه چشم خود را ببندیم و ضربتی را که باو وارد می‌آورد نبینیم ولی باید بدانیم که هر چه بیشتر بحیات دل ببندیم مرك تلخ تر میشود. میدانید که کسانی که با هوشیاری ایمان زیست نمیکنند ناچار آنها را تباهی غافل میگیرد و حصرت عیسی در انجیل برای ما مثل های روشن آورده که ما را انداز کند نه تنها ایمان این نکته را بما میآموزد تجربه هم بمانیماید میدانیم و از جهل پاك نمیشویم. توبه کردن را برای وقت مردن میگذاریم اگر مال کسی را غصب کرده ایم که باید پس بدهیم اگر دینی بر ذمه داریم که باید ادا کنیم اگر منفعت پرستی گریبان ما را گرفته که باید رها کنیم، اگر شفاعت کرده ایم که باید جبران کنیم اگر عفو و اغماض نسبت بخطاهای دیگران بر عهده داریم اگر معاشر بد داریم که باید از او پرهیزیم، اگر مواضع اعوا و ضلالت داریم که باید از آن دوری جوئیم اگر عادات بد کرده ایم که باید از خود بگردانیم اگر احتیاطهای لازم باید بجا بیاوریم که خطا را تکرار نکنیم اگر توبه باید بکنیم همه اینکارها را برای ساعت آخر میگذاریم. ای مؤمنان شما را بجان عیسی و هر چه برای بجات شما لازم است سوگند میدهم فکر کنید و این چیزها را پیش خود و خداوند در نظر گیرید شاید آخرین موقع شما باشد و یقین است که برای بعضی از شما آخرین موقع است.

پس جن و کرم دلی مانع نشود که مرك را یاد کنید ای مؤمنان همواره متذکر باشید این اندیشه سودمند مزاحم شما نخواهد بود فقط نفس شما را آرام خواهد کرد در همه امور زندگانی تنبهی بسرا خواهد بود. البته کار هلی خود را مرتب کنید حوائج خویش را فراهم آورید خانواده را نگاهداری نمائید تکالیف نوعی و شخصی خود را با انصاف و

هروت بجا بیاورید اما در این جمله فكر مرڪ را كه حتماً میآید از خود دور مسازید همین فكر برای شما مایه معرفت و تسلی و اطمینان خواهد بود. برادران من متوجه باشید كه از مرڪ نباید ترسید از غفلت باید ترس داشت ترس از مرڪ ما را از مرڪ باز نمیدارد پس چرا بترسیم؟ از چیزی باید ترسید كه اگر همواره ترسش را داشته باشیم گرفتارش نمیشویم.

پس ای عزیزى كه سخنم را میشنوى بین در چه اشتباهی هستى كه معكوس كار مىكنى از مرڪ كه چاره ندارد چنان هیترسى كه جرأت ندارى فكرش را بخود راه بدهى اما از غفلت نمىترسى و چنان خطر بزرگ را با این تهور از نظیر دور میدارى و فراموش مىكنى اگر این تعلیم باین مهمى را اهمال كنى اگر این بد بختى را جلو نگیری عدالت خداوند در شب تاریك میآید یعنی هنگامیکه روح تو در ظلمت است و خواب غفلت ترار بوده و خود را در امنیت میدانى و در گناهکاری و فراموشی خدا آسوده و آرام خفته ای در آنوقت مرڪ میشتابد و دیگر مجال توسل بذیل رحمت و رأفت خدا هم نمیدهد. آیا شرمناك نیست كه از مرڪ غافل باشیم در حالی كه صلاح مادر این است كه آنرا پیش بینی كنیم و قبل از وقت آماده آن شویم و مانند دوشیزه پاك آنرا وصال سعادت مندانه بحضرت عیسی بدانیم؟ برادران من اندكى در این باب تأمل فرمائید.

(در اینجا گوینده شرحی بیان میکند در اینکه

شخص مؤمن باید زندگی دنیا را گنرگاه کوتاهی

برای وصول بحیات بهتری بداند و مفاسد این

زندگی را با شكیائی تحمل كند و بسا كمال اشتیاق آرزو مند وصول به

تمتعاف زندگانی آینده باشد و حضرت مریم چنین کرده و همواره در دل

بیان  
حقیقت دوم



باعیسی ناز و نیاز داشت واشك میریخت و دعاهمی کرد که از این زندان و قید و بند تن رهایی یابد و به عیسی واصل شود و اینحال مخصوص مریم نیست هرکس چنان ایمان داشته باشد این آرزو را دارد و ترس از مرگ لایق کسی است که خدا را دوست ندارد و طالب وصول بحق نیست و اجل همانا موعد بر آورده شدن آمال ما است و دلبستگی بچیات دنیا شایسته کسی است که بآخرت امیدی ندارد و اگر زندگی دنیا جاوید هم میبود باز شخص مؤمن میبایست حیات عقبی را برتری دهد چون در آنجا امید وصول بحق است و اولیای حق همه اینحالت را داشته و باکمال بی صبری مشتاق و آرزومند مرگ بوده اند. آنگاه میگوید)

اکنون بمن خواهید گفت دوشیزه پاك را که برای ماسر مشق قرار میدهی معصوم بود و آرزوی مرگ را که در دل میپرورد از آن بود که بسعادت اخروی اطمینان داشت اگر از مرگ نمیترسید حق با او بود چون برای او مرگ ترس نداشت بلکه زندگانی بیمناك بود اما ما که این این قسم غرق گناهیم و غرور دنیا ما را گرفته و اسیر تن شده ایم و در خود پرستی اینسان گمراه گشته و بدروغ و نفاق و تزویر و خبانت خو کرده ایم و از راه راست این اندازه منحرف گردیده و چنین بی ماکانه دل بمخاطرات نهاده ایم و باین آسانی بن بوساوس شیطانی داده ایم و دریات خیر اینقدر سست و ناپایداریم ما باید از پایان این زندگی در هراس باشیم و طول مدتش را آرزو کنیم. مریم حاجت بتوبه و کفاره گاهان نداشت هر زمان اجلس در میرسید ثمره فضایل خود را میچشید ما هم اگر مانند او بودیم البته مانند او اشتیاق بمرك داشتیم اما در این تباهی احوال مهلت لازم داریم که خطاهای خود را جبران کنیم آکس بسوی داور میتواند بشتابد

که گناهکار نباشد. برادران من کسانی که حیات دنیا را خواهند عذر  
دل بستگی خود را بزندگی از اینراه میخوانند ولیکن من برای آنها دو  
جواب دارم.

نخست اینکه شما میگوئید موقع ما باحضرت مریم یکسان نیست.  
این راست است آری میدانم و همین تفاوت فاحش میان احوال او و شما  
مایه تأسف من است پس مانند اوزندگی کنید تا همچنان امیدوار شوید  
که مردن شما هم بسعادت خواهد بود. اگر میخواهید ترس مرگ گریبان  
گیر شما نباشد مایه آنرا از میان بردارید چنان بسر ببرید که اعتماد بر  
زندگی نکنید و دنیا را بچیزی نگیرید زیرا این دنیا که فریفته او هستید  
نقش بر آبست و همالگاه که گمان تمتع از آن دارید میگذرد و از شما دور  
میشود. پس نه خود را بفریبید و نه امیدوار باشید که خدا را بفریبید و  
گناهکاری خود را عذر دل بستگی باین زخارف قرار نباید بدهید عجب است  
که عمر را بد بکار برده اید و همین فقره را دلیل میگیرید بر اینکه آن  
باید دراز باشد و حال آنکه برعکس باید اوزندگی بیزار باشید چون هر  
روز شمارا بیشتر بمعرض درمی آورد که از خدا دور شوید تا شما سرگرم  
لذایذ بدن و مست چیزهای پوچ هستید برای مردن آماده نخواهید شد  
و بانتظار کفار گناهان که معلوم نیست کی خواهید کرد طالب زندگانی  
خواهید بود پس بیائید و راه را بر گردانید بجای آنکه آمادگی مرگ  
را تابع دل بستگی بحیات کرده اید علاقه زندگی را تابع اشتیاق بمرگ کنید  
و بیاد بیاورید که نعمت های حقیقی که ممکن است ما بآن برسیم پس از  
زندگی این دنیا دست میدهد و باید بسوی آن بشتاییم و نالان و مستمند  
باشیم از اینکه گرفتار غرور و هوای نفس دنیوی هستیم و بهترین وسیله

برای شایسته سعادت حیات اخروی شدن اینست که آنچه ما را دنیا سرگرم میکند یکسره ناچیز بشماریم و دست از آن بشوئیم.

دوم اینکه متوجه شوید که در جبران گناهانیکه در نظر دارید تا کنون چقدر کوتاهی کرده اید چند بار شده است که گرفتار شداید مرگ بوده اید و از خداوند مهلت خواسته اید که در آینده جبران گذشته را بکنید؟ مهلت داده شد و زمان یافتید که توبه و انابه کنید و برگمراهی و ستمکاری گذشته زاری نمائید اما این زمان را بچه مصرف رسانیدید؟ زنجیر هائیکه بآن بسته بودید نگسلا نیدید سهل است قویتر کردید هر روز که بر شما گذشت کاری نکردید جز اینکه عادات آلوده بگناه خود را استوار تر ساختید و دل خود را سیاه تر و عمر و مزاج و نعمت های خدا را تباه تر نمودید مختصر هر روز و ام خود را بیش کردید چنانکه امروز از ادای آن عاجزید و حال مفلسان را دارید.

ای مؤمنان در اینجا من انصاف و وجدان شمارا حکم قرار میدهم و داور دیگر نمیطلبم آیا اکنون بیش از پیش آماده هستید که پیشگاه عدل الهی در آئید؟ اگر هستید موقع را مغتنم بشمارید و برای اینکه مبدا تغییر حال بدهید از خدا بخواهید که درباره شما تفضل کرده زود تر شمارا از دست ستمکاری و گناهکاری شما برباهند و اگر آماده نیستید آخر از این تجربه عبرت بگیرید و متذکر شوید که هر چه از خدا عمر میخواهید مجال جبران آنرا نمیطلبید بلکه مداومت در گناهکاری را میخواهید و اذعان کنید که اگر از مرگ دوری میجوئید برای حب شهوات است نه برای افزایش باقیات صالحات و اگر اینقدر دل ندارید که مقصدی را که ایمان مقتضی اسب بطلبید لا اقل از ضعف نفس خود شرمنده و دلتنگ شوید و

اقرار کنید که حس تکالیفی را که دین برای شما معین کرده است ندارید و بدانید که هر اندازه از رفتن از این دنیا بیمناک تر باشید بیشتر در صلاح شما خواهد بود که زود از این زندگی رهائی یابید و هر چه آنرا دوست تر بدانید زیانش برای شما بیشتر خواهد بود .

ای نجات دهنده مهربان که پس از آنکه زندگی کردن بما آموختی تعلیم مردن را هم از ما دریغ نکردی ترا بآن رنجها که هنگام جان دادن کشیدی قسم میدهم که اینرا هم بما بیاموز که بتوانیم تحمل تلخی مرگ را باشکیبائی بنمائیم و این درد هولناک را که نوع بشر از آن گریز ندارد بر ما چنان آسان کن که بتوانیم بشادی از جان بگذریم و بارادت آنرا تسلیم جانان کنیم . ای عیسی مهربان زنده باشیم یا مرده از تو ایم زنده باشیم آه که بیم آن داریم که یکدم دیگر از تو نباشیم اما در مردن یقین داریم که جاویدان از تو خواهیم بود و تو هم یکسره از ما هستی بشرط آنکه دم باز پسین ما نفسی از مهر تو باشد و فضل تو شامل حال ما شود آمین

### بهره چهارم : ماسیلیون

ماسیلیون<sup>۱</sup> در ۱۶۶۳ زاده و در ۱۷۴۳ در گذشته است. بارها در حضور لوئی چهاردهم که آن زمان سالخورده بود وعظ کرده و آن پادشاه باو میگفت من هر گاه موعظه واعظان را میشنوم از ایشان خشنود میشوم اما موعظه شمارا که میشنوم از خود ناخشنود میشوم . پس از وفات لوئی چهاردهم يك رشته مواعظ برای لوئی پانزدهم که خرد سال بود کرده

است و آن موعظه ها معروف است . ترجمه یکی از آنها را برای نمونه میآوریم .

خطابه ماسیلیون در حضور لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه

در مروت بزرگان نسبت بخلق

خداوند گارا قدرت مطلق از خداوند است و خداوند آنچه میدهد برای سود مردمان است . اگر در روی زمین بینوایان و تیره روزان نبودند وجود بزرگان بی ثمر میبود . بزرگی بزرگان سبب نیازمندی مردم است مردم برای بزرگان خلق نشده اند بلکه بزرگان هر چه هستند برای هردمند و بکلی خلاف حکمت میبود اگر همه مردم روی زمین برای فراهم ساختن تمتعات مشتی نیک بختان خلق شده بودند در صورتیکه آنان غالباً خدائی را که اینهمه نعمت بایشان بخشیده نمیشناسند .

پس اگر خداوند بعضی از مردم را بلند میکند برای اینست که پناه و ملجاء دیگران باشند در واقع مراقبتی را که خود از ناتوانان و بیچارگان در دل دارد بر عهده بزرگان میگذارد و بزرگان از اینراه پیشگاه حکمت بالغه او در میآیند . حقیقتی اگر در بزرگی ایشان هست اینست که توانائی خود را برای رنجوران بکار برند . امتیاز ایشان بهمین است که مهربانی و تفضل خداوند را ب مردم برسانند و هرگاه بزرگی را برای خود بخواهند شایستگی بزرگی را فوراً از خود سلب مینمایند پس مروت بر خلق نخستین تکلیف بزرگان است و آن متضمن شفقت و حمایت و کرامت است . آری خداوند گارا بزرگان باید شفقت داشته باشند نخوت که غالباً عیبی است که در بزرگان دیده میشود بر استی میبایست بهره مردمان گمنام فرومایه باشد . اگر آنها که نژادشان پست است خود را پر باد کنند و بخواهند

«خویش را بکبر و نخوت بکسانی که نسی عالی دارند برسانند و بر فرومایگی خود پرده پیوشانند عذرشان خواسته است فاصله بزرگی که میان خود و بزرگان می بینند ایشانرا آزرده میسازد و دل را باین خوش میکنند که طبیعت بیداد کرده است که آنها را در گمناهی بظهور آورده و بسیاری دیگر را بلند نژاد و والا تبار ساخته و از اینراه بایشان حیثیت و اعتبار داده است پس هرچه خود را پست ترمی یابند مظلوم ترمینند دارند از ایرو گنده دماغی و سر بزرگی مینمایند و بارها دیده شده است که فرومایگان بروی بزرگان پنجه زده و ستیزه نموده و در مقام هلاک و اضحلال آنها برآمده اند و علت همان بود که گفتیم .

اما بزرگان که طبیعت آنها را در جایگاه بلند قرار داده شرافتشان بتواضع است. از راه نژاد و نسب دیگر تحصیل امتیازی نمیتوانند بکنند پس باید بشفقت خود را ممتاز سازند و بزرگ جنشی خویش را بکوچک دلی و مهربانی بنمایند بلکه راستی اینست که شفقّتی است لازم بزرگی و بهترین نشانه آنست. مردمان والا تبار و خاندان های کهن که هیچکس منکر بلندی نام و سوابق خانوادگی ایشان نیست این کیفیت را بروی خود نمیآوردند و طبع ایشان چنان بی نیاز است که از پنهان ساختن آن نیز باك ندارند بزرگی ایشان از سادگی و بزرگواری ایشان هویدا میشود احتراماتی که درباره ایشان منظور میشود بخود نمی بندند و ادب و مهربانی ظاهر ساخته آنرا از همه مزایای خویش برتر مینهند ولی آنکسان که بزرگی نسبشان مشکوک است و در بلندی مقام نیاگا نشان شبهه میرود همواره مفاخر اجدادی خود را بر زبان دارند و بیاد آوری آن مقیدند و گمان میبرند بکبر و نخوت میتوانند اثبات شأن و شوکت خانوادگی خویش

را بنمایند. اگرچه همین امر که بیش از حق خود توقع دارند سبب میشود که مردم آن اندازه هم که باید رعایت احترامات ایشانرا نمیکند.

حق اینست که هر کس شایستگی بزرگی دارد بزرگی خود توجه نمیکند و آنکس که از بلندی مقام و مساعدتی که روزگار با او کرده کردن فرازی مینماید معلوم میکند که بیش از حق خود دریافته و لایق آن مقام نبوده است. کسیکه روح بزرگ دارد هیچ جایگاه بلندی را برای خود عالی نمییابد و چون همیشه خود را بالاتر از مقام خویش میبیند کبر و غرور نمیکند. پس نخوت از فرومایگی است یا دستانی است که برای پنهان ساختن آن بکار میبرند و دلیل است بر اینکه میترسند اگر بمردم نزدیک شوند کوچکی ایشان نمایان گردد عیبها و نقصهای خود را میخواهند بتکر پوشانند غافل که همان صفت آنرا آشکار میسازد. در واقع آنچه از هنر کم دارند گنده دماغی بجای آن میگذارند و نمیدانند که آنچه کمتر از هر چیز بگنده دماغی شبیه است هنر است خداوند گارا از این روست که مردمان بزرگ و پادشاهان سترگ همیشه مهربان بوده اند. يك زن رعیت بیچاره نزد داود که هم پادشاه و هم نبی بود میآمد و از بدسختیهای خانوادگی خود برای او سرگذشت میگفت شوکت سلطنت از شفقت پادشاه تعدیل میشد اما شفقت پادشاه بر شکوه و عظمت سلطنت میافروزد. خداوند گارا از مهربانی از قدر و شوکت سلطان چیزی کم نمیشود مهربان و در دل رعیت مینشیند و احترامی که در خور اوست تأمین میشود. تخت سلطنت برای آن بلند است که کسانی که عدالت و رأفت را خواستارند زیر سایه آن جا نیابند هر اندازه راه آنرا بر رعایای خود آسان کنی رونق و شکوه سلطنت افزون میگردد قوم ما از همه مردم دنیا بزرگان خود را بیشتر

دوست میدارند . پس اندك آنست كه از همه بیشتر پیشگاه سلطنت  
 نزديك باشند . آنچه خداوند در وجود تو رأفت و شفقت نهاده بایشان  
 بنما تا سعادتى را كه در زیر سایهٔ تو برای خود انتظار دارند بخوبى بینند .  
 گشادگى روى تو و عطوفت قلب تو بیش از قدرت و مناعت تو احترام ترا  
 در دل ایشان جای میدهد . پادشاهان نامرعى و تن پرور می شناسم كه حاجت  
 مندان در حضور ایشان خونهاى افسرده میشد و كسى جز پرستندگان  
 بیروح بیجان بیدل بى عفت نزديك ایشان نمیرفت در گوشه های كاخهای  
 خویش با بندگان فرومایه بسر میبردند و از معاشرت مردم دور بودند  
 چنانكه گوئى لایق نیستند كه دیده شوند یا ابناء نوع لیاقت ندارند كه  
 ایشانرا ببینند و عظمت و شكوه بتنهائى و ناپدید بودن است .

شفقت بر نوعى از اعتماد بنفس دلالت دارد كه بمرد بزرگ بخوبى  
 برازنده است . دلیری و شجاعتى است مسالمت آمیز كه معلوم میکند او  
 از تنزل كردن نمیترسد كه خوار و خفیف شود آنكس كه تكبر میکند و  
 خود را دور میگیرد ضعیف و بیمناك است و بزرگانى كه همواره گره را بر او  
 پیچیده و مردم را خوار میدارند بیشتر از آنروز اوار سرزنشند كه برای  
 ایشان دل بدست آوردن مایه ای چندان ندارد . نه كوششى باید بكنند نه  
 رنجى بخود باید بدهند يك سخن یا يك تبسم شبنم و يك نگاه مقصود  
 را حاصل میکند . بلندى مقامشان جزئى چیزى را بر بها میسازد و مردم  
 بآن قدر میگذارند . تورات میگوید گشاده روئى پادشاه بتنهائى بمردم  
 جان میدهد و سعادت میبخشد و مهربانى و مروت او برای دلهاى رعایا  
 مانند شبنمى است كه برخاك خشك مینشیند آیاروا باشد دلهاى را كه  
 این آسانى میتوان بدست آورد بر نجانند ؟ آیا این اندازه نوع بشر را



خوار شمردن پستی خود را نشان دادن نیست ؟ و آیا کسیکه قدر مردم را  
 نمیداند شایستگی دارد که او را بزرگ بخوانند ؟ آیا برای مردم بدبخت  
 این اندازه زحمت بس نیست که زیر دست شده اند و مکلف بخدمتگزاری  
 و ستایشگری گردیده اند و آیا روا باشد که بتکبر و تحقیر طوق بندگی  
 ایشانرا سنگین کنند و زیر دستی ایشانرا گناهکاری انگارند ؟ و اگر چنین  
 شد آیا شرمساری لایق آن بدبخت است که رنج میکشد یا آن بزرگی  
 که از بیچارگی او بر خود میبالد ؟

راست است که گره پیشانی بودن بزرگان که ایشانرا مانع از  
 مهربانی و شفقت میشود همیشه از تکبر نیست و غالباً از مشغولی خیال است  
 گرفتار هوای نفسند و اظهار بندگی رعایا مزاحم حال ایشان است و چنین  
 مینماید که بنده نوازی را بر خود تکلیفی شاق مییابند و بر ایشان گران  
 میآید از بس تکریم میبینند از آن آزرده میشوند و خود را از آن  
 میدزدند تا از جواب مهربانی خسته نشوند. اما تصدیق باید کرد که آنکس  
 که مروت کردن بر او گران است بسیار سنگدل است که از اظهار بندگی زیر  
 دستان دلخوش نمیشود بلکه آزرده میگردد و هر که نمایش مهر و محبت  
 را نسبت بخود ناچیز بشمارد و رد کند این بهترین دلیل است بر اینکه  
 شایستگی آنرا ندارد. گرفتاری و مشغولی که لازمه بزرگی و توانائی است  
 عذر موجه نمیشود. کیست که گرفتار و مشغول نیست و حرا تنها بزرگان  
 باید آنرا پرده پوش معایب وجود خویش بسازند ؟ آه اگر تلخی و ترش  
 رومی و بد خوئی و گرانی نمودن بر خود و دیگران جائز بود حق آن  
 بیچارگان بود که گرسنگی و بدبختی و تشنگستی و آفات و هر قسم اندیشه  
 و دغدغه خاطر مریشان احاطه کرده است و این چنین کسان اگر از ملالت

ودلتنگی و مصیبت زدگی چیزی بروی خود بیاورند معذورند اما بزرگان که اقبال دنیا نصیب ایشان شده و همه کس بر روی آنها متبسم است و شادی و تنعم همه جا همراه ایشان است بخواهند دولت یاری خود را بهانه بد خوئی و ناسازگاری قرار دهند و چون روزگار با ایشان مساعدت کرده است خود را ذیحق بدانند کسه مردم را برانند و برنجانند و بر بیچارگانی که زیر بار جور و اقتدار ایشان درمانده اند کج خلقی را هم سربار کنند. خداوند آیا این برای بزرگان مزیت و شرافت است یا کفاره و سیاست؟ مگر اینکه بگویم عدالت توسط شده است که ناخوشی و تلخ کامی همه نصیب زیردستان و آرامی و شادی و بیگناهی بهره زیردستان باشد. اما شفقتی که از راه مروت است امری ظاهری و لفظی و سرزبانی نیست باید از مهربانی و دلسوزی حقیقی ناشی باشد. اگر به بیچارگان روی خوش نشان بدهی دل را برایشان سخت کنی آنها را دست انداخته ای و فریب میدهی اما خدا را نمیتوان فریب داد.

بیچارگان و مظلومان نباید به بزرگان نزدیک شوند مگر اینکه دست حمایت بر سر ایشان گذاشته شود برادران من بدانید که ضعیفان را فواین بخودی خود از جور و ستم محفوظ میدارد. بینوای ناتوان کی میتواند بقانون متمسک شود؟ کسی که باو ستم میکند صاحب شوکت و جاه است. در مقابل او آن بیچاره کجا دستش بقانون میرسد؟ ضعیفان را بزرگان باید در حمایت قانون در آورند بیوه و یتیم و مظلوم بر قدرت و اعتبار بزرگان حق دارند این قدرت و اعتبار برای خاطر ایشان پشما داده شده است. شما بزرگان باید ناله و شکایت آنها را بپایه تخت سلطان برسانید. شما باید وسیله ارتباط و پیوند میان شاه و رعیت باشید زیرا که پادشاه

خود پدر رعیت و چوپان گله است. تقریبی که شما بزرگان در پیشگاه سلطنت یافته اید حقیقی است که از مردم بشما رسیده است. تخت سلطنت خود برای رعیت برپا شده است در واقع پادشاه و بزرگان همه کارگذاران رعیتند. اگر بزرگان و وزیران پادشاه بجای اینکه حامی ضعفا باشند برایشان ستم کنند و مانند قیم های بی انصاف باشند که مال ریب خود را میخورند ناله و شکایت مظلوم بدرگاه پروردگار بلند میشود و آن بیرحمان ملعون خواهند شد. کاخ تکبر و جور و گرد نفرازی که بطفیل آن بیچارگان بر پا شده بود سرنگون میگردد و جاه و جلال ایشان زیر خرابه کاخ مدفون میشود و همین است که می بینیم هر روزی بزرگان و وزرائی که بر رعیت ستم کرده برای اخلاقیان هیچگاه جز و زرو و یال حاصلی نداده است از آن بیخ ستم شاخه های تنگین بر آمده است که مایه رسوائی خادان و دور زمان خویش بوده اند بمشیت خداوند بر تمول هنگفت ظلم آمیز ایشان باد تفرقه وزیده و مانند گرد و غبار آنرا پراکنده کرده است و اگر از دودمان ایشان بقایای بدبختی بر روی زمین بماند برای آنست که نمودار جایداد انتقام خداوند باشند و کیفر ابدی جنایتکاری را نشان بدهند که همیشه محنت و مکنت همراه دارد پس تنها مصرف صحیح اعتبار و اقتدار آنست که ضعیف را حمایت کنند ولیکن کمال مروت بدستگیری ناتوانان و کرامت نسبت بایشان است. برادران من خداوند شما را باین مقام که دارید رسانیده و نعمتهای روی زمین را بر شما تمام کرده است بیائید ببینید منظور الهی در این وفور نعمت که بشما عطا فرموده چه بوده است. آیا برای این بوده است که جلال و تجمل خود را رونق دهید هوای نفس خویش را پیورید و ادراک شهوات ننمایید؟ نه زیرا میدانید که خداوند از این امور بیزار است. آیا بذل و

بخششی که بشما کرده از روی نفسانیت بوده است؟ اگر چنین میدانید و می پندارید که خداوند فراوانی را بشما برای مصرف خودتان داده است من حرفی ندارم مصرف کنید متمتع شوید از نعمت دنیا بر خوردار باشید خود را در لذایذ پیروید چنانکه گویی دنیا برای شما خلق شده است و بشتابید که عمر کوتاه است ولیکن پس از آن دیگر چشم داشتی نداشته باشید که هر چه در خور شما بوده است در این دنیا در یافته اید اما اگر معتقدید که خداوند دنیا را برای شما مزرعه آخرت قرار داده است بدانید که بینوایان و بیچارگان بر عهده شما میباشند و شما در اینجا قائم مقام خداوند هستید و رحمت حق برای آنها در وجود شما مجسم است. آنها حق دارند که حوائج خود را بشما عرضه بدارند و از شما رفع آن حوائج را بخواهند مال شما مال آنهاست و کرامت شما تنهامری است که خداوند در روی زمین بآنها داده است و برای شما چه نعمتی است از این بالاتر که قدرت دارید که مردم را بنوا برسانید؟ راست است که هروت نسبت بمردم نخستین تکلیف بزرگان است ولیکن آیا در بزرگی لذتی بالاتر از آن هست که این تکلیف را بجا آورند؟ گیرم که اساس دین این نباشد که مردم با یکدیگر برادرند و باید بهم مهر بورزند. گیرم که هروت کردن جز لذت دستگیری در ماندگان و آسوده ساختن رنجوران پاداشی نداشته باشد. آیا برای شخص نیک فطرت همین پاداش بس نیست؟ کسی که این لذت حقیقی و دلپسند را درک نکند بزرگ نیست بلکه سزاوار نام انسانیت هم نیست چنانکه یکی از اولیا میگوید کسی که نمیتواند و نمیتواند و نمیخواهد دیگری را خوشنود سازد نا چیز و سزاوار تحقیر است ولیکن از اتفاق چنین مینماید که این وبالی است که بگردن بزرگان بسته شده است

کسانی که قدرتی ندارند و کاری از دستشان ساخته نیست می بینیم بر بزرگان رشک می برند از اینکه آنها میتوانند بذل و بخشش کنند و در خوشنود ساختن بندگان خدامدخلیت داشته باشند و آن بقدرتان اندیشه میکند که چه سعادت بی بود اگر میتوانستیم بکسان نعمت ببخشیم و آنان را دلخوش کنیم و بخوبش مهربان و سپاسگزار سازیم و در عالم خیال و آرزو پیش خود میگویند اگر بجای بلندی رسیدیم نخستین بهره ای که از زندگانی خویش ببریم این خواهد بود که نیکی کنیم و کسانی را که پیرامون ما هستند خوش بداریم. مردمان عادی نخستین درسی که از طبیعت میگیرند و اولین آرزویی که میکنند اینست فقط بزرگانند که این حس درد ایشان بخواب رفته است. گویی بزرگی طبع ایشان را تبدیل میکند و دلی سخت تر و سنگین تر از مردمان عادی بایشان میدهد و هر چه بردستگیری بیچارگان توانا تر میشوند کمتر بیچارگی آنها را حس میکنند و هر چه بیشتر برای ایشان میسر میشود که جلب مهر و محبت مردم را نسبت بخود بکنند کمتر خواستار آن میگردند و همینکه مختار کل شدند بیحس مطلق میشوند.

برادران من از بلندی مقام و مال و منال خود از این بهتر و آبرومندتر چه بهره میخواهید ببرید؟ تکریم و تعظیم مردم را میخواهید؟ یقین دارم کبریای شما بجایی رسیده است که از آن بیزار شده باشید. فرمانروایی بر مردم را جویائید؟ والله این خداوندی صداع است نه لذت. بندگان و خدمتگزاران بی حساب و شمار طالعید؟ مگر نمیدانید مزاحمت ایشان بحشمت و جلالی که بشما میدهند نمیآرزد؟ کاخهای رفیع میخواهید؟ بقول حضرت ایوب خلوتخانه هائی خواهید ساخت که غم و غصه و تشویش در آنجا انیس شما و مونس شما خواهند بود. لذاذ و تمتعات فراهم

میبازید؟ آری فراهم میشود اما ملالت خاطر را از شما دور نمیکند. مال فراوان را بمصرف هوسناکیهای خود خواهید رسانید؟ آن هوسها هم بزودی مینشینند و سر چشمه اش خشک میشود و کسالت میآید و مزه از هر چیز میرود و همواره باید فکر تازه بکنید و هر چه مال و قدرت بمصرف مقتضیات کبر و غرور و شهوت برستی برسانید طبع شما راضی و خرسند نمیشود. شادی را از دوز می بینید اما بدل شما جا نمیگیرد.

اکنون بیایید و مال خود را بمصرف برسانید برای اینکه خاطر دیگران را شاد کنید آن بد بخت ها را دستگیری کنید و تسلی بدهید که بینوائی ایشان بجائی رسیده که روزی هزار بار آرزوی مرگ میکنند آنوقت خواهید دید که اگر جاه و جلال ارزشی داشته باشد همین است. دستگاه وسیعی که پیرامون خود دارید بهره اش عاید دیگران است. بهره ای که بخود شما برسد همان یکی است چیز های دیگر همه آزار دارد. این يك خوشی باید آنها را هموار کند لذت نیکی کردن بسی بر تر از شادی های دیگر است نه خسته میکند نه درد و رنجی میدهد هر چه این قدرت را بیشتر بجشید بیشتر استحقاق چشیدنش را در مییابید. تمتع دیگری که برای خود فراهم میکنید کم کم عادت میشود و لذتش میرود و دل را سخت میکند اما این لذت که سبب خوشی دیگری شده اید هیچگاه ملالت نمیآورد و همه وقت تازه است.

خداوند گارا در شکوه سلطنت هم لذتی بالا تر از آن نیست که رعیت نوازی کنید. اگر توانائی پادشاهان همه برای تمتع شخصی ایشان مصرف شود میدانید چه حاصل میدهد؟ تنهایی و بی کسی بد بختی رعایا و ملالت خاطر پادشاه. البته بزرگترین لذت سلطنت بکار بردن اقتدار

است اما بهترین وجه بکار بردن اقتدار شفقت و ترحم و بخشش است که آنرا در نزد مردم عزیز میسازد. نیکی کردن اجرش با خودش است اما اقتدار را با مروت و مهربانی بکار بردن برای بزرگان شرافتی است که از دوام و ثبات آن اطمینان حاصل است.

آری خداوند گارا محبوبیت پادشاهان بحشمت و قدرت ایشان نیست. حتی هنرهای بزرگ هم که جهانیان در آن باعجاب افتند و شجاعت و حسن تدبیر و مقهور و محکوم ساختن اقوام و ملل نیز آنها را محبوب نمیسازد مگر اینکه مهربانی و رعیت نوازی با آن همراه باشد و بزرگی پادشاه باینست که در دل مردم جا داشته باشد. محبت رعیت نسبت پادشاه همیشه مسلم ترین افتخار اوست و محبت پادشاه وقتی بدل رعیت مینماید که در سایه او خوش باشند و کدام شرافت برای پادشاهان بالا تر و بی آلاش تر از این که بر دلها فرمانروائی کند؟ شرافتی که از فتوحات حاصل میشود همیشه آلوده بخون است و وسیله آن کشتار و اتلاف نفوس است. تا حماعتی بد بخت شوند فیروزی نصیب فاتح نمیشود و این مقرون بشأمت و مالالت است و شخص فاح اگر حس اسامیت داشته باشد ناچار است که بر فیروزی خود اشک بربرد اما شرافتی که از محبوبیت پادشاه و خوشدلی رعیت دست میدهد جز بشادی و خرمی مقرون نیست مخلد ساختن آن بنصب مجسمه او و بناهای یادگاری حاجت ندارد. در دل هر يك از افراد مردم بنای یادگاری ساخته میشود که از سنك و آهن استوار تر است زیرا که محبت توانا تر از مرك است. فاتح آثار شرافتش بر سنك نوشته میشود اما کسی که نست بملت مقام پدری می یابد نامش در دلها نگاشته می آید و تا مل بمزمائید که چه خوشنود است

پادشاهی که کشور خود را خانواده خویش پندارد و رعایا را فرزند خود انگارد و بداند که دل‌های ایشان بیش از جان و مالشان در اختیار اوست و بیند که ملت هر روز انتخاب سرسلسله او را بتخت سلطنت از نو تصویب میکند، آیامفاخر فتح و فیروزی وحشمت و جاه با لذت چنین شرافتی برابری میکند؟ پادشاه اگر آرزو مند فتوحات است نخست باید دل‌های رعایایش را فتح کند و اگر چنین کرد فتح کشور های جهان برای او مسلم است مردم اگر باختیار خود برای خویش فرما نروا تعیین کنند یقین است که نظر بشوکت و شجاعت نخواهند داشت بلکه مهربان‌ترین و جوانمرد ترین کس را بر میگزینند که در فرمانروائی سمت پدری هم بر ایشان داشته باشد.

خداوند انا چه سعادت‌مند میسازی ملتی را که بفضل خود دارای چنین پادشاهی مینمائی آثار و قرائن دلالت دارد بر اینکه این فضل نصیب ما خواهد شد. نور مروت و نزرگواری در جبین این فرزند والا گهر دیده میشود و بشارت سعادت بمردم ما میدهد و مهربانی و پاکدلی او هر روز بر امید واری ما میافزاید خدایا این موجبات خوشبختی ملت را نگاهداری کن دل او را بر مردمان مهربان بساز چنانکه با دل ایشان یکی باشد غم ما را غم خود بداند بد بخشی ما را بد بختی خود بشمارد نورانیت و نجابت چهره اش آئینه روحش باشد. همان اندازه که او در نزد ملت عزیز است ملت در نزد او عزیز باشد و مروت و جوانمردیش مایه خوشی مادر دنیا و سعادت او در آخر سود الهی آمین.



در سده هیجدهم در فرانسه واعظی که از جهت سخنوری محل نظر باشد نبوده است اما از نقل بعضی از کلمات یکی از واعظان آن دوره که بریدن<sup>۱</sup> نام داشته است نمیتوانیم خود داری کنیم از آنرو که گاهی از اوقات بیاناتش نهایت مؤثر بوده است. این شخص در دهستانهای فرانسه مأوریت داشته است که پیرستانها تبلیغ مذهب کاتولیک نماید ولیکن وقتی هم پاریس آمده و در یکی از کلیساهای بزرگ آن پایتخت مکلف بسخنوری شده است. نخستین بار که بادای این تکلیف پرداخت گروهی از بزرگان درجه اول دینی و دولتی با لباسهای فاخر و فرو شکوه تمام در پای منبر او حاضر بودند چنانکه ممکن بود دست و پای خود را گم کند ولیکن واعظ بر دل گفتاری سرود که در آمدش چنین است

برادران من مبلغی بی مایه ام و چون در چنین محضری که برای من بسیار تازگی دارد واقع شوم سزاوار مینماید که اگر لب باز کنم برای این باشد که از شما پوزش بخواهم که در سخنرانی در باره نجات اخروی شما از همه هنرهائی که برای این مقصود ضرورت است عاری هستم ولیکن احوالی که امروز بر من عارض شده است بکلی چیز دیگری است و اگر در خود انفعالی حس کنم نه تصور بفرمائید از آنچه است که گرفتار در د خود نمایی هستم و باید بخود موعظه کنم خدا نکند که مبلغ کلام خدا هیچگاه خود را نیازمند بداند که از شما پوزش بخواهد. شما هر کس باشید در پیشگاه باری تعالی مانند خود من بندگان گناهکارید. پس من اگر شرمندگی

داشته باشم در درگاه خداوندی است که من و شما همه در فرمان او هستیم و اگر من سنیۀ حسرتی باید بگویم از آنست که تاکنون سخن از عدالت خداوند در کلیساهای گفته ام که سقف آنها حصیری است. سیخ خداوند و لزوم توبه و پشیمانی را یکسانی یادآوری کرده ام که غالباً ناداشتمند و گرسنه بودند. حقایق دینی را بروستائیان بیچاره تعلیم کرده ام. وای بر من چه کرده ام دل‌های ینوایان را که بهترین دوستان خدا هستند پریشان ساخته ام. در آن نفوس ساده مؤمن که میبایست بر ایشان رقت کنم و تسلیت دهم هول و تشویش انداخته ام و حال آنکه طین رعد آسای کلام مقدس را در این مکان میبایست بیندازم که سراسر پر از بزرگان و توانگران است آنکسانی که بر بیچارگان و مصیبت زدگان ستم روا میدارند و با کمال قوت و قساوت قلب گناه میکنند. آری اینجا که مجمع قبایح و شنایع است باید آن سخنها را بگویم و بر این مسر از یک جانب مرک را نشان بدهم و از جانب دیگر آن بزرگ خدائی را یادآوری کنم که شمارا بپای حساب خواهد آورد بلکه حکم صادر شده او را در دست بگیرم و بگویم ای مردمان پر نخوت و غرور که آواز مرا میشنوید بترسید و بر خود بفرزید بعمهای خدا را حرام نکنید بفکر نجاس آخرب هم باشید بدانید که مرک حق اسب و نمیدانید در آن ساعت خوفناک چه بر سر شما خواهد آمد و ناجیان اندکند توبه کنید و روز قیامت را بیش چشم داشته باشید بهشت و دوزخ را بباد بیاورید و مخصوصاً فراموش نکنید که پس از مرک در هر سرائی باشید سرای جاوید است و در هر حال باشید تغییر و پایان ندارد. این سخنها را اینجا و شما باید گفته باشم و خواهم گفت و برای من چه تفاوت دارد که شما سختم را پسندید یا پسندید و از کجا

که پسندیدن شما که مایه نجات شما نخواهد بود و سبب هلاک من نباشد؟ سخن را من بنده حقیر میگویم اما خداوند است که دل شما را بجهنم میآورد و من فضل و رحمت او را آزموده‌ام و میدانم که شما را متنبه خواهد کرد. از ظلمه‌هایی که کرده اید هراسناک خواهید شد و اشک پشیمانی و توبه خواهید ریخت و از فضل خداوند بسخن من امیدوار خواهید گردید و از ایرو ورافصیح و بلیع خواهید یافت

و نیز جای دیگر میگوید برادران من چه اطمینان دارید که روز بار پسین شما دور باشد؟ آیا جوانی خود مغرورید و میگوئید بیست سال یا سی سال بیشتر ندارم؟ آه چقدر تراشتباه هستید. میگوئید بیست یا سی سال بیشتر از عمرم نگذشته است بگوئید اجل بیست یا سی سال بمن نزدیک شده است. خداوند سی سال بشما عمر عطا کرده است و شما بیطالت گذرانیده اید. زمان جاویدی که در پیش دارید از حالا بر در دولتسرای شما میکوبد میداید جاویدی چیست؟ ساعتی است که رقاص او در عالم سکوت قبرستان همواره بگوشها گاه میگوید همیشه و گاه میگوید هرگز و باز میگوید هرگز و دیگر بار میگوید همیشه و گناهکار بدبخت در آن شور و هنگامه هولناک میپرسد چه هنگام است و بدبخت دیگر جواب میدهد جاویدی است.

خوانندگان الهه میدانند که اعتقاد مسیحیان در باره حضرت مسیح بر اینست که چون آدم در بهشت نسبت بخدا نا فرمانی کرد از درگاه پروردگار رانده شد و نسل آدم محکوم بهلاک گردید ولیکن باز خداوند برایشان رحمت آورده یگانه فرزند خود را جسمانیت داده بصورت حضرت عیسی بدنیافرستاد تا او گناهان همه مردم را بگردن بگیرد و فدیة شود

و بجات بنی آدم را بخون خود بخرد . بریدن واعظ هنگامی که شنوندگان خود را از جهت گناهکاری و ستمکاری نکوهش میکرد عنوان داستان سرایی پیش کشیده گفت :

برادران من در شهری از شهرهای دور دست که نام نباید ببرم تا اشخاصی که در این داستان دخیلید بر سوای شناسید جوانی بود پاك زاد و خوش رفتار که مردم باو امیدوار بها داشتند و در سراسر کشور او را به نيك نامی میشناختند و فرزند یگانه خداوند آن کشور و پاك دل و پاك رو بود و پدر و مادرش باو سرفرازی میکردند و مهر او را در سینه میبردند اتفاقاً جوانان دیگری که با او همسال بودند اما همقطار نبودند با خانواده او رفتاری زشت کردند. کار بد او را کشید و اسناد و مدارك قوی بر جنایتکاری آن جماعت بدست آمد چنانکه شایسته اعدام شناخته شدند و محکوم گردیدند و بنا شد در میدان عمومی بکیفر برسند. شهری بجوش و خروش آمد و گروهی مصیبت زده شدند آن جوان مرد را دل بر آن مردم بسوخت و چون راهی برای رهایی آنان نیافت از نیکی فطرت و کرامت نفس فوق العاده در آن داوری مدعی شد و تقصیر را بر خود گرفت چنانکه او را یگانه مسئول جنایت شناخته شد و داوران چاره ندیدند جز اینکه او را تعقیب کنند و بکیفر برسانند. اهل شهر باعجاب آمدند و بر او دل بسوزانیدند اما داوران بحکم قانون ناگزیر بودند از اینکه حکم قتل او را بدهند با کمال دلخوری حکم صادر کردند و مردم همه دلتنگ گردیدند روز اجرای حکم هنگامی که دژخیم بمحل اعدام آمد که دار بر پا کند اتفاقاً در حضور جماعت بمرک ناگهان گرفتار شد و غریو از مردم برخاست که این خواست خدا بود و این بیچاره که جوانمردی کرد و خود را فدای جماعت نمود

باید بخشید. در آن هنگام جوان دیگری از میسان گروه بلند شد و او یکی از همان کسان بود که جنایت کرده بود و بواسطه فدا کاری آن جوانمرد از کشته شدن نجات یافته بود پس فریاد برآورد که اگر کسی نیست که دار را بر پاکند من حاضرم اگر دژخیم ندارید من کار او را بر عهده میگیرم و حکم را اجرا میکنم. خلق ازدیدن چنین شناعتی نفرت کردند چنانکه شما حاضران هم الان همین حالت را دریافتید ولیکن او باک نکرده مشغول کار شد و حکم را با اجرا رسانید. برادران من از این کار آزرده شدید؟ بسیار خوب اما فهمیدید این چه داستانی بود؟ آن جوانمرد که برای نجات همشهریانش خود را بهلاک انداخت دانستید که بود؟ عیسی مسیح بود که همواره زنده است و پیوسته در حال شهادت است و آن دژخیم خود روی اختیاری را نشانختید؟ شما میدانید که گناهکارانی که سخن مرا میشنوید. شما همه همین حال را دارید. عیسی که نجات دهنده من و شماست بکلام و بمحبت خویش دوباره حیاتی برای خود درست کرده بود و چنین مینمود که از کشته شدن بار دیگر مصون گردیده است و ایکن پس از این حیات دوباره شما یهودا های بدبخت دیگر باره بکشتن او دست بردید و بواسطه گناهکاری خود بسخن نگفتید اما بعمل عیسی را از ما من بدر آوردید و بدار آویختید.

برای اینکه نمونه ای هم از مواعظ سده نوزدهم در فرانسه بدست بدهیم قطعه کوچکی از یکی از گفتارهای لا کردر<sup>۱</sup> را که شاید بزرگترین  
 ۱- Lacordaire کشیش فرانسوی که در سال ۱۸۰۲ زاده و در ۱۸۶۱ در گذشته است مواعظ هایش غالباً در کلیسای سترک شردام پاریس (Notre Dame de Paris) که والا ترین کلیسای فرانسه و یکی از مهمترین کلیسا های دیاست بیان شده است. مصویت مجلس ملی فرانسه هم انتخاب شد اما نزدی کاره گرفت بعضویت آکادمی فرانسه نیز موجب گردید روش سخن او با و اعطای پیشین تعاقب داشته و در سجوری منبری متحد آورده است

سخنور منبری آن دوره است بفارسی در میآوریم . عنوان آن گفتار «سر فرازی و پارسائی» است . میگوید :

پارسائی اثرش بر روح انسان نه همین سکون خاطر و مهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش از آن دو حالت کمتر نیست و آن سر فرازی است . نه گمان کنید مقصودم از سر فرازی آن حس نکبری است که مارا بخود پسندی میکشاند و شاد میسازد از اینکه دیگران را که بمرتۀ ما نرسیده اند پست تر از خود مییابیم . چنین میندازید خداوند که در انجیل بما فرمان داده است که در دل فروتن باشیم همچنان بما مژده داده است که پاداش پارسائی ما سر فرازی است و آن سرفرازی جاوید است .

میدانید که در آغاز امر که جماعتی عیسوی شده بودند مردم از آنها بیزاری داشتند و آزارشان میکردند و دست میآوردند . در همان هنگام پولس پاك<sup>۱</sup> گفتگو از سرفرازی عیسویان میکرد و شك نیست که مسیحیان در حالیکه مجبور بودند در دخمه ها و میان گورها بسر برند و یا بالای دار باشند<sup>۲</sup> برآستی سرفراز بودند آن سر فرازی که باقبال عوام نمیآید و باد بار آنها نمیرود آن سرفرازی که هر نفسی که شایسته و دارای آن شد هیچ قدرتی آنرا از او نمیگیرد . پولس پاك میگفت سر فرازی ما

---

۱- Saint Paul ۲- خواستگان آگاهند که هنگامی که تاره دین مسیح ظهور کرده بود کسانی که ناین کیش را در میآوردند مرد مردم معور بودند و عامه و گاهی اوقات حکومتها آنها را تعقیب و آزار میکردند و میکشند و دار میکشیدند و انواع شکسته و عقوت در ناره آنها را میداشتند و مسیحیان چون میخواستند باجماع یهودان اخیل و دعا بپردازند در دخمه های گورستان Catacombes میرفتند و پنهانی عبادت میکردند

شهادتی است که وجدان ما بما میدهد. مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدرگاه خداوند منزلت دارد چون پاك به پیشگاه آمده است و این منزلت خود را میبیند و مغرور نمیشود زیرا که بزرگی او حقیقت دارد و در واقع رو به خداست نه رو بخلق. پس نفس عزت خود را درمییابد و از آن شاد میشود و آن عزت پارسائی بستگی دارد و فساد را در او راه نیست و پارسائی که بیخ و بن آن بزرگی و عزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است و از آن یاری میبیند. پس چون این نظر را کردیم و ببیندیم مرتبه خود و سببش پی بردیم بزرگی خود را در مییابیم. اما بزرگی معنوی که ما را مغرور نمیسازد بخلاف آن سر فرازی کاذب که مایه اش پارسائی نیست بلکه پیش آمد های روزگار و اقبال عوام است و چون خلقی عاریتی است هر قدر از استحقاق دور تر باشد بیشتر مایه عجب و غرور است.

سرفرازی پارسائی گذشته از اینکه امری است درونی از روح بر میآید و پیرامون شخص منتشر میشود زیرا که آدمی هر قدر گمنام و کوچک باشد خویشان و دوستان دارد و در جمعیت زندگانی میکند و اعمالش نمایان است و مردم درباره او دارای عقیده میشوند و زود یا دیر عزتی که در نزد خدا دریافته و وجدان خود او بهترین شاهد آنست در نزد مردم نیز حاصل میگردد. راست است که مزور و ریاکار بر باطن سیاه خود پرده میپوشاند و اقبال روزگار بعضی کسان حقیقت و اعتبار میدهد اما جامعه مردم نیکی و شرافت حقیقی را در مییابند و فریب نمیخورند و حتی جاه و جلال هم مانع ایشان نمیشود که حقیقت را درک کنند. دو میتیانوس<sup>۱</sup>

۱ - فراسه Domitien یکی از امپراتوران ستمکار روم است در پایان سده اول میلادی

سلطنت میکرد اما تاسیتوس<sup>۱</sup> تاریخ مینوشت و یکی از شگرف ترین امور عالم اینست که هیچگاه هیچ دولتی و هیچ جاه و منزلتی نتوانسته است تاریخ را محو کند و آیندگان را از درك حقیقت باز دارد. مدت ده قرن پادشاهان از يك خانواده پشت در پشت سلطنت کرده اند و با اینکه فرمانروایی و همبستگی آنها بیکدیگر دائم و استوار بود نتوانسته اند خطاهای پدران خود را از نظر مردم پاك کنند و جلوه و شکوه کاذب زمان زندگی آنها را پس از مرگشان برای آنها باقی بدارند. تاریخ بقلم یکی از معاصران گمنام یا نابرتحقیقات مورخان متأخر دل تیره آنها را میشکافد و بر نامشان ننگ میافزاید. فتوحات اسکندر مابع بد نامی او از کشتن کلیتوس<sup>۲</sup> نگرید و از اینکه سیلا<sup>۳</sup> بمرک طبیعی در گذشت آنها که از او جفا دیده بودند مظلومیتشان پنهان نماند. فروشکوه پارسائی بروزگاران باقی میماند و پرتوی که چشم مردم را روشن میسازد به ستمکار میتواند تیره کند به دروغ میتواند آنها بگل بینداید.

ای سروران در این سر فرازی وجدان نکته دیگری هم هست که شاید آنان بر نخورده باشید و من میخواهم آشکار کنم و شما را متوجه سازم و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد و مضمن اطمینانی است که روح ما را بالا میبرد و تسلی میبخشد و آن اطمینانی است که یقین میکنیم زندگانی ما در دنیا بیهوده نموده و سودی

---

۱- تاسیتوس (Tacite) رومی یکی از بررگترین مورخان جهان است

۲- Clitus از سرداران اسکندر که در ایران چون او را از پیرایه هائی که بر خود می بست سرورش میکرد اسکندر او را کشت ۳- Sylla یکی از نزرگان روم است که برای داه طلبی و هوی هوس خود کارهای شیع کرده و مردم بسیاری بکشتن داده است



داشته است و هر چند شخص خود را در پهنای عالم غیب و شهود خلقت گم شده ببینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان و نمایش تاریخ و منظر یسکران روزگارهایی که در پیش است چنان روح ما را فرا میگیرد که در مانده می شویم با اینهمه خود را حقیر نمی یابیم دل ما دیده ما را تکذیب میکند و در همان گردابی که بنظر میرسد در آن غرقیم بیاد ما میآورد که وجود ما سودمند است و آرزوی سودمند بودن را بی اختیار در ما بر میانگیزد و منظورم از سودمندی آن سودمندی مبتدلی نیست که هر کس خاندانی میسازد و مال و امکنتی برای آیندگان فراهم میآورد و بمیهن خود خدمت میکند و بآن آبرو میدهد و برای کسان خویش نام و شرافت باقی میگذارد البته این سودمندی هم بجای خود کمال قدر و قیمت را دارد اما روح بزرگوار باین اندازه قانع نیست میداند که این امور محدود بزمان و مکان است و می بیند که اینگونه آثار همواره دستخوش تباهی است و اگر هم اندک دوامی داشته باشد عاقبتش فناست. سران دولت روم چون بکاپیتول<sup>۱</sup> مینگریستند معبد ژوپیتر<sup>۲</sup> را میدیدند که برتر از سر نوشت دولت ایشان است و هر چند میهن در نزد آنان بسیار گرامی و در دلشان جایگیر بود آوازی از درون بگوش هوش

---

۱- Capitoie نام یکی از پشته های است که شهر قدیم روم بر روی آنها ساخته شده بود و مکان مهمی بود که چون سرداران روم فتوحات سابقان میکردند و پیروزیهای بزرگ در می یافتند رومیان ایشا را بالای آن پشته سیردند و در آنجا برای آنان آداب تحلیل بجا میآوردند بالای آن پشته معبدی هم برای ژوپیتر یعنی برگزین خدو اندان رومی برپا کرده بودند که از معابد سترک روم بشار میداد و واعظ در این مورد هر چند میداند که رومیان مشرک بودند و مذهب ایشان باطل بوده است بطور معنی و باطل امر بوده دیدن معبد کاپیتول را یاد آور مقام الوهیت

و عطمت و نقای آن شمرده است ۲- Jupiter

ایشان میرسید که از این مقام برتر باید رفت و برای اینکه زندگانی برآستی سودمند باشد و دل‌بند گردد باید دست بکاری بزینم که یقین کنیم نیش جاودانی است و آن کار همانا پارسائی است. باید بدانیم که خداوند بنائی آغاز کرده و دنباله آنرا بدست ما داده که بانجام برسانیم ما کار گرانیم و سنگ و گلی روی هم میتگنیم که دور زمان آنرا ویران نمی سازد و هرچند دخالت ما در کلیه بنائی که با شترک ساخته میشود جزئی باشد اثرش بر جاودان وجود خواهد داشت چنانکه در قرون وسطی که کلیسا های معظم مسیحی در اروپا ساخته میشد میدانیم که مسیحیان از اطراف جهان حرکت کرده و از دیار خود هجرت نموده در کنار نهی دور از میهن در ساختن کلیسائی شرکت میکردند. روز بکار میپرداختند و شب تا خرسندی خاطر از عمل روز نظر میکردند که به بینندگان ایشان چه اندازه بالا رفته و بخدا نزدیک شده است بیست سال و سی سال در حال گم‌امی آن تکلیف را ادا می کردند و چون بنا بانجام میرسید و چلیپا را میدیدند که بر فراز مکان متبرکی که بدست رنج خود بر پا کرده اند میندرخشد نگاهی باز پسین بدان میانداختند و دست کودکان خود را گرفته با خاطره های آن روزهای آنکه بخواهند نامی از خود بگذارید میرفتند و تا دم آخر عمر خوش بودند از اینکه بخاطر خداوند کاری انجام داده اند.

\*\*\*

در کشورهای دیگر اروپا غیر از فرانسه و میان مذاهب دیگر مسیحی غیر از کاتولیک نیز با زار و عظمت و خطابه گرم بوده و هنوز هم هست ولیکن واعظان آنها از جهت بلاغت و سخنوری مقام واعظان فراسوی را نداشته

اند از این گذشته غرض ما نمونه بدست دادن بود بنا بر این از ذکر آنها و ترجمه بیاناتشان خود داری میکنیم خاصه که آن گفته‌ها غالباً مربوط بتعلیمات دین مسیح است و برای ما چندان سود مند نیست و اگر یش از این خوانندگان را مشغول باین رشته از سخنوری نمائیم برای رشته‌های دیگر مجالی باقی نمیماند.

## فصل پنجم

### سخنوری رزمی

غرض ما از سخنوری رزمی<sup>۱</sup> بیاناتی است که سرداران و جهاسگیران هنگام قیام بچک برای سپاهیان و لشکریان میکند تا آنها را بشور آورد و بکارزار برانگیزند و دلیر سازند یا از خدما شان قدردانی و تشویق نمایند

در فن خطابه این قسم بیانات را جزء انواع سخنوری شماره نکرده اند از آنرو که غالباً عبارات کوتاه و بیانات مختصر است و تحت قواعدی که برای سخنوری مذکور داشته ایم در نمیآید ولیکن حق اینست که گاه گاه جنگجویان درین مقام سخنها گفته اند که تأثیر عظیم داشته است و اینکار از زمان باستان معمول بوده و امری طبیعی است و از بسیاری از جهانگیران پیشین ما سدا سکندر مقدونی و قیصر رومی و دیگران سخنوریا نقل کرده اند. اما گفتارهایی که بآنها نسبت داده اند مسلم نیست که عین بیانات ایشان باشد از سخنوران رزمی کسی که سخنش بدرستی ضبط شده با پلئون معروف است که در دوره انقلاب بررک فرانسه ظهور نموده و از سرکردگی جزء بحسن کفایت خود بمقام امپراطوری رسیده است و

۱- Eloquence militaire

او هم شمشیر زن و هم قلمزن و هم سردار بی نظیر و هم سیاسی بلند پایه بوده است و خطابات‌هایی که در مواقع مختلف برای لشکریان خود نموده بهترین نمونه سخنوری رزمی می باشد و ما بذکر بعضی از آنها اکتفا میکنیم ولیکن برای تکمیل مرام سزاوار میدانیم که چند فقره از کلمات کوتاهی را که از سرداران نامی قدیم هنگام کار زار نقل کرده اند یاد کنیم که هر چند صورت سخنوری ندارد بلاغت آنها بکمال است .

موقعیکه خشایار شا شاهنشاه هخامنشی یونان لشکر کشی کرد و آتینان از اسپارتیان یاری جستند پادشاه اسپارت<sup>۱</sup> که لئونیداس<sup>۲</sup> نام داشت یاری آتینان آمد و بمحافظت تنگه ترمو پولس<sup>۳</sup> که برای رفتن بآتن سر راه ایرانیان بود رفت تا مانع شود که ایشان از آنجا بگذرند و اوبا سیدد نفر از مردانش در آن موقع کشته شدند و این واقعه در جنگهای ایران و یونان معروف است . حکایت کرده اند که در آن موقع یکی به سونیداس گفت لشکریان ایران چنان فراوانند که اگر تیر اندازی کنند چشمه خورشید تیره میشود. لئونیداس گفت « چه بهتر که در سایه کار زار خواهیم کرد » .

از پلوپیداس<sup>۴</sup> سردار یونانی طیه<sup>۵</sup> که با اسپارتیان جنگ داشت نقل کرده اند که در موقعی کسی باو گفت بچنگ دشمن گرفتار شدیم او گفت « چرا نمیگویی دشمن بچنگ ما گرفتار شد ؟ » .  
و نیز نقل کرده اند که برای او خبر آوردند که لشکر دشمن بی شمار است گفت « چه بهتر که از ایشان بیشتر بدست ما کشته خواهد شد » .

---

۱- Sparte ۲- Leonidas ۳- Thermopyles ۴- Pelopidas

۵- Thebes

وقتی اسکندر معروف بجنگ دارا آمده بود یکی از خواص باو نصیحت کرد که بشاهنشاه ایران شبانه حمله ببرد جواب داد « مگر میخوام فتح را بدزدم » .

در موقعیکه یکی از سرداران روم اقدام بجنگ میکرد یکی گفت امروز از ایام نحس است و جنگ را شاید او جواب داد « بغیروزی سعدش میکنیم » .

هنگامی که یکی از سرداران فرمان حمله داده بود یکی از سر کرده ها گفت اگر برویم مرك در پیش است سردار گفت « راست است مرك در پیش است اما اگر برگردیم ننگ از پس است » .

بسررداری گفتند دشمن فراوان است باید دیده بانی کنیم که شماره آنها را بدانیم گفت « لازم بیست پس از آنکه آنها را مغلوب کردیم شماره می کنیم » .

موقعی که دشمنی نیرومند روم را محاصره کرده و برای متارکه جنگ مبلعی زر طلبیده بود کامیل<sup>۱</sup> سردار رومی فریاد برآورد « رومیان میهن خود را بزر نمیخرند بآهن میگیرند ما هیچگاه با غالب گفتگونی کنیم همیشه با مغلوب طرف میشویم » این بگفت و لشکریان خویش را بحمله درآورد و دشمن را فراری کرد .

فیلیب اگوست<sup>۲</sup> پادشاه فرانسه در جنگ بووین<sup>۳</sup> که از وقایع بزرگ تاریخ آن کشور است و در آن جنگ با انگلیسها و امپراطور آلمان و بعضی از امرا زدو خورد داشت تاج خویش را بدست گرفته بلشکریان گفت « ای فرانسویان اگر کسی از شما لیاقت این تاج را دارد پیش بیاید

---

Bouvines — ۳ — Philippe Auguste — ۲ — Camille — ۱

تا آنرا بسرش بگذارم اما اگر مرا لایق میدانید بدایید که امروز پای  
نجات و شرافت فرانسه در میان است. لشکریان سر فرود آورده سوگند  
یاد کردند که تا جان در بدن دارند بجنگند و چنین کردند و فیلیپ اگوست  
فیروز شد.

فرنان کورتز<sup>۱</sup> سردار اسپانیولی که کشور مکسیک<sup>۲</sup> را فتح کرد  
موقع کار زار بلشکریان خود گفت « یاران آنچه میجستیم یا فتمیم. خطر  
بسیار و غنیمت بیشمار، از او نام میگیرید و از این کام می یابید ».   
وقتی سرداری دید سپاهش از جنگ روگردانند سبب پرسید گفتند  
سرب و باروت نداریم گفت « شمشیر و ناخن هم ندارید ».

قلعه ایرا سپاه دشمن محاصره کرده بود در آنحال سردار دشمن به  
نگهبان قلعه پیغام فرستاد که تسلیم شو. جواب داد « من ناکمون بیست و چهار  
قلعه را برای پادشاه خود حفظ کرده ام و اینک آرزو دارم بر حصار  
قلعه بیست و پنجم جان بسپارم ».

یکی از سرداران فرانسه که میخواست بدشمن حمله کند گفتند  
زره بیوش بلشکریان خود اشاره کرده گفت گمان نمیکنم جان من از جان  
این رشیدان گرامی تر و خونم رنگین تر باشد.

هانری چهارم پادشاه بزرگوار فرانسه دریکی از جنگها چهار هزار  
نفر بیشتر نداشت و دشمن سی هزار بود کسی گفت با این سپاه اندک چه  
گونه با این دشمن فراوان بر میآئی؟ گفت توهمه لشکریان مرا نمی بینی  
و خدا و حقانیت مرا بشمار نمیآوری

شارل دوازدهم پادشاه متهور معروف سوئدی با کانه جنگ میکرد سر

دارانش التماس کردند که خود را کمتر بمعرض خطر در بیاورد. گفت یاران میدانم که شما محتاج نیستید من بشما رشادت بیا موزم اما منم باید از شما کمتر نباشم و وظیفه پادشاهی خود را بجا بیاورم

فردر یک کیلوم پادشاه پروس در یکی از جنگها شمشیر خود را کشیده گفت یاران من حامی و مدافعی نمیخواهم مگر خدا و دلیری شما و شمشیر خودم از پی من بیائید و بقیروزی مطمئن باشید

هر چند در این کتاب برای ما بر معرفی سخنوران ایرانی و سایر شرقیان نیست و این کار را بموقع دیگر محول کرده ایم ولیکن در اینجا بمناسبت مقام خود داری نداریم از یاد آوری که یکی از بهترین کلمات از این قبیل آنست که شیخ سعدی در کتاب گلستان آورده آنجا که میفرماید شاهزاده ای که کوتاه بود و حقیر بلشکریانش گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید

اینک میپردازیم بسخنهائی که از ناپلئون نقل کرده اسد . البته خواستگان آگاهند که چون در پایان سده هیجدهم میلادی فراسویان دست با انقلاب زده سلسله سلاطین دیرین خود را از کار خارج و جمهوری اعلان کردند دول دیگر اروپا بقصد جلوگیری از بهص انقلابی و هم برای ضعیف کردن دولت فراسه همه همدست شده با فراسویان نزاع برخاستند و آن قوم مدب چندین سال با سلاطین اروپا کشمکش نمودند و در آن روزگار میان فراسویان سرداران همرمند ظهور کردند و در آغاز زدو خورد در شمال و شمال شرقی فراسه یعنی در هالاند و کنار رود رن که با اطریس و پروس جنگ کردند پیشرفتهای نمایان نمودند یکی از سرداران همرمند آن دوره با پارت بود که بعدها نام ناپلئون

امپراطور فرانسه شد. او در آغاز جوانی ناشناس بود و نخستین مأموریتش شرکت در استخلاص بندر تولن<sup>۱</sup> از دست انگلیسها و لیاقت و کفایتش در آن هنگام نمایان شد و درجهٔ سرتیپی گرفت. در سال ۱۷۹۶ جمهوری فرانسه برای اینکه دولت اطریش را که از مجادله با فرانسویان دست بر نمیداشت بجای خود بنشانند تصمیم کرد که در خاک ایتالیا با آن دولت طرف شود. چون آن زمان ایتالیا يك دولت واحد نداشت و در قسمت عمده ای از آن کشور اطریشها مسلط بودند پس فرانسویان لشکری بایتالیا فرستادند و بنا پارت را سر دار آن لشکر قرار دادند و از آن زمان هنرنمایی بناپارت آغاز کرد و با آنکه سپاهش نسبت بدشمن سیار اندک و تجهیزاته ناقص بود فوراً از کوه های آلپ که میان فرانسه و ایتالیا واقع است گذشته وارد ناحیهٔ پیمن<sup>۲</sup> شد و آنجا اطریشها با پادشاه ساردنی<sup>۳</sup> متفقاً کار میکردند. پادشاه ساردنی بزودی در مقابل بناپارت در مانده شد و درخواست صلح کرد و باقیماند اینکه اطریش از میدان در رود و برای این مقصود میبایست فرانسویان در خاک ایتالیا پیش روند در آن موقع بناپارت برای لشکریان خود چنین سخن راند

« سر بازان در ظرف پانزده روزشش فتح کردید بیست و يك درفش گرفتید پنجاه توپ بدست آوردید چندین قلعه مسخر کردید بهترین قسمت پیمن را متصرف شدید پانزده هزار اسیر گرفتید دشمن ده هزار تن تلفات ار کشته و زخمی وارد آوردید . ما کنون برای سنگستانهای بیحاصل جنگ میکردید که برای شما نام میآورد اما برای میهن سودی

۱- Toulon سدرطامی فرانسه در دریای مدیترانه

۲- Piemont یعنی کوه بایه قسمتی از حاک ایتالیا که در بای کوه آلپ واقع است

۳- Sardaigne حریره نرک مدیترانه متعلق بایتالیا .



نمیداد امروز بواسطه خدمات خود با سپاه فیروز هالاندورن<sup>۱</sup> برابر شده‌اید. هیچ چیز نداشتید همه چیز تدارك نمودید. بی توپ فتح کردید بی پل از رود ها گذشتید بی کفش راههای دراز را بجابگی پیمودید. بی آشامیدنی و غالباً بی خوردنی در بیابانها بسر بردید آنچه شما تحمل کردید جز سربازان آزادی و رزمجویان فرانسه کسی طاقتش را نداشت. ای سربازان من از شما تشکر میکنم و میهن از شما سپاسگزار و بهره‌ای از خوشیهای خود را شما و امدار خواهد بود و همچنانکه در فتح تولن کارزار پراقتخار سال ۱۷۹۵ را پیش بینی کردید فیروزی‌های کنونی شما کارزار شرافتمند تری را وعده میدهد دو سیاه که چندی پیش با جسارت بشما هجوم می‌آوردند امروز وحش زده از پیش شما می‌گریزند مردمان فاسدی که بر بیچارگی شما می‌خندیدند و بگمان خود از برتری دشمنان ما شادی میکردند شرمند شده و بر خود می‌لرزند اما ای سربازان غافل نباید بشوید و بدانند که باز هم کارها در پیش دارید تورن<sup>۲</sup> و میلان<sup>۳</sup> را هنوز نگرفته‌اید کشندگان باسویل<sup>۴</sup> هنوز خاک مغلوب کنندگان تارکن<sup>۵</sup> را لگدمال میکنند در آغاز کار از هر جهت دست تمك بودید امروز همه چیز فراوان دارید ذخیره هائی که از دشمن گرفته‌اید بسیار است توپ های بیابانی و قلعه کوب هم رسید ای سربازان میهن از شما کارهای نزرک حشم دارد امیدش را بر آورده کنید مواعع سترک از پیش بر داشتید اما هنوز باید جنگها بکنید از رود ها بگذرید و سهرهای چند بگیرید آیا کسی از شما هست که دلاوری سستی گرفته ناسد و باز گشت بقله های

۱- Rhin - ۲- Turin - ۳- Milan این دو محل دو شهر مهم ار ایتالیا میباشد

۴- Bassville در سیاسیون فراسوی که در شهر روم او را کشتند

۵- ار پادشاهان قدیم روم

اپنین<sup>۱</sup> و آلپ را ترجیح داده سرزنشهای آن سربازکان دون را بر خود  
 پیسنده؛ استغفرالله فاتحان منت نت<sup>۲</sup> و میلزینو<sup>۳</sup> و دگو<sup>۴</sup> و مندوی<sup>۵</sup>  
 چنین ننکی بر خویش روا نمیدارند. همه بیتابند که شرافت ملت فرانسه را  
 بجاهای دور دست برسانند. همه آرزو مندند امرایی را که جسارت بخود  
 راه داده میخواستند ما را زنجیر کنند زبون سازند همه میخواستند دشمن  
 را بصاحی وا دار کنند که بر افتخار باشد و بفداکاریهای بزرگی که میهن  
 کرده است پاداش دهد. همه دردل دارند که چون بخانه خود برگشتند  
 سر فرازانه بگویند من در سپاه فیروز ایتالیا بودم. ای یاران من این  
 فیروزی را بشما وعده میدهم اما شرطی دارد که باید تعهد کنید که بجا  
 آورید. آن شرط اینست که جانب مردمانی را که از دشمن میرهائید  
 نگاهدارید از عارتگری نابکارانی که دشمن شما را بر انگیخته اند  
 جلوگیری کنید اگر چنین نکنید آزادکننده ملل نخواهید بود سهل است  
 آنها شما را بالای جان خود خواهند دانست. مایه آبروی ملت فرانسه  
 نخواهید بود و آن ملت شما را از خود نخواهند خواند فتوحات شما  
 دلاوری شما پیشرفتهای شما خون برادرهای شما که در نبرد ها ریخته شده  
 همه بهدر خواهد رفت و شرف و افتخار شما برباد خواهد شد اما من و  
 سردارانی که محل وثوق شما هستند شرمیده خواهیم بود از اینکه  
 بلشکریانی فرمانده باشیم که رعایت نظام نکنند و لگام گسیخته باشند و  
 جر زور حیزی را پیشنهاد خاطر خود سازند. ما که نیروی ملت را در دست  
 گرفته ایم عدالت و قانون را پشتیبان خود داسنه قواعد انسانیت و سرافت

۱- Appenin کوه ررک داخله ایتالیا ۲- Montenotte محلی ار ایتالیا که

لشکر سا پارت آجا بردش علیه یافتند ۳- Milesino ایضا ۴- Dego ایضا

۵- Mondovi ایضا

را بر این مشتی مردمان بیدل ناجوانمرد که آن قواعد را پایمال میکنند الزام خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت راهزنان افتخارات شمارا بر باد دهند. ای ملت ایتالیا بدانید که سپاه فرانسه آمده اند تا زنجیرهای شما را بکسند ملت فرانسه دوست همه ملل است با کمال اطمینان ازواستقبال کنید. مال شما دین شما آداب شما محترم خواهد ماند. ما جوانمردانیم و جز با ستمکارانیکه شما را بنده ساخته اند با کسی کاری نداریم.

بیست روز پس از این گفتگو که مبلغی پیشرفت حاصل شده بود و شهر میلان را هم مسخر کرده بودند بناپارت این بیانات را برای لشکریان نمود

« سربازان مانند سیل از بالای این سر ازیر شدید و هر مابعی در سر راه یافتید از پیش برداشتید و دشمنان را پراکنده ساختید. مردمان پیمن که از دست ستمکاری اطیش آسوده شدند بر طبق نیات صالح طلبی طبیعی و دوستی که نسبت بفرانسه دارند عمل کردند. میلان بتصرف شما در آمد و اکنون بر چم فرانسه در سراسر لهباردی<sup>۱</sup> در تمولج است. امرای پارم<sup>۲</sup> و مدن<sup>۳</sup> وجود سیاسی خود را مدیون جوانمردی شما میدانند. سپاهی که با آنهمه نخوت شما را تهدید میکردند در مقابل دلاوری شما فروپناهگاهی نمیابند. رودهای چند که در سر راه شما بودند یکروز هم مانع حرکت شما نتوانستند بشوند. هیچیک از حصارهای نامی ایتالیا در پیش شما ایستادگی نکردند و شما از آنها مانند این بچالاک<sup>۴</sup>ی گذشتید ایهمه پیشرفت های شما میهن را شاد کرده است نمایندگان شما در سراسر کشور با افتخار فتوحات

---

۱ - Lombardia ناحیهٔ مرکزی ارا بنالای شمالی است ۲ - Parme ارشهرهای

ایتالیا ۳ - Modène ایما

شما فرمان جشن دادند. پدران و مادران و زنان و خواهران و دل‌بستانان شما از کامیابی شما شادی میکنند و از اینکه بسته شما هستند سرفرازی مینمایند.

آری ای سربازان شما کارهای بزرگ کردید اما آیا گمان میکنید دیگر کاری نداریم؟ آیا راضی میشوید بما بگویند فیروزی یافتید اما از فیروزی خود بهره نبردید؟ آیا رواست که آیندگان بگویند فرانسویان در لمباردی بعیش وعشرت افتادند؟ نه الان من شمارا می بینم که بسوی کارزار پرواز میکنید از استراحت و بیکاری ملول شده می بینید که هر روز که تحصیل افتخاری نکرده باشید عمری است که بیطالت گذشته و بسعادت شما زیان رسانیده است. پس حرکت کنیم هنوز منزلهای سنگین داریم که پیمائیم. دشمنان داریم که زبون سازیم تاجهای افتخار داریم که بسر بگذاریم کینه ها داریم که بکشیم کسانی که آتش جنگ خانگی در فرانسه تیز کرده اند و وزیران ما را بنا مردی کشته و کشتیهای ما را در تونس آتش زده اند باید برخود بلرزند که موقع انتقام رسیده است اما ملتها آسوده باشند که ما با همه ملل مخصوصاً با اعقاب تروتوس<sup>۱</sup> و سیمپون<sup>۲</sup> و مردان بزرگی که آنها را قذوۀ خود دانسته ایم دوست هستیم ثمرۀ فتوحات شما اینست که کاپیتل را<sup>۳</sup> دوباره بر پا کنیم و جسمه دلاورانی که آنرا نامی ساخته اند با تجلیل و توقیر آجا بگذاریم و ملت رومی را که سبب چندین قرن اسیری ییجس شده است دوباره بیدار کنیم اینکارها در آینده تاریخی خواهد بود و شما این افتخار جاوید را خواهید داشت که اوصاع

---

۱- Brutus ارمیوس برستان معروف روم قدیم ۲- Scipion ایسا از بررگان روم ۳- Capitoie معبد مهم قدیم روم که بررگان روم را آنجا تحلیل میکردند و تاج افتخار سرشان میگذاشتند

زیبا ترین قسمت اروپا را دیگر گون خواهید ساخت. ملت فرانسه که آزاد و در تمام دنیا محترم خواهد بود اروپا را دارای صلح و امنیتی پر افتخار خواهد کرد که جبران همه فداکاریهایی را که شش سال است تحمل میکند خواهد نمود و شما آسوده بخانه های خویش خواهید رفت و همشهریان هریک از شما را ببینند بانگشت نموده خواهند گفت این از آنها است که در جنگ ایتالیا بوده است » .

بنابارت پیشرفتهای خود را در ایتالیا در مقابل اطریشها مداومت داد و آنها را بکلی از آن کشور بیرون کرد و بخاک خود اطریش رفته نزدیک شد بوینه برسد بنابر این دولت اطریش مجبور بمصالحه گردید و از مدعیان فرانسه تنها دولت انگلیس باقی ماند و بنابارت مأمور جنگ با آن دولت شد و چون لشکر کشیدن بخاک انگلیس مشکلات بزرگ داشت بر آن شد که موقع انگلیس را در هندوستان متزلزل سازد از اسیرو متوجه مصر گردید که نخستین مرحله حمله به هندوستان بود پس سپاه خود را از همان بندر تولن سوار کشتیها نمود و پیش از آنکه براه یفتند این بیانرا کرد

« سربازان شمایکی از جناحهای لشکر انگلستان<sup>۱</sup> هستید. جنگ کوهستانی کردید جنگ بیابانی کردید جنگ قلعه کردید اینک باید جنگ دریائی بکنید شما گاهی مانند رزمجویان روم عمل کرده اید اما هنوز بدرجه آنها نرسیده اید . آنها در همین دریا وهم درخشگی نا کارتا ز نبرد کردید و هیچگاه از قیر و زنی باز نماندند خون همواره دلیر بودند و در تحمل مشقت شکیبایی مینمودند و اطاعت نظامی و اتحاد را از دست نمیدادند ای سربازان سراسر اروپا چشم بر شما دوخته اند وظیفه های بزرگ دارید که

---

۱- یعنی لشکری که مامور انگلستان شده است

انجام بدهید کارزارها باید بکنید مخاطره‌ها و محنتها باید تحمل نمایید و برای ترقی میهن و سعادت مردم و شرافت خودتان بیش از آنکه کرده اید باید بجای آورید ای سربازان دریا نورد از هر صنف هستید خواه پیاده خواه سواره خواه توبچی متحد باشید و بیاد بیاورید که هنگام جنگ همه یکدیگر احتیاج دارید تاکنون چندان محل اعتنا نبودید امروز اهتمام دولت همه متوجه شماست و باید خود را لایق سپاهی که بآن تعلق دارید بنمایید. فرشته آزادی که جمهوری فرانسه را از روز ظهورش صاحب اختیار اروپا نموده توقع دارد که او صاحب اختیار دریاها و کشورهای دور دست نیز باشد.

چون نزدیک بخاب مصر رسیدند گفت «ای سربازان اینک بیک کشور گشائی دست خواهید برد که تأثیراتش بر تمدن و تجارت دنیا بحساب است و کاری ترین زخمی که ممکن است بدولت انگلیس خواهید زد و او را از پا در خواهید آورد مردمی که بر آنها وارد خواهید شد نست بزنها رفتارشان با آنچه ما میکنیم تفاوت دارد اما بدانید که هتک عصمت نزد همه کس قبیح و ننگین است غارتگری هم اگر بکنید بعداً قلیلی بهره میرسد اما جماعت ما را ننگین و فقیر میسازد و افوامی را که دوستی ما با آنها صلاح ماست با ما دشمن میکند اینک نخستین شهری که بآن میرسیم از بناهای اسکندر است<sup>۱</sup> هر قدم که برمیدارید یادگارهای سترک می بینید که لایق اعجاب شما و راسویان است»

در خاب مصر نزدیک شهر قاهره و در حائی بمخالفان برخوردند که اهرام بزرگ مصر نمایان بود. بناپارت بلشکریان گفت «ای سربازان چون

۱- مقصود شهر اسکندریه است

این اهرام شما را میبینند چهل قرن باعمال شما نگاه میکنند. « بنابارت در مصر و سوریه مشغول کار بود که آگاه شد انگلیسها دوباره دول اروپا را برضد فرانسه متحد کرده اند و اوضاع مایه نگرانی است پس شتابان بفرانسه بازگشت و بشرحیکه در تواریخ مسطور است چیزی نگذشت که بنام نخستین قنصل رئیس جمهوری فرانسه و در واقع صاحب اختیار آن کشور شد و بکار زار پرداخت و اتحاد دوم دول اروپا را درهم شکست و آنها را مجبور بمصالحه و تصدیق دولت جمهوری فرانسه نمود. پس از مصالحه بادول اروپا ( آغاز سال ۱۸۰۱ ) این بیان را برای عموم ملت فرانسه اعلان کرد

« فرانسویان صلح با شرافتی جنگ اروپا را پایان رسانید. مرزهای کشور شما بحدودی که طبیعت مقرر داشته رسید و اقوامی که مدتها از شما جدا مانده بودند بیرادران خود ملحق شدند و جمعیت و وسعت خاک و نیروی شما باندازه يك ششم افزایش یافت. این پیشرفت برای شما ازدلاوری جنگجویان ما حاصل شد و از بردباری ایشان در کار و شوری که در تحصیل افتخار و عشقی که بآزادی و میهن دارند بازگشت باتفاق و یگانگی قلبی و درك اشتراك منافع هر زمان برای فرانسویان دست داده فرانسه را از تباهی نجات داده است این نوبت نیز همین امر نیز در حصول این نتیجه مدخلیت تامه داشته است اینك وقت آنست که بترقی هنرها و پیشه های خود پردازیم این فرانسه را که همه اقوام دنیا پس از این جز با احترام و اعجاب یاد نمیکنند باید بکارهای سودمند آرایش دهیم بیگانگان که بدیدن کشور ما خواهند شتافت باید مهربانی و مهمان نوازی را که صنعت خاصه پدران شما بود دریابند. بازرگانان دوباره روابط ما را با

ملل دیگر باید برقرار سازند وامانت و درستی ماکه مایه جلب اعتماد و ثروت است نمایان شود تا بازرگانی ما بار دیگر پیاپی ایکه سزاوار آنست برسد وروابطیکه ملل هوشیار اروپارا بما علاقه دارمیکند استوار شود و آن ملتی که هنوز باما بر سر مخالفت است ادعا های بیجای خود را کنار گذاشته حس کند که برای ملل هم مانند افراد خوشی حقیقی آنست که همه آسوده باشند »

جمله آخریانات فوق اشاره به انگلیس بود. آندولت هم چند ماه بعد بافرانسه صلح کرد و بنا پارت نخستین قنصل بملت فراسه چنین خطاب نمود : « فرانسویان آنهمه کوشش بزرگوارانه شمارا مستحق نیل بصلح تام نموده بود. آکن صلح تمام اینک سر انجام در رسید همه ملل روی زمین با شما دوست شدند و در همه دریا ها بندر های خوش پذیرا برای کشتیهای شما بزرگ دیدند . دولت شما بر طبق آرزوی شما و وعده هاییکه داده بود نه هوس جهانگیری در دل و نه سودای بلند پروازی بیجا در سر خود راه داد. تکلیف را در این داست که نوع بشر را آسوده کند و بارشته های محکم بادوام هیئت جامعه اروپائی را که سر نوشتش باید سر نوشت جهان باشد بیکدیگر پیوسته سازد . وظیفه نخستین انجام یافت اینک تکلیف دیگری برای شما و دولت در پیش است . پس از شرافت جنگجویی باید شرافتی که برای هموطنان دلپذیر تر و برای همسایگان بی تزلزل تر است بدست آوریم کمال تحصیل کنیم فرزندان خود را بمهر فواین و تأسیساتمان پیوریم و آنها را برای آزادی و برابری و سعادت ملی بر رک کنیم شور و شوق و پشت کار و مرد باری که در همه سختیها و دشواریها شان دادیم و سراسر اروپارا شگفت آوردیم اکنون باید در کشاورزی و هنرها و پیشه ها بکار



بیریم جد و جهد افراد ملت باید با کوشش دولت برای آبادی سراسر خاک  
 پهناور ما همراه شود. نسبت بهمه مللی که پیرامون ما هستند سرمشق باشیم  
 ورشته پیوستگی آنها شویم. بیگانگانی که برای تحصیل آگاهی نزد ما  
 میآیند اگر اینجا میمانند باید حسن معاشرت و بیگانگی و اهتمام در کار و  
 بهره مندی ما را مشاهده نمایند و اگر بمیهن خود باز میگردند باید داناتر  
 و بهتر شده و مهر و محبت فرانسه را در دل خود جای داده باشند. اگر هنوز  
 کسانی هستند که از هم شهری های خود آزرده یا از خساراتیکه کشیده اند  
 دلتنک میباشند کشور های پهناور داریم که می توانند آنجا بروند و تحصیل  
 مسال کنند و رنجهای را که برده اند فراموش نمایند چشم میهن دنبالشان  
 خواهد بود و با کوشش ایشان یاری خواهد نمود تا روزیکه از دسترنج  
 خویش تحصیل سعادت نموده لایق باز گشت بکشور آزاد خود شوند و  
 از فکر آزرده گیها برهند

ای فرانسویان دوسال پیش در چنین روزی اختلافات داخلی خود را  
 کنار گذاشتید و دست فتنه را بستید و از اینرو توانستید هم خود را واحد کنید  
 و آنچه در نظر انسانیت بزرگ و برای میهن سودمند است بچنگ آورید  
 دولت شما همه جا راهنما و مدد کار شما بوده ازین پس سیز چنین خواهد  
 بود. بزرگی شما مایه بزرگی دولت است و خوشی شما تنها آرزویی است  
 که آن دولت در دل خود میپرورد امنیت که حاصل شده باید بروشنائی  
 فضیلت و هنر آرایش یابد. جوانان ما باید شور داش طلبی داشته باشند  
 و بدبیر ستانهای ما رفته حقوق و تکالیف خود را بیاموزند بعلم تاریخ ار  
 بدبختی های روزگار پیشین آگاه شوند و از خطاهای گذشته عبرت گرفته  
 آنها را تجدید نکنند و بخردمندی و بیگانگی بنیاد بررگی را که دلاوری

همشهریان ایشان گذاشته نگاهداری نمایند. اینست امید و آرزوی دولت فرانسه. مساعی او را یاری کنید سعادت کشور شما مانند شرافتش جاوید خواهد بود.<sup>۴</sup>

در بهار سال ۱۸۰۴ بنابارت موقع را مناسب دید که عنوان خود را از رئیس جمهور تبدیل با امپراتور کند و جمهوری را مبدل پادشاهی نماید پس نمایندگان ملت را وادار کرد که این تقاضا را بنمایند و مجلس رأی داد و مراجعه بآرای عمومی کردند ملت هم نظر بخدمات بنابارت در دفع دشمنان و استقرار امنیت کشور این امر را تصویب نمود و بنابارت سعادت پادشاهان پیشین فرانسه اسم شخصی خود یعنی ناپلئون را نام شاهنشاهی خویش اختیار کرد و در کشور داری نیز مانند رزمجویی داد هنرمندی داد ولیکن دول دیگر اروپا از عظمت فرانسه و جاه طلبی ناپلئون بیمناک بودند بنا بر این بوبت سوم بایکدیگر اتفاق کردند و پیش از آن دولت انگلیس بتهنایی با فرانسه بنای مخالفت را گذاشته بود و ناپلئون تهیه میدید که بخاك انگلستان لشکر ببرد. در نیمه اول سال ۱۸۰۵ انگلیس و روس و اتریش و پروس برضد ناپلئون پیمان بستند و امپراتور اتریش پادشاه باویر<sup>۱</sup> که بافرانسویان همدست بود حمله کرد و ناپلئون مجبور شد سپاهی را که در مغرب فرانسه آماده کرده بود بسوی مشرق سرد و آن سپاه در تاریخ معروف بسپاه سترک<sup>۲</sup> است پس در ظرف بیست و هشت روز از کنار دریای اطلس برودرن رسید و داخل خاك آلمان گردید و نخست در کارزاریکه دوهفته پیش طول نکشید در محلی موسوم به اولم<sup>۳</sup> در کنار رود دانوب با اطریشیها شکستی فاحش وارد آورد چنانکه مجبور بتسلیم

شدند و در آن موقع امپراطور بسپاهیان خود چنین گفت :

« سربازان سپاه سترك يك كارزار را در پانزده روز انجام دادیم و آنچه منظور داشتیم بر آوردیم جنگیان اطیش را از باویر را ندیم و همدست خودمانرا دو باره پیادشاهی بر قرار کردیم آن سپاهی که با آن همه جلوه گری و جسارت بمرز ما آمده بود هلاك شد اگر چه منظور دولت انگلیس حاصل گشت و ما از بولسی<sup>۱</sup> دور شدیم و اوبحال خودماند . در هر صورت سپاه دشمن که یکصد هزار تن بود شصت هزارش اسیر شد و آنها را بجای فراسویانیکه زیر سلاح آورده ایم بیرزگری بدهستانها خواهیم فرستاد . دویست توب و کلیه ذخیره و آدوقه وهشتاد درفش گرفتیم و همه سر کرده ها بدست ما افتادند و از آن سپاه جز پانزده هزار تن کسی جان بدر نبرد . ای سربازان من برای شما جنگ بزرگی پیش بینی کرده بودم خبط های دشمن سب شد که همان نایج را بی زحمت فراوان حاصل کردیم و امری اتفاق افتاد که در تاریخ ملل نظیر ندارد و آن اینست که در حصول این نتیجه بزرگ خسارتی بما وارد نیامد و بیش از هزار و پانصد تن از جنگجویان ما از کار نیفتادند . سربازان این کامیابی نتیجه آنست که بمن اعتماد داشتید و در تحمل هر گونه مشقت و حرمان بردباری کردید و بدلاوری خود تکیه نمودید ما در اینجا از کار نمی ایستیم و میدانم که شما بی تأیید که کار زار دوم را آغاز کنید . بسپاه روسی که بزورزر انگلیسی از دور ترین نقاط دنیا بسوی ما آمده است باید همین طعم را بچشانیم در این نبرد مخصوصاً پای شرافت پیاده نظام در میان است و این مسئله که آیا پیاده نظام فرانسه در سراسر اروپا در درجه نخستین یا درجه

دوم است باید چنانکه درسویس وهلاند دیده شد باردیگر در این میدان حل شود. از این گذشته در این جنگ سرداران نامی در مقابل نیستند که من بخواهم با آنها دست و پنجه نرم کنم و تحصیل نام و آوازه نمایم همه کوشش من این خواهد بود که فیروز شوم در حالیکه تا ممکن است خون سربازانم که فرزندان می هستند کمتر ریخته شود » .

سپس ناپلئون بجانب وینه رهسپار شده آن پایتخت را بی زد و خورد گرفت و باستقبال دوسپاه اطیش و روس رفت و در پهلوی شهر کوچک استرلیتس<sup>۱</sup> یکی از زیبا ترین عملیات نظامی و معروف ترین جنگهای دنیا را انجام داده ازلشکریان باین عبارت سپاسگزاری نمود

« سربازان از شما راضی هستم و آنچه از دلآوری شما انتظار داشتم در هنگامه استرلیتس بجا آوردید پیرچمهای خود شرافتی جاوید بخشیدید سپاه صد هزار نفری که دوامبر اطور اتریش و روس را فرمانده داشتند در کمتر از چهار ساعت از پادر آوردید و پراکنده کردید و آنها که از زیر شمشیر شما بدر رفتند در دریاچه ها غرق شدند. غنیمت ما درین روز فیروز چهل درفش و پیرچمهای پاساسان خاص امپراطور روس و صد و بیست توب و بیست نفر سردار و بیش از سی هزار اسیر است . پیاده نظامی که آنچنان بر سر زبانها بود و از جهت شماره بر ما برتری داشت تاب مقاومت حمله شما را نیاورد. از این پس دیگر کسی با شما لاف همسری نتواند زد. در طرف دوم این اتحاد سوم را درهم شکستید و بر هم زدید صلح نزدیک است اما چنانکه پیش از گذشتن از رود رن مملت خود وعده داده ام صلح نخواهم کرد مگر اینکه اطمینان حاصل کنم و برای همدست های خود مان

سربازان هنگامی که ملت فرانسه تاج امپراطوری بسرهن گذاشتند من اعتمادم بشما بود که آنرا درپایه‌ای از شرافت و افتخار که در نظر من قدر و قیمتش بسته بآن است نگاه بدارم اما دشمنان ما میخواستند آنرا خوار و تباه کنند و هر امجبور نمایند تاج آهنی را که من بخون اینهمه فراسویان تحصیل کرده ام بر سر بدترین دشمنان بگذارم . این قصد جسورانه دیوانه وار را شما در روز عید تاجگذاری امپراطور خودتان تباه و نابود ساختید و برایشان نمودار کردید که تهدید و مقابل شدن با ما شاید آسان باشد اما هعلوب کردن ما البته دشوار است . سربازان همینکه آنچه برای تأمین سعادت و آبادی میهن لازم است انجام یافت شمارا بفراسه نازمیگردانم و آنجا از من نهایت نوازش را خواهید دید و همینکه بگوئید من در جنگ استرلیتس بودم هر کس بشنود خواهد گفت این دلاور است ،

فیروزی ناپلئون در جنگ استرلیتس امپراطور اطیش را بر سر صلح آورد . همینکه عهد نامه منعقد شد ناپلئون شخصاً بسوی فرانسه شتافت و سپاه را بسر داران سپرد که بنظام بمیهن باز آرند. موقعی که میخواست روانه شود بلشکریان خود چنین سخن گفت

« سربازان پیمان صلح من با امپراطور اطریس امضا شد . در این پائیز دوبنبرد نمودید و آنچه از شما انتظار داشتم بجا آوردید اینک من پایتخت خود روانه میشوم . بکسانی که هنر نمایی کرده اند پاداش و ترفیع داده ام بشما همه آنچه وعده کرده ام خواهم داد. من در تحمل مشقت و مخاطرات باشما شرکت کردم و میخواهم شما هم بیائید و سکوه و جلالی را که شایسته رئیس اولین ملت دنیاست ببینید . در اوایل ماه مه در پاریس

جشن خواهیم گرفت و شما همه آنجا حضور خواهید داشت پس از آن بهرجا که سعادت میهن و مصلحت شرافت ما ما را بخواند خواهیم رفت .

سربازان در ظرف سه ماهی که لازم است با خود را بفرانسه برسانید سر مشق همه لشکر های جهان باشید درین موقع دیگر از شما نمایش دلاوری و بی ماکی نمیخواهم آنچه توقع دارم اطاعت نظامی و رعایت نظم است . متحذین ما باید هنگام گذر کردن شما از خاک آنها دلتنگی پیدا نکنند بآن خاک مقدس که رسیدید مانند فرزندان که بخانواده های خود رسیده اند رفتار کنید ملت منم باشما چنانکه سزاوارد لاوران و مدافعان اوست رفتار خواهد کرد .

سربازان چون بیاد میآورم که زود تر از شما ماه دیگر همه شما را پیراهن کاخ خود خواهیم دید دلم شاد میشود و از حالا محبت قلبی خود را احساس میکنم آن هنگام کسانی را که در این دو نبرد در میدان افتخار جان سپرده اند یاد خواهیم کرد و برای آنها ترحیم خواهیم نمود و سراسر جهان خواهند دید که ماهم آماده ایم که بر اثر قدمهای ایشان برویم و در مقابل کسانی که بخوانند سعادت خلل وارد آوردند یا از زر و سیم فاسد کننده دشمنان دائمی اروپا فریفته شوند بیس از آنچه تاکنون کرده ایم اگر لازم شود همت بکار ببریم .

سپاه ناپلئون هنوز بفرانسه نرسیده بودند که اتحاد چهارم دول اروپا تشکیل شد و ناپلئون و لشکریان گفت .

« سربازان حکم بازگشت شما بفرانسه صادر شده بود شما هم رواه گردیده و چندین مرحله پیموده بودید جشنهای فیروزی برای شما آماده شده بود و برای پذیرائی شما در پایتخت تهیه ها دیده بودند اما هنگامی که

ما باین اطمینان بودیم در زیر پرده دوستی و اتحاد فتنه های تازه برای ما فراهم میکردند. در برلن فریاد های جنگ بر آوردند و دو ماه است که سر بسر ما میگذارند و هر روز شدت میدهد همان هوا و هوسها و سفاهتهائی که چهارده سال پیش بواسطه اختلافات داخلی ما بسرپروسیها زده و آنها را تا دشت شامپانی<sup>۱</sup> آورد امروز هم در انجمنهای ایشان دیده میشود. آنوقت میگفتند پاریس را میخواهیم بسوزانیم و با خاك يكسان کیم امروز میگویند میخواهیم پرچم خود را در پایتخت متحدین فرانسه برافرازیم انتظار دارند که ما چون سپاه ایشانرا دیدیم خاك آلمان را تخلیه کنیم هیئات چه سفاهتی<sup>۱</sup> باید ما آنها معلوم کنیم که ویران کردن پایتخت بزرگ هزار بار آسانتر از آنست که شرافت فرزندان ملت سترك و متحدین اروپا را لکه دار کنند

سربازان یقین دارم هیچکس از شما حاضر نیست جر از راه شرافت بفرانسه باز گردد مراجعت ما با بجا باید از زیر طاقهای فیروزی باشد سرد و گرم زمستان و تابستان دیدیم دریا ها و بیابانها پیمودیم چندین بار دول اروپا را که بر صدام متحد شده بودند مغلوب ساختیم مفاخر خود را از مشرق بمعرب بردیم با ایسمه امروز ماسد فراریان بمپن خود برگردیم و متحدین خویش را رها کنیم و بما بگویند از دیدن لشکر پروس ترسیدید و گریزان شدید؟ اکنون که آنها بسوی ما نزدیک شده اند و مدارا بخرج ایشان نرفته و از مسی خود بهوس نیامده اند برایشان بتایم و همان تلافی که چهارده سال پیش بر ساه پروس آوردیم بیاوریم تا بدانند که اگر دوسی ملت سترك هایه از دیاد ملك و قدرت است دسمنیس کسه از راه

سفاهت و بی عقلی برانگیخته اند و موجهای طوفان دریاهولناک تراست .  
این جنگ هم که در پائیز سال ۱۸۰۶ واقع شد هنگامه غریبی بود  
شکست های پی در پی بدشمن وارد شد و برلن تصرف نا پلئون درآمد  
و او باین عبارات از لشکریان خویش سپاسگزاری نمود

« سربازان انتظار مرا بر آوردید و از عهده اعتمادی که ملت  
فرانسه بشما کرده بود بخوبی برآمدید. هم در تحمل خستگی ها و ریاضتها  
ایستادگی کردید هم در جنگها دلاوری نمودید حفا که مدا فغان لایق  
شرافت و افتخار برای ملت سترک میباشید تا وقتیکه این روح در شما  
هست هیچ چیز تاب مقاومت شما را نمیآورد . سواره نظام هم با توپخانه  
و پیاده نظام همسری کرد و من نمیتوانم هیچ صنف را بر دیگری برتری  
بدهم . همه سربازان شایسته هستید . نتیجه زحماتی که کشیدیم این  
است که یکی از نخستین دولتهای نظامی اروپا که جسارت کرده از ما توقع  
تسلیم نمک آمیز نموده بود از پا در آمد جنگلها و تنگه های کوهستانی  
که پدران ما در هفت سال نمیتوانستند به پیمایند ما در هفت روز پیمودیم  
و در ضمن چهار کارزار و یک نبرد بزرگ هم کردیم خود ما پیم  
آواره فتوحاتمان به پتسدام<sup>۱</sup> و برلن رسیدیم شصت هزار اسیر و شصت و  
پنج پرچم گرفتیم که بعضی از آنها پرچمهای پاسبانان خاص پادشاه پروس  
است ششصد توپ بدست آوردیم سه قلعه وینس از بیست سردار گرفتار  
کردیم در حالیکه یک نیمه از شما دلنک هستید از اینکه یک تیر بفنک  
سیداخلید و همه شهرستانهای دولت پروس در تحت فدرن مادر آمده است  
سربازان روسها میگویند بفرانسویان هجوم خواهند برد اما ما



بسوی ایشان خواهیم رفت راه ایشانرا يك يمه بزديك ميكنيم و در وسط پروس باز استرليتس خواهند یافت . ملتی که باين زودی جوامردی ما را پس از آن جنك فراموش کرد که چون سر تسليم پيش آورد امپراتور و در بار و بقيه سپاهش را از هلاك بازداشتيم نمیتواند در جنك ما کامياب شود. ما باستقبال روسها ميرويم و لشکرهای تازه که در درون کشور شاهنشاهی ما آماده شده اند جای ما را گرفته فتوحات ما را نگاهداری خواهند کرد . ملت فرانسه از پيشنهاد تنگيی که وزرای پروس از عايت سعادت بما ميکردند که تسليم شويم بعض آمده یکسره بر پا خاسته اند راه ها و و شهرهای مرزی ما پر شده است از جنگجویانی که برای پیروی شمایی تابند. دیگر دشمن نمیتواند تنزير ما را بازی دهد و اسلحه بر زمین نخواهيم گذاشت مگر اينکه انگلیسها که دشمن دائمی ملت ما هستند از فتنه انگيزخن بر ضد ما در خشگی و ستم کردن در دریا دست بردارند .

سر بازان همان محبتي که شما هر روز در باره من طاهر ميکيد من در دل برای شما دارم و احساسات خودم را سبب شما بهتر از اين نمیتوانم بيان کنم «

اگر نخواهيم همه مخاطبات ما يلتون را نقل کنيم کتابی که لان ميشود. غرض نمونه ای از سخنوری رزمی بود خوانندگان ميدانند که آن امپراطور چندین سال با همه دول اروپا جنگيد ما سر انجام بواسطه خسارت بزرگی که در لشکر کشی بروسيه از سرما و صدمات طاف فرسا بسپاه او رسيد ضعيف شد و دشمنان بر او جيره شديد و در سال ۱۸۱۴ بدرون خاک فرانسه آمده رو پاریس آوردند و ناپلئون مصلحت دید

که از کار کناره کند . دول اروپا چون چنین دیدند پادشاهی جزیره<sup>۱</sup> الب را که از جزایر کوچک دریای مدیترانه در نزدیکی خاك ایتالیاست باو دادند. آتجار رفت و پس از چند ماهی موقع را مناسب پنداشت که بفرانسه برگردد باز دول اروپا متفق شده با او جنگ کردند و ایندفعه شکست خورد و استعفا داد و انگلیسها او را بجزیره<sup>۲</sup> سنت هلن<sup>۳</sup> که در اقیانوس اطلس واقع است بردند . هنگامیکه بجزیره<sup>۴</sup> الب روانه میشد در کاخ فتنن بلو<sup>۵</sup> با سربازانیکه پاسبان خاص او بودند باین عبارت وداع گفت :

« سربازان پاسبانان دیرینه من با شما وداع میکنم. بیست سال تمام شما را پیوسته در راه شرافت و افتخار دیدم در اوقات اخیر هم مانند روزهای کامیابی همه وقت سرمشق دلآوری و وفا داری بودید با مردانی مانند شما کار ما به بیچارگی میر سید اما دیدم جنگ خاتمه نمی یابد و سر انجام نزاع خانگی پیش میآید و فرانسه نیره روز نر می شود از اینرو صلاح خود را فدای صلاح حال میهن نمودم شما ای یاران در خدمتگزاری فرانسه برقرار باشید تنها اندیشه من سعادت این کشور بود از این پس هم پیوسته همین آرزو را خواهم داشت بر من دل مسوزانید اینکه راضی شدم که زنده بمانم باز برای اینست که بمفاخر شما خدمت کنم چون میخواهم سرگذشت کارهای بزرگی که باتفاق همدیگر کرده ایم بنگارم. فرزندان من خدا نگهدار شما باد کاش میتوانستم همه را ببوسم چون نمیشود لا اقل سربش شما را میبوسم بیا سرتیب ناترا در آغوس بگیرم درفش سیاه را هم بیاورید تا ببوسم ای درفش گرامی امیدوارم ابن بوسه که بتومیدهم در دل همه آیدگان طنین بیندازد. فرزندان من خدا

نگهدار. دعای من همواره باشما همراه خواهد بود شما هم مرا از یاد مبرید . »

## فصل ششم

### سخنوری سیاسی در اروپا

سخنوری سیاسی جائی وهنگامی روبق میگيرد که ملت همه یا گروهی از آن در سیاست دخيل باشند وموقع پیش بیاید که کسی بخواهد بقوه سخنوری در فکر جماعت تصرف کند و مطلبی را بایشان بقبولاند یا ایشانرا از کاری باز دارد اینست که از انقضای دورهٔ جمهور یهای یونان و روم ببعده در اروپا سخنوری سیاسی موردی نداشته است تا اینکه در سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی در انگلستان که حکومت ملی قوت گرفت گاه گاه بعضی از رجال سیاسی بسخنوری پرداختند و در پایان سدهٔ هیجدهم در فرانسه در نتیجه انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داد مردان سیاسی برای سخنوری میدان یافتند معروف ترین ایشان میرابو<sup>۱</sup> نام دارد . ورنیو<sup>۲</sup> و دانتن<sup>۳</sup> و روبسپیر<sup>۴</sup> را نیز باید از سخنوران آن دوره نام ببریم ولیکن گفتارهای آن سخنوران که در موقع خود در احوال مردم تأثیرات مهم داشته است امروز سر مشق سخنوری بشمار نمیرود . از معانی که آنها پرورده اند آنچه قابل توجه است از فیلسوفان سدهٔ هیجدهم ماسد ولتر<sup>۵</sup> و ران زاک<sup>۶</sup> روسو<sup>۷</sup> و دیدرو<sup>۸</sup> فرا گرفته اند

---

۱- Mirabeau ۲- Vergniaud ۳- Danton ۴- Robespierre

۵- Voltane ۶- Jean Jacques Rousseau

۷- Diderot برای آگاهی احوالی تعلیمات این فیلسوفان بجلد دوم سیر حکمت در اروپا رجوع سائید

تعبیراتشان چنانکه باید مزایای ادبی ندارد تأثیر ولطف گفتارهای ایشان هم وقتی محسوس میشود که همه را باهم نظر کنند وبا وقایع تاریخی آن دوره يك جا ملاحظه نمایند بنابراین ما از ایراد گفتار های ایشان بناچار خود داری میکنیم .

چنانکه در فصل پیش ملاحظه فرمودید انقلاب فرانسه منتهی بعملیات درخشان ناپلئون بناپارت گردید و او خود را بامپراطوری رسانید پس از آنکه دستگاه ناپلئون بشرحی که در تواریخ خوانده اید برچیده شد کشور فرانسه دوباره دارای يك سلطنت مشروطه عادی گردید و ملت فرانسه يك اندازه در اداره امور خویش دخالت یافت و بازار سخنوری باز اندکی گرم شد و از آن پس میتوان گفت تقریباً همه رجال سیاسی فرانسه سخنوران بوده و کم و بیش سخنوریهای مؤثر نموده اند بنابراین هم چنانکه تاریخ سخنوی مسری در حقیقت آمیختگی نام با سر گذشت مسیحیت دارد تاریخ سخنوری سیاسی هم جزء جریان سیاست کشور واقع میشود و این مجموعه گنجایش ندارد که در آن باب استقصا کنیم . اگر بخواهیم همه سخنورها را بشناسانیم باید تاریخ سیاسی فرانسه را در سده نوزدهم و بیستم سراسر نقل کنیم و اگر بخواهیم سخنوریهای ایشانرا بنمائیم باین مشکل بر میخوریم که حزبیان وقایع سیاسی آن کشور را تشریح نمائیم تا آن گفتارها مفهوم و تأثیرشان معلوم گردد پس ناچار مذكر چند فقره سخنرانی سیاسی که فهم موضوع آنها برای خوانندگان ما کمتر محتاج بسوابق تاریخی است اکتفا میکنیم و اصل تصود اینست که نمونه ای از این قسم سخنوری بدست بدهیم .

از جمله سخنوران فرانسه که از رجال سیاسی نیز  
بشمار می‌رود لامارتین<sup>۱</sup> معروف است که در نیمه

نخستین از سده نوزدهم بعرضه رسیده و یکی از بزرگترین شعرای آن  
قوم بوده است. در زمان سلطنت لوئی فیلیپ<sup>۲</sup> بنماینده گی ملت در مجلس  
فرانسه منتخب شده و در سیاست مقامی ارجمند دریافته است. آن زمان  
گفتگوی منع برده فروشی و آزادی بندگان قوت گرفته بود و لامارتین  
که مردی حساس و خیر خواه عالم انسانیت بود از این امر بجد طرداری  
میکرد. دو فقره از سخنوریهای که برای این مقصود کرده است در اینجا  
بفارسی در می‌آوریم و برای اینکه گفتار او بهتر مفهوم گردد مختصری از  
شرح این قضیه را یاد آوری میکنیم

اروپائیان که عیسوی بودند بر حسب تعلیمات حضرت مسیح مکلف  
بودند همه افراد بشر را برابر بدانند ولیکن باقتضای هوای نفس  
و منفعت پرستی غالباً این اصل را فراموش کرده خلاف آن عمل نموده‌اند  
و از جمله تخلف‌های ایشان نسبت با این اصل روا داشتن بنده گیری و  
برده فروشی بوده است و این شناعة مخصوصاً وقتی قوت گرفت که دول  
اروپا مستعمراتی شدند یعنی نخست در آمریکا و سپس در آسیا و آفریقا بتصاحب  
زمینهایی که بومیان آنها ضعیف تر و نادان تر از خودشان بودند پرداختند  
و انواع بوع خویش را وادار کردند که با انجام هاجرت کرده و آن زمینها را  
بکشت و زرع آباد و ساختن شهرها و دهکده ها برای خود در آنجا مسکن  
فراهم سازند و این اشخاص را کلن<sup>۳</sup> می‌گفتند که ما مهاجر خوانده ایم و  
آن زمینها را کلنی<sup>۴</sup> نامیده اند که ما مستعمره یا مهاجر نشین می‌گوئیم و

۱- Lamartine ۲- Louis Philippe ۳- Colons ۴- Colomes

اسپانیولیا و پرتغالیها و انگلیسها و فرانسویان مخصوصاً در این امر یعنی سیاست استعماری پیشقدم بوده‌اند و هنوز هم قسمت مهم مستعمرات متعلق بایشان است.

مهاجران اروپائی چون برای کشت و زرع و آباد کردن زمینهای که تصرف کرده بودند رعیت نداشتند بنا گذاشتند که از سیاهان افریقا آنجا ببرند و میدانید که سیاه‌ها که در عالم تمدن از نژادهای دیگر پست تر میباشند غالباً بفروختن کسان خود حاضر میشدند و بسیار هم اتفاق میافتاد که فریب میخوردند و باسیری میرفتند بهر حال آن بدبختان زر خرید و بنده میشدند و در مستعمرات برنجبری میافتادند و کم کم کسانی از اروپائیان اسیر کردن سیاهان و حمل آنها را بمستعمرات پیشه و کسب خود قرار دادند و شماره این بندگان بچند صد هزار بلکه به میلیون رسید این نکته را هم خاطر نشان کنیم که سیاهان و بندگان که زیر دست مهاجران اروپائی میافتادند بسی تیره روز تر از زر خریدانی بودند که ببنده‌گی مسلمانان در می‌آمدند زیرا مسلمانان بندگان را برای کشت و زرع نمیخواستند و در خانه‌های خود بخدمت و امیداشتند و باعلام و کنیز مانند نوکر و خدمتکار رفتار میکردند و مهربان بودند چنانکه غالباً علما و کنیزان هم نسبت بمولای خود و کسان او دلستگی می یافتند و جزء خانواده شمرده میشدند و پس از آنکه چندی بیدگی خدمت گزاری میکردند غالباً مالکان بایشان آزادی میدادند و آزاد کردن بندگان از توانهای بزرگ بود. اما بندگان اروپائیان با جنت و مشعت نه در خانه‌ها بلکه در بیابانها و نه در مصاحبت اهل خانه بلکه زیر دست سرکاران بیرحم ستمکار بکار زمین مشغول بودند و خواری و شکمجه و آزارهای گوناگون

میدیدند و آن بیچاره ها اکثر ناتوان و بیمار و ناقص میشدند و در بهایت بدبختی بسر میبردند و امید آزادی هم نداشتند .

کم کم در میان اروپائیان مردمان حساس و با مروت متوجه شناخت این اوضاع شدند و در سده هیجدهم در گوشه و کنار با بده گیری و برده فروشی مخالفت آغاز شد و در اواخر آن قرن انگلیسها جداً باین فکر افتادند. نخست با اقدامات فردی متوسل شدند سپس در اروپا و امریکا برای پیشرفت مقصود انجمنها تشکیل دادند سخنرانها کردند و رسالات و کتابها نوشتند و افکار را متوجه نمودند کم کم کار بدست رجال سیاسی افتاد و در آغاز سده نوزدهم قانون وضع شد که در متصرفات انگلیس بندگان وارد نکنند و تجارت برده موقوف شود . با دول دیگر نیز در این باب بمذاکره پرداختند و قرارداد ها دادند و دولتهای دیگر از جمله فرانسه در این راه همقدم شدند و انواع تدابیر بکار بردند زیرا این تجارت با همه قباحت مانند همه تجارت های نامشروع دیگر طرفداران بسیار داشت که از آن منتفع میشدند و پس از آنکه قانوناً ممنوع شد قاچاق شیوع یافت از این گذشته در مستعمرات آزادی بندگان اعلام نشده بود و مالکان دست از سر آنها بر نمیداشتند سر انجام دولت انگلیس مقرر داشت که بصاحبان بندگان برای جبران خسارت ایشان بیست ملیون لیره پرداخته شود و بندگان آزاد باشند و برای اینکه اقدام فوری موجب خسارت مستعمرات نشود و خود بندگان هم زندگانی آزاد را بیاموزند مقرر شد که چند سال دیگر هم کسانی که بنده بوده اند برای مالکان کار کنند باین ترتیب در مستعمرات انگلیس در سال ۱۸۳۸ یعنی در صد سال پیش از این نسخ بندگی یکسره عملی گردید . در فرانسه نیز همین ترتیب پیش

آمد و ده سال پس از انگلیسها فرانسویان هم بندگی را در مستعمرات خود بکلی موقوف کردند و دولتهای دیگر نیز بتدریج همین شیوه را پیش گرفتند .

گفتاری که در اینجا از لامارتین نقل میکنیم در مجلس شورای ملی فرانسه در همان سالی که آزادی بندگان در انگلیس صورت وقوع یافت ایراد شده است. در موقعی که یکی از نمایندگان ملت مسیو پاسی که طرفدار آزادی بندگان بود چون مایوس بود از اینکه مجلس آزادی مطلق را تصویب کند پیشنهاد کرده بود که از آن سال ببعد هر فرزندی که از بندگان میزاید آزاد باشد و نخست وزیر فرانسه تقاضا کرده بود که این پیشنهاد فعلا مسکون بماند تا دولت تحقیقات خود را در این باب کامل نماید

### گفتار لامارتین در مجلس ملی فرانسه درباره آزادی بندگان

سروران من از همه کس بیشتر میل دارم که بیابان آقای نخست وزیر را بپذیرم ولیکن تجربه چهار ساله بر من معلوم کرده است که این استعما لها چه معنی و چه نتیجه دارد میفرمایند این مهلت را لازم داریم برای اینکه اطلاعات فراهم کنیم ولیکن سروران من میخواهم بدانم این اطلاعات را از که میخواهید و از کجا ترقب دارید ؟ اگر میخواهید از مهاجرا نیکه مالک این بندگانند تحصیل اطلاع کنید پس میخواهید از مولای غلام استفسار کنید که موعد آزاد کردن او چه وقت است آیا شکی دارید در اینکه مولا موعدی برای آزاد کردن بنده خود قائل نیست ؟ کدام مالک برضا و رعیت مایل است مال خود را از دست بدهد ؟



اگر میخواهید بدانید موعد چه وقت است من بشما میگویم : آنوقت است که مرکز این اندازه دانا و خردمند شده باشد که مالی را که عوض بدگان قرار میدهد بیکدست و حکم آزادی آنها را بدست دیگر بگیرد . پس بعقیده من هنگام فرارسیده و پیشنهادی که شده است هر چند ناتمام و غیر کافی است آن موعد را پیش میآورد و من باختصار خاطر مجلس را آگاه میسازم از اینکه این پیشنهاد را را بچه ملاحظه تأیید میکنم و بچه نظر باید بآن نگرست

سروران اگر من تنها از روی حس انسان دوستی که بمانست میدهد میخواستم عمل کنم و مقتضای حال را در نظر نداشتم با اسنمهال موافقت نموده پیشنهاد مسیو پاسی را رد میکردم زیرا که این پیشنهاد نسبت بآزادی و حقوق دویست و پنجاه هزار تن بدگانی که فعلا در اراضی مهاجر نشین ما زیست میکنند با مضا یقه ای که در دل های ماهست موافقت دارد و تصدیقی است بر اینکه دوستان انسانیت از پیش بردن آمال خود عاجزید یا از پیشرفت آن مایوسند پس بمسیو پاسی میگفتم شما کاری میکنید که حق آنها را ندارید یعنی برای يك عمر که شاید صد سال میشود مالکیت انسان را بر انسان صدیق میرومائید و این شفاعت را می یسندید و این جنایت اجتماعی را روا میدارید که در مستعمرات ما با جماعنی از افراد بشر که مانند من و شما هستند معامله یست نرین حیوانات بکشد آنها را بخرند و بفروشند و موضوع کلی فروشی و خرده فروشی قرار دهد پدر را یکجا و پسر را جای دیگر و ما در را بشخص ثالثی بفروشند و کودکان و زنان را روری شاندره ساعت بکار وادارند و مزد آنها را تازیانه بدهد و بنیاد خانواده را که میان آنها تشکیل

شود از روی علم و عمد برکنند مبادا آن جماعت اندکی از حیوانیت بیرون آیند و ضرر مالی بما برسد و درس و تعلیم را از آنها دریغ دارند و کثرت زوجات را مانند حیوانات میان آنها رواج دهند تا بنده زادگان ما فراوان شوند و هزاران مردم بی ملیت و بی مال و بیدین بار ببینند فرزند را از پدر بگیرند و پدر را از فرزند دور کنند زن را بمرد بدهند تا از بار ورشدن او بهره ببرند آنگاه همان زن را از آن مرد دور کنند مبادا میان ایشان الفت دست دهد و نك فروشی آنها دشوار گردد و شگفتا که ترتیبی را نگاه میدارید که تا آن ترتیب برقرار است انسان موضوع تجارت قاچاق است و با حرص و آزی دیوانه وار آنها را در کشتیها سار میکشد و نیمی را تلف کرده بدریا میریزند تا نیم دیگر پنهان مانده بمقصد برسند چنانکه مستریپل که در سال ۱۸۲۹ مأمور بازرسی این امر بود میگوید يك کشتی حامل سیاهان دیدیم که بزرگترین مقدار جنایت و شکنجه و خواری را نسبت بانسان دارا بود . این شناع چیه ضرور دارد و آیا یقین دارید که این مجلس و مجلسهای آینده در این قحاح ننگین پافشاری خواهند کرد آنهم در میان ملتی که مقدم بر همه ملل حکمت و دیانت را در قوانین خود رعایت کرده و برای تجدد و عدالت اجتماعی خون خویش را نه بقطراب بلکه مانند سیل جاری ساخته است و مساوان میان مردم را مانند پرچم مقدس برافراشته و حقوق اهل کشور را بقدیس نموده است ؟ چنین ملتی حقوق و عرت انسانیت را باید باین اندازه فراموش کند و سایه آزادی دروغ خود را بر ننگین ترین مذلتها و فبیح ترین کارها که مایه بی آبرویی نوع بشر است بگستراند ؟ آیا یقین دارید که چنین خواهد شد ؟ من یقین ندارم و گمانم اینست که اگر اطلاعات صحیح تر

داده میشد و پیشنهادی بهتر و معقول تر بمجلس میآمد بتصویب میرسید و این فقره را میتوانم قسم بخورم که بیش از آنکه دو یا سه دوره تقنینیه دیگر مقتضی شود آزادی بندگان اعلام خواهد شد<sup>۱</sup> زیرا که به نیروی وجدان و انصاف مردم معتقدم و میدانم که يك ملت با شرافت نمی تواند چنین سرزنش درونی را مدتی دراز بر خود هموار کند و روزی میرسد که احوال دیگرگون میگردد و آوازی رساتر از ناله نفع شخصی بگوش میآید و نفوس تاب مقاومت آنرا نیاورده مردم ما هم چنانکه انگلیسها کردند آزادی بی قیمت و شرافت همه خلق خدا را بوسیله چند میلیون مال خواهند خرید . بنا بر این بهتر میدانستم که پیشنهادکننده محترم این بیمه عدالت را پیشنهاد نمیکرد و عدالت را تمام مینمود یعنی آزادی بندگان رافعلی و فوری میساخت البته این آزادی را باید با احتیاطهای لازم و نامشقی آزادی دادن ببنندگان و باتبیه های مقتضی که در طرف ده سال بینند و با این قید بمالکان و بندگان هم عوض در معا بل خسارتی که می بینند داده شود اما آزادی بی استثنا باشد و این عنوان حقارت آمیز بکلی مرتفع گردد آری ای سروران من بکشور خود و این دور زمان اینقدر امیدواری دارم که مطمئن باشم ما هم از انگلیسان عقب نمایم و روزی عاقبت پیروز شویم پس اگر این شیوه را پیش گرفته بودند نه نتایج این پیشنهاد اعتراضی وارد نبود و هر چند من میخواهم با آن موافقت کنم چون میبینم باز این مرنیب کمتر از آنچه حالا هست بداس و لیکن در آغاز که این پیشنهاد را دیدم بر خودم که بسیار ناقص است چنانکه شما هم البته

---

۱- این پیش بی لامارتین درست صورت گرفت و برای آن مرد بررگوار چندین بار واقع شده که پیش آمدهای آینده را بخوبی دیده است .

برخورده اید که براستی مایهٔ تأسف و جای دل‌تنگی است و مردد ماندم و با خود گفتم شاید بهتر آن باشد که با این پیشنهاد مخالفت کنم البته اینکه فرزندان که از این بیعد بدنیا می‌آیند آزاد خواهند بود بسیار فکر مقدسی است اما آیا هیچ فکر کرده اید که دو بست و پناه هزار کس که الان بنده هستند از این پیشنهاد چه ضربتی خواهند خورد؟ خواهند گفت کم از اینکه امید داشتیم که دولت فراسه زنجیرهای ما را خواهد گسیخت اکنون که فرانسویان رأی خود را دادند می‌بینیم ما و زبان و برادران ما و فرزندان که همین سال و همین ماه بلکه شاید یکروز پیش از حرکت این کشتی که حامل خبر آزادی است بدنیا آمده اند و شیر خواره هستند ماهمه تا عمر داریم اسیر خواهیم بود و طوق بندگی ما با آزادی فرزندان آیندهٔ ما تثبیت میشود این کودک که دیروز بدنیا آمده اگر یک هفته دیرتر می‌زاد مانند آن دیگران آزاد می‌بود ولی اکنون او هم مثل ما بنده است و یک عمر دراز را با سیری بسر خواهد برد. سروران آیا فکر کرده اید که این حکم و اتخاذ این اصل را عادلانه دانسته اید که یک نسل تمام در بندگی ابدی بماند و دیگران آزاد شوند و امتیاز میان این دو جماعت فقط باین باشد که بفاصله حد روز بلکه چند ساعت از یکدیگر بدنیا آمده اند؟ آیا توجه می‌فرمائید که اصول عدالت مطلق را با قید و نندهای بی فلسفه آلوده کردن و استخوان درزخم گذاشتن چه ناهنجار است؟ میان این نسل که یکی را آزاد می‌کنید و دیگری را در بندگی نگاه می‌دارد تضاد دردناکی خواهد بود و شاید برای هر دو جماعت خطرناک باشد که یکی از کودکان با مزایای آزادی نزرک شود و دیگری در مذلت بندگی به پیری برسد و آیا فکر کرده اید که در این قسم جامعه که ایجاد می‌نمائید که فرزندان

می بینند پدران و مادران و برادران و خواهران ایشانرا خرید و فروش میکنند چه شناعت اخلاقی وجود خواهد داشت ؟ چه عرض کنم آیا موبرا ایدام شماراست نمیشود و چون بیاد بیاورید که ترتیبی فراهم میکنید که حتی در میان جماعتهای بی تمدن قدیم هم موجود نبوده است یعنی ممکن است پدر و مادر بده و زر خرید فرزندان خود بشود ؟ و آیا این خطر پیش نخواهد آمد که فرزندانیکه با آزادی بزرگ میشوند چون پدران و برادران خویش را در اسیری میبینند حس طبیعی آنها را وادار کند که برای آزاد کردن بزرگتران خود بکوشش در آیند و تدبیر ها و خدعه ها بکار برند ؟

ای سروران آزادی بندگان بقاعده و سودمند و موافق با مصلحت و بی افتضاح و بی خطر نخواهد بود مگر آنگونه که انگلیسها کردند یعنی آزادی همه بندگان باجبران خسارت مهاجران که بایشان هم ظلم نشود و با احتیاطها و پیش بینیهایی لازم که سدگان منشق آزادی کنند و زندگانی آزاد را بیاموزند زیرا بنده داری اگر عمومیت نداشته باشد باقی بمیماند و مانند طاقی است که چون يك آجر از آن بکنند یکسره میریزد پس بهوش باشید مبادا بر سر شما و مهاجران شما بریزد سطح افکار هم مانند سطح آب دریا هموار و تراز میشود در مستعمرات انگلیسی از سال ۱۸۴۰ بیعد بندگان آزاد خواهند بود و ناچار این فکر آزادی بمستعمرات شما هم سرایت خواهد کرد پس این پيس آمد را از حالا بسپید و گره مسئول قضایا خواهید بود این قسم اصلا حات بدو و حه واقع نمیشود یا باقدا مات فانوی یا با اغتشاش و فساد و اگر ار امروز تهیه کار را نیسید و عقل و بزرگواری بخرج ندهید و این سلب مالکیت را که در نفع اخلاق

عموم است بانجام نرسانید زنهار از فتنه و فساد بر حذر باشید . اما این اقدام که ما تقاضا میکنیم چنانکه آفای نخست وزیر خاطر نشان کردند باید مسبوق بجران خسارت مهاجران باشد و گرنه عدالت نخواهد بود و مهاجران در اینکار باشما یاری نخواهند کرد و باز فساد برپا میشود و باید ترسید از اینکه این جبران خسارت مهاجران بر خزانه دولت تحمیل گزاف میشود دیدید که دولت انگلیس جوانمردی کرد و عزت و شرافت انسانی و اخو مردم را که مسیحیت دو هزار سال است تعلیم میکند بیانصد ملیون فرانک خریداری نمود شما نیز این همت را باید بکنید و اینقدر هم خرج ندارید .

میخواهید شرح بدهم که در حقیقت این آزادی تمام چه مخارج دارد ؟ اولاً من هیچگاه حق مالکیت مولی را بر بنده با حق تسلطی که خداوند با انسان بر نفس خود داده است برابر نمیکشم مالکیت مبنی بر مواضعه و قرارداد در مقابل مالکیت طبیعی و خداداد قدری ندارد جز اینکه من میگویم بندگی بندگان گناه مهاجران نیست گناه دولت و کلیه جامعه است دولت است که قانون آلهی و طبعی را نقض کرده و بموجب قانونی که خود گذاشته مهاجر را مالک بندگان و مالک زمینی که توسط آن بندگان باید آباد کند فرار داده و همان تصمیمی که قانون عادی نسبت بمصوبیت و ابدیت هر نوع مال مقرر داشته است برای آنها وضع کرده است و شخص مهاجر آرا بارت برده و مانند همه اموالی که من و شما متصرفیم منصرف است پس اگر دولت بخواهد از تصرفش بیرون بیاورد نقض قانون مالکیت عادی را نموده است و هر چند در این مورد این عملی است مبارک ولیکن حق مالکیت را در جبران خسارت سلب نمیکند و اگر جبران

نکنیم يك ببعدا لتي را ببعدا لتي ديگر مبدل خواهيم كرد. بنده را آزاد  
 ميكنيم امامولي را مغمون ميسازيم. نتيجه اينكه اگر بخواهيم درست رفتار  
 كنيم بايد همان قسم كه در انگلستان كردند حسارب مهاجران را عادلانه  
 جبران نمائيم. اكنون بايد ديد آيا براسني اين حيران خسارت آن اندازه  
 كه ميگويند گراف است<sup>۹</sup> به چنين نيست

اولا من ميگويم اين مالكيته مهاجر سبب به بنده كه با اساس  
 انسانيته مخالف و مايه فساد است مانند مالكيتهاي معمولي و داراي  
 همان شرايط يست زيرا كه مباي آن فقط اوضاع اجتماعي است كه آرا  
 تضمين كرده است و مالكيه هائي هم كه قانون آنها را تضمين ميكند همه  
 يك اندازه استحكام و دوام ندارد بعضي از آنها بيشتر دستخوس مخاطراتند  
 مثلا مالكيته نسبت با اموال منقول در معرض دزدی و آتش و اتلاف بواسطه  
 جنگ ميباشد. مستمرها و ديون اعتبارش فقط حكم دولت و امات اشخاص  
 است. بعضي از مالكيته ها محالف حقوق عموم مردم است مانند اموال  
 مرتبط بملوك الطوائفي كه چون جامعه اي كه آنها را تصديق كرده بهم خورد  
 آن اموال هم از ميان ميرود. پس من ميگويم اظهار اين نوع مالكيته هاي  
 بي دوام مالكيته مولي سبب به بنده ميباشد كه براستي مباي آن جنايت  
 اجتماعي است و شاهدس اينست كه خود سما برده فروشي را بمو حب  
 قانون منع كرديد و اين مع را ماضي حق مالكيت بداسيد و حال آنكه  
 همين قانون مع برده فروشي كه بسيار كار شرفي بود با اموال مهاجران  
 زلزل كاي وارد ساحب پس اينگونه مالكيته را كه مهاجران دارند و  
 دستخوس تهايت و تقلد است ميتوان بميران اموال ديگر سمجيد و جبران  
 فون آن با اندازه جبران خسارهاي ديگر ناييد منظور نظر بباشد

از طرف دیگر ای سروران جبران این خسارت همه بر خزانة و دولت نباید تحمیل شود و این عادلانه نخواهد بود چون دولت هم به تنهایی مسئول و قوع برده فروشی نبوده است. کسانی که نوع بشر را متاع قرار داده و مردم را از سواحل افریقا می ربایند و در کشتیهای حامل سیاهان زنجیر میکنند و برخلاف همه قوانین گروه گروه و هزار هزار آدم بقاچاق میبرند آیا هیچ مسئولیتی ندارند؟ پس این خطاکاری و بد بختی دو طرف دارد جبران آنهم باید تقسیم شود تا کسانی که زحمت باطنی معامله بندگان را تحمل میکنند و آنها که از آزاد شدنشان متمتع میشوند همه بنسبت فوایدی که از این جهت میبرند در جبران خسارت شرکت کنند عادلانه چنین اقضا دارد

پس باید دید بهره دولت چیست و مهاجران چه سهم دارند و بندگان از آزاد شدن چه متمتع میبرند. بهره دولت نفعی معنوی است قیمت ندارد یعنی آبروی خویش را بر میگرداند و قوانین خود را با قواعد اخلاقی متناسب میسازد از این گذشته مستعمراتش امن میشود و افزایش جمعیت سیاهان و آبادی اراضی سرمایه مستعمراتی دولت را افزون میسازد صرفه های دیگر هم برای دولت دست میدهد که از مخارج مراقبتش میکاهد و سپاهیان کمتر نگاه میدارد و از لشکر کشیهائی که بعدها بواسطه سرایت اقدام انگلیسها بمستعمرات ما بیش خواهد آمد بی نیاز میشود بهره مهاجر اینست که مالکیتش استوار میگردد و ارکار اختیاری آزادگان بیش ارکار اجباری بندگان سود میرسد و مالکیت با پایدار خطر ناک با مشغولیت تبدیل بمالکیت حقوقی عادی میشود که هر روز در معرض تلف نخواهد بود بندگان هم حقوق انسانی و خانوادگی و مال و آزادی و مزد و



تمتع از هر گونه نعمت تمدن را دارا میشوند. پس ملاحظه میفرمائید که نفع آزادی بندگان هم برای آنهاست و هم برای مهاجران. سایرین فواید را عادلانه باید قسمت کرد و هر کس بنسبت بهره‌ایکه میبرد باید تحمل خسارت کند دولت و مهاجران پول بدهند بندگان هم در ضمن مشق آزادی دو جبران خسارت شریک شوید زیرا مشق آزادی هشت تا ده سال طول خواهد کشید و بندگان در این مدت باند بی‌مرد کار بکنند چه آزادی آینده ایشان مزدشان خواهد بود پس باین وجه بواسطه قسمتی از کار خود خسارت مهاجر را جبران میکنند و از این گذشته مانعی ندارد که چون مشق آزادی بندگان پایان رسید قانون مخصوصی وضع کنیم که تا چندین سال مزد کارگران در مستعمرات برای مهاجران مقرون بصره باشد و همان قسم که دولت انگلیس کرد باید مامورین مخصوص برگماریم که مراقب انتقال حال بندگی بآزادی باشند و با این تدابیر خسارت مهاجران نسبت بحالت کنونی بسیار اندک خواهد بود و از تحمیلاتی که امروز از جهت جا دادن و نگهداری کردن بندگان کودک و پیر و بیمار دارند آسوده میشوند زیرا دیدید که از دویست و پنجاه هزار بنده فقط چهل و دو هزار نفر قوه و بنیه کار کردن دارند و آنها را میتوان هر يك هزار فرانك قیمت گذاشت باقی رویهم رفته نفری پانصد فرانك هم نمی‌ارزند پس خرید مجموع آنها صد و بیست تا صد و چهل میلیون بیشتر خرج ندارد از این مبلغ هم دوثلث را میتوان کسر کرد که يك ثلث را مهاجران گذشت کنند و ثلث دیگر را بندگان در ضمن مشق آزادی تامین نمایند. پس آنچه باید بدولت تحمیل شود هر گاه در ظرف ده سال پرداخته شود هر سال مبلغی جزئی خواهد بود و میتوانید با استقرار راه بیندازید و

این استقراض از هر جهت شایسته است زیرا که دولت را از مسئولیت زشت يك جنایت اجتماعی بری میکند و ممکن هم نیست بجای استقراض تخفیفی در تعرفه قند مستعمرات قائل شویم که تأثیری بر مردم نخواهد داشت و حقوق انسانیت هم اعاده خواهد شد و فتنه و فساد هائیکه البته در مستعمرات در پیش است و یقیناً دفع آنها دو برابر این مصارف احتیاطی خرج دارد جلوگیری میشود.

ای سروران این ترتیب صد درجه بهتر است هم برای شما سزاوارتر و هم برای عالم انسانیت شریفتر و هم در نظر خداوند پسندیده تر است. ایکاش من میتوانستم این ایمان و اطمینانی که خود دارم شما هم بدهم. بیائید بکرامت و بزرگواری خود بیشتر تکیه کنید افکار نیک هیچگاه مایه پشیمانی ملل نمیشود زیرا بلندی نظر و همت همه وقت بیش از حساب نفع و ضرر حقیقت و فایده دارد. هر گرموعدی باین مساعدی نه در مستعمرات و نه در تمام دنیا برای برطرف کردن بندگی پیش پیامده است وقایع غیر مترقب و خدا خواه واقع شده که مربوط باراده سما نموده و اقتضای روزگار پیش آورده است که شما میتوانید سدگی را از دیا بر طرف سازید و از دو جانب یعنی هم از طرف آسیا و هم از سوی افریقا آنها را خفه کنید از جانب الجزایر شما ساحل پهنای را از این عمل باز میدارید روسیه هم از راه دریای سیاه در چرکستان و گرجستان آنها را موقوف خواهد کرد و قیمت زر خریدار در اسلامبول بقدری بالا خواهد رفت که هم بندگی و هم شاید کرب و حجاب بر میافتد در مصر هم هر روز بخواهید میتوانید آنها را موقوف کنید انگلیس با هم در دریا جلوگیری میکنند و چون امریکای جنوبی از دست اسپانیا رفته است این دولت هم نخواهد

توانست آنرا نگاهداری کند . پس تهاشما میمانید . يك كلمه بگوئید و آزادی سیاهان را در مستعمرات خودتان اعلام کنید کار بکام است و بندگی از دنیا بر طرف خواهد شد و آنروز که شما آزادی بندگان را در خاك خود حکم کنید همه جا آزاد خواهند گردید و از آن روز چون مصرف بندگان از میان می رود این تجارت ننگین کساد میشود و دیگر کسی خرید و فروش بندگان نمیکند و دژ خیمه ها ئیکه آنها را اسیر و حمل میکنند بیکار میمانند و باینوجه سه فقره ایرادی که بر پیشنهاد مسیو پاسی وارد است مرتفع میشود یعنی نه نسبت بمهاجران یبعدالنی میشود نه کودکان غلامان بیکس خواهند شد نه سبب ببندگان ستمی خواهد بود و این ترتیب بخودی خود منظم میشود ما نفع حصول این مقصود فقط تبلیغ و خود خواهی است که برای پیشرفت هر نوع خیر و حقیقت دو مانع منحوس میباشد این ملت پنجاه سال پیش حقوق بشر را اعلام کرده و بنیاد سیاسی و اجتماعی خود قرار داده است آیا میتواند تصدیق کرد که همین ملت پس از پنجاه سال بعنوان آزادی در مجلس مجتمع باشد و این استمهال را تصدیق کند تا مردم دنیا بگویند آزادی را فقط برای خود میخواستند و از مصرف کردن چند میلیون در طرف ده سال که يك قوم تمام از اقوام نوح بشر را آزاد میکرد دریغ نمودند

سروران بیائید این تهمت را که بر عواطف ما وارد میسازند مرتفع کنید اندکی همت بخرج دهید و بندگی را از روی زمین که اینهمه مدت بدان ملوث بوده بر دارید موفع دیگر از این بهر نمیشود این جراح ننگین ترین قبايح انسانیت است دنیا منتظر است که شما يك كلمه بر این زخم مرهم بگذارید پیشنهاد مسیو پاسی قدمی است که در راه این مقصد

شریفت بر میدارید البته نقص دارد و دلیل بر کم دلی است و معلوم میکنند که پیشنهاد کننده اطمینان بعواطف مخاطبان ندارد . اگر حاضرید آنرا رد کنید برای اینکه تکمیلش را تعهد نمائید و آزادی زندگان را یکسره از دولت بخواهید منهم با شما وبا دولت دردد این پیشنهاد شریک میشوم اما فعلا من این پیشنهاد را بسبب سنگین دلی شما با آه و زاری تصویب خواهم کرد زیرا می بینم تصویبش لازم است و عمل نیکی که بجا آوردنش بدرجه کمال این اندازه آسان است و امنیت مستعمرات و شرافت فرانسه و اعاده حیثیت انسانیت از آن نتیجه میشود فعلا باینصورت محقر بخل آمیز در آمده است و کسوری مانند فرانسه بجای اینکه این ستمکاری را از صفحه تمدن محو کند قناعت میوززداینکه آنرا تقسیم کرده - تبعیض روا دارد و يك گروه سیصد هزار نفری را يك عمر تمام محکوم بندگی مینماید چنانکه جز بمردن از آن رهایی نخواهند یافت»

در فرانسه انجمنی بود برای آزادی زندگان . در سال ۱۸۴۰ از انجمنهای نظیر آن در انگلستان و امریکا نمایندگان بفرانسه آمده و مذاکراتی بعمل آوردند درضیافتی که فرانسویان از آنها نمودند چنانکه رسم است بعنوان شاد خواری و سلامت خواهی سخنرا نیهای واقع شد از آنجمله لامارین این گفتار را ادا کرد

### گفتار لامارین در انجمن فرانسوی برای آزادی زندگان

سروران سلامت اشخاص شاد خواری فرمودید اجازه بدهید من بسام انجمن فرانسوی برای اصول شاد خواری کنم و بگویم نوشیم به پیشرفت نسخ بندگی درسراسر جهان که هیچیک از مخلوقهای خدا مملوک مخلوق دیگر نباشد و جز قوه قانون هیچکس بر هیچ انسانی مسلط نشود

سروران در پیشگاه الهی و در نظر مردم در تاریخ مجامع سیاسی روز مبارکی بود آن روز که از صفحه زمین لکه های سنگین و خویین را سترد و پارلمان انگلیس بتأثیر نفس و یلبر فرس<sup>۱</sup> و کینک<sup>۲</sup> پانصد میلیون فرانک بمهاجران انگلیسی اعطا کرد که آزادی سیصد هزار بنده را بخرد و شرافت اسانیت و اصول اخلاق را در قوانین اعاده کند.

در کودکی میشنیدیم و آفرین میگفتیم بر مبلغان مسیحی که بکشور های بربر میرفتند و از وجوه بریه مؤمنان بندگان را تکتک آزاد میکردند اینک<sup>۳</sup> کاری که پنجاه سال پیش افراد گاه گاه صورت میدادند يك مات تمام بطور کلی انجام داد و آفرین و مر حباى مردم هر دوروى كره را بخود جلب نمود و معلوم ساخت که برابری سیاسی بتنهائی برای نوع بشر کافی نیست و برابری اجتماعی هم لازم است و همین اقدام برای رفع بهتاهائی که بدور زمان مامیزتند کافی است و بجرا ب میتوایم بگوئیم عصری که چنین عملیات در آن واقع میشود عقب مانده بلکه پیش رفته است قانون آزادی بندگان که در ۱۸۳۳ وضع شد و پانصد میلیون که برای باز خرید علا مان اعطا گردید در تاریخ اسانیت خواهد درخشید و شهادت خواهد داد که محافل سیاسی نیز ممکن است رصای خدا را منظور بدارند و کسانی هستند که بتکمیل تمدن ایمان دارند و این نیز دیساتی است که میتوانند معجزات ظاهر سازد

سروران همین فکر است که ما را از سه افلیم دیا در اینجا گرد

---

۱- Wilbertforce از نمایندگان ملت انگلیس و از پیشقدمان اقدام برای آزادی  
سندگان بوده و در پارلمان انگلیس در این باب مجاهده کرده است ۲- Canning  
از وزرای نامی انگلیس بوده است ۳- آن سال همان سالی بود که آزادی سندگان در  
حاک انگلیس صورت و وقوع و انجام یافت

آورده است که باهم گفتگو کنیم و بر معلومات یکدیگر بیفزائیم و در عمل خیری که این دوره آنرا آماده میسازد و میخواهیم به پیشرفتش مدد برسانیم یکدیگر همت بدهیم. اما ای سروران در اشتباه نباشیم که چون فکر غلط بانفع شخصی مقرون شد باسانی نمیتوان دفعش کرد هر قباحتی که در هیئت اجتماعی راه می یابد معالطه و سفسطه بکار میرسد و با هر نوع حربه و سلاح از آن دفاع میکند و تهمت عرض رانی بهترین وسیله بدنام کردن اشخاصی است که باعمال خیر اقدام میکنند و خود ما که در این عمل اقدام داریم بهترین شاهد متال آن هستیم. اما مقصدی که در پیش گرفته ایم باین حرفها نباید از نظر دور کنیم باید با تهمت مقابلی کنیم شرم نخواهد کرد اما دروغش نمایان خواهد شد و برای دفع او جز این راهی نیست

سروران هر کس در این اقدام دخیل بود بدنامش کردند انگلیسها و مهاجران و ندگان بدنام شدند ماهم بدنام شدیم. انگلیسها بدنام شدند باینکه بیت خیر ایشان از روی کمال بی انصافی و وفاحت بصورت عرض رانی و سوء بیت جلوه داده شد و در این بیست و پنج سال گذشته هزار مرتبه دیدیم که در روزنامه ها و کتابها و حتی این اواخر در کرسی سخنرانی مجلس ملی کوششهای جوانمردانه آنها را در نسخ برده فروشی و اعطای پانصد میلیون که در بهای آزادی بدگان دادند چنین قلمداد نمودند که دام تزویری است که آنقوم گسترده اند که خون خود بمستعمرات خویش دلستگی ندارد آنها را از دست بدهد تا ما هم مجبور بر پیروی ایشان شویم و مستعمرات خود را از دست بدهیم چون پس از آنکه خود بی مستعمرات شدید نمیخواهد ما دارا باشیم آری سروران مغرضین این یاوه ها را گفتند و مردم هم باور کردند زیرا یاوه گو اختراعاتش بیحد و

حصراست و جهالت مردم باور کردن اناطیل بیر بی منتهاست آری بر  
 کرسی سخنرانی ملتی که خود را عاقل میداند چنین سخنی را آشکارا  
 گفتند و کسی اظهار نفرت نکرد و من باید نارواح امسال ویلر فرس و  
 کنینک و بیت و فکس<sup>۱</sup> که نامهای ایشان بر درفشهای این جنس نب است  
 و میدرخشد خطاب کنم و بگویم شما آنروزها که این اسباب حیسی دین  
 پرورانه رامیکردید و درسه اقلیم بلکه در سراسر دنیا این اضطراب<sup>۲</sup> مقدس  
 را در وحدان ملل میانداختید و کرسیهای سخنرانی را با عرق حین و  
 اشک خوین خود آب میدادید و آنها را ررمگاه ساخمه جنک اسانیت  
 پروری میکردید و برای دین و عقل که سمدیده بودند مبارزه میفرمودید  
 نمیدانستید که جز زهر و کین و نابگذاری چیزی در دل ندارید و دراعاده  
 حیثیت انسانیت از روی شفاق و ترویر میکوشید و فکری ندارید جز اینکه  
 از زری خبت و بی عقلی میخواهید چندین میلیون انگلیسی را بدست بد گاشان  
 نکشتن بدهید و حریق بررگی راه بیدازید که مستعمرات و همشهریان  
 بشمار خود را بباد فنا بسپارید و ايسمه برای آن بود که در این ضمن سه  
 چهار مستعمره کوچک فرانسه را از دست ما بیرون کنید

راستی اینست که ناید بدرگاه خدا سالیم که این ناوه گوئیهای مارا  
 بر ما نگیرد و عذر ما را پدیدد . مهاجران بدنام شدند باینکه سمسکارانند  
 و عمداً ظالم میکنند و حال آنکه آن بیچاره ها خود ناله دارند باینکه سبب  
 این نمدن ناقص مالکیب منحوسی گریبان گیر ایشان شده است سدگان

---

۱- ویلر فرس و کنینک را پیش از این معرفی کرده ایم بیت Pitt و فکس Fox

هم دو نفر در حال و ورزای نامی انگلیس در سه هجدهم میباشد

۲- الفاظ اسباب حیسی و اضطراب را نکار میرد که معاندان ناین عبارات میگفتند

اما او آنها را دین پرورانه و مقدس میخواند

راهم بد نام کردند و هر روزه میکنند باینکه آن بدبختان را حیوان میخوانند تا اگر با آنها معامله انسان نکنند و مردمی در باره ایشان نشان دهند معذور باشند .

اما خود ما ای سروران چه خواریها که نکشیدیم وجه اسنادها که نشنیدیم . نما گفتند شما چه حق دارید میان مهاجران و بندگان میافتید و در کارشان مداخله میکنید ؟ و هیچ ندانستند که خدائی که ما را آزاد کرده این حق را بما داده است . مگر نه اینست که ما مکلف بعدالت کردن هستیم ؟ و آیا رواست که برای خاطر کسی از عدالت صرف نظر کنیم ؟ نه والله خداوند همینکه بکسی علم بعدالت و حقیقت عطا فرمود او باندازه معرفت خود مکلف بتکالیفی میشود و حقوق انسانیت مانند مال گم شده است که هر کس آنرا می یابد مکلف است که بصاحش برساند و گرنه شریك دزدی شمرده شده و ناکسانیکه بر بیکر انسانیت زخم زده اند همدست خواهد بود . اما خدا میداند که در باره ما چه ها گفتند و چه ها اندیشیدند گفتند اینان انقلابی هستند و انقلابی بدجنس زیرا افعال میکنند در حالیکه خود در امنیت و آسایش بسر میبرند . ناجوانمردانند که چون خودشان در مستعمرات اموال و کسان و علافه ندارند و خسار بی نمسبند ناک دارند که اموال و کسان دیگر را آتش یزند با بعنوان بیمعی حفظ اصول برای خودنامی تحصیل کسد و در دلهای عوام قرب و منزلت بیابند . آری اگر این راست بود و ما نام خدا و انسانیت را بهوده سر دفر خود ساخته و عنوان تمدن و آزادی را سرمایه کسب فرار داده و برای این اعراض جان و مال همشهریان مهاجر را ساء میگردیم الله ردل برین مردم میبودیم اما آیا این راست است و این سخنها هیچ اساسی دارد ؟ و اندیشه و گفتار ما مبنی بر این اغراض



است ؟ آیا اصول عقاید و کردار ما شاهد پاکی بیب ما نیست ؟ سخنور محترم پیشین الان میگفت این امر از عالم نظر گذشته و مرحله عمل رسیده است . آری راست میگفت و چون بمرحله عمل رسیده حال اعدال و متانتی که لازمه هر حقیقت و هر عمل خیری می باشد دریافته است و بار ما مبنی بر معرفت و ایمان و مقتضای قانون است آزادی سدگان را می خواهیم اما مقتضیات کار و عدالت را هم در مستعمرات رعایت میکنیم اگر عدالت را در این اقدام منظور نداریم همانا ستمی را بسمی مدد خواهیم کرد آزادی بدگان را بی رعایت شرایط کار و حفظ نظام مقرر داشتن بیعدالتی خواهد بود و ما نمیخواهیم جفاکاری سفیدان را برداریم و ستمکاری سیاهان را بجای آن بگذاریم و مستعمران خود را تهاه کنیم ما میگوئیم بندگان را آزاد باید کرد اما خسارت مهاجران را هم جبران باید نمود و مشق آزادی را نیز بر آن باید افزود

( در اینجا سخنان همان فواید آرادی را که برای دولت و مهاجران و بندگان در مجلس ملی ذکر کرده بود بیان نمود و توضیح داد که خسارات را هم این هر سه طیفه باید یکسان تحمل کنند آنگاه مطالب را چنین دنبال کرد )

ای سروران ایست عقاید ما که ما را و کلای سیاهان و غارنگر مهاجران و آس زنده کسور خواندند یس ما کشور را بدآوری میطلبیم و مدعی هستیم که فراسه در هیچ موقع از کار خبر شاهه حالی نکرده و از نکان دادن دنیا ترسیده و در و خون خود را مانند سیل برای حق و عدالت جاری کرده اس و باک نخواهد داشت از اینکه در طرف ده سال چند میلیون بدهد و یک براد تمام از برادهای شر را آزاد و درون خاطر

خود را شاد کند .

ای سرورانی که شمارا انگلستان باین انجمن بی آزار آزادی نژادها روانه کرده است چون باز گشتید بامریکائیان و انگلیسان بگوئید که اینجا چه دیدید و چه شنیدید فرانسه حاضر است که عمل تجدید حیاتی را که درد دنیا آغاز کرده و شما با کمال جوانمردی نمونه‌ای از آن بدست دادید و گوی شرافت را از میدان بردید دنبال کند . تا سه سال دیگر در این دو کشور کسی به بندگی باقی نخواهد ماند بلکه باید بگوئیم هم اکنون در اندیشه‌های ما دیگر کسی ببندگی نمانده است در هر سرزمینی که انجیل مقبول است حقوق روح بر حقوق جسم برتری دارد و اصل آزادی‌بندگان باتفاق آنها تصویب شده است و اگر گفتگوئی هست در جگوگی اجرای آنست .

ای سروران دمیدن این روز مبارك درسه افایم جهان نتیجه همدسی دولت ماست این همدستی را استوار کنیم درشته برادری اروپائی را که شما در نزد ما مبلغ آن هستید محکم سازیم . سیاست تك چشمی و حسد ورزی کسانی که میخواهند جهانرا تاك كنند تا کسی بجز آنها حاکم و معامی نداشته باشد سیاستی که مهر و دوستی مشرق و مغرب را رها کرده دشمنیهای قدیمی ملی را پیش میکشد میکوشد که میان ما کشمکش تولید کند و روابطی که انگلیس و فرانسه را یکدیگر پیوند میدهد بگسلاند یا سست کند ولیکن این کوششها بیهدر است و انگلیس و فرانسه با هم متحد میمانند و آنها پایه و بنیاد حقوق بشرند حقوق سربك پایه اس در حاك انگلیس و يك پایه اش در حاك فرانسه است اگر ما اریکدیگر جدا سویم بنیاد عدالت و امنیت دو باره فرو میریزد ولیکن ما جدا نمیشویم و همین

اجتماعی که در اینجا داریم نشانی آنست .

وقتیکه افکار با وجود اختلاف زبان و منافع از راه دور یکدیگر نزدیک میشوند و روح دولت بزرگ بوسیله برگزیدگان مردمشان سازگار میگردد و مأموریتی را که خداوند در استقرار عدالت و تمدن بآنها با اشتراك داده فهم میکنند و در میانند و این فهم و سازگاری منی بر اصول بلند جاویدای است که خدا بایشان الهام کرده است و تا جهان برپاست آن اصول هم پایدار است آن ملل بسبب بلندی احساسات و جاذبه‌ایکه میان آنها هست از تفتین هائیکه برای جدا ساختن ایشان بعمل میآید مصون میمانند و همدلی ایشان در محیط افکار و عواطفی که از اختلافات سیاسی برکنار است پا برجا خواهد بود و مصداق این کلام بلند انجیل که شعار حق طلبان میتواند بود واقع میشود که میفرماید « آنچه را خداوند پیوند داده مردم نمیتوانند جدا سازند » زیرا که نخستین منافع همان افکارند .

آنگاه که واشینگتن و لافایت و نالی و فرانکلین<sup>۱</sup> از دو سوی اقیانوس اطلس یکدیگر اشاره کردند استقلال آمریکا علی رغم سیاستمداران در نزد ملل پذیرفته آمد و همیکه نفوس حق طلب انگلیس و فرانسه علی رغم با پلئون و متحدین دست بدست یکدیگر دادند چون ملتها بسا هم یکدل شده بودند کشمکش ناوها و لشکرها بی نتیجه شد. وزیر مختاران حقیقی ملل بزرگ ایشانند و اتحاد واقعی آنان در یگانگی افکار زاد بوم

---

۱- واشینگتن Washington مرد بزرگ امریکائی است که هنگام بهجت استقلال طلسمی امریکائیان سردار ایشان واقع شد و لافایت Lafayette سردار فرانسوی است که در آن موقع بیاری امریکائیان رفت نالی Brully دانشمند فرانسوی و فرانکلین Franklin دانشمند معروف امریکائی است که در بهجت استقلال دهالت تمام داشته است

انحصاری ندارند . رجال خردمند دلتنگند از اینکه غالباً گرفتار منفعت پرستیهای ناپایدار نا استواری هستند که هوا و هوسهای روزانه با آنها میآید و میرود و افکار بلندشان را مشوب میسازد پس چیزی که مایه دلخوشی ایشان است اینست که گاه گاه بافکار جاویدانی بر میخورند که منافع ناسا چیز دنیوی نسبت بآنها مانند پیشیزهای حقیر معاملات بازاری میباشد در جنب مدالهای زرینی که نقشه های الهی و حاویدانی بر آنها سکه شده است و هر نسلی برای نسل دیگر بیادگار میگذازد «

لامارین بسبب نیات خیر و حسن بیانی که نمونه آنرا ملاحظه فرمودید همواره منزلتش افزون گردید تا بمقام وزارت امور خارجه رسید . سال ۱۸۴۸ که در نتیجه تغییر اوضاع در کشور فرانسه حکومت موقتی مرکب از چند تن از مردان سیاسی تشکیل شد لامارین از اشخاص برجسته آن حکومت بود آن هنگام گروهی از مردم که در حال هیجان بودند وقتی بعمارت حکومتی شهر هجوم بردند و خواستند درفش سه رنگ را که تا آنزمان پرچم دولت فرانسه بود برداشته درفش سرح بجای آن بگذارند که علامت انقلاب بود لامارین پیش آن گروه بیرون آمد و این سخنان را که بفارسی در میآوریم گفت و مردم را منصرف ساخت و این واقعه و این بیان در تاریخ فرانسه معروف است

### خطاب لامارین بمردم پاریس در باره درفش

همشهریان خورشید دیروز شما را در فیروزی حواسمرد و نامتانت دید امروز بخورشید چه میخواهید بنمایند ؟ میخواهید من بگویم ؟ قومی خواهد دید که یکسره دیگرگون شده است و هر چند دشمنانش کاسته شده اند برخشم و کینه افزوده است و با همان کسانی که دیروز بر خود

حاکم قرارداد داده امروز مخالفت میکند و قدرت ایشان را که قدرت خود اوست سلب مینماید و عزت ایشان را خوار میسازد و تعبیر اوضاع را که آرام و بی جنایت و افع شده بود مبدل بکینه جوئی و شکنجه و آزار میکند و بجای اینکه علم اتفاق و یگانگی بر افراد از حکومت خود تقاضا دارد میان فرزندان يك میهن درفش سرخ را که علم جنگ و خونریزی است بلند کند. اگر چنین است من میگویم بهتر آنست که چادر سیاه برپا کنید یعنی پارچه‌ای که مانند کفن در شهرهای محصور از دشمن بر ساختمانهایی میگسترند که مخصوص امور خیریه است و باید از صدمه بمب و گلوله خصم معاف و مصون بماند آیا منظور شما اینست که درفش کشورتان از بیرق يك شهر محصور ناهنجارتر و هول انگیزتر باشد؟

همشهریان شما اگر بخواهید بر حکومت خود بحمل کنید و تقاضا نمایید که درفش ملی و نام کشور خویش را تغییر دهید مختاریسدا ما اگر فی الحقیقه اینقدر در گمراهی باشید و لجاج و عناد بورزید که بخواهید حکومت را حکومت فرقه‌ای کنید و پرچم خونریزی برافرازید بدانید که من و همه همقطارانم تصمیم داریم بر آنکه تحمل این ننگ نکنیم و مردن را بر اینکار ترجیح دهیم و یقین داشته باشید که دست من چنین حکمی را امضا نخواهد کرد. این درفش حوین است و من پای جان خود ایستاده‌ام که آنرا نپندیرم زیرا درفش سرخ که شما برای ما آورده‌اید جز گرد میدان مشق<sup>۱</sup> نگردیده و در سال ۱۷۹۱ و ۹۳ بخون این ملت آغشته شده است<sup>۲</sup> اما درفش سه رنگ گرد جهان گشته و نام و شرافت و آواره استقلال میهن را بهمه جا برده است<sup>۳</sup> ای را نمیدهیم که آنرا بگیریم

۱- Champ de Mars ۲- اشاره بوقایع حوین انقلاب برك فرانس است

۳- اشاره بمشغولیت فراسویان در سال‌های آخر سده هیجدهم و سالهای اول سده نوزدهم

ویکتور هوگو<sup>۱</sup> شاعر و نویسنده معروف فرانسه که یکی از بزرگان دنیاست در سخنوری نیز مقامی ارجمند دارد. سخنوریهای که در مجالس ملی فرانسه نموده مانند آثار دیگرش غالباً مشعر بر عواطف لطیف و احساسات بلند میباشد. چون بمعرفی او حاجت نیست چند فقره از گفتارهای او را برای نمونه بفارسی درمیآوریم در موفعی که کمیسیون بودجه مجلس ملی فرانسه گزارش داده و در بعضی از مصارف دولت صرفه جوئیهای کرده بود چون مقداری هم در مصارف تأسیسات علمی و ادبی و صنعتی تخفیف داده بود ویکتور هوگو باین بیانات با آن پیشنهادها مخالفت کرد.

#### گفتار ویکتور هوگو در لزوم تشویق علم و ادب و صنعت

سروران هیچکس بیش از من متوجه نیست که سبک کردن بودجه چقدر ضرورت دارد ولیکن بعقیده من مالیه باچند قدم صرفه جوئی حقیر ذلیل اصلاح نخواهد شد و راه کار را جای دیگر باید جست. باید سیاست عاقلانه ایکه مایه اطمینان افکار سود اختیار نمود که فرانسویان را آسوده خاطر کند و امنیت و اعتبار را مستقر سازد و مردم بکار مشغول شوند تا بتوان مخارج هنگفت مخصوصی را که از گرفتاریهای امروزی ناشی میشود تخفیف داد بلکه موقوف کرد. آنچه سربار بودجه ماست آن مخارج است که اگر باقی بماند و سنگین تر شود و چاره اش را نکنید بروی اساس زندگی را بهم خواهد زد.

من تاکنون اکثر تخفیفاتی که در مخارج پیشنهاد شده رأی داده ام و باز هم رأی خواهم داد آنچه من رأی نمیدهم تخفیف مخارجی است که

اگر بشود سرچشمه زندگی عمومی را خشك میکند و بهبودی که در مالیه میدهد مشکوک و خللی که سیاست وارد میآورد مسلم است و از این جمله است تخفیفاتی که در بودجه اختصاصی علم و ادب و هنر پیشنهاد شده است بعقیده من این مخارج میبایست همه در بودجه يك اداره جمع شود و اینکه میان دو وزارتخانه تقسیم شده و قسمتی بوزارت فرهنگ و بخشی بوزارت کشور رسیده یکی از معایب کارهای اداری ماست و ازینروست که من در بیان مختصری که میخواهم بکنم مجبور خواهم بود از وزارت کشور همدکری بمیان بیاورم اما بقدر ضرورت اکتفا خواهم کرد و ملاحظاط لازم را از نظر دور نخواهم داشت

پس ای سروران من میگویم صرفه جوئیهایی که در بودجه مخصوص علوم و ادبیات و صنایع میکنند از دو جهت عیب دارد از نظر مالی بیمقدار است از نظرهای دیگر زیان دارد اما اینکه از نظر مالی بیمقدار است مطلب قدری آشکار است که من حرات نمیکم حسایی را که در این باب کرده ام بنظر مجلس برسام زیرا سخن جدی است و روا نیست که مایه خنده شود ولیکن مجبورم تشبیه بسیار مستذلی بکنم که هر چند خیلی بازاری است مطلب را خوب روشن و محسوس میسازد فرض بفرمائید کسی هزار و پانصد ریال در آمد دارد و هر سال برای تربیت روحی خود یعنی علم و هنر و ادب پنج ریال مصرف میکند اگر چنین کسی در موقع اصلاح مالیه خود بخواهد از آن پنج ریال سی دیار صرفه جوئی کند درباره او چه خواهید فرمود؟ (خنده حصار) تخفیمی که از این راه در بودجه مایم خواهند بدهند بدرستی بهمین تناسب است و صرفه جوئی را که کسی روا نمیدارد که بحقیق ترین افراد يك ملت ممدن پیشنهاد کند بدولت ورا سه تکلیف میکند

چون معلوم کردم که صرفه ای که از این راه عاید میشود چقدر قلیل است اکنون مینمایم که زبانی که از آن دست میدهد چقدر کثیر است برای اینکه این فقره هم روشن شود بهتر از همه آنست که فقط بنگاهها و تأسیساتی که از این صرفه جوئی متضرر میشوند برشمارم. نامهای آنها را یاد داشت کرده ام و از مجلس اجازه میخواهم آنرا بخوانم و همین شماره مرا از توضیح و تشریح مقصد بی نیاز میکند. زبان این صرفه جوئیها باین بنگاهها عاید میشود

کلژ دو فرانس<sup>۱</sup> موزئوم<sup>۲</sup>. کتابخانه ها. مدرسه اسناد تاریخی. مدرسه زبانهای شرقی. بایگانی اسناد ملی. نظارت کتابفروشی های فرانسه در خارجه. مدرسه رم<sup>۳</sup> مدرسه صنایع مستظرفه پاریس. مدرسه نقاشی دیرن مدرسه موسیقی. شعب ولایتی آن بنگاه موزه ترم و کلونی<sup>۴</sup> موزه های نقاشی و مجسمه سازی. نگاهداری آثار ملی دانشگاه علوم و ادبیات اعانه بکتاب و تشویقات صنایع مستظرفه و بعلاوه این صرفه جوئیها به تئاترها هم که جزو وزارت کشور است زبان میرساند اما آنچه از همه بیشتر صدمه میخورد اعانه های ادبی است که میدانید نتیجه آن چه میشود یعنی حیات چندین خانواده فقیر آبرومند بخطر میافتد.

پذیرفتن این تحقیقات معنی اینست که یک نفر هنرمند يك شاعر يك نویسنده که همه عمر زحمت میکشد بدون اینکه بفکر تحصیل ثروت باشد و حوصله میمیرد برای کشور خود مبلعی آثار با شرافت میگذارد و

---

۱- Collège de France عالی ترین مدرسه فرانسه است ۲- Museum موزه حیوانات و نبات و باغ وحش پاریس است ۳- مدرسه صنایع مستظرفه است که دولت فرانسه در رم دارد ۴- یکی از موزه های پاریس است که در یکی از اسب قدیم رومی است



همه دلخوشی او باینست که پس از خودش زن و فرزندش يك لعمه نان داشته باشند. کشورش آن سرافرازی را تصاحب میکند و آن لعمه نان را در بر میدارد. اینست آنچه مردم خواهند گفت اگر این صرفه جوئی را بکنید اما البته نخواهید کرد و معارف را خفه نخواهید نمود و ملت را خفیف نخواهید ساخت و میبینید که این عمل بهمه چیز لطمه میزند و نه بر تأسیسات قدیم دست زد میگردد به برگزیده و بیک نوك قلم بنیاد کلیه انبیه تمدنی را که اساس ترقی فکر فراسه است منزلزل میسازد و آنها را در موقعی که وجود این تأسیسات از همه وفات واجب تر است و باید بجای تحدید و تضییق آنها را توسعه داد و تکثیر کرد در چنین وقتی این صرفه جوئی را پیشنهاد میکند

سروران شما را بانصاف و وجدانتان قسم میدهم درست تأمل کنید خطر بزرگی که امروز متوجه ملت است چیست آیا غیر از جهل است ؟ آیا جهل خطرناک تر است یا فقر ؟ جهل است که از هر طرف بر ما احاطه دارد. جهل است که بعضی عماید شوم را از دماغ بی انصاف بعضی از خیال بافان بندهن معشوش عامه وارد میکند روزی که جهل بر طرف شود سفسطه از میان میرود پس در موقعی که ما گرفتار چنین خطری هستیم میخواهید بنیاد همه این تأسیسات را که فقط برای مبارزه با جهل و بر طرف کردن آنست متزلزل سازید و این فقره را با احساسات مجلس و امیگذارم و توجه میدهم که از یکطرف بی تربیتی را در کوچه ها راه نمادارد و از طرف دیگر نیشه بر ریشه تأسیسات تمدنی میرسد

سروران کار دنیا همین عقل معاس مادی نیست اقدامات احیاطی منحصر بعملیات خشن نباشد کمال هیئت اجتماعی متمدن تنها بوسایل

انتظامی دست نمیدهد. چراغ در کوچه ها میگذارند و تاریکی شب را روشن میکنند بسیار خوب میدانها و چهارسوقها را مزین میسازند چه بهتر اما آیا نباید متوجه بود که عالم معنی هم ممکن است تاریک باشد و افکار را هم باید روشن کرد؟ سروران نارها گفته ام و بار دیگر میگویم رنجی درونی و معنوی بشدت مارا گرفته و اگر چه غریب بنظر میآید لیکن باید گفت که این رنج افراط در توجه بمادیات است و سیلهٔ مبارزه با افراط در مادیات پروردن عقول است. از جسم باید گرفت و بروح باید داد (تصدیق حضار) و قتی که میگویم از جسم باید گرفت البته در معنی سخنم اشتباه نخواهید فرمود و میدانید که من مانند همه شما با نهایت اشتیاق آرزو مندم که احوال مادی ضعیفا هم بهبود یابد و ماهمه باید نظر بتکلیف فانو نگراری که داریم در فکر ترقی آن احوال نیز باشیم هر کس کار میکند اگر چه کار بدنی باشد برای زندگانی کار میکند و برادر من است و منتهای آرزو مندی را دارم که نان داشته باشد ولیکن صاحب فکر هم برای زندگی لازم است و او هم باید نان داشته باشد تن خوراك میخواهد روح هم غذا لازم دارد

اینست مسائلی که در مباحثه بود چه فرهنگ بمیان میآید و من بدانک بلد میگویم اشتباه نزرک زمان ما اینست که افکار همه متوجه خوشی مادی است و بنابر این از خوشی روحانی و عقلانی غفلت کرده اند و مخصوصاً این اشتباه از اینراه اهمیت دارد که خوشی مادی هر چه هم بکشد و فرضاً که آنچه آمال و آرزوست در این راه برآورده شود عاید عموم نمیشود و ناچار جماعتی از آن محروم میمانند ولیکن خوشی روحانی و عقلایی یعنی تربیت ممکن است بهمه عاید گردد و در هر صورت

منظور اصلی زندگانی خوشی مادی نمیتواند باشد و هر کس چنین بگوید دروغ گفته است و تأسیس هیئت های اجتماعی نباید بر این عمیده مبنی باشد که دنیا همه ماده است. این درد را باید چاره کرد. فکر مردم را باید روشن نمود و این وظیفه وزارت فرهنگ است که روح مردم را بالا برد و متوجه خدا کند و وجدان و عشق به حقیقت و عدالت و زیبایی را پرورد و روح را بزرگ و بی آلاش بسازد. امنیت خاطر و خرسندی حقیقی و نابین استطام هیئت اجتماعی مبتنی بر آنست.

برای این مقصود ای سروران چه باید کرد؟ باید درست محالف آنچه حکومت های پیش کرده اند بکنیم و مخالف آنچه کمسیون بودجه پیشنهاد میکند. تربیت روحانی را باید ترقی داد مدارس و منابر و کتابخانه ها و موزه ها و تئاترها را باید افزون ساخت برای کودکان پرورش خانه و برای بزرگان قرائت خانه باید آماده کرد و هر گوشه ای که آنجا آموزش و فکر در کار باشد که مردم حواس را جمع کنند چیز یاد بگیرند و بهتر شوند. ار همه سو باید روشنائی باذهان مردم تابانید زیرا آنچه مایه هلاک است تاریکی است و این کاری است که هر وقت بخواهید بکنید مایع ندارد فرانسه برای نهضت روحانی و عقلانی مستعد است و این نهضت موجود است فقط باید آنرا بکار انداخت و اداره کرد زمین حاضر است باید آبادش کرد پرورش عمل هم کاملاً مانند پرورش خاک است و این عصر مستعد و مایه دار است عمل و فهم و استعداد کمی ندارد آنچه کمی دارد شویق و ترغیب است باید قوه را بفعل آورد. این نصیحت با محبت رامن بحکومت های پیشین هم میدادم آنها عمل نکردند شما بکنید.

نابین من همه صرفه جوئی هایی را که مربوط به علم و ادبیات و صنایع

است و بآن‌ها زیان می‌رساند و درخواست می‌کنم که این گزارش را داده‌اند می‌گویم اشتباه کرده‌اید در پول ام‌ساک می‌کنید ندانستید که این ام‌ساک در شرافت خواهد بود و من برای شرافت فرانسه و این حکومت مقتضی نمی‌دانم وارد می‌کنم (تصدیق حضار)

در موقعی که در تحت نمود فرقه کاتولیک يك لایحه قانونی بمجلس پیشنهاد شده بود که بصورت طاهر آزادی نعیم و تعلم را مقرر میداشت اما در باطن عملش را منحصر باجمنهای دینی کاتولیک میساخت و یکتور هوگو بمخالفت برخاست و این گفتار را ادا کرد و باید بحاضر داشت که این گفتار درست صد سال پیش ادا شده است

### گفتار و یکتور هوگو در باره تعلیم و تربیت

سروران و فتیکه گفتگو از امری بمیان می‌آید که در سر و شوش کشور بمهمترین مسائل مرسل است باید فوراً و بدون تردید بکه مطالب فرورفت و من در این هنگام نخست می‌گویم که چه چیز را می‌خواهم سپس بیان خواهم کرد که چه چیز را نمی‌خواهم

در هر امری کمال مطلوبی هست و عقیده من در امر تعلیم کمال مطلوب اینست که مجانی و اجباری باشد اجباری در درجه ابتدائی و مجانی در همه درجات . تعلیم مجانی و اجباری حق کودک است و اشتباه نباید کرد که این حق بسی مقدس بر از حق پدر است که با حق دولت هم آنرا خلط می‌کنند پس ایست کمال مطلوب یعنی تعلیم مجانی اجباری در حدودی که تشخیص کردم تعلیم عمومی بسیار وسیعی لازم است که دولت آنرا اعطا و تنظیم کند و از یک دهکده آغاز شود و درجه بدرجه بالا برود

تا به کلژ دو فرانس و بلکه بالاتر به انستیتو دو فرانس<sup>۱</sup> برسد این درهای علم بروی همه کس باز باشد. هر جا مزرعه هست هر جا آدم هست آنجا کتاب هم باشد. هیچ دهستانی بی دبستان و هیچ شهرستانی بی دبیرستان و هیچ مرکزی بی دانشکده نباشد. مجموعه بزرگی و شبکه وسیعی از کارخانه های عقلی از مدرسه ها و دبیرستانها و آموزشگاهها و منرها و کتابخانه ها باید پرتو خود را در سراسر کشور بتاباند. هر جا استعدادی هست بر انگیزد و بکار بیندازد یعنی دست دولت باید پایه نردبان معرفت را در تاریکی چهل عامه محکم نصب کرده آنها را بروشنائی علم عروج دهد و در هیچ جا وقفه و ظفره نباشد و قلب ملت بامعزفرانسه مرتبط گردد (تحسین طولانی)

سرووران تربیت ملی عامه را من چنین در نظر دارم و هر گاه این تعلیم مجانی که عقول همه طبقات را بر انگیزد و بهترین آموزگاران و درست ترین دستورها را که سر مشق علم و انتظام و درستی و فرانسویت و عیسویت باشد برایگان بهمه بدهد و طمع ملت را بی شبهه باعلی در حقه قوت برساند در آن هنگام برای آموزگاران خصوصی و فرقه های دینی هم اختیار مطلق تام که تابع کلیه قوانین و مانند سایر اختیارات باشد قائل خواهم شد و محتاج نخواهم بود که نظارت دولت را مزاحم آن قرار دهم زیرا تعلیم مجانی دولت را وسیله تعادل آن خواهم دانست.

این کیفیت البته کمال مطلوب و آمال ماست اما موجه باشید که هنوز از آن دوریم زیرا حل این مشکل هم مانند همه مسائل اجتماعی

---

۱- در فرانسه چندین انجمن علمی و ادبی رسی دولتی نام آکادمی هست که بالاترین محل علم و ادب است و مجموع آنها را انستیتو دو فرانس Institut de France میگویند

این دوره متضمن مصارف هنگفت است . البته آمال و آرزوی ما هست و باید روبآن مقصود برویم و عواض بسیار در این راه پیش خواهد آمد اما این ساعت موقع نرسیده است که وارد آن مسائل شویم و اکنون باید آنچه بموقع عمل میآید و حقیقت دارد در نظر بگیریم و آنچه را پیش آمد امور و مصالح عامه مقتضی شده است ملاحظه کنیم . پس در این مرحله عملی حالیه که هنوز وسعتی که منظور است در کار پیدا شده آنچه را من میخواهم البته آزادی تعلیم و تعلم هست اما من میخواهم نظارت دولت هم در کار باشد و چون میخواهم این نظارت حقیقت داشته باشد میخواهم فقط و منحصر اُعرفی باشد و در این نظارت دقیق دسوار که مام فوای کشور باید منوجه آن شود مردمان سنگین باید در آن دخیل باشند اما مردمانی که بیرون از وحدت ملی هیچ نوع عقیده و عرض سیاسی یا دینی را مداخلت ندهند یعنی در مجلس نظارت و مشورت مربوط باین عمل به کشیشها داخل باشند نه گماشتگان آنها و تفکیک قوه روحانی را از سیاست که آرزوی دیرینه پدران ما بوده است در این موقع میخواهم کاملاً رعایت شود زیرا این فقره هم صلاح دین است هم صلاح دولت است

آنچه میخواهم اینست که عرض کردم میروم بر سر آنچه نمیخواهم این قانون را که برای ما آورده اند نمیخواهم . چرا ؟ بجهت اینکه قانون حرب و آلت است و آلت و حربه بخودی خود کاری نمیکند و تأثیر بدست می است که آنرا بکار بیدازد و جان کلام همه اینجاست که این آلت بدست چه استخاض نکار میافد

سروران متوجه باشید که این حربه بدست و رفه کابولیک میافد و من از آن دست میترسم و میخواهم این حربه شکسته شود پس این لایحه

را رد میکنم .

اکنون که جان کلام گفته شد وارد بحث میشوم و نخست فوراً  
بتحقیق اعتراضی میپردازم که بر مخالفان این قانون و کسانی که نظر مرا  
دارند وارد میسازند و آن تنها اعتراضی است که بر حسب ظاهر اهمیت دارد.  
میگویند شما کشیشان را از انجمنهای نظارت این قانون بیرون میکنید  
پس تعلیم مذهبی را موقوف میکنید باید این فقره را توضیح کنم تا در  
خصوص آنچه میگویم و معتقدم برای کسی شبهه باقی نماند من بهیچوجه  
نمیخواهم تعلیم مذهب را موقوف کنم بعقیده من امروز تعلیم مذهب از  
همه وقت واجب تر است هر چه انسان برگزیده شود ایمانش باید کاملتر  
شود یعنی هر چه بخدا نزدیکتر میشود باید خدا را بهتر ببیند . بعقیده  
من در دوره ما يك بدبختی پیش آمده است که شاید تنها بدبختی ما باشد  
و آن تمایلی است که پیدا شده است که همه چیز انسانرا منحصر باین  
زندگایی دنیا کند و چون زندگانی مادی دنیا را غایت و آمال قرار دادند  
سر انجامش عدم خواهد بود و شداید احوال افزونی مییابد و بر ربح و  
محنت که لازم حیات است نومیثدی هم مزید میگردد یعنی زندگانی درست  
جهنم میشود و احوال مردم دستخوش تشنجات و انقلابات خواهد گردید.  
شك نیست که من با کمال صمیمیت بلکه با بهایب حرارت و اشتیاق  
و بهمه وسایل آرزو میدم که احوال مادی اشخاصی را که ربح میکشد بهبود  
دهم و گمان نمیکنم در این محفل کسی در این باب بر دید باشد اما نخستین  
بهودی که باحوال آنها داده شود ایست که امیدوارشان سازند شداید  
احوال که محدود است اگر امید با محدود فرح با آن همراه نشود گوارا  
میگردد و ما همه خواه فائوگزار باشیم خواه کشیس خواه نویسندة موظفین

که کلیه قوای اجتماعی را بانواع گوناگون برای تخفیف شداید احوال مردم  
 بکار ببریم سرهای آنها را بسوی آسمان متوجه کنیم و آنها را هدایت و  
 بزندگانی آینده امیدوار سازیم که آنجا سرای عدل است و سزای هر کس  
 داده میشود و بیانك بلند میگویم که هر کس رنج میبیند بهدر نمیروود و  
 مزد خود را مییابد و مرء عدم نیست استرداد است. اگر عالم مادی مدارش  
 بر تعادل است عالم معنوی مدارش عدالت است و سرانجام هر چیز خداست  
 و فراموش نکنیم و بهمه کس بگوئیم که اگر فرجام انسان عدم میبود زندگی  
 ارزشی نداشت آنچه زحمت را گوارا و کار را مقدس میکند و انسان را  
 قوت میدهد و مهربان و خردمند و بردبار و بیکوکار و دادگر میسازد و در  
 عین فروتنی مناعت میدهد و مستعد علم و معرفت مینماید اینست که بداند  
 که چون از ظلمات این حیات گذشتیم روشنائی عالم صفا میرسیم و چون  
 این قسم پیش آمده است که در این موقع من سخنگو باشم و این مطالب  
 عالی بر زبان ناتوان من جاری شود اجازه بدهید بیانك بلند بگویم که من  
 باین عالم صفا کاملاً معتقدم و حقیقتش را بسی بیش از این عالم واهی میدانم  
 که بآن گرفتاریم و نامش را زندگانی میگذاریم. این فکر همواره پیش  
 نظرم هست و بآن ایمان کامل دارم و پس از همه مجادله ها و مطالعات و  
 امتحانات عقلم بآن یقین میکند و روحم از آن تسلی مییابد بنا برین من  
 تعلیم دیانت را صمیمانه و جازمانه و مشتاقانه هوا خواهم. اما آنچه میخواهم  
 تعلیم حقیقت دین است، اصول فلان فرقه و حزب. نزویر و ریانه میخواهم  
 صدق میخواهم زمین نمیخواهم آسمان میخواهم دست اندازی يك منبر را  
 بر منبر دیگر روا نمیدارم بجای معلم کشیش نمیخواهم و اگر کشیش و  
 معلم هر دو را بخوام با نظارت دولت میخواهم. میخواهم دولت چشمش



بر هر دوباز باشد و بداند چه میکنند و عظمت و وحدت ملی را نگاهداری کند. آزادی کامل تعلیم و تعلم را آرزو مندم و در آغاز سخن چگونگی آنرا بیان کردم اما تا وقتی که این نعمت تماماً بدست بیامده تعلیم دین را در حوزة دیانت نمیخواهم نه در قلمرو دیگر و مخصوصاً رکیک میدانم که اسم نظارت با دولت و رسم آن با کشیش باشد مختصر آنچیزی را نمیخواهم که پدران ما میخواستند یعنی کلیسا کار کلیسا کند و دولت وظیفه دولت را انجام دهد.

باین دلیل است که من این لایحه را رد میکنم و باز برای مرید توضیح میگویم ای سروران این قانون قانون سیاسی نیست قانون خدعه جنگی است و من بفرقه ای که این قانون را انشا یا القا کرده است بآن فرقه که عیان نیست اما فعال است و نمیدانم در حکومت است یا در مجلس است اما میدانم همه جا هست و گوشش تیز است و آواز مرا میشنود بآن فرقه کاتولیک خطاب میکنم و میگویم این قانون قانون شماسنت و من شما اطمینان ندارم. تعلیم کردن ساختمان کردن است و من از آنچه شما میسازید بیم دارم تربیت جوانان و روح کودکان و پرورش عقول ساده که تازه به مرحله حیات میآیند یعنی روح طبقه حوان یعنی آینده فرانسه را نمیخواهم بشما سپرده شود زیرا ما با مات میسایریم اما شما بملکیت میگیرید و من میخواهم اخلاف ما یادگار خود ما باشند و نمیخواهم دست شما بر سرشان و دم شما همد مسان باشد. من نمیخواهم آنچه پدران ما ساخته اند شما حراب کنید. پس از آن شرافت این ننگ را نمیخواهم. این قانون عذاب بر حیره دارد چیری میگوید اما کار دیگر میکند آزادی میگوید اما بندگی میدهد بخشش میگوید اما اخاذی میخواهد من این قانون را

نمیخواهم و این رسم دیرین شماست که زنجیر بگردن میگذارید و  
 میگوئید آزادی است، عذاب میکنید و میگوئید عفو عمومی است. من  
 اشتباه نمیکنم من شما را بجای دین قبول نمیکنم شما انگل دین و آفت  
 دینید شما دین دار نیستید علم<sup>۱</sup> دارید و معنی آنچه میگوئید نمیفهمید شما  
 قدس را بازی نمایش میکنید و بکارهای خود نیرنگها و خدعه ها و پشت  
 هم اندازها و هوس رانیهای خود آمیخته میسازید مادر میگوئید اما  
 کنیز میخواهید<sup>۲</sup> شما را بخدا دین را به پیچ و تاب سیاست میندازید  
 خودتان را دین جلوه مدهید که آنرا تاه میکنید و هم اکنون بواسطه  
 وجود شما او بتحلیل میرود. نفرتی که شما نسبت بخود جلب میکنید  
 باو هم تأثیر می بخشد حقیقت اینست که او از شما بیزار است شما از او  
 دوری بجوئید تا مردم باو نزدیک شود بگذارید این مادر محترم بیکس  
 شود آنوقت ببینید آن یکسی چگونه مردم را بسوی او خواهد شتابانید  
 و مسکینی او چه اندازه مایه توانائی و شکوه و جلال او خواهد شد  
 میگوئید دین را باید بمردم تعلیم کرد. میخواهید من بشما بگویم تعلیم  
 حقیقی دین که باید پیش او تعظیم نمود و مزاحم او نباید شد کدام است؟  
 آن پرستاری است که بانوهای مقدس از بیماران میکنند آن آزادی  
 است که مردمان نیکوکار نذر خریدان میدهند آن تیماری است که خدام  
 مسیح از کودکان بی خاسمان میکنند آن داجوئی است که خلیفه مارسیل  
 از طاعون زدگان میکرد آن بی پروائی است که خلیفه پاریس هنگام  
 جنگ داخلی شان داد که از کشته شدن بیم بخود راه نداده با چهره خندان

۱- علم فتح عین و لام ۲- کلیسا که اصلاً معنی مجمع مسیحیان است در زمان فراسه  
 مجاراً موت است و بایواسطه عالماً آنرا مادر میخواند چاسکه وطن هم مادر  
 خوانده میشود

خود را بمیان جنگیان انداخت و آنها را دعوت بآشتی کرد. تعلم دینی که حقیقت دارد و مؤثر است اینست. هر قدر شما مردم را از دین بیزار میکنید آن راغب میسازد. مافرقه شما را میشناسیم قباله کهنه حزب شما پیش ما هست. میدانیم که شما چقدر خوب پاسبایی دین میکنید و مستحفظ بزرگ که بر آن گماشته اید میشناسیم یکی جهل است و یکی عقاید سخیف حزب شماست که علم و معرفت را محجوب میدارد و نمیگذارد مومنان از کتاب دعا تجاوز کنند و افکار را در حدود تعلیمات خود مفید میسازید. هر قدمی که اروپائیان در راه خردمندی برداشته اند علی رغم این حزب بوده است. تاریخ حزب شما در گزارش برقیان انسانیت ثبت است اما بخط معکوس یعنی بصورت مخالفت و مزاحمت. این حزب است که پرنیلی<sup>۱</sup> را بچوب بست برای اینکه گفته بود ستاره ها بزمین نمیافتند و کامپانلا<sup>۲</sup> را بیست و هفت مرتبه بشکنجه انداخت برای این که راز خلقت را میجست و میگفت عوالم نامحدود است هاروه<sup>۳</sup> را آزار کرد برای اینکه جریان خون را در بدن اثبات کرده بود گالیله<sup>۴</sup> را برای خاطر یوشع بزدان انداخت کریستف کلمب را بنام بولس پاك<sup>۵</sup> محبوس کرد هر کس قانون هیئت آسمانی را کشف میکرد گناه کارش میدانستند هر کس ستاره تازه می یافت کافرش میخواندند پاسکال<sup>۶</sup> را بنام دین و من تنی<sup>۷</sup> را نام اخلاق و مولیر<sup>۸</sup> را بنام این هر دو تکفیر کردند آری فرقه کاتولیک یا

---

۱- Prinnelli ۲- Campanella حکیم ایتالیائی سده هجدهم ۳- Harvey  
طیب انگلیسی که جریان خون را در بدن معلوم کرد ( سده هجدهم ) ۴- Cahllée  
حکیم ایتالیائی که حرکت زمین را اثبات کرد و داستان او معروف است و کشیشها  
سکی اردلایی که بر بطلان قول او داشتند این بود که یوشع از ارباب نی اسرائیل در  
حین حاکم آفتاب گفت بایست تا حنک ما شب بکشد ۵- Pascal ۶- Montaigne  
۷- Mohère

هراسم دیگر که بخود بدهید شما را میشناسیم و دیرگاهی است که دلها  
 از شما آزرده و باشما مخالف است و میدانند که شما عقل انسان را محسوس  
 میکنید و همواره میپرسند از جان ما چه میخواهید؟ با این حال شما  
 میخواهید تعلیم و تربیت مردم را دردست بگیرید؟ يك شاعريك نویسنده  
 يك حكيم يك عارف نیست که شما او را پذیرفته باشید و هرچه عقل انسان  
 دریافته و گفته و نوشته و کشف کرده و اختراع نموده و همه گنجهای تمدن  
 و میراث تربیت و نتیجه زحمات و مجاهدان معرفت که در طی قرون بسیار  
 جمع آوری شده شما دور میاندازید. اگر دماغ انسان را مانند صفحه  
 کتاب پیش چشم شما باز کند و باختیار شما بگذارند همه را حاك میکنید  
 و خط میکشید از این بالاتر بگویم کتابی را که از آسمان آمده است  
 و برای مردم روی زمین همانند قرآن برای مسلمانان وودا<sup>۱</sup> برای هندو  
 معزز و محترم است شما آن کتاب را هم حجر میکنید مگر نه بعضی  
 از پاپها مردم را از خواندن تورات منع کردند؟ چه باید گفت در باره  
 کسانی که کتابی را کلام خدا بخوانند آنگاه آنرا منع کنند؟ شما میدانید که  
 در تعلیم و تعلم اختیار میخواهید؟ بیائید من شما حقیقت را بگویم شما  
 اختیار منع تعلیم و تعلم میخواهید خوب شما که میخواهید مردم را تربیت  
 کنید به بنیم چه هنر بروز داده اید؟ پروردگان خود را نشان بدهید  
 یکی از پروردگان شما ایتالیاست و یکی دیگر اسپانیاست شما که چندین  
 قرن این دولت بزرگ پر استعداد را دردست گرفتید و در مدارس خود  
 پرورید آنها را بچه روز انداختید؟ ایتالیا که مهد تمدن بوده است امروز  
 مردمش خط خواندن نمیدانند. اسپانیا که يك جازرومیان تمدن آموخت

ويك جا از مسلمين معرفت دريافت و خداوند كشوري مانند امريكا باو عطا فرمود از دولت سر شما تمدني را كه از روم گرفته بود و استعدادي را كه از مسلمانان دريافته بود و كشوري را كه خدا باو داده بود همه را از دست داد و بجاي همه اين نعمتها محكمه تفتيش عقايد دارا شد<sup>۱</sup> كه هنوز هم بعضي از شما ميخواهند آنرا بر قرار كنند و بحمدالله خجلت و رو در بايستي مانع است آن محكمه تفتيش عقايد كه پنج مليون نفوس محترم را بآتش سوزانيد يا در زندان خفه كرد آن محكمه كه مردگان را بعنوان كفر و الحاد از گور بدر آورد و سوزانيد آن محكمه كه هر كس را تكفير مبكر اولاد او و نوادگان او را هم ملعون و مطرود ميساخت و فقط فرزندان او را معاف ميداشت كه از پدران خود بمحكمه سعادت كنند . نسخه خنكي كتاب گاليله بسته و محجر شده هنوز در دفتر كتابخانه واتيكان<sup>۲</sup> موجود است. آري اسپانيوليا بايد دلخوش باشند كه در عوض همه چيزهاي كه از آنها گرفتيد لقب شرافتمند كاتوليك بآن كشور داديد مگر نه يكي از بزرگان همين خاك بود كه اشك حسرت ميريخت و ميگفت نام كشور كاتوليك آمد و نام كشور كيبر را برد<sup>۳</sup>

اينست هنر هاي شما. كائوني را كه ايتاليا ميناميدند خاموش كرديد كشور معظمي را كه اسپانيا ميخواندند ويران ساختيد آن دو ملت نزر را بخاك نشانديد. فرانسه را چه ميخواهيد بكنيد؟ ميدانم كه از روم آمده ايد<sup>۴</sup> مرحا ملت روم را دهان بستيد اكنون ميخواهيد دهان ملت فرانسه را بنديد. آفرين بر شما خوب كاري از پيش برده ايد و كاري خوبتر ميخواهيد

---

۱- رجوع كنيد توضيح صفحه ۱۶۳ ۲- Vatican قصر پاپ است ۳- يعني خادم پاپ هستيد

یگنید اما شما را آگاه میکنم که این یکی آن اندازه آسان نیست. این شیر هنوز نمرده است. آخر شما با که عداوت دارید؟ من میدانم عداوت شما با عقل است چون عقل مایه روشنی است آری این روشنائی فراوان که سیصد سال است از فرانسه میتابد و امروز از همه وقت تابناک تر است و ملت فرانسه را ملت روشنی بخش ساخته و پرتو فرانسه را بر چهره همه ملل جهان نمایان کرده است این روشنائی که از روم نیامده و از خدا بمارسیده است شما میخواهید آنرا خاموش کنید اما ما میخواهیم نگاه نداریم

من این قانون را رد میکنم چون تعلیم ابتدائی را محدود میکند و تعلیم متوسط را پست میسازد و سطح علم را پائین میآورد و کشور را خوار مینماید. این قانون را رد میکنم چون هر وقت فرانسه خواری میکشد من شرمساری میکشم پیشانیم سرخ و گونه ام زرد میشود. خواری دولت از هر راه باشد خواری است خواه خاکش تقلیل شود مانند ای که از عهدنامه های ۱۸۱۵ شد خواه بزرگی معنویش لطمه به بیند چنانکه از این قانون خواهد دید

سروران اجازه بدهید در پایان کلامم از بالای این کرسی سخنرانی بفرقه کاتولیک که دست تعدی بر ما دراز دارد يك بصيحت جدی بکنم این فرقه زرنك است و هر وقت اوضاع مساعد باشد نیرومند است بسیار نیرومند است پر نیرومند است و زبر دستی دارد در اینکه ملت را در يك حالت برزخی غم انگیزی نگاه بدارد که مركه بیست اما زندگی هم نیست و این عمل را اداره کردن میناه. اما اداره لیتار غوسی است ولیکن نایبده بهوش باشد که چنین حالتی مناسب فرانسه نیست و اگر فرانسویان نموده شود که در پیش داریم اینست که جامعه خانه

کلیسا محل حکومت شود و عقول و کتبها دریده باشد و گشیش بجای نویسندگان نشسته و سیاهی طیلان سایه خود را بر افکار انداخته و خادم کلیسا بر مردمان روشن فکر فرمانروا باشد سرانجام خوش نخواهد بود و راست است که این فرقه زرنک است اما خالی از حمق هم نیست چنین نظر میرساند که طوفان در پیش است و میخواهد از امواج آن جلوگیری کند اما سدی که میکشد پرده زنبوری است و چنین می پندارد که باتزویر وریا میتواند مخاطرات را از پیش بردارد پس باز خاطر نشان میکنم که قرن نوزدهم متحمل این اوضاع نمیشود لجاج را باید کنار گذاشت و عصری را که این اندازه مستعد و پرمایه است نباید خفه کرد و گره جام حوصله لبریز میشود و پیش آمد های هولناک خواهیم داشت (در این موقع همه در مجلس بلند شده سخنان درشت رد و بدل میکنند و ویکتور هوگو باین کلمات ختم مینماید)

من با کمال با قوت قلب میگویم که فرانسه نظم لازم دارد اما نظمی که جان داشته باشد و متضمن رشد و ترقی طبیعی ملت باشد هم امور منظم و هم افکار مرتب باشد و عقل و معرفت را پروراند و این قاسون بکلی عکس آنست. من از کسانی هستم که برای این کشور حق و عدالت میخواهم و رشد دائمی نه حقارت قدرت میخواهم به بندگی نزرگی میخواهم به کوچکی هسی میخواهم نه بیستی شما نمیخواهید ای کار را مکید شما میخواهید فرانسه را متوقف کنید فکر انسان را متحجر سازید نور الهی را خاموش نمائید روح را ماده کنید شما مقصیبات زمان را نمی بینید و در این دوره بیگانه هستید در این عصر نرفیای و اکتشافات و اختراعات و بهشت شما بوقف و بیحرکتی میخواهید شما در دوره امیدواری نومیدی

اعلام میکنید شرافت و عقل و فکر و ترقی و آینده را پایمال میکنید. شما میگوئید پیش نباید رفت همین جا باید بمانیم و نمی بینید که همه ذرات عالم در حرکت است و در تبدیل و تجدید میرود زیر و بالا و پس و پیش همه در تحول است. شما میخواهید بایستید شما نوع بشر را میخواهید از حرکت باز دارید اما نمیدانید که خدا جهان را می جنباند (هیجان مجلس و اظهار بشاشت حضار)

وقتی وزیر فواید عامه فرانسه لایحه قانونی بمجلس پیشنهاد کرده بود راجع باصلاح بنادر آن کشور چون متضمن چندین میلیون خرج بود یکی از نمایندگان عنوان کرد که بحث این لایحه را بگذارند تا بودجه در آمد دولت معلوم شود وزیر فواید تقاضا داشت بفوریت مطرح گردد و یکتور هوگو بیاناتی کرد و فوریت لایحه تصویب شد و آن گفتار را هم بفارسی در میآوریم تا از انواع گوناگون سخنوریهای سیاسی نمونه بدست داده باشیم ضمنا معلومات مختلف نیز عاید میشود.

#### گفتار و یکتور هوگو در مجلس اعیان درباره سواحل

سروران من باملاحظاتى که جناب وزیر فواید عامه اظهار داشتند موافقم زیرا امیدام خرابیهائی که بموجب این قانون میخواهند جلوگیری کنند بسرعت پیش میرود و در نظر من و کسانی که از این موضوع آگاهند اینکار فوریت دارد و حتی بعقیده من اهمیتش بیش از آنست که تهیه کنندگان این قانون در نظر گرفته اند یعنی این لایحه دایر بجزئی است از يك قانون کل که میتوان وضع کرد و باید کرد و من وضع آن قانون را نقاضا میکنم و آرزو مندم که وزیر محترم فواید عامه با فهم عالی و سخن رسای خود آنرا مطرح کنند و مجلس هم مورد بحث قرار دهد.



موضوع قانونی که من از فقدانش متأسفم اینست که خطوط ساحلی فرانسه نگاهداری و استوار شود و هم بملاحظات نظامی و هم بنظر تجارتي بهبود یابد. سروران اگر کسی بیاید و بشما بگوید یکی از مرزهای کشور شما بخطر افتاده و دشمنی داریم که هر ساعت و در هر فصل شب و روز مرز ما را مورد تعرض میسازد و همواره بدان دست اندازی میکند و پیوسته چیزی از آن میریاید امروز يك پارچه از زمین شما را میدزدد فردا يك دهکده را میگیرد دوپس فردا یکی از شهرهای سرحدی شما را میبرد دقیقین دارم که شما همه فوراً بهمیجان میائید و جد میکنید که کل قوای کشور را برای دفع چنین خطری باید بکار برد. پس ای سروران من شما میگویم چنین مرزی هست و آن سواحل فرانسه است چنان دشمن هم حاضر است و آن دریاست. هبالغه نمیکنم جناب وزیر فواید عامه شاهدند که سواحل مادر بسیاری از نقاط سرعت خرده میشود و همواره رو بخرابی میرود و البته میدانید که دریا متصل در کناره ها کار میکند و همچنانکه تأثیر هوا و باد کوهها را فرسوده میسازد تأثیر دریا هم کناره را سترده میساید جز اینکه تأثیر هوا در کوهها عوارضی چند در پیش دارد. معدرت میخواهم که داخل این جزئیات میشوم اما گمان میکنم گفتن این مطالب سودمند است تا دانسته شود که قانون پیشهادی فوری است و قانون بزرگتری هم در این باب فوریت دارد (حاضران از اطراف آواز دادند بگویند)

عرض میکردم تأثیر باد و هوا معارضهائی هم دارد و برای سرنگون کردن دیواری مانند پیرنه<sup>۱</sup> و تشکیل ویرانه ای ماسد حلقه گوارابی هزاران

---

۱- Pyréneés رشته کوه بررگی است که در تمام خط سرحدی فرانسه، اسپانیا را از یکدیگر جدا میسازد ۲- Cirque de Gavanne محلی است در همان کوههای پیرنه که حلقه بررگی از پارچه های سلك تشکیل داده است

سال لازم است ولیکن فرسودن کناره های دریامدتی دراز نمیخواهد یکی دو قرن بلکه گاهی پنجاه سال کافی است و بسا میشود که در گردش يك فصل این عمل انجام می یابد زیرا هم خرابی تسدیریجی در کار است و هم ویرانی ناگهانی و برآستی اگر شخص درست در خرابیهای که در کناره ها واقع میشود تامل کند بوحشت میافتد. در بسورگدو<sup>۱</sup> صد سال پیش دو دهکده بود یکی در کناره و یکی بالاتر آنکه در کناره بود از میان رفت و اکنون تنها آنکه بالا بود باقی است حتی اینکه سی سال پیش کلیسای دهکده پائین میان امواج دریا مانند کشتی شکسته هنوز برپا بود يك روز طوفان برخاست و موجی آمد و کلیسارایکسره بر دوام روز از جمعیت ماهی گیران آن بندر کوچک بر فایده هیچکس نمانده است.

سروران البته میدادید که بندر دیپ<sup>۲</sup> هر روز پرمیشود بنادر ما در دریای مانش بدحال است و میتوان گفت دچار بیماری سخت سنگینی است آیا میدادید که بندر هاور<sup>۳</sup> هم همین حالت را دارد و بنهایت درجه باید مورد توجه شما واقع شود و من در این خصوص تأکید میکنم می بینم که این بندر را مشمول قانون نکرده اند ولیکن نظر جناب وزیر فواید را بآن متوجه میسازم و از مجلس اجازه میخواهم مختصری عرض کنم که چه عوارض در پیش است که این بندر بزرگ را که در اقیانوس اطلس مقام بندر مارسیل را در دریای مدیترانه دارد برودی خراب خواهد کرد (از اطراف آواز بر آمد بگوئید بگوئید).

چند روز پیش مسئله نیروی دریائی مطرح بود و درین باب بیانات

۱ - Bourgdault در کنار دریای ماش در شمال فراسه ۲ - Dieppe بندر متری

فراسه در کنار دریای ماش ۳ - Le Havre مرکزترین بندر شمالی فراسه در دهانه

روشن بمیان آمد اما نیروی دریا ئی هر ملت چهار ركن دارد كشتی و كاركنان كشتی و مستعمرات و بنادر. بنادر را آخر ذكر كردم با آنكه در درجه اول است گفتگوی كشتی و كاركنانش مشروحاً واقع شد مسئله مستعمرات هم اجمالاً مطرح گردید اما از بنا در هیچ سخنی بمیان نیامد امروز كه پیش آمد جای آن دارد كه اگر بتفصیل وارد نشویم آخر كم از اینکه اشاره بآن بكنیم.

اقدامات بزرگ از ناحیه دولت باید بشود اما بوجه بامور معظم را مجلسها و خاصه این مجلس باید بدهد و چون اینك یکی از بزرگترین منافع فرانسه مورد گفتگو میباشد تمنی دارم بدرستی تامل فرمائید و من باز میگویم و تأکید میکنم كه نگاهداری و استوار كردن و بهبود دادن خطوط ساحلی برای مصالح بیروی دریائی حنکی و تجاری باید منظور نظر باشد و قانونی كه پیشنهاد شده هر چند فوریتش را تصدیق دارم سطش را كافی نمیدانم و میل داشتم كه جناب وزیر نظر خود را وسعت میدادید و كلیه عمل را منظور داشته مجموعه ای از كارهای مهم جدی بر رك در امر سواحل و بنادر پیشنهاد مینمودند و این امر برای مافع ملی ما كمال اهمیت را دارد (تصدیق حضار) و چون مجلس مرا ترغیب میکند لازم میدا بم جلب توجه كم باینكه جریان آب دریای مانش (رئیس خاطر شان كرد كه از موضوع خارج نشوند) بجناب رئیس تذكر میدهم كه قانون همیشه دو جنبه دارد جنبه خصوصی كه گفته شد و جنبه عمومی كه حالا میخواهم بگویم و در صوریکه من مسائلی باین اهمیت را یاد آوری میکنم آیا نمیخواهید مجلس آنها را مورد توجه قرار دهد و گمان من ایسب كه موضوع گفتگو و اهمیت قانون است و مهم از موضوع خارج نیستم و

میخواهم بر مجلس محترم معلوم کنم که این قانون فوریت دارد بسبب آن که امر سواحل بطور کلی فوریت دارد و از دلایلی که میخواهم بیاورم اینست که امری فوری در پیش است و ثابت کنم که خطری بما نزدیک میشود که مخصوصاً جناب وزیر فواید عامه گرفتارش هستند و اگر من بتوانم این خطر را معلوم کنم و اهمیتش را بملک نشان بدهم اوقاتى را که از مجلس مصروف میسازم بهتر نداده ام ( تصدیق حضار ) و اگر دیده شد که دستور مجلس مانع است از اینکه من شرحی را که در نظر داشتم بدهم تمنی خواهم کرد که در موقع بحث متن قانون بمن اجازه بدهند که مطلب خود را عرض کنم ( البته البته ) زیرا بعضی مسائل هست که آگاهی مجلس را از آن واجب میدانم ولیکن فعلاً فقط از فوریت لایحه قانونی سخن میگویم و نظر جناب وزیر فواید را که در این باب اصرار دارند تصدیق و تأیید بلکه تأکید میکنم .

قانون کوچکی پیشنهاد فرموده اید من با آن موافقم و در تصویبش شتاب هم نمیکنم اما قانون برگتر را نیز تقاضا دارم . این کارهای جزئی را رأی میدهم اما آرزو مند کارهای کلی هستم و اهمیتش را خاطر نشان میکنم . برای هر ملتی که مانند فرانسه هم خاک و هم آب دارد سه مسئله مهم در پیش است و مسائل دیگر همه از آن برمیآید مسئله اول اینست که باحوال مردم بهبود داده شود مسئله دوم اینست که تمامیت خاک کشور نگاهداری و دفاع سود مسئله سوم اینست که سواحلش استوار گردد . نگاهداری تمامیت خاک کشور مستلزم آنست که مراف دشمن باشیم استوار کردن سواحل هم مستلزم آنست که دریا را مراقبت کنیم از این سه مسئله درجه اول یعنی ملت و خاک و سواحل دو مسئله نخستین غالباً بعنوانین

مختلف در مجلسهای ما موضوع گفتگو میگردد و هرگاه غفلت مردم آنها را چندی مسکوت بگذارد طبیعت و پیش آمد امور باز آنها را مطرح میکند ولیکن مسئله سوم را می بینیم که کمتر طرف توجه واقع میشود شاید بسبب آنست که بدرستی روشن نیست زیرا که مطلب پیچیده است و علاوه بر ملاحظات سیاسی معلومات فنی هم لازم دارد و مطالعات خاص در آن باید بعمل آید ولیکن اهمیتش در منافع عامه کمتر از دو مسئله اول نیست .

هر وقت مسئله سواحل و مخصوصاً سواحل فرانسه بیاد میآید يك نگرانی بزرگ دست میدهد و آن اینست که آب دریا پشته های کساره های ما را همواره میخورد و میشود و مردم ساحلی ما از اینجهت خسار میکشند و بنادر ما پر میشود و دهانه رودخانه های ما را شن میگیرد و سد ها درست میشود که دریا نوردی را دشوار میسازد و حوادث بسیار میشود و نیروی دریائی جنگی و بازرگانی ما ضعیف میگردد و سواحل فرانسه عربان و بیچاره بنظر میرسد در مقابل سواحل انگلستان که محفوظ و محروس است ( هیجان مجلس ) . سروران می بینید و هیچانی که در مجلس رخ داد شاهد است که این مسئله عظمت دارد و شایسته است که فوق العاده محل توجه این مجلس محترم شود جز اینکه مطلبی باین اهمیت را در روزها بلکه ساعتی آخر يك دوره قانون گذاری نمیتوان بتفصیل باندازه ایکه حق اوست مورد بررسی قرار داد چنانکه افق وسیعی را دردم آخر نمیتوان بدرستی سیاحت کرد و بنابر این من بیک نظر اجمالی اکتفا میکنم و کلیاتی میگویم که توجه مجلس و جناب وزیر فواید عامه و اگر ممکن شود عموم مردم را بآن جلب نمایم .

سروران از نظر دور نباید داشت که حالت سواحل فرانسه بسی مایه نگرانی است دریا در چندین نقطه بآن دست درازی میکند و نقاط دیگر هم همه مورد تهدید است و هر چند میتوانم منالهای بسیار بیاورم بیک مثال اکتفا میکنم که در یکی از جلسات گذشته هم بآن اشاره کردم و امری است بسیار مهم و خطرناک و از همین مثال معلوم میشود که سواحل و نادرما چگونه دستخوش خرابی میباشد سروران خواهش میکنم عنایت و لطف فرمائید چون کار مشکلی بر عهده گرفته‌ام و میخواهم در کمال اختصار قضیه را برای مجلس بران ساده متعارفی روشن بیان کنم که اهل علم و مجلدات بسیار در آن می‌ویسند. از احوال خطرناک ندرهاور بیش و کم همه آگاه هستید آیا میخواهید دریابید که سبب آن چیست؟ اینست که جریان آب دریای ماس<sup>۱</sup> تکیه اش بر پشته ساحل نرمادی<sup>۲</sup> میباشد و دائماً آنرا میزند و میخورد و میشوید و آوارهای فراوانش بآب میریزد و موج دریا آنرا میگیرد و میریزد و در ضمن سیر خود از سواحل ترپور<sup>۳</sup> و سن والری اسکو<sup>۴</sup> و فکان<sup>۵</sup> و دیب<sup>۶</sup> و اترتا<sup>۷</sup> و همه سادر کوچک و بزرگ ماس میگذرد و آنها را پرمیکند چون بدهنه هیو<sup>۸</sup> رسید و برود سن<sup>۹</sup> که دهانه اش آنجا در اقیانوس واقع است بر میخورد و دو قوه برابر یکدیگر درست میشود از یکطرف رودخانه که سر ازیر میآید از طرف دیگر موج دریا که سر

۱- La Manche دریائی که فراسه را از انگلیس جدا میکند ۲- Normandie

۳- Tréport ۴- Saint Valéry en Caux

۵- Fécamp ۶- Dieppe ۷- Etretat این پنج محل همه سادر شمالی فراسه

۸- Hève دماغه‌ای است در دریای ماس ۹- Seine رود معروفی که از پاریس گذشته بدریای ماس وارد میشود

بالا میرود میان این دو قوه کشمکش روی میدهد نخستین کاری که این دو قوه میکنند اینست که باری که بردوش دارند بر زمین میگذارند یعنی رودخانه گل و لائی را که در بر دارد می نشانند و دریا هم آوارهایی که آورده است میریزد کجا همانجا که اتفاقاً بندر هاور تشکیل شده است .

این مسئله مدتی است در نزد حکومتهای مختلفی که پشت سر یکدیگر در فرانسه آمده اند محل توجه واقع شده است. در ۱۷۸۴ توسط يك نفر مهندس اندازه های گرفته شد پنجاه سال بعد دوباره مهندسان دولتی اندازه ها گرفتند و نقشه های که کشیدند و این اندازه ها را که معین کردند موجود است و میتوان با یکدیگر سنجید و چون چنین کنیم نتیجه این میشود که در همان نقطه که این دو جریان یکدیگر بر میخورند یعنی در بندر هاور و در آن دریایی که از ظاهرش هیچ چیز معلوم نیست يك بنای بسیار بزرگ زیر آب ساخته میشود که نمی بنیم و حلقه ای تشکیل می گردد و روز بروز افزایش می یابد و بی سر و صدا بر بندر هاور احاطه میکند و آنرا مسدود میسازد و در همین پنجاه سال که دو نوبت نقشه کشیده شده است دیده میشود که این بنا مدامی پیش رفته است و از حالا میتوان پیش بینی کرد که بروی می آید که این حلقه کامل میشود و در سطح آب نمایان خواهد شد و آنروز بررگترین بندر تجارتی فرانسه دیگر وجود نخواهد داشت و توجه بفرمائید که در همین نقطه پیش از این چهار بندر بوده است که اکنون از میان رفته است .

پس باین مطلب است که توجه شما را بلکه نگرانی شما را جلب میکنم این دو کارگر که هیچوقت نمیخوانند و استراحت ندارند و شب و روز کار میکنند یعنی دریا و رودخانه که بمسدود ساحل بندر ما مشغولند

اگر دولت بوسیله علم برای جلوگیری از عمل خوفناك نهانی آنها وسیله بر نیا نگیرد بزودی بندر هاور از میان خواهد رفت و این عمل وحشت انگیز در بسیاری از نقاط سواحل ما بدرجات مختلف در کار است و مثالهای دیگر هم میتوانم بزنم اما از همین یکی مطلب معلوم میشود و بیش از این چه میخواهید که يك بندر باین اهمیت در معرض خطری باین بزرگی باشد .

از حضار محترم معذرت میخواهم که اینجا يك جمله معترضه میآورم اما باید عرض کنم که من از این موضوع بیخبر نیستم . در کودکی چون میخواستم بدارالفنون بروم تحصیلات مقدماتی کرده ام سپس چندین باره بار مدتی کنار دریا بسر برده ام و چندین سال هم درسواحل افیانوس و دریای مدیترانه سیاحت کرده و با اعتنای تامی که بهمه منافع و مصالح فرانسه و امور طبیعت داشته ام در این مسئله که امروز مطرح است مطالعات نموده ام .

اکنون باز میروم بر سر مطلب . قضیه ای که بیانش را برای شما کردم و بندر هاور را مورد تهدید ساخته و در ظرف مدتی معینی یکی از بزرگترین بنا در فرانسه و تنها بندر معتبر ما را در دریای ما ش از ما خواهد گرفت این قضیه در چندین نقطه از سواحل ما در جریان است و در میان علتهای بسیار درهم برهم و پیچیده این فقره یعنی مصادمه موجها عملی است که یکسان واقع میشود و مکتشف گردیده و علم دنبال آن افتاده است و اکنون میدانیم که اگر این مصادمه امواج را تخفیف دهیم و اثرش را باطل کنیم سواحل خود را محفوظ خواهیم داشت و این مسئله ایست که حل آن البته شایان توجه است پس اولاً معلوم کرده ایم که تصادم



امواج امری است سطحی و اهل علم و غواصان متوجه شده اند که زیر دریا همواره آرام است . در شدید ترین طوفانها که سطح آب بطور وحشتناکی در تلاطم اسب شش ذرع که زیر آب بروید آرامی و سکون تام می بینید . از آنطرف میدانیم که قوت موج بسته بمقدار آبست اگر حجم آب را تقسیم و تفرقه کنیم مثل باران میشود و قوتش میرود . پس این دو فقره یعنی سطحی بودن تلاطم و ضعیف شدن قوه آب بواسطه تفرقه یکنفر انگلیسی را بفکر ابداعته است که برای باطل کردن تصادم آب میتوان در سطح آن مانعی قرار داد که مشبك بوده و در يك نقطه نصب شده اما متحرك باشد اینست که موج شکن اختراع شده است و هر چند این فکر را ییکنفر فراسوی هم نسبت میدهند اما در عالم اصف باید تصدیق کنم که مخترع موج شکن انگلیسی است این موج شکن چیست ؟ يك لاشه کشتی يك ساختمان سبدي که بواسطه لنگری محکم بکف دریا متصل باشد و در سطح آب شناوری کسد پس موج میآید و باین سبد بر میخورد و در عبور از شکله های آن تفرقه می یابد و کف میکند فوتش میرود و چون عمل نشان داده است که فکر درست است پس میتوان گفت راه حل مسئله بدست آمده و خرابی سواحل را میتوانیم جلوگیری کنیم . موج آفت است اما موج شکن چاره اش را میکند

سروران من صلاحیت ندارم و مدعی نیستم که بسودمندی این اختراع حکم کنم اما از جناب وزیر فوائد عامه امتنان دارم و حسن نیت ایشان را در اینجا عرضه میدارم که در یکی از بادر فراسه موج شکن را مورد تجربه ساخته و اجاره داده اند که در بندر سیوتاب<sup>۱</sup> که در

معرض بادهای جنوب شرقی است و حتی گاهی اوقات کشتیهاییکه در کناره واقع اند باد میزند و میشکند يك موج شکن که دارای هشت پارچه است ساخته شود و چنین بنظر میآید که این تجربه نتیجه بدخواه داده و در انگلستان هم چندین فقره عمل کرده اند و هر چند هنوز نمیتوان قطع کرد ولیکن هر جا موج شکن متحرك در بندر نصب کرده اند اگر چه میان دریا واقع باشد هنگام طوفان دیده شده است که در يك جانب موج شکن آب متلاطم است و در جانب دیگر آرام است و بنابرین مسئله چاره تصادم امواج در شرف حل شدن است . اختراع موج شکن را باید تکمیل کرد و بعقیده من مسئله از مصالح عامه است و اعتسای آ را بدولت توصیه میکنم

دیگر نمیخواهم از حسن توجهی که مجلس محترم نسبت به بیاباب من فرموده اند سوء استفاده کنم و در ملاحظات دیگری که راجع باین قانون میتوان داشت بتفصیل وارد شوم همیقدر میخواهم تذکر بدهم و مخصوصاً توجه جناب وزیر فواید را جلب کنم باینکه فسمت مهمی از سواحل ما بندر پناه گاه ندارد زیرا میدانید که خلیج گاسکنی<sup>۱</sup> چه حای خوفناکی است که مانند طشتی است که همه ششهایی که از قطب یپائین از سواحل کنده میشوند آنجا جمع میآید و در آنجا هیچ بندری که پناه گاه باشد نیست و حوادث برای کشتیهها فراوان روی میدهد چنانکه از سال ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۴ یعنی در ظرف هفت سال نود و دو کشتی در آنجا عرق و تلف شده و اگر پناه گاه بود آنها همه نجات مییافتند

پس اینست مسائلی که از دولت تمنا میکنم محل توجه فرار دهند نخست اینکه مسئله سواحل را که من فقط اشاره گذراندم مورد بررسی

جامع بسازند دوم اینکه تدبیری را که مهندس برای دهنه رودها و مخصوصاً بندر هاور اندیشیده است ملاحظه نمایند سوم اینکه ساختن موج شکن ها را تحت توجه بگیرند و عمومیت دهند چهارم اینکه بندرهای پناه گاه بسازند و پنجم خوب همیشه که در دوره آینده مجموعه ای از این اقدامات پیشنهاد نمیکردند که جامع و مکمل همه اقداماتی میشد که تاکنون بعمل آمده است چه من نمیخواهم بگویم تاکنون هیچ کار نشده است ولیکن هنوز کارهای کردنی بسیار است و من این لایحه را تأیید میکنم از ده سال پیش تاکنون صد و پنجاه ملیون برای اصلاح بنادر مصرف شده است این مبلغ را میتوانستند بمصرف کار کالی نزنند ولیکن همین کاری هم که کرده اند سودمند بوده و بسیاری از مفاسد را جلوگیری کرده است اما من از جناب وزیر تقاضا میکنم که در همه مسائل تحقیق کامل فرمایند که مادر سواحل خودمان با دو امر متخالف مواجه هستیم در اقیانوس آب دریا پیش میآید در مدیترانه پس میرود و این هر دو امر خطرناک است. در اقیانوس بنادر ما بواسطه پر شدن خراب میشود در مدیترانه بواسطه خشک شدن و در پایان سخن عرض میکنم خداوند دو نعمت بزرگ بما داده است که باید قدر آنرا بدانیم یعنی سواحل اقیانوس و سواحل مدیترانه و در این دو کناره خلیجهای بسیار تعبیه شده است که میتوانند بندر تجارت و بندر جنگی بشوند ولیکن قضایائی که اشاره کردم میخواهند این دو نعمت را از ما بگیرند و بر ماست که نکوشیم و از دست ندهیم بوسایلی که علم و هنر و صنعت بدست ما داده است و من چون اهل فن بیستم آن وسایل را نمیتوانم شرح دهم همینقدر میتوانم از دولت همت بخواهم. آنچه من میدانم اینست که قوای طبیعی و موجها و جزر و مد و جریان رودها که اکون مایه خرابی است

می‌تواند وسیله اصلاح و آبادی شود. حالا این قوه ها آشوب میکنند اما خداوند آنها را برای آرامی و سکون خلق فرموده است. ملت و مجلس و قانون گزاران و دانشمندان و اهل فکر و حکمرانان همه باید این اندیشه میهن پرستانه را داشته باشیم و سواحل فرانسه را از هر جهت قوت دهیم و در مقابل انگلیس و هم در مقابل اقیانوس آنها را حفظ کنیم. این دوره دوره اختراعات و اکتشافات است فکرها را در این راه برانگیزیم و بکار بیندازیم. ملتی مانند فرانسه چنین وظیفه دار است بلکه وظیفه انسانیت همین است و این خواست خداست هر جا نیروئی هست باید فکری باشد که آنرا اداره کند زیبا ترین منظر طبیعت مبارزه فکر انسانی است با نیروی بی عقل مادی. این مبارزه چون واقع شود عالم خلقت در تحت ترتیب تمدن می آید و خواست خداوند انجام میگیرد

پس این لایحه قانونی را رأی میدهیم اما از جناب وزیر فواید عامه تقاضا میکنم این مسائل را موضوع مذاقه قرار دهند و مسائلی را که من بآنها اشاره کردم با تمام وسایلی که دولت در دست دارد مطالعه کنند و در دوره آینده لایحه جامع کامل بمجلس بیاورند و ازین پس مسئله مهم سواحل برای مجلس و برای افکار عامه جزء دستور باشد. فراسه باید دریا را بقوه فکر و عقل خود رام کند (تحسین حضار)

چون در اروپا افکار عامه قوت گرفت و در اداره امور مدخلیت یافت دانشمندان آن افلیم و خیر خواهان عالم انسانیت متوجه گردیدند که جنگ و خونریزی که غالباً میان دول و ملل واقع میشود بدترین آفات و بلیات است و بر آن شدند که این فکر را ترویج کنند که همچنانکه در هر کشور انتظامات و قوانین و مؤسساتی برقرار شده که اختلافات

میان افراد را بدون زدو خورد و با مسالمت مرتفع میسازد سزاوار است که میان دول و ملل نیز چنان انتظاماتی مقرر شود که هر وقت مشکلاتی میان کشورها پیش میاید بمسالمت حل گردیده و از جنگ و جدال دوری بجویند. تخم این فکر را در آغاز حکما در تعلیمات و تصنیفات خود افشاندند و کم کم روئید و بدست اهل عمل افتاد و آنها در صدد بر آمدند که وسایل فراهم آورند و این نیت مقدس را صورت وقوع دهد. از جمله در سال ۱۸۴۷ میلادی درلندن انجمنی تأسیس شد بنام انجمن دوستان صلح و بنا بر این گذاشتند که گاه گاه مجامع بین المللی تشکیل داده این فکر را ترویج کنند پس در سال ۱۸۴۹ یعنی نودسال پیش مجمعی مرکب از بزرگان چندین ملت اروپا و امریکا درپاریس تشکیل نمودند و ویکتور هوگو ریاست انجمن منتخب گردید و آن مرد بزرگوار در گشایش جلسات انجمن چنین سخن رانی کرد .

### سخنوری ویکتور هوگو در گشایش انجمن صلح در پاریس

سروران بسیاری از شما از جاهای دور دست کره زمین آمده اید بادیی پر از نیت مقدس و عالی و در میان شما روزنامه نگاران هستند حکما و اولیای دین و نویسندگان و الامقام و مردمان بلند پایه و رجال سیاسی نامی و محبوب که ستارگان درخشان ملت خود میباشند و شما مجمع نفوس بزرگوار بر ایمان که خیر یک قوم را تنها نمیخواهید بلکه خیر همه اقوام را در نظر دارید ( حضار : صحیح است ) اراده کردید که اعلامیه های خود را از پاریس بگوس مردم دنیا برسانید و بر اصولی که امروز رهبر رجال و حکمرانان و قانون گزاران جهان است یک اصل برتری بیفزائید در واقع آمده اید که آخرین و معظم ترین ورق کتاب انجیل را باز کنید آن ورقی که صلح و

آرامش را بروی فرزندان خدای یگانه می‌گشاید و در این شهر که چندی پیش برادری اهل يك کشور را اعلام کرد شما آمده اید که برادری اهل جهان را اعلام کنید. خوش آمدید و خوش قدم باشید (بهجت حصار) در مقابل چنین نیستی و چنین عملی سپاسگزاری شخصی بیجاست پس اجازه بدهید در آغاز سخنی که در محضر شما ادا میکنم نظر را از شخص خود فراتر ببرم و افتخار بزرگی را که بمن عطا فرموده اید یاد نیاورم و فکر خود را یکسره بکار بزرگی که برعهده گرفته اید متوجه سازم

سروران سخن در اینست که این فکر مقدس یعنی صلح عمومی که همه ملل بیک رشته یگانگی مشترك بهم پیوسته باشند و احکام انجیل میانشان متبع و اصول اصلاح و میانجیگری بجای جنگ و زد و خورد قرار گیرد آیا این فکر مقدس صورت پذیر هست یا نه؟ بسیاری از کسان که آنها را اهل تحقیق مینامند و بسیاری از رجال سیاسی که در اداره امور ورزیده شده و بقول معروف ریش سفید کرده اند میگویند صورت پذیر نیست من مانند شما سروران بی تردید و بی شبهه میگویم هست و هم اکنون در مقام اثبات آن برمیآیم و در این ادعا از این بیشتر هم میروم و میگویم این فکر نه تنها صورت پذیر است بلکه ناگزیر باید صورت پذیرد. چیزی که هست ممکن است در صورت پذیر کردنش تعجیل کنند یا تأخیر نمایند اینست و جز این نیست.

قانون جهان نمیتواند از قانون خدا جدا باشد و نیست. قانون خدا جنگ نیست صلح است راست است که مردمان از جنگ و جدال آغاز کرده اند چنانکه خلقت از هبا درست شده است. آری مردمان از جنگ میایند و شکی در این نیست اما بکجا میروند؟ صلح میروند و در این

هم شکی نیست

وقتیکه این حقایق بلند را میگوئید شگفت نیست اگر در برابر این ایمان منکران به بینید و طبیعی است که در این دوره اضطراب و نفاق که مادر آن هستیم فکر صلح عمومی در انظار غریب آید و آنرا امر ممتنع و موهوم تلقی کنند و خیال بافی اسکارید و من که یکفر راهرو ناجیز گمنام این مقصد عالی سده نوزدهم هستم ازدیدن نفوسی که از آن امتناع دارند تعجب نمیکنم و از راه باز نمیایستم و آن اشخاص را دعوت میدادم چه ما در تاریکی مطلق هستیم خانکه چشمهای ما هیچ نمی بیند پس اگر ناگهان دروازه آینده بروی ما گسوده شود و روشنائی درخشنده سعادت که در پیش است بچشم ما بخورد آیا ممکن است روی خود را برنگردایم و چشمها را برهم بگذاریم؟ (تحسین حصار)

سروان چهار صد سال پیش یعنی زمانی که دهستان ما دهستان و شهرستان با شهرستان حاك میگرد اگر کسی بمردمان لرن<sup>۱</sup> و پیکاردی<sup>۲</sup> و نرماندی<sup>۳</sup> و برتانی<sup>۴</sup> و اورنی<sup>۵</sup> و پرواس<sup>۶</sup> و بورگونی<sup>۷</sup> و دوفینه<sup>۸</sup> چنین میگفت «ای مردم روزی خواهد آمد که شما دیگر باهم حاك نخواهید داشت و مردمان خود را بمقابله برخواهید انگیز و روزی خواهد آمد که دیگر گفتگو از این نخواهد بود که مردم برماندی بمردم پیکاردی حمله کردند یا مردم لرن مهاجمان بورگونی را دفع نمودند و اختلافی که با هم داشته باشید یا منافعی که بخواهید حفظ کنید یا منافعشان که بخواهید

۱- Lorraine — ۲- Picardie — ۳- Normandie — ۴- Bretagne

۵- Auvergne — ۶- Provence — ۷- Bourgogne — ۸- Dauphiné ایها همه قستهائی از فرانسه میباشد که در قرون وسطی هریک کشوری و قومی شمار میامدند و امرا داشتند و ملوک الطوایف در آنها حکمفرما بود

تسویه نمائید میدانید بجای مسلح کردن مردان و راه انداختن پیاده و سواره و توپ حرکت دادن و نیزه انداختن و شمشیر کشیدن چه خواهید کرد؟ صندوق کوچکی از چوب که آنرا صندوق رأی مینامند می گیرید و از این صندوق يك مجلس در میآورید مجلسی که همه حس خواهید کرد که مرکز زندگانی شماس است و مانند روح شماس است مجلسی که صاحب اختیار کل است و نمایندۀ خود شماس است و اورای میدهد و حکم میکند هر چیزی را بصورت قانون در میآورد و شمشیر ها همه را در نیام میکند عدالت را در دلها بروز میدهد و بهر کس میگوید حد حقوق تو اینجا است و از آنجا بعد تکالیف تو شروع میشود اسلحه بر زمین بگذارید و بصلح و امنیت زندگی کنید در آن هنگام شما حس خواهید کرد که فکرتان یکی است منافعتان مشترك است سر نوشتتان یکسان است یکدیگر را در آغوش خواهید گرفت همه خود را فرزندان يك نژاد و يك خون خواهید شناخت اقوام مختلف معاند نخواهید بود يك قوم خواهید بود بورگونی و نرماندی و پروانس می رود همه فرانسه خواهد بود دیگر جنك نخواهد بود تمدن خواهد بود».

سروران اگر آن زمان کسی چنین سخنی میگفت همه مردمان پخته و جدی و سیاستمداران بزرگ فریاد میکردند خواب می بیند خیال میبافد آدمیزاد را نمیشناسد عجب دیوانه است چه فکر های باطل میکند اما ای سروران روزگار پیش رفته و آن فکر باطل بحقیقت پیوسته است و باز میگویم آنکس که آن سخن بلند را میگفت خردمندان دیوانه اش میخواندند برای اینکه مشیت خداوند را پیش بینی کرده بود. امروز هم شما میگوئید و من با شما هم آوازم و همه ما مردمان که در اینجا جمع



هستیم فرانسه و انگلیس و پروس و اطریش و اسپانیا و ایتالیا و روسیه  
 میگوئیم روزی خواهد آمد که شما هم حرباً بر زمین خواهید گذاشت  
 : روزی خواهد آمد که جنگ میان لندن و پاریس و پترزبورگ و برلن  
 و وینه و تورن همان اندازه ممتنع و نامربوط بنظر خواهد آمد که امروز  
 میان امین<sup>۱</sup> و روان<sup>۲</sup> یا میان باستن<sup>۳</sup> و فیلادلفی<sup>۴</sup> نامربوط است روزی  
 خواهد آمد که شما که فرانسه هستید و شما که روسیه یا انگلستان  
 یا ایتالیا یا آلمان هستید شما همه ملل اروپا بدون اینکه صفات اختصاصی  
 و شخصیت یا شرافت خود را از دست دهید یگانگی خواهید داشت  
 مجمعی عالی تشکیل خواهید داد برادری اروپائیان را متحقق خواهید  
 ساخت و همچنانکه امروز نرماندی و برتانی و بورگونی و لرن و الزاس و  
 همه ولایات ما باهم متحد شده فرانسه را تشکیل داده اند روزی خواهد  
 آمد که بجای میدانهای جنگ بازارها خواهد بود که دادوستد میکنند و  
 عقول خواهد بود که تبادل افکار مینمایند. روزی خواهد بود که گلوله ها  
 و بمبها مبدل بساوراق رای و آراء عمومی خواهد شد و يك مجلس بزرگ  
 حاکم و محترم خواهد بود چنانکه امروز پارلمان در انگلیس و مجلس  
 دیت<sup>۵</sup> در آلمان و مجلس قانون گذاری در فرانسه اینحالت را دارد روزی  
 خواهد آمد که توپ را درموزه ها نشان خواهند داد چنانکه امروز آلاب  
 شکبه را نشان میدهند و از اینکه چنین چیزی بوده است تعجب میکنند  
 روزی خواهد آمد که دو جماعت بزرگ یعنی دول متحد اروپا و دول متحد  
 امریکا روبروی هم نشسته و از بالای دریاها دست بدست یکدیگر داده

۱- Amiens از شهرهای فرانسه ۲- Rouen ایضاً ۳- Boston از شهرهای

امریکای شمالی ۴- Philadelphie ایضاً ۵- Diète

محصولات خود را دادوستد میکنند بازرگانی و پيشنه‌ها و هنرها و هوشهای خود را تبادل مینمایند کره زمین را آباد میکنند بیابانها را مسکون میسازند خلق را در پیشگاه خالق بهبود میدهند و این دو قوه نامتناهی یعنی برادری مردم و قدرت خداوند را ترکیب کرده سعادت عموم را فراهم میآورند (تحسین طولانی حضار) و آنروز چهار صد سال دیگر نخواهد بود چون طی روزگار سریع شده است و در این دوره جریان قضایا و افکار مردم بیش از پیش شدت یافته است و در این زمان بساهست که در یکسال کاری انجام میگردد که پیش از این يك قرن لازم داشت<sup>۱</sup>

ای فرانسویان و ای انگلیسان و بلژیکان و آلمانان و روسیان و اروپائیان و امریکاییان برای اینکه هرچه زودتر بآن برسیم چه لازم است؟ فقط لازم است یکدیگر را دوست بداریم (تحسین فوق العاده) یکدیگر را دوست داشتن و اینکار سترک را که استقرار صلح است انجام دادن بهترین طرز خدا دوست داشتن است زیرا که خداوند این مقصد عالی را دوست میدارد. نگاه کنید که پروردگار دماغ و استعداد انسان را برای این مقصود یعنی صلح بچه اکتشافات نایل ساخته است چه ترفیات و تسهیلات

۱- ایک از آلمان نزدیک يك قرن گذشته و درین مدت چندین حك حواس و واقع شده و صلح عمومی همور خیال موهوم است مجلسی که ویکتور هوگو و دانشندان دیگر در نظر داشتند صورت جامعه ملل درآمد اما سیادش سست بود و وجودش لمو گردید البته تحقیقات ویکتور هوگو صحیح است و سرانجام صورت خواهد گرفت اما معلوم شد بشریت بیش از آنکه او پیش بینی میکرد از اسابیت دور است و فعلا فکرش متوجه است که موره ابرا که برای آلات حسگی ماسد موره آلات شکجه باید ساخته شود بوحد توپ و تفنگهای مسلسل و کشتیهای ریر دریائی و هواپیماهای بمب انداز و گارهای حقه کسده و مانند آنها مکمل سازند

دست داده است چگونه طبیعت همواره بیش از پیش در مقابل اسان رام میشود چگونه بیش از پیش ساده همواره نندۀ عقل و حد مسگرار تمدن میگردد. هر چه مایه های رنج و الم از میان میرود موحای حنك بر طرف میشود ملتپائی که از یکدیگر دور بودند بهم نزدیک و متصل میگرددند فاصله ها از میان میرود و نزدیکی مردم بیکدیگر مقدمۀ برادری ایشان است. چیزی نمیگذرد که وسعت اروپا بواسطۀ وجود راه آهن نظیر وسعت فرانسه در قرون وسطی خواهد بود امروز بواسطۀ کشتیهای بخار طی مسافت عظیم اقیانوس از پیمودن دریای مدیترانه در روزگار پیشین آسانتر شده است. همرا<sup>۱</sup> شاعر بررک یونانی میگفت خداوندان آسمان را بسه قدم می پیمایند و این افسانه بود ولیکن بزودی زمین را مردمان بهمان سرعت خواهند پیمود و افسانه نخواهد بود چند سال دیگر سیم تلگراف در سراسر روی کره دور خواهد زد و اتفاق و اتحاد را محکم خواهد ساخت<sup>۲</sup> اما ای سروران در این هنگام که من مجموع این اوضاع را بنظر میگیرم و اینهمه مساعی و فصایا را می بینم که دست بهم داده و انگست خدا بر روی آنها نهاده است و قتی که آن مقصد شریف و آسایش انسان یعنی صلح را بمخیله خود راه میدهم و همینکه می بینم حکمت بالعه خداوند بموافقت میآید اما سیاست بمخالفت بر میخیزد یک فکر دردناک بخاطر من میگردد و آن اینست که از ملاحظه آمار و مقایسۀ بودجه های دولتها دانسته میشود

---

۱- همریا او میروس بررگترین شاعر یونان که نزدیک سه هزار سال پیش میریسته است و آرمایان یونانیان مشرك بودند و ارباب انواع میریستیدند و آنها را مابد مردمان تصور میکردند و مطومه های هممشتل بررسی داستاها را اعمال و احوال آن خداوندان است ۲- آن اوفات راه آهن و تلگراف تاره اختراع شده و سبط بیاخته بود

که هر سال ملل اروپا برای نگاهداری لشکرها مبلغی بمصرف میرسانند که کمتر از دوهزار ملیون نیست و اگر آنچه برای مهمات جنگی صرف میشود نیز بحساب بیاوریم بسه هزار ملیون میرسد و علاوه بر این خسارت بیاد بیاورید که بیش از دو ملیون از سالمترین و نیرومندترین وجواترین مردم که در واقع زبده مخلوق خدا هستند برای تشکیل سپاه دول از کار سودمند باز مانده اند و این خود ضررش از هزار ملیون کمتر نیست. پس نتیجه بدست میآید که نگاهداری لشکریان هر سال برای اروپا چهار هزار ملیون تمام میشود. بعبار دیگر در این سی و دو سال گذشته که در اروپا صلح برقرار بوده یکصد و بیست و هشت هزار ملیون برای تهیه جنگ بمصرف رسیده است (هیجان حضار)<sup>۱</sup> اکنون فرض بفرمائید که ملل اروپا بجای اینکه نسبت بیکدیگر بی اعتماد و دشمن باشند و بهم رشک برسد باهم دوست میبودند فرض کنید که این مردم فکر میکردند که انسان بودن مقدم بر فرانسوی و انگلیسی و آلمانی بودن است و اگر ملل میهنهای چند دارند اهمیت يك خانواده است و در عالم تصور بنظر آورید که این صد و بیست و هشت هزار ملیون که بواسطه بی اعتمادی این قسم سفاهت مصرف شده اگر مردم بیکدیگر اطمینان میداشتند بچه کار میرفت صد و بیست و هشت هزار ملیونی که برای کینه جوئی تلف نشده است بمصرف اتحاد و اتفاق میرسید و بجای اینکه صرف حنك شود صلح مصرف میشد یعنی نیکار بی آزار یعنی علم و هنر و پیشه وری و بازرگانی و دریا نوردی و کشاورزی را آن بهره مند میگردید. اگر این سی و دو سال

---

۱- اگر این زمان بود چه میگفت که این مبلغ معادل مصارف جنگی یکسال دول است آهیم در زمان صلح ۲- بیچاره پیدا است که امروز درست بعکس این عقیده عمل میکند بلکه خلاف این قول مسلم را رسماً بمردم می آموزند

این مبلغ گزاف صدویست و هشت هزار ملیون باینطریق بکار میرفت و از آنطرف امریکاهم باروپا مدد میرسانید میدانید چه میشد؟ روی کره زمین بکلی دیگرگون میگردد تنگه های خاک بریده میشد رودخانه ها را نهرسازی میگردند کوهها را میریدند راههای آهن در سراسر روی زمین ساخته میشد کشتیهای بازرگانی در دریاها صبرابر میگردد آسیا دوباره روی تمدن میدید افریقا باختیار انسان در میآمد از هر سوازنمام منابع کره زمین در اثر کار و کوشش مردم ثروت جاری بود فقر و بی چیزی ناپدید میشد دست تنگی از میان میرفت انقلابات برطرف میگردد آری دنیا روی دیگر می یافت مردم بجای اینکه یکدیگر را بدرند در کمال امنیت و آرامی در سراسر کره زمین منتشر میشدند و عوض اینکه فساد کنند و انقلاب راه بیندازند آبادی میگردند و بجای اینکه تمدن را ببر بریت بکشانند بر بریت را بتمدن میکشانیدند (تحسین حصار)

سروران ملاحظه بفرمائید که اشتغال حواس ملل بامر جنگ چه اندازه آنها را از طریق عقل بیرون برده است اگر اروپا صدویست و هشت هزار ملیونی که در ظرف این سی و دو سال برای جنگی که در میان نوده داده است صرف صلحی که موجود بود کرده بود با و از بلند بگوئیم که آنچه امروز در اروپا دیده میشود دیده نمیشد یعنی این اقلیم بجای آنکه میدان جنگ باشد کارخانه هر می بود بجای اینکه پیمن خراب و شهر معظم روم دستخوش سیاست بافی ناچیز مردم و مجارستان و ونیز این قسم در کشمکش و فرانسه مشوش و فقیر و تیره روز و سرا سر کشور ها گرفتار بدبختی و مصیبت و جنگ داخلی و ترزل و نگرانی از آینده باشد بجای این منظر هولناک منظر امیدواری و شادی و مهربانی در پیش چشم میداشتیم همه

برای آسایش مشترك ميکوشيدند و کاروان تمدن در سير و حرکت و اتفاق و يگانگي همگان در نظر ما با کمال درخشندگي جلوه گر مي بود (آفرين آفرين) و عجب اينکه ما احتياط جنگ را ميکنيم اما دچار انقلاب ميشويم خطر موهوم را در نظر ميگيريم و اين همه مخارج را برای جلوگيري آن تحمل ميکنيم و خطر موحود را که فقر و بدبختي مردم است فراهم ميآوريم و کر ماهمه متوجه نقطه ايست که تيرگي ندارد انتظار جنگ را ميکشيم و مي بيسيم که جنگ نميآيد اما انقلاب ميآيد .

با اين همه اي سروران نا اميد سايد بود بلکه بيش از پيس بايد اميد داشت . از تزلزل هاي ناپايدار بيمناک نماشيم چه آنها مساند پيح و خمهائي است که مقدمه زايش است . سست بدور زمانه که در آن هستيم نيز بي اصافي نکنيم و همان که هست به بيسيم که رويهم رفته عصري معجب و حيرت انگيز است و سالك بلند ميتوان گفت سده نوزدهم ورق نزرگي از تاريخ خواهد بود و چنانکه همين دم ياد آوري مي کردم همه ترقيان در اين عصر باهم روز ميکنند و آشکار ميگردد و يك ترقي ديگر را برمي انگيرد دسمنيهاي بين ملل ميکاهد مرزها از روي نقشه ها هجو ميشود خيالان باطل از دلها بيرون ميرود ميل بوحد و يگانگي فون ميگيرد سطح تعليمات بالا و حد جنايان پائين ميآيد زبانهائي که ادبيتهان فون دارد بعني از عالم انسانيت بيستر بهره ورند غلبه ميکنند همه منعلقات انسان يکسان در جش است علم و هنر و فلسفه و اقتصاد و قانون گراري همه رو يك مقصود پيس ميرود که آن فراهم ساختن آساي و رفاه و مهرباني است و اين سده سهم خود منظور بطرم همواره همين خواهد بود که در درون نابودي فقر و ننگدستي و در بيرون نابودي حنک و حدال را به بيسه

(تحسین حضار). آری در خاتمه عرض میکنم دوره انقلابات انجام یافته و بوی بهبود آغاز می شود کمال یافتن ملل از مرحله زور و تشدد گذشته بمرحله آرامی و ملایمت رومیکگذار دوزمانی رسیده است که فضل خداوند عملیات مشوش آشوب کاران را مبدل بکارهای مہذب و آرام اصلاح طلبان نماید از این پس مرام سیاست بر رُك و حقیقی این خواهد بود که همه ملل را در معرض قبول بیاورد. یگانگی تاریخی اقوام را برگرداند و آنرا بوسیله صلح بمدنیت مرتبط سازد و حوزه تمدن را همواره وسعت بخشد و بمللی که هنوز در عالم بربریت میبایستند سر مشعهای نیکو بدهد جنک وجدال را بدل بحکمت نماید و خلاصه کلام اینکه قطع امور را که پیش از این بزور واقع میشد از این پس بعدالت صورت دهد

سروران در انجام سخن میگویم و از این راه مایه دلگرمی میجوییم که نوع بشر تازه امروز باین مرحله الهی پا گذاشته است در اروپای کهنه مانخستین قدم را انگلستان برداشته بملل گفته است آزاد هستید فرانسه هم قدم دوم را گذاشته و بملل گفته است حاکم هستید اکنون باید قدم سوم را برداریم و ما همه یعنی فرانسه و انگلیس و بلژیک و آلمان و ایتالیا و اروپا و امریکا بملل بگوئیم برادر هستید (تحسین فراوان)

این انجمن سه روز دایر بود و کار کرد و چون مذاکرات انجام یافت و یکتور هوگو بمقتضای وظیفه ریاست نطق اختتام را جبین ادا نمود.

سخنوری و یکتور هوگو در پایان انجمن صلح پاریس

سروران در آغاز کار بمن اجازه دادید چند کلمه خیر مقدم بشما گفتم اکنون اجازه بدهید بچند کلمه بشما خدا نگهدار بگویم و چون وقت دیر است مختصر خواهم کرد. ماده سوم آئین نامه انجمن را بیاد دارم آسوده

باشید کاری نخواهم کرد که مقام ریاست بمن اخطار کند (خنده حضار)  
 اینک از یکدیگر دور میشویم ولیکن دل‌های ما بهم نزدیک خواهد بود  
 (صحیح است). از این پس ما فکر مشترکی خواهیم داشت و اشتراک در  
 فکر نوعی از اشتراک در میهن است آری از این روز ما همه که اینجا هستیم  
 هموطنانیم (صحیح است)

سروران سه روز تمام گفتگو کردید مباحثه نمودید و در مسائل  
 معظم بانهایت متانت و خردمندی نعمت فرمودید و آنها مهمترین مسائلی  
 است که نوع بشر بتواند موضوع بحث قرار دهد و نابرابری با کمال شرافت  
 بقاعده ملل بزرگ آزاد رفتار فرمودید بدولتها یند ها دادید و شک نداشته  
 باشید که آنها آن یندهای دوستانه را خواهند شنید. سخن‌های بلیع گفتید  
 عواطف بزرگوارانه مردم و ملل را بیدار کردید و با وجود فکرهای غلط  
 و عداوتهایی که میان اقوام هست تخم صلح عمومی را جاودان در دلها کاشتید.  
 میدانید که این سه روزه چه دیدیم و اینک چه می‌بینیم؟ دیدیم که انگلیس  
 دست بدست فرانسه داد و آمریکا دست بدست اروپا داد و من چیزی از این  
 والاتر و زیباتر نمیدانم (تصدیق حضار) اکنون بکشورها و بمنازل خود  
 بازگردید و شادی کنید و بگوئید از نرد هموطنان فرانسه خود می‌آئیم  
 (تحسین بسیار) بگوئید در آنجا بنیاد صلح جهان را گذاشتیم و این مرده را  
 بهمه جا برسانید و این فکر بزرگ را همه جا م‌ش‌ر‌س‌از‌ید

پس از بیانات عالی که در اینجا واقع شد من دیگر مطالبی را که  
 روشن و مبرهن گردیده از سر نمی‌گیرم اما اجازه بدهید آنچه را در گشایش  
 این اجمن معظم گفتیم در پانان باز بگویم امیدوار و دلگرم باشید نرقی  
 سترگی که مردم می‌گویند خیال می‌یافید و من می‌گویم ایجاد می‌کنید  
 صورت خواهد گرفت بیاد بیاورید که هم اکنون بسوع بسر حقدردن راه



ترقی قدم زده است. در گذشته مطالعه کنید چون گذشته غالباً آینده را روشن میکند تاریخ را باز کنید و از آنجا ایمان خود را قوت دهید آری گذشته و تاریخ تکیه گاه ما هستند و چون گسوا عاشق صادق در آستین باشد همین بامداد هنگامی که مجلس را تاره منعقد کرده بودیم و یکی از سخنوران محترم مسیحی که بزرگواری است مهربان و کشیشی است که حس برادری را بکمال دارد با سخنی در نهایت بلاغت و روحهای شما را مجذوب ساخته بود. یکی از اعضای اجمن که نام او را نمیدانم یاد آوری کرد که امروز که بیست و چهارم ماه اوت است روز سن بارتلمی<sup>۱</sup> است کشیش محترم کاتولیک روی خود را برگردانید و این یاد آوری حزن انگیز را منع کرد اما من بشما میگویم این یاد آوری هیچ عیب ندارد. راست است که دوست و هفتاد و هفت سال پیش ازین در چنین روزی در همین پاریس مردم وحشت زده بیدار شدند و هنوز تاریک بود و صبح ندمیده بود از کاج داد گستری صدای زنگی که آراژنک سیمین می نامیدند بلند شده بود کاتولیکها بسوی حربه ها شتافتند و پرتستانها را در خواب غفلت گرفتار کردند قتل عام در گرفت و همه نوع حقد و عناد مذهبی و کشوری و سیاسی بروز کرد و جنایت کاری نفرن انگیزی راه انداخت در عوض امروز یعنی

---

۱ - Saint - Barthélemy مسیحیان کاتولیک هر روزی از روزهای سال را بام یکی از اولیای دین میخواند سن بارتلمی یکی از آن اولیاست در سال ۱۵۷۲ در روزی که سام سن بارتلمی خوانده میشود کاتولیکها در پاریس و در بسیاری از ولایات فرانسه قتل عام پرتستانها دست بردند و این با اشاره مادر پادشاه عصر بود و علت اصلی این خوریزی گذشته از بعضی مدهمی عداوتی بود که میان آنس و گروهی از کاتولیکان است جماعتی از رجال پرتستان پیدا شده بود و این قتل عام یکی از بررگتری سک های تاریخی دولت فرانسه و فرقه کاتولیک و مایه فسادهای نوزک بوده است

مثل همان روز خداوند صاحبان آن حقد و عناد را در همین شهر گرد آورده و بآنان فرمان داده است که دشمنی را بدل بدوستی کنند (تحسین فراوان) یعنی خداوند نحوست را از این روز محو فرمود چنانکه لکه خون بود شعاع نور آورد بجای کینه جوئی و تعصب و مقاتله فکر آشنی و چشم پوشی و صلح جوئی القا کرد بفضل خداوند و مشیت او و بواسطه ترقی که نصیب انسان کرده و بدان امر فرموده است در همین روز نحس بیست و چهارم اوت و تقریباً در سایه همان برجی که هنوز برپا است و صدای زنگ سن بارتلمی از آنجا بلند شد نه تنها انگلیسیان و فرانسویان و ایتالیاییان و آلمانیان و اروپاییان و آمریکاییان یکدیگر را برادر خواندند بلکه همان کاتولیکها و پروتستانها هم دست برادری یکدیگر دادند و با کمال یگانگی یکدیگر را تنک در آغوش کشیدند چنانکه هرگز از هم جدا نشوند (فریاد تحسین و آفرین بلند شد و کشیش کاتولیک و کشیش پروتستان برخاسته در پیش کرسی ریاست یکدیگر را در آغوش گرفتند و وویکتور هوگو باز چنین گفت)

حالا کیست که جرأت کند که منکر ترقی شود؟ اما اگر کسی باشد که انکار کند پیدین است و هر کس ترقی را انکار کند خدا را انکار کرده است زیرا ترقی یکی از نامهایی است که مردم بخدای ازل و ابد داده اند (آفرین آفرین) برادران من این آفرینهای شما را می پذیرم و تقدیم نسایه های آینده میکنم (تحسین مکرر) آری از خدا میخواهم که امروز روز تاریخی باشد خونریزی انسان را موقوف کند قتل عامها و جنگ و جدل را برطرف سازد آغاز سازگاری مردم را با یکدیگر و صلح جهان را نشان بدهد و همه کس بگوید روز پیمست و چهارم اوت سال ۱۸۴۹ آمد و روز

بیست و چهارم اوت سال ۱۵۷۲ رامحور کرد (حضار فریاد تحسین و آفرین و شادی بلند کردند و هفت مرتبه هورا کشیدند و مجلس پایان رسید)

تجربه معلوم کرد که امیدواریهائیکه ویکتور هوگو و اهل آن انجمن داشتند اگر موهوم نبوده حصولش بسیار دور بوده است. در ظرف نود سالی که از آن هنگام تا کنون گذشته ترقیات علمی و صنعتی و اقتصادی که ویکتور هوگو مایه امیدواری میدانست با بسی اختراعات دیگر که بمخیله او خطور نمیکرد همه وسیله تخریب نفوس و آبادانیه و مدنیتها گردید. تسلیحات دول روز افزون و وجوهی که برای آماده ساختن جنگ بمصرف رسید بمبالغی بالغ شد که دست قوه تخیل و تصور انسان از ادراک آن کوتاه است. چندین جنگ کوچک و بزرگ میان دولتها در گرفت و هر نوبت از دفعه پیش هولناک تر شد هفتاد سال پس از گفتگو هائیکه نقل کردیم در پایان جنگ عالم سوزی که بیش از چهار سال طول کشید و نزدیک بود نوع بشر را بکلی نابود سازد بازخیر خواهان عالم انسانیت بر آن شدند که فکر صلح عمومی و ابدی را صورت وقوع دهند و مجمع عالی که ویکتور هوگو و دانشمندان دیگر آرزو مند بودند بنام «جامعه ملل» تشکیل یافت متأسفانه آنهم صبح نخست بود و دیده شد که تا ظهور صبح صادق هنوز زمان درازی در پیش است.

سخنرانی در این موضوع منظور نظر ما بیست و طیفه ما اینست که نمونه های چند از انواع سخنوریا بیاوریم و فعلا مشغول سخنور بهای سیاسی هستیم و از سخنوران فرانسه آغاز کرده ایم چه رجال سیاسی آن کشور در این فن زبر دست میباشند ولیکن خنانکه پیس از این گفته ایم کتاب ما گنجایش ندارد که همه سخنوران سیاسی فرانسه را بشناسانیم

وسخوریهای ایشانرا یاد کنیم پس چون رشته گلام بذر جامعه ملل و صلح عمومی کشیده شد مناسب میدانیم که این مبحث را بمذاکراتیکه در یکی از جلسات جامعه ملل واقع شده پایان برسانیم

در مقدمه یاد آوری میکنیم که هنگامی که جنك بزرگ سال ۱۹۱۴ را خواستند مبدل بصلح کنند در صدر عهد نامه هائیکه در پاریس منعقد شد فصلی قرار دادند مشتمل بر اساسنامه جامعه ملل که مجمعی باشد مرکب از نمایندگان دولی که در آن مجمع عضویت دارند و کارهای بزرگ بین المللی در آن مجمع مطرح شود و بکوشند که از وقوع جنك دوری بجویند و اختلافاتی را که میان دول وملل پیش میآید بمسالمت رفع کنند این انجمن تشکیل شد و شهر ژنو<sup>۱</sup> از شهر های سوئیس را مقرر آن قرار دادند. در آغاز تشکیل این انجمن دولت آلمان سبب اینکه با دول دیگر طرف بود و سازگاری با او دشوار مینمود در جامعه ملل عضویت نیافت ولیکن طرفداران فکر صلح و آشتی مساعی بکار بردند و زمینه را آماده نمودند تا اینکه هم در کشور آلمان افکار برای همکاری با جامعه ملل حاضر شد هم ملل دیگر موقع را مناسب دیدند و در سال ۱۹۲۶ دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد و در آن موقع صلح طلبان دنیا به پیشرفت مقصود امید واری کامل حاصل نمودند و ندانستند که آن زمینه بنیادی استوار ندارد و چند سال بعد همان دولت آلمان و چند دولت دیگر از جامعه بیرون میروند و گفتگوها را از سرمیگیرند در هر صورت در آن هنگام که دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد وزیر امور خارجه و نماینده آن کشور دکتر استرزمان<sup>۲</sup> بود و در آغاز ورود بمجمع

نطقی حسب حال ایراد کرد و چون دولت فرانسه از دیر زمان رقیب و حریف اصلی دولت آلمان بوده مناسبت اقتضا داشت که مسیو بریان<sup>۱</sup> وزیر امور خارجه و نماینده دولت فرانسه در ضمن بیانی در جواب اوخیر مقدم بگوید و احساسات ملت خود بلکه عموم مللی را که با آلمان طرف بوده اند آشکار کند. اینک سخنرانی دکتر استر زمان و مسیو بریان را بفارسی در میآوریم

سخنرانی دکتر استر زمان هنگام ورود

دولت آلمان بجامعه ملل

آقای رئیس. بانوان، سروران آقای رئیس مجمع و آقای رئیس شورای جامعه ملل<sup>۲</sup> لطف کرده ورود آلمان را در جامعه خیر مقدم گفتند و شادی فرمودند پس من چون در محضر شما بسخن آغاز میکنم نخستین وظیفه خود میدانم که مراتب امتنان آلمان را باین دو مرد ارجمند اظهار سپس همین مراتب را بتمام هیئت مجمع عالی تقدیم بدارم و این سپاس گزاری را بدولت اتحادهلوتیک<sup>۳</sup> نیز تسلیغ میکنم که بر حسب رسم شریف خود از این پس سیوه مهمان نوازی جوانمردانه این کشور را بدوات آلمان نیز بسمت عضو جامعه ملل شامل خواهند ساخت.

از زمان تأسیس جامعه ملل بیش از شش سال گذشته است والبته

۱- M, Brand ۲- رئیس مجمع وزیر امور خارجه دولت سرب بود که حمله دولت اطریش بر آن کشور سب طهور حك برلك ۱۹۱۴ گردیده بود و شورای جامعه ملل که سرأه هیئت عامله مجمع است در تحت ریاست مسیو شش بود که آن زمان وزیر امور خارجه دولت حکسلواکی بود و بعد ریاست جمهوری آن دولت رسید سپس بواسطه ترتیباتی که در آن کشور در اثر اقدام دولت آلمان پیش آمد از ریاست جمهور استعفا داد ۳- Helvetique یعنی سویس

تحولاتی روی داده است تا اوضاع سیاسی عمومی بجائی رسیده که ورود آلمان را بجامعه ملل ممکن ساخته است همین سال هم مشکلات بزرگ درپیش بود که میبایست حل شود تا تصمیم دولت آلمان در ورود بجامعه باتفاق آرا مورد قبول اعضای جامعه گردد. البته مقصودم این نیست که احوال گذشته را یادآوری کنم. نسل حاضر باید نظر خود را متوجه حال و آینده نماید ولیکن اجازه بدهید يك مطلب را خاطر نشان کنم و قتیکه امری مانند ورود آلمان در جامعه ملل صورت نمی پذیرد مگر پس از آنکه تحولاتی در چنین طول زمانی واقع شده باشد باید امیدوار بود که بهمین دلیل اطمینان حاصل است که این امر دوام واستحکام وتأثیر خاص خواهد داشت

آلمان امروز وارد میشود میان مللی که بعضی از آنها از سالهای دراز با او رشته دوستی پیوسته بودند و اختلالی در آن روی نداده است و بعضی در جنگ بزرگ اخیر در مقابل او دست بدست یکدیگر داده بودند این فقره که امروز دولت آلمان و حریفهای پیشین او در مجمع بزرگ ژنو گرد میآیند که بایکدیگر بمسالت همکاری دائم داشته باشند البته اهمیت تاریخی خاص دارد و این عمل بیش از هر سخن و هر برنامه که اعلان شود دلالت میکند بر اینکه جامعه ملل را میتوان وسیله قرار داد برای اینکه نوع بشر درسیر سیاسی يك وجه تازه پیش بگیرد ومخصوصاً امروز اگر نتوانیم خاطر ملل را تأمین کنیم از اینکه میتوانند وظایفی را که خداوند برای ایشان معین کرده است بآرامی وباهمکاری مسالت آمیز انجام دهند تمدن انسانی در حقیقت بمخاطره خواهد افتاد .

این جنگ هولناک چنان اوضاع دنیا را زیر و زبر کرد که نوع بشر

بوظایفی که بر عهده ملل است متوجه شد. در بسیاری از دول می بینیم طیفاتی چند اجتماعی و علمی و اقتصادی که برای هیئت جامعه گرانها و ضروری میباشند منهدم شده اند و مشاهده میکنیم که صورتهای تازه از سازمان اقتصادی ظهور کرده و سازمان پیشین بر افتاده و زندگانی اقتصادی از مرزهای قدیم ملی تجاوز کرده و شکلهای نو از همکاری بین المللی را اقتضا نموده است. زندگانی اقتصادی سابق همکاری بین المللی را نه قانون و نه برنامه داشت و تنها متنی بر قاعده نا نوشته مبادلات عادی مال التجاره ها بود. اکنون باید این مبادلات را دو باره راه بیندازیم اما اگر میخواهیم نمو زندگانی اقتصادی دنیا دوام کند باین نخواهد شد که میان مرزها سد ها و موانع برقرار کنیم بلکه هر چه تا کنون اوضاع مختلف اقتصادی ملل را از یکدیگر جدا ساخته است باید از میان برداریم.

اما مهمتر از امور مادی مسئله روح ملل است از آنرو که می بینیم همه اقوام دنیا در حال هیجانند بعضی را مشاهده میکنیم که بدرون زندگانی ملی خود جمع میشوند و فکر سازگاری بین المللی را دور میکنند بواسطه اینکه نمیخواهند نظروسیع کل انسانیت را بجای نتیجه تاریخ ملی خود بگذرانند ولیکن بعقیده من هیچ ملتی از اینکه جزء جامعه ملل شود شخصیت ملی خویش را از دست نمیدهد حکمت بالعه الهی نوع بشر را يك مجموعه متحدالشکل نساخته است بهر قومی خونی داده و زبان مادری اشان را زاویه مقدسه روحشان و کشور های مختلف را میهن، ایشان معین فرموده است ولیکن انتظام کلی که باری تعالی مقرر داشته است برای این نیست که مردم در مجاهدات ملی خویش بروی یکدیگر بر خیزند و هر روز سیر عمومی نم را از نو واس ببرند. خدمتگرار حقیقی انسانیت آنست

که در عین اینکه بر زندگانی ملت خود تکیه و استوار دارد میراث اخلاقی و عقلی را که دریافته است با علی درجه بسط داده و باین نحو از خصوصیات ملی خویش برتر رفته برای کلیه نوع بشر خدمت انجام دهد چنانکه این شیوه بزرگان هر ملت بوده که نامهای ایشان بر جریده تاریخ انسانیت ثبت است.

در زمینه عقلی مفهوم ملیت و مفهوم انسانیت باین وجه مجتمع و متحد میشود در زمینه تمایلات سیاسی هم این دو معنی بهمین وجه میتوانند بایکدیگر سازگار باشند بشرط آنکه تصمیم کنیم که ترقی مشترک نوع را باهمین نظر پیش ببریم. برای اینکه این مفاهیم از نظر سیاسی مصداق بیابند ملل اخلاقاً مکلفند بایکدیگر بمسالمت همکاری کنند و این وظیفه اخلاقی بمسائل کلی مربوط بانسانیت نیز تعلق میگیرد و در این امور قانون دیگری جز قانون عدل و داد نمیتواند مؤثر شود همکاری ملل در این جامعه باید این نتیجه را بدهد که مسائلی که در امور معنوی در پیشگاه وجدان ملل مطرح میگردد آنها نیز عادلانه و منصفانه حل شود زیرا که بنیاد محکم صلح همانا سیاستی است که ممبنی باشد بر اینکه ملل حقوق یکدیگر را محترم بدارند.

دولت آلمان پیش از ورود بجامعه ملل کوشیده است که با این روح همکاری مسالمت آمیز کار کند و شاهد آن اقدامی است که این دولت بدان مبادرت کرده و منتهی بقرار دادهای لوکار نو گردید<sup>۱</sup> و شاهد دیگر

---

۱- لوکار نو Locarno شهر کوچکی است در حدود سویس کنار دریاچه ماژر بردیک ایتالیا و در آنجا در سال ۱۹۲۵ بمی یک سال پیش از این مجلس نمایندگان دول انگلیس و فرانسه و آلمان و ایتالیا و لهستان و بلژیک و چکسلواکی احضر کردند و قراردادها و پیمانها بستند و تصمیمات و تأمیانی بیکدیگر دادند از جمله اینکه مشکلات خود را بجامعه ملل رجوع کند و اختلافات را بحکیمت مرتفع سازد



پیمانهای حکیمیتی است که هم اکنون دولت آلمان را تقریباً با همه دول همسایه او پیوند داده است. حکومت آلمان جدأ مصمم است که این سیاست را دنبال کند و کمال مسرت را دارد از اینکه می بیند این فکر پس از آنکه يك چند در کشور آلمان محل تنازع و کشمکش شدید بود کم کم روح ملت آلمان را فرا گرفته است و اکنون که هیئت حکومت آلمان می گوید میخواهیم با کمال صمیمیت در کارهای جامعه ملل شرکت کنیم بحقیقت مترجم افکار اکثر مردم آلمان میباشد.

جامعه ملل شش سال است باینکارها مشغول است و بسیاری از آنها را پیش برده است. هیئت نمایندگی آلمان میداند که باندازه اعضای دیگر مجمع مجرب و آزموده نیست ولیکن گمان میکنم حق داریم اظهار عقیده کنیم که در دنبال کردن این کارها باید توجه مخصوصی مبذول داشت سست بهمه اموری که ملل را قادر کند. راینکه تأسیسات مشترك بپذیرند و در عین حال قوای شخصی خود را افزون کنند و از جمله اموری که جامعه ملل احداث کرده است مخصوصاً نظر دارم بمساعی که بعمل میآید برای اینکه انتظام حقوقی بین المللی برقرار گردد و این مساعی فعلاً بوجود یافتن دیوان دائمی داوری بین المللی يك اندازه نتیجه بخشیده است.

امر دیگری که برای استحکام و استقرار صلح میان ملل اهمیت خاص دارد مساعی است که برای ترك سلاح بکار برده میشود. دولت آلمان که بنا بر عهد نامه ورسایل کاملاً خلع سلاح شده برای این بود که مقدمه ترك سلاح عمومی باشد و باید امیدوار بود که اهتمام تام بعمل آید که باین ترك سلاح عمومی نزدیک شویم تا ثابت شود که از حالا آمال بلند جامعه ملل بر نیروی بزرگ محققى بکیه دارد.

راست است که روابط آلمان با جامعه ملل تنها باین سبب نیست که حالا میتواند برای حصول آمال بزرگ عمومی که این مجمع در پیش دارد همکاری کند زیرا که جامعه ملل نیز از بسیاری جهات وارث ووصی عهدنامه های سال ۱۹۱۹ میباشد و چون باید راست بگویم جسارت میکنم که همین فقره میان آلمان و جامعه ملل بسی اختلافات پیش آورده است و اکنون خوشوقتیم از اینکه میتوانیم امیدوار باشیم که همکاری آینده ما با جامعه ملل تسویه مشکلات هررور را آسان خواهد کرد . در این زمینه هم اعتماد طرفین بیکدیگر بیش از هر طریق نیروی مؤثر بزرگی خواهد شد و باروح جامعه ملل موافقت ندارد که دولی که عضو جامعه هستند در عالم همکاری بعضی نسبت بیکدیگر دوستدار و بعضی از هم بیزار باشند و من بصراحت میگویم که آلمان در کارهای جامعه ملل هیچگاه نظر خود را مننی بر این قسم دوستداری و بیزاری نساخته و جز این آرزویی ندارد که با همه مللی که در جامعه و شورای جامعه عضویت دارند باروح اعتماد متقابل همکاری کند .

فعلا جامعه ملل هنوز شامل همه دول دنیا نیست هر چند ورود آلمان باین مجمع قدم بزرگی بسوی شمول کلی خواهد بود با این همه نمیتوانیم متأسف نباشیم از اینکه دولت برزیل قصد کناره کردن از جامعه را اظهار کرده است از طرف دیگر ماهم مانند ملل دیگری که اینجا جمعند امید کامل داریم باینکه اسپانیا بعصویت باقی بماند و یقین داریم که تمنائی که از جانب همه دول نسبت با اسپانیا بعمل آمده باین کشور بزرگ و ملت سترک اسپانیا معلوم خواهد کرد که اگر مدتی دراز از رنو غایب بمآند چه لطمه بزرگی بآمال بلندی که خود آن ملت همواره علمدار

آن می باشد وارد خواهد آمد چه اگر این مخاطره در پیش باشد که جامعه ملل نیروی سیاسی خود را بمقاصدی بکار ببرد که کاملاً مسالمت آمیز نیست چیزی که این خطر را بگرداند جز این نخواهد بود که جامعه شامل همه دول باشد و باید همه ملل بدون تبعیض و تمایز و با مساوات و برابری کامل در این هیئت شرکت کنند تا فکر تعاون و عدالت کو کب هدایت حقیقی سرنوشت انسانی شود .

اصل آزادی که هر ملت و هر فردی از افراد برای آن مجاهده میکند تحقق نمی یابد مگر اینکه بر این پایه تکیه کند آلمان تصمیم دارد که این آمال بلند را وجه سیاست خود قرار دهد و پیشنهاد خویش نماید تمام مللی را که در اینجا گرد آمده اند میتوان مصداق سخن آن شاعر بزرگ دانست که گفت ما از آن مردمانیم که از تاریکی مشتاق بوصول روشنائی هستیم. امیدواریم کارهای جامعه ملل بر اصول رفیع صلح و آزادی و وفاق مبتنی بوده و انجام پذیرد و فقط در آن صورت بمقصدی که ما همه آرزو مند وصولش هستیم نزدیک خواهیم شد و آلمان با اراده صادق و شادی حقیقی بشما وعده میدهد که در این امر همکاری تمام و کمال خواهد نمود .

#### سخن رانی مسیو بریان پس از بیانات دکتر استر زمان

آقای رئیس ، بانوان ، سروران ، از همکاران خودم در هیئت رئیسه مجمع صمیمانه سپاسگزارم که لطف فرموده پذیرفتند که پس از نماینده والا مقام آلمان نماینده فرانسه بکرسی سخنرانی بر آید و بهیئت نمایندگی آلمان در ورود باین مجمع خیر مقدم بگویند و بشما اطمینان بدهد که ما با کمال صمیمیت و مودت تصمیم داریم در پیشرفت کار صاحب بین الملل با ایشان همکاری کنیم . همکاران من دانستند و من از اینجهت از ایشان

متشکریم که در این هنگام برای اینکه کیفیت این روز بیان شده و معنیش معلوم و نتایجش دانسته شود و امیدواریهائی که مردم از آن میتوانند دریابند خاطر نشان گردد حضور نمایندهٔ فرانسه در این کرسی سخنرانی پس از بیانات بلیغ رفیعی که شنیدید خالی از اهمیت نخواهد بود.

آری سروران عیب جویمان جامعه ملل و استهزاء کنندگان و کسانیکه خوش دارند هر روز استحکام این اساس را مورد تشکیک قرار دهند و هر گاه بگاه ازمیان رفتنش را اعلام نمایند اگر در این جلسه حاضر باشند چه فکر میکنند؟ آیا این واقعه رقت آور و مخصوصاً عبرت انگیز و اطمینان بخش نیست که چند سالی پس از هولناکترین جنگهایی که دنیا را زیر و زبر کرد در حالیکه رطوبت خونیکه در میدانهای کارزار ریخته هنوز بدرستی خشک نشده است همان مللی که با آن شد با هم در زد و خورد بودند در این مجمع صلح آمیز ملاقات کنند و بیکدیگر اطمینان بدهند که عزم دارند برای صورت پذیر ساختن صلح عمومی جداً همکاری نمایند؟ و این چقدر برای ملل اسباب امیدواری است و چقدر مادرها می شناسم که از امروز چون فرزندان خود را مینگرند دلشان از تشویش و اضطراب بهم برنمی آید. سروران میدانید برای فرانسه و برای آلمان استقرار صلح چه معنی دارد؟ معنیش اینست که سلسلهٔ تلافیهای دردناک خون آلودی که تمام صفحات تاریخ را لکه دار کرده است بآخر رسید لباسهای عزاداری که بر مصیبت های فراموش نشدنی می پوشیدند دیگر نخواهند پوشید دیگر جنگ پیش نخواهد آمد. اختلافاتی که روی میدهد بقر و قساوت و خونریزی حل نخواهد شد. البته هنوز نمیتوان انتظار داشت که اختلافات پیش نیاید اما ازین پس دادوران تشخیص حق را خواهند داد همچنانکه افراد مردم

چون گرفتار مشکلات میشوند نزد حاکم میروند ما هم مشکلات خود را بوسایل صلح آمیز مرتفع خواهیم ساخت. توپ و تفنگ و توپ مسلسل کنار برود آشتی و حکمیت و صلح جای آنرا بگیرد. بزرگی کشور در مقابل تاریخ همه بدلاوری فرزندان در میدان جنگ و غلبه و فیروزی نیست بزرگی بیشتر باینست که درپیش آمد های مشکل و در مواقع عصبانیت که عقل غالباً نمیتواند آواز خود را بگوشها برساند در مقابل تحریکات مقاومت کنند حوصله بخرج دهند و حفظ منافع مشروع خود را از پیشرفت حق بچینند

آقایان نمایندگان آلمان، ملل ما از جهت قوه و قدرت و دلاوری دیگر احتیاج بخود نمایی ندارند هر دولت در میدانهای جنگ شجاعتها از خود نموده اند و نصیب خویش را از شرف و افتخار بحد نصاب رسانیده اند. اکنون وقت است که درپهنه های دیگر جویای فیروزی و کامیابی شوند من و مسیو استر رمان مدت چندین ماه برای يك منظور مشترك کار کردیم او اعتماد کرد و من پشیمان بیستم امیدوارم برای او هم چنین پیش نیاید که پشیمان شود. ما هر دو بدستکاری شخصی که شما همه او را بنجابت و جوا سردی و راستی شماخته اید یعنی دوست و همکار خودم نماینده اول دولت بریتانیا سراستن چمبرلین<sup>۱</sup> کار کردیم و هنگامیکه این کوشش را بجا میاوردیم مقصد بسی دور مینمود و يك اندازه همت لازم بود که باین وصف از راه پیمودن بار نایستیم از لو کارنو بژنوب خط مستقیم مسافت زیاد نیست اما راههایی که این دو مکان را بیکدیگر می پیوندد دشوار است<sup>۲</sup>

---

۱- Sn Austen Chamberlain وزیر مور خارجه دولت انگلیس بود این شخص و مسیو بریان و دکنر استر رمان هر سه چندین سال پیش وفات کرده اند ۲- اشاره بواقعه ای که در حاشیه صفحه ۹۸ توضیح داده ایم

بسی موانع را با پیچ و خمها میبایست مرتفع کنیم و همچنانکه جای شکفت است که ایمان کوه را بجنبش بیاورد<sup>۱</sup> ما هم باید مسرور باشیم از اینکه ایمان ما دریاچه لوکارنو را این اندازه بدریاچه ژنو نزدیک کرده است. سروران اگرما از آغاز سرمیخوردیم و بعضی تشکیکها و تردیدها و سوء ظن ها که در مردم کشورهای مابین میآمد در ما تأثیر میکرد و دست از کوشش خود بر میداشتیم کار تمام بود. بجای اینکه قدمی بسوی صلح برداشته باشیم برعکس میان کشور هائیکه از پیش با هم نثار داشتند از نو تخم نفاق کاشته بودیم و من در سهم خود حق دارم که بر این کرسی سخنرانی از شرکتی که در وقوع واقعه امروز داشته ام شادمانی کنم و پیشرفت مجاهدات شخصی خویش را در این امر با مسرت بنگرم ولیکن این چندان مهم نیست. آنچه مهم است اینست که اطمینان حاصل کنیم از اینکه دیگر ممکن نخواهد بود مصائب هولناک چند سال پیش تجدید شود برای اینکه بچنین روزی برسیم بعضی مسائل نازک را لازم بود بوسیله مذاکرات خاص که این مجمع در سالهای پیش با خردمندی سیاسی خود بما توصیه کرده بود نسویه کنیم چون دانسته بودند که اگر در خارج از جامعه ملل بعضی موافقتها واقع نشود و طرفین بعضی گزشتها بیکدیگر نکنند و بوسیله بعضی مذاکرات راه حل مسائلی که باید در اینجا مطرح شود بدست نیاید کاری که اینجا با اشتراك باید انجام بدهیم صورت پذیر خواهد شد. در مجمع سال گذشته خطر خیلی نزدیک بود و من مسرورم از اینکه در آن موقع در باره نتیجه آخری بخاطر خود تشکیک راه ندادم و از مجمع رأی اتخاذ کردم که نماینده آلمان را مطمئن کرد که باتفاق آرا در جامعه پذیرفته

---

۱- در انجیل آمده است که هر کس ایمانش کامل باشد اگر بکوه فرمان دهد بجایش میاید

خواهد شد در ضمن در مسائل گفتگو کردیم و راههای حلی بمسالمت برای آنها آماده ساختیم. البته تصدیق دارم که این قسم کار کاملآ با روح جامعه ملل موافقت ندارد چون در اینجا بنابر این است که هر چه میشود آشکار و عیان و با همکاری همه مللی که جزء جامعه هستند انجام بگیرد ولیکن بصراحت میگویم و یقین دارم که دوستانم تصدیق خواهند کرد که ازین پس دیگر محتاج نخواهیم بود بچنین گفتگوهای خصوصی پیردازیم و جامعه ملل باید مقاصدی را که در اساسنامه برای ما مقرر شده با همکاری همه اعضا پیش برد و تبعیض در کار نباشد و اعضا كوچك و بزرگ و متوسط با هم برابر کار بکنند. در موقع مشکلی که ما داشتیم و طی کردیم اگر بعضی از شما چنین یافید که تعدد داشتیم شما را در گفتگوهای خود راه ندهیم یقین بداید که اشتباه کرده اید نمایندگان فرانسه تصمیم دارند که باندازه ای که میتوانند کاری بکنند که در آینده امور جامعه ملل با اشتراك همه اعضا و علنی و آشکار صورت بگیرد.

اما در خصوص توضیحاتی که نماینده محترم آلمان دادند که در همکاری با جامعه ملل چه نظر و عقیده دارند من در آن باب سخنی ندارم و اطمینان میدهم که نماینده فرانسه هم کاملاً در این همکاری صداقت و صمیمیت خواهد داشت. نمیگویم بمجرد اینکه ما و شما در يك مجمع هم زانو سده و آمال مشترك در دل بیرو ریم همه مواضع بر طرف میشود البته باز هم مشکلات در میان داریم و شما این فقره را بسا کمال بخشگی خاطر نشان کردید و مهم میدانم من و مسیو استرزمان هر يك در کشور خود در مقامی هستیم که آن مشکلات را می بینیم و میدانیم همی که

او از ویلhelm اشتراسه<sup>۱</sup> و من از کدورسه<sup>۲</sup> باین شهرستان زیبای ژنو آمده ایم با حسن نیتی که داریم مشکلات بخودی خود مرتفع نمیشود ولیکن همینقدر کفایت است که ما همه مترجم احساسات کشور های خود باشیم و حسن نیت داشته باشیم که با همه این مشکلات با این عزم مواجه شویم که آنها را بمسالمت حل کنیم و من اطمینان میدهم که از جانب ما چنین است و اگر چنین باشد یقین است که هر اختلافی میان ما پیش آید حل شود و گفتگوها بنزاع و کشمکش مسلح نرسد. احتیاج بوجود جامعه ملل را بیشتر از همه آن ملل دارند که همه وقت با هم سازگار نبوده اند زیرا اگر راست باشد که مشیت خالق بر اینست که ملل از جنك روگردان باشند جناب مسیواسترزمان باید تصدیق بفرمایند که در گذشته روزگار درازی مخلوق در اطاعت خدا کوتاهی کرده اند ولی چه خوب است که از امروز شروع باطاعت کنند و یقین بدانند که از جانب من مابعی برای این مقصود پیش نخواهد آمد ولیکن اگر بنا باشد بر اینکه شما اینجا آلمانی باشید و جز آلمانی نباشید و من فرانسوی باشم و جز فرانسوی نباشم سازگاری جندان آسان نخواهد بود. آسان وقتی میشود که ما همه در اینجا البته کشورهای خود را از نظر دور نداریم اما کسانی باشیم که در کار عمومی جامعه ملل خود را شریک بدانیم و در این محیط خاص ژنو روحهای ما با روحهای همکاران ما اتحاد و اتفاق داشته باشد. فرمودید آزموده و مجرب نیستید اینجا بسی طول نخواهد کشید فهم داتی که صفت بزرگ رجال سیاسی است در شما هست و بیاناتیکه کردید دلیل است بر

---

۱- Wilhelmstrasse کوچه ایست که عمارت وزارت امور خارجه آلمان در آن واقع

است ۲- Quai d' Orsay محل وزارت امور خارجه فرانسه است



اینکه فراستی دارید که در می یابید که روح جامعه ملل چگونه است مز خود بارها واقع شده است که چون به ژنو یا هر محل دیگری که شورای جامعه آنجا تشکیل شده می آمدم نگرانی داشتم که گرفتار مشکلات حل نشدنی خواهم بود هیاهوی روزنامه ها و مباحثات رجال سیاسی در کشور ها گاهی از اوقات مسائل را پیچیده ساخته بود و با خود میگفتم از این مشکل بر نخواهیم آمد و از یکدیگر جدا بیرون خواهیم رفت ولی در هر مورد سر انجام میدیدم مشکل حل شد زیرا که چون با یکدیگر رو برو میشدیم در تحت تأثیر روح اساسنامه جامعه و محیط این مکان علومقصد مارا پیش نفوس خودمان بزرگوار میساخت و مسئولیت اخلاقی که بردوش ما بود حس میکردیم و میدیدیم آن مسئولیت تنها در پیشگاه ملت خود ما نیست بلکه در مقابل تمام دنیا مسئول هستیم. بنا برین خود را جمع میکردیم و باطناً بانفس جهاد مینمودیم و دردم آخر که بنظر می آمد حل مشکل بسی دور است نمیدانم چه میشد که کرامتی ظهور میکرد و موافقت دست میداد و همه را متعجب میساخت مخصوصاً کسانی را که مایل نبودند مساعی ما بجائی برسد ولیکن این قسم نتایج بدست نمی آید مگر بیک شرط که برای شماییان خواهم کرد و این فقره را تنها برای شما نمیگویم برای خود نیز میگویم زیرا که خود من هم در عالم ضعف و عجزی که دارم مانند همه کس ممکن است بخیط و خطا بیفتم و منم سوابق طولانی دارم که باید از آن متأسف باشم و میل دارم آنچه الان خواهم گفت پند تلقی نشود بلکه اقرار و اعترافی از من بدانید و آن اینست که باین مجمع دو قسم میتوان آمد یکی به نیت حقیقت خواهی یکی بقصد مبارزه. اگر جامعه ملل را میدان کارزاری بدانیم و باطبع مناقشه و مجادله پیش بیائیم و حس

ملی افراطی با خود آورده باشیم در آن صورت بمنزله پهلوانانی خواهیم بود که بمشت زنی آمده و جویای نامیم و کار را ضایع خواهیم کرد و نامجویی و حیثیت طلبی نتیجه فریبده ایست و در گذشته بسی فسادها راه انداخته است. اوهام را بحرکت می آورد خود خواهی و منفعت جوئی را شدت میدهد ملل را و امیدارد که برای تحصیل اعتبارات هیجان کنند نمایشها بدهند بروی رجال دولت پنجه بزنند و در آن حال سیاسیون دیگر صاحب اختیار عقل و قادر بر یافتن راه حل معقول نخواهند بود و با روح مسالمت نخواهند توانست کاری بکنند بایکدیگر بمبارزه برمیخیزند و ملت‌های ایشان باهول و هراس می‌نگرند بانتظار اینکه بینند کسدام يك پیش میرد.

خلاصه این روح جنگی است و هیچ‌جا نباید حکمفرما باشد و اینجا از همه جاکمتر و من باشما عهد می‌نمدم که بانفس خود مجاهده کنم و با چنین روحی اینجا وارد نشوم و از خردمندی و طبع مسالمت و بلندی عواطف نمایندگان آلمان هم توقع دارم که این مجاهده را بنمایند. اگر ما را مردم برضد یکدیگر تحریک کسد اگر در ضمن مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها بمافشار بیاورند که بهم بیاویریم و گریبان یکدیگر را بگیریم باید از آن پرهیزیم و این وسوسه‌ها را دور کنیم این راه‌راه خونین است راه زمان گذشته است کشتگان و مصیبت‌زدگان در این راه بسی ریخته و خانمانها سوخته‌اند این راه راه مانیت از این پس راه ما راه صلح است راه ترقی است اگر می‌خواهیم کشورهای خود را بزرگ کنیم باید اعتبار طلبی ملت‌ها را تعدیل نمائیم برای خاطر آرامش دنیا از بعضی هوا و هوسها بگذریم. این فداکاری‌ها و خفت‌میهن‌های مانیت بلکه بزرگواری

است . باید گفت اگر اروپا بقوام اقتصادی خود برگردد و آرامی اخلاقی خویش را باز بجوید و ملل خود را در امنیت به بینند . بارهای سنگینی را که از جهت نگرانی جنگ بردوش دارند بر زمین خواهند گذاشت و برای بهبود احوال یکدیگر همکاری خواهند کرد . سرانجام روح اروپائی ایجاد خواهد شد و این روح از جنگ در نیامده است و از همین رو جوانمرد و بزرگوار و سزاوار عزت و حرمت خواهد بود . بر ماست که این مجاهده را بکنیم محکوم ساختن ملل آسان است ولیکن غالب اوقات قائدان ملل اند که شایستگی محکومیت دارند زیرا تکلیف ایشان است که بانفس مجاهده کنند احوال را دریابند مقتضیات را به بینند همواره اوضاع را بسوئی بکشانند که برای اصلاح و سازگاری مساعد باشد

حکمت این کلمه است که امروز حیثیت و اعتبار دارد . عهدنامه های حکمت پی در پی بسته میشود ملل همواره یکدیگر وعده میدهند که دیگر جنگ نکنند و رجوع بدادوران نمایند با این اقدامات امنیت پیش میرود و روح جامعه ملل در آنها کار میکند پس همه ملتها باید از این اساس باکمال دلبستگی و علاقه قلبی دفاع کنند و آنها را از حملات محفوظ بدارند و برتراز هر چیز بدانند و با این اساس صلح را نگاهداری نمایند چه اگر آن نباشد باز مخاطرات جنگ و خونریزی که اینقدر بملل آسیب رسانیده است پیش خواهد آمد

بانوان سروران این روز را باید روز مبارک دانست و سخنان دلکشی که نمایندگان آلمان و فرانسه باکمال صداقت برای همکاری گفتند باید بقال نیک گرفت و یقین است که من در سهم خود این فال را جز بنمیکی نمیگیرم و اینک پس از اعتدال از اینک سخنان را این اندازه دراز کشیدم و

حوصله شما را تنگ کردم اجازه بفرمائید عرض کنم جامعه ملل امروز بواسطه وارد کردن دولت آلمان قدمی بسوی جامع وشامل بودن برداشت و از اینجهت مسروریم و باید شادی کنیم اما این شادی ما بواسطه غیبت دو ملت بزرگی که شریک اعمال ما بودند مکنده است و منهم دریانی که شماراجع به برزیل و اسپانیا کردید شریکم . این دو کشور بزرگ آن روحی را که در همه ما هست بکمال داشتند و در جامعه ملل در بسا مواقع مشکل بما یاری کردند و شگفت نیست از اینکه مادر عین شادمانی که امروز داریم از غیبت آنها افسرده باشیم ولیکن امیدواری را از دست نمیدهیم و من اطمینان دارم که باز بزودی نمایندگان اسپانیا و برزیل را ناخود خواهیم دید. جامعه ملل رو بتضییق ندارد بلکه آینده او بسته باین است که هرروز بزرگتر شود و وسعت ییابد امروز قدمی در این راه برداشت فردا قدم دیگری خواهد گذاشت و حضور ما و شما در این موقع معنی بزرگی دارد. من از دیدن این واقعه مسرورم و یقین دارم که در تاریخ مکان سترگی خواهد داشت و برماست که بکوشیم تا هیچیک خطائی مرتکب نشویم که امیدواریهای ملل را سترزلزل سازیم .

# فهرست مطالب کتاب

## مقاله اول - کلیات

صفحه

- ۱ فصل اول - معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن
- ۸ فصل دوم - تعریف و موضوع و غایت و فایده سخنوری و معنی بلاغت
- ۱۲ فصل سوم - اقسام بلاغت و سخنوری
- ۱۶ فصل چهارم - دراینکه سخنوری مراحل دارد

## مقاله دوم - مراحل سخنوری

- فصل اول - سخن آفرینی یا اشاء سخن
- ۱۸ بخش اول - اعمالیکه اشاء سخن مشتمل بر آنست
- ۲۱ بخش دوم - رعایت آداب
- ۲۴ بخش سوم - شور انگیزی
- ۲۸ بخش چهارم - اقامه حجت و دلیل ۱ - کلیات
- فصل دوم - تنظیم سخن یا سخن پیوندی
- ۴۴ بخش اول - معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن
- ۴۸ بخش دوم - درآمد سخن
- ۵۲ بخش سوم - طرح مطلب و تقسیم آن
- ۵۳ بخش چهارم - نقل و بایع
- ۵۷ بخش پنجم - اثبات مدعا و حل اشکالات
- ۵۹ بخش ششم - ورود سخن و حسن خاتمه
- فصل سوم تعبیر یا سخن پردازی
- ۶۰ بخش اول - مقام سخن پردازی و چگونگی و لوازم آن
- ۶۲ بخش دوم - روانی سخن
- ۷۰ بخش سوم - دلپذیری و آرایش سخن
- ۷۳ بخش چهارم - مقتضی حال بودن سخن
- ۷۶ فصل چهارم - ادای سخن یا سخن سرائی

۸۶	مقاله سوم - در اقسام سخنوری
۸۷	فصل اول - سخنوری سیاسی
۹۲	فصل دوم - سخنوری قضائی
۹۸	فصل سوم - سخنوری تشریفاتی یا نمایی
۱۰۷	فصل چهارم - سخنوری علمی
	فصل پنجم - سخنوری منبری
۱۱۰	بخش اول - تعریف سخنوری منبری
۱۱۱	بخش دوم - اوصافی که سخنور منبری باید داشته باشد
۱۱۷	بخش سوم - موضوعات سخنوری منبری
۱۲۱	بخش چهارم - شرائط و چگونگی سخنوری منبری
	مقاله چهارم - تتمیم مرام
۱۳۲	فصل اول - احوال نفسانی انسانی
۱۴۴	فصل دوم - بازدید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب
	فهرست مطالب جلد دوم
۱۵۵	دیباجه
	فصل اول
۱۵۹	بخش اول - سخنوری در یونان
۱۶۹	گفتار دموستنس در باره فیلیپوس
۱۹۲	بخش دوم - خطابه دموستنس در دعوای تاح اومخار
	فصل دوم سخنوری رومیان
۲۲۶	بخش اول - گفتار سیزرون در دفاع از میلون
۲۶۳	بخش دوم - سپاسگرایی سیزرون از قیصر در کاروارسلوس
۲۷۸	فصل سوم - سخنوری آباء مسیحی
۲۹۱	فصل چهارم - سخنوری منبری در اروپا
	بهره اول بسوئه
۳۳۶	بهره دوم - بوردالو
۳۵۹	بهره سوم - فنلن
۳۷۴	بهره چهارم - ماسیلیون
۳۸۷	بهره پنجم - دنباله سخنوری منبری در اروپا
۳۹۷	فصل پنجم - سخنوری رزمی
۴۲۱	فصل ششم - سخنوری سیاسی در اروپا



سه کتاب سودمند تازه

تاریخ آزادی فکر تألیف ح ب بری . ترجمه از انگلیسی بقلم آقای حمید نیر  
نوری این کتاب ۹۲ بار بچاپ رسیده و بزبانهای زنده جهان درآمد است ۱۵۵  
صفحه با جلد زر کوب ۵۰ ریال

دستور زبان انگلیسی تألیف آقای علاءالدین بازارگادی معلم زبان انگلیس و  
علوم تربیتی در دانشگاه تهران . روش صحیح و عملی و ساده آموختن این زبان و  
گشایده مشکلات آن ۲۶۰ صفحه با جلد مقوای ۸۰ ریال

ترانه های کردی تألیف آقای دکتر محمد مکرری . نماینده زندگانی را افکار و  
آرزوهای ده نشینان کرد با ترجمه فارسی و تلعط بلاتین ۲۲۰ صفحه با تصاویر و  
جلد مقوای ۶۰ ریال

کتابخانه دانش . خیا بان سعدی . تهران

مرکز فروش کتابهای وزین ادبی و تاریخی و علمی بهاری و زبانهای خارجی



